پری آندرسون

# گذار از عهد باستان به فئودالیسم



حسن مرتضوی

پری آندرسون

# گذار از عهد باستان به فئودالیسم

حسن مرتضوی

آندرسون، پری، ۱۹۳۸- م. Anderson, Perry, 1938-
گذار از عهد باستان به فئودالیسم / پری آندرسون؛ ترجمهٔ حسن مرتضوی.
تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۸.
عنوان اصلی: Passages from antiquity to feudolism, c 1974
۴۲۱ ص.
شابک ۹-۵۶۰-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-380-560-9
گذار از عهد باستان به فئودالیسم، مرتضوی، حسن، ۱۳۴۰- ، مترجم.
۱. تاریخ اروپا ۲. جامعه‌شناسی تاریخی.
۴گ ۸ الف / ۱۱۱ JO ۳۲۱/۳

نشر ثالث

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند/ بین ایرانشهر و ماهشهر/ پ ۱۵۰/ طبقه چهارم/ تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

Perry Anderson
**Passages from Antiquity to Feudalism**, Verson, 2006.

■ گذار از عهد باستان به فئودالیسم

● پری آندرسون ● ترجمهٔ حسن مرتضوی ● ناشر: نشر ثالث

● مجموعهٔ فلسفه و علوم اجتماعی ● دبیر مجموعه: علیرضا جاوید

● مدیر هنری و طراح جلد: پرویز بیانی

● ویرایش فنی و لیتوگرافی: کارگاه نشر ثالث
رضا شمس ـ انسیه محسنی ـ سحر معصومی

● چاپ اول: ۱۳۸۸ / ۲۰۰۰ نسخه

● چاپ: رهنما ● صحافی: صفحه‌پرداز

● کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

● شابک ۹-۵۶۰-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-380-560-9

● سایت اینترنتی: WWW.Salesspub.ir پست الکترونیکی: Info@Salesspub.ir

● قیمت: ۸۸۰۰ تومان

# فهرست


یادداشت مترجم ۷

پیش‌گفتار ۹

قدردانی‌ها ۱۲

**پاره‌ی اول:**

**I . عصر باستان کلاسیک** ۱۳

۱. شیوه‌ی تولید برده‌داری ۱۹

۲. یونان ۳۵

۳. جهان هلنیستی ۵۷

۴. روم ۶۷

**II . دوران گذار** ۱۳۵

۱. پیشینه‌ی اقوام ژرمنی ۱۳۷

۲. تاخت و تازها ۱۴۳

۳. به‌سوی سنتز ۱۶۵

**پاره‌ی دوم:**

**I . اروپای غربی** ۱۸۵

۱. شیوه‌ی تولید فئودالی ۱۸۷
۲. گونه‌شناسی صورت‌بندی‌های اجتماعی ۱۹۷
۳. شمال دوردست ۲۲۳
۴. پویش فئودالی ۲۳۷
۵. بحران عمومی ۲۵۵
**II . اروپای شرقی** ۲۷۳
۱. شرق البه ۲۷۵
۲. ترمز کوچ‌نشینی ۲۸۱
۳. الگوی توسعه ۲۹۷
۴. بحران در شرق ۳۱۹
۵. جنوب دانوب ۳۴۳

نمایه‌ی اسامی ۳۸۱
نمایه موضوعی ۴۰۱

## یادداشت مترجم

ظهور سلطنت‌های استبدادی در اروپا از بسیاری جهات زایش عصر تاریخی مدرن را رقم زد. کتاب حاضر *گذار از عهد باستان به فئودالیسم* (۱۹۷۴)، مجلد ملازمِ اثر برجسته و متنفذ پری آندرسون یعنی *تبارهای دولت استبدادی* (۱۹۷۴)، تمرینی است منسجم در جامعه‌شناسی تاریخی که قدمت ریشه‌های استبداد اروپایی را در مسیرهای متنوعی کندوکاو می‌کند که از جوامع متکی بر کار برده‌های یونان باستان و روم تا فئودالیسم شکوفا طی شده بود. آندرسون در جریان این بررسی، قدرت تبیینی برداشت مارکسیستی از تاریخ را به اثبات می‌رساند و پالوده می‌سازد و در همان حال نوری روشنگر بر تاریخ یونان، روم، تهاجم اقوام ژرمنی، جامعه‌ی کوچ‌نشین و الگوهای متفاوت فئودالیسم در شمال، شرق و غرب و منطقه‌ی مدیترانه‌ای اروپا می‌افکند. مطالعه‌ی این اثر برجسته می‌تواند الگویی برای پژوهش «عینی» تاریخ یک کشور یا یک منطقه یا یک قاره باشد که بنیان‌هایش را بر سیر مادی تکوین، رشد و فروپاشی نهادهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن استوار می‌سازد، نه بر الگویی ذهنی و از پیش‌ساخته مانند تاریخ اندیشه، بی‌ارتباط با سیر تکامل مادی آن.

پری آندرسون (متولد ۱۹۳۸) نویسنده‌ی این اثر، روشنفکر و مورخ

مارکسیست، استاد رشته‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی در دانشگاه اوکلا و از سردبیران مجله‌ی *نیولفت ریویو* (۱۹۶۲-۱۹۸۲) و (۲۰۰۲-۲۰۰۳) بوده است. سایر آثار او عبارتند از *تبارهای دولت استبدادی* (۱۹۷۴)، *ملاحظاتی درباره‌ی مارکسیسم غربی* (۱۹۷۶)، *بحث‌هایی درون مارکسیسم انگلیسی* (۱۹۸۰)، *در ردّ پاهای ماتریالیسم تاریخی* (۱۹۸۳)، *منطقه‌ی تعهد* (۱۹۹۲)، *مسائل انگلیسی* (۱۹۹۲)، *خاستگاه‌های پسامدرنیسم* (۱۹۹۸)، *طیف: از راست تا چپ در جهان ایده‌ها* (۲۰۰۵).

لازم به توضیح است که کلمات و عبارات داخل { } از مترجم است. بخش بیشتر توضیحات داده‌شده در زیرنویس که با «مترجم.» مشخص شده است، از *دایرةالمعارف فارسی* به سرپرستی غلامحسین مصاحب، *فرهنگ دهخدا*، *فرهنگ معین* و سایت‌های گوناگون اینترنتی به ویژه‌ی *سایت ویکی‌پدیا* اقتباس شده است.

**حسن مرتضوی**

پاییز ۱۳۸۷

# پیش‌گفتار

بیان چند نکته در توضیح گستره و قصد این رساله لازم است. این اثر پیش‌درآمدی است بر تحقیقی مفصل‌تر با عنوان *تبارهای دولت استبدادی*[1] که جستارمایه‌اش بی‌درنگ ادامه‌ی اثر حاضر خواهد بود. این دو کتاب مستقیماً در یکدیگر تنیده شده‌اند و در نهایت یک بحث را مطرح می‌کنند. رابطه‌ی بین این دو ــ عصر باستان و فئودالیسم از سویی و استبداد از سوی دیگر ــ در چشم‌انداز متعارف بیشتر تحلیل‌هایی که از آن‌ها می‌شود، بی‌درنگ آشکار نیست. معمولاً، تاریخ باستان با شکافی تخصصی از تاریخ سده‌های میانه جدا می‌گردد و در معدود آثار دوران معاصر کوشیده می‌شود تا این شکاف پر شود: بی‌گمان، شکاف یادشده هم در آموزش و هم در تحقیق از لحاظ نهادی استحکام یافته است. فاصله‌ی قراردادی بین تاریخ سده‌های میانه و اوایل تاریخ جدید از آن شکاف کمتر است (آیا این امری است طبیعی یا تناقض‌آمیز؟): اما با این همه، این فاصله به‌طور خاص آن‌قدر بوده که هر نوع بررسیِ فئودالیسم و استبداد را، به تعبیری از کانونی واحد، مانع شده است. استدلال این مطالعاتِ به‌هم‌آمیخته این است که از برخی جهات مهم، این راهی است که در آن باید شکل‌هایی پی‌درپی‌ای که مورد توجه قرار می‌گیرند بررسی شوند. رساله‌ی حاضر جهان

---

1. *Lineages of the Absolutists State*

اجتماعی و سیاسی عصرِ باستان کلاسیک، ماهیت گذار از آن به جهان سده‌های میانه، و ساختار حاصلِ و تکامل فئودالیسم را در اروپا کندوکاو می‌کند؛ درونمایه‌ی اصلی در سراسر این رساله تقسیمات منطقه‌ای چه در مدیترانه چه در اروپاست. دنباله‌ی اثر حاضر، استبداد را در پیش‌زمینه‌ای از فئودالیسم و عصر باستان، چون وارثان سیاسی مشروع آن‌ها، مورد بحث قرار می‌دهد. در اثر دوم، دلایلِ بررسیِ تطبیقیِ دولت استبدادی با گریز به عصر باستان کلاسیک و فئودالیسم روشن خواهد شد و در نتیجه‌گیری‌هایش جمع‌بندی می‌شود. تلاش می‌کنیم تا در پرتوِ تحلیلِ هر دو جلد، خاص‌بودنِ کلِ تجربه‌ی اروپا را در شرایط گسترده‌تر بین‌المللی قرار دهیم.

با این همه، از ابتدا لازم است سرشتِ محدود و موقتیِ تفسیرهای ارائه شده در هر دو اثر را مورد تأکید قرار دهیم. هر دو اثر فاقد دانش و مهارت‌های مورخِ حرفه‌ای هستند. نوشتار تاریخی، به معنای خاص کلمه، از پژوهش مستقیم درباره‌ی اسناد تاریخی اصلی گذشته—بایگانی، کتیبه‌ای یا باستان‌شناسی—جدایی‌ناپذیر است. اما دو مطالعه‌ی یادشده مدعی چنین منزلتی برای خود نیستند. این دو رساله به جای این‌که نوشته‌ی بالفعلی از تاریخ به این معنا باشند، صرفاً متکی بر خوانشِ آثار موجودِ مورخان جدید هستند که موضوعی است بسیار متفاوت. بنابراین، سازوبرگ‌های ملازمِ مآخذ و منابع، ضد آن چیزی هستند که دلالت بر تاریخ‌نگاری عالمانه می‌کند. کسی که صاحب اقتدار است، آن را بیان نمی‌کند: خود منابع—منابع و مصالح اصلی گذشته—از طریق او سخن می‌گویند. نوع و گستره‌ی یادداشت‌هایی که متن را تأیید می‌کنند، در هر دو اثر فقط سطح حاشیه‌ای را نشان می‌دهند که در آنِ قرار گرفته‌اند. بی‌شک، خود مورخان این امکان را دارند تا آثاری را از طریق مقایسه یا ترکیب به وجود آورند، بی‌آنکه ضرورتاً همیشه آشنایی نزدیکی با کل گستره‌ی شواهد در قلمرو موردنظرشان داشته باشند، گرچه داوری‌شان احتمالاً به‌واسطه‌ی تسلط بر رشته‌شان تعدیل می‌شود. تلاش برای توصیف یا درک ساختارها یا اعصار گسترده‌ی تاریخی، به خودی خود نیاز به توجیه یا دفاعی زیاده از حد ندارد:

بدون این تلاش، پژوهش‌های خاص یا محلی فاقد اهمیت بالقوه‌ی خویش خواهند بود. اما این موضوع نیز درست است که هیچ تفسیری به اندازه‌ی تفسیرهایی خطاپذیر نیست که بر نتایجی تکیه می‌کنند که در جای دیگری به عنوان واحدهای ابتدایی شواهد و مدارک گرفته شده‌اند: زیرا همواره به واسطه‌ای یافته‌های تازه یا تجدیدنظر در پژوهش‌های اصلی بیشتر در معرض بی‌اعتباری هستند. آنچه عموماً از سوی مورخان یک نسل پذیرفته می‌شود، می‌تواند با پژوهش مورخان نسل بعدی رد شود. بنابراین، هر نوع تلاشی برای تعمیم‌بخشیدن به بنیادهای عقاید موجود، هر قدر هم فاضلانه، باید ناگزیر محتاطانه و مشروط باشد. در مورد کنونی، حدود رساله‌های یادشده به ویژه بزرگ است زیرا دامنه‌ی زمانی گسترده‌ای را می‌پوشاند. در واقع، هر چه دامنه‌ی تاریخی که بررسی می‌شود فراخ‌تر باشد، پرداختن به هر کدام از مراحل آن فشرده‌تر خواهد بود. به این معنا، پیچیدگی کامل و دشوار گذشته— که تنها در بوم رنگارنگی که مورخ نقاشی می‌کند می‌تواند چنگ زده شود— عمدتاً خارج از میدان این مطالعات باقی می‌ماند. تحلیل‌هایی که در ادامه‌ی متن ارائه می‌شود، هم به دلیل قابلیت و هم به دلیل فضایی که به آن اختصاص داده شده، فقط نمودارهایی مقدماتی هستند، و نه بیشتر. این تحلیل‌ها که طرح‌واره‌هایی برای تاریخی دیگر هستند، تنها این قصد را دارند که عناصری را برای بحث مطرح سازند، نه آنکه تزهایی قطعی یا جامعی را بسط دهند.

بحث این دو کتاب بحثی است عمدتاً در حیطه‌ی ماتریالیسم تاریخی. هدف‌های روشی که برای کاربرد مارکسیسم انتخاب شده، در پیش‌درآمد *تبارهای دولت استبدادی* مطرح شده‌اند و به آشکارترین شکل در ساختار صوری کتاب مشهود است. در این‌جا نیازی نیست کاری بیش از بیان اصولی بکنیم که بر استفاده از منابع، در هر دو تحقیق، حاکم بوده‌اند. مراجعی که در این بررسی از آن‌ها کمک گرفته شده، همانند هر پژوهش تطبیقی پایه‌ای، طبعاً بی‌نهایت متنوع هستند و از لحاظ سرشت فکری و سیاسی بسیار متفاوت‌اند. هیچ امتیاز ویژه‌ای به تاریخ‌نگاری مارکسیستی به معنای اخص کلمه داده نشده است. با

وجودِ تغییرات دهه‌های اخیر، بخش بیشتر آثار جدی تاریخی در سده‌ی بیستم توسط مورخانی بیگانه با مارکسیسم نوشته شده است. نه ماتریالیسم تاریخی علمی است پایان‌یافته، و نه تمامی پژوهندگانش اهمیت یکسانی دارند. قلمروهایی از تاریخ‌نگاری وجود دارد که تحقیقات مارکسی بر آن‌ها مسلط هستند؛ قلمروهای بیشتری نیز وجود دارند که سهم پژوهش‌های غیرمارکسیستی چه از لحاظ کمی و چه کیفی برتر از پژوهش‌های مارکسیستی است؛ و شاید قلمروهای بیشتری نیز وجود داشته باشند که اصلاً مارکسیست‌ها دخالتی در آن ندارند. تنها ملاک مجاز برای گزینش، در مطالعه‌ای تطبیقی که باید آثار برآمده از افق‌هایی چنین متفاوت را بررسی کند، استحکام و فراست درونی آن‌هاست. آگاهی حداکثر از دانش مورخانی خارج از مرزهای مارکسیسم و احترام به آن‌ها با پیگیری پرصلابت پژوهش تاریخی مارکسیستی ناسازگار نیست: این شرط آن است. برعکس، هرگز نباید صرفاً حرفِ خودِ مارکس و انگلس را قبول کرد: خطاهای نوشته‌های آن‌ها در گذشته نباید نادیده گرفته یا از آن پرهیز شود بلکه باید آن‌ها را تشخیص داد و از آن‌ها انتقاد کرد. چنین اقدامی دور شدن از ماتریالیسم تاریخی نیست بلکه پیوند مجدد با آن است. در دانش عقلانی که ضرورتاً انباشتی است جایی برای وفاداری وجود ندارد؛ و عظمت بنیانگذاران علم جدید هرگز دلیلی برای سوءداوری یا اسطوره‌پردازی نیست که فقط به آنان لطمه می‌زنند. در این معنا، به نام مارکس «پا را از گلیم خود فراتر گذاشتن» صرفاً به معنای درک آزادی مارکسیسم است.

**قدردانی‌ها**

مایلم از آنتونی بارنت، رابرت براونینگ، جودیت هرین، ویکتور کیرنان، تام نَیرن، برایان پِرس و گَرت استِدمان جونز برای تفسیرهای انتقادی‌شان درباره‌ی این رساله یا دَنباله‌ی آن تشکر کنم. با توجه به سرشت این دو تحقیق، بیش از آنچه مرسوم است، باید آنان را از مسئولیت خطاها، فاکت‌ها و تفسیرهایی که در این دو کتاب گنجانده شده معاف کرد.

# پاره‌ی اول

# I . عصر باستان کلاسیک

مدت‌های طولانی تعیینِ حدودِ شرق و غربِ اروپا، امری قراردادی برای مورخان بوده‌است. درواقع، قدمت این امر به لئوپولد رانکه، بنیانگذار تاریخ‌نگاری اثباتی دوران مدرن، می‌رسد. سنگ‌بنای نخستین اثر عمده‌ی رانکه، که در سال ۱۸۲۴ نوشته شد، «طرحی کلی از وحدت اقوام لاتین و ژرمنیک» بود. وی در این اثر، خطی در سراسر قاره‌ی اروپا ترسیم کرد که اسلاوهای شرق را از سرنوشت مشترک «ملل بزرگ» غربی که موضوع کتاب او بوده‌اند، جدا کرد. «نمی‌توان اعتقاد داشت که این مردمان نیز به اتحاد ملت‌های ما تعلق دارند؛ رسوم و قانون‌شان آن‌ها را از این اتحاد جدا کرده است. در آن عصر، آنان هیچ تأثیر مستقلی اعمال نمی‌کردند بلکه صرفاً تابع یا ضد آن بودند: به تعبیری، گه‌گاه با امواج فروکش‌کرده‌ی حرکات عمومی تاریخ جلو می‌افتادند.»[1] غرب خود به تنهایی در مهاجرت‌های بربروار، جنگ‌های صلیبی سده‌های میانه و فتوحات استعماری جدید شرکت داشت— یا به گفته‌ی رانکه، «سه نفس عمیقی که آن وحدت بی‌قیاس کشیده بود.»[2] چند سال بعد، هگل خاطرنشان کرد که «اسلاوها تا حدی به درون سپهر "خرد غربی" کشیده شده‌اند»، چون «گاهی به عنوان نگهبانی پیش‌تاخته— ملیّتی بینابین— در مبارزه بین اروپای مسیحی و آسیای غیرمسیحی شرکت

---

1. Leopold Von Ranke, *Geschichte der Romanischen und Germanischen Völker von 1494 bis 1514*, Leipzig 1885, p. XIX.
2. Ranke, op. cit., p. XXX.

کرده‌اند.» اما جوهر دیدگاه هگل درباره‌ی تاریخ منطقه‌ی شرقی قاره‌ی اروپا شباهت زیادی به دیدگاه رانکه داشت. «با این همه، کل مجموعه‌ی این مردم از دایره‌ی بررسی ما خارج مانده‌اند، زیرا تاکنون به عنوان عنصری مستقل در رشته‌های مراحلی که خرد در جهان از سر گذرانده، ظاهر نشده‌اند.»[۱] یک سده و نیم بعد، مورخان معاصر معمولاً از چنین تأکیداتی پرهیز می‌کنند. مقولات قومی جای خود را به عناصر جغرافیایی داده، اما خود این تمایز، و تاریخ‌گذاری آن از دوران تاریک[۲] {سده‌های میانه}، عملاً بی‌تغییر باقی مانده است. به بیان دیگر، کاربرد آن با ظهور فئودالیسم آغاز می‌شود، یعنی در آن دوران تاریخی که رابطه‌ی کلاسیک مناطق درون امپراتوری روم— شرق پیشرفته و غرب عقب‌مانده— برای نخستین بار به طرز تعیین‌کننده‌ای معکوس می‌شود. می‌توان این تغییر نشانه‌ها را عملاً در هر برخورد با {مسئله‌ی} گذار از عصر باستان به سده‌های میانه مشاهده کرد. به این ترتیب، تبیین‌هایی که برای سقوط خودِ امپراتوری در مطالعه‌ی عظیم و جدیدِ زوال عصر باستان، یعنی *واپسین دوران امپراتوری روم* اثر جونز، مطرح می‌شود همواره بر تفاوت‌های ساختاری شرق و غرب امپراتوری استوار است. شرق، با شهرهایی ثروتمند و پرشمار، اقتصاد پیشرفته، دهقانان خرده‌مالک، وحدت مدنی نسبی و فاصله‌ی جغرافیایی از مرکز عمده‌ی حملات بربرها باقی ماند؛ غرب، با جمعیت پراکنده‌تر و شهرهای ضعیف‌تر، اشرافیت قدرتمند و دهقانان تحت فشار بهره‌ی مالکانه، هرج و مرج سیاسی و آسیب‌پذیری استراتژیک در مقابل تجاوزات قبیله‌های ژرمن، فروپاشید.[۳] سپس، پایان عصر باستان را فتوحات اعراب رقم زد که دو ساحل مدیترانه را از هم گسیخت. امپراتوری شرقی به بیزانس یعنی نظامی سیاسی و اجتماعی مجزا از بقیه‌ی

---

1. G. W. F. Hegel, *The Philosophy of History*, London 1878, p. 363.

۲. Dark Ages عنوانی که به تمام دوره‌های سده‌های میانه و اغلب به اوایل آن به مناسبت جهل و بربریتی که در این دوره بر اروپا حاکم بود داده شده است. (مترجم)

3. A. H. M. Jones, *The Later Roman Empire*, 282-602, Oxford 1964, Vol. II, pp. 1026-68.

قاره‌ی اروپا بدل شد. در این فضای جدید جغرافیایی، که در دوران تاریک پدیدار شد، معنای ضمنی تضاد شرق و غرب پس و پیش گردید. بلوخ این داوری موثق را کرد که «از سده‌ی هشتم به بعد، گروه به‌شدت متمایزی از جوامع در اروپای مرکزی و غربی وجود داشت که با وجود تنوع عناصر، با شباهت‌هایی ژرف و مناسباتی ثابت قاطعانه در هم گره خورده بودند.» در این منطقه بود که اروپای سده‌های میانه زاده شد: «اقتصاد اروپایی در سده‌های میانه—به معنایی که این صفت وام‌گرفته‌شده از نام‌های جغرافیایی قدیمیِ پنج «گوشه‌ی جهان» بتواند برای نامیدن فعالیت بالفعل انسانی استفاده شود—اقتصادی مربوط به اردوگاه لاتین و ژرمنی بود، با برخی جزایر کوچک سلتیک و کناره‌ی اسلاو در حاشیه، که به‌تدریج به فرهنگ مشترکی دست می‌یافتند... اروپایی که به این ترتیب درک می‌شود و تعیین‌حدود می‌گردد، آفریده‌ی اوایل سده‌های میانه است.»[1] بلوخ صراحتاً مناطقی را که امروزه اروپای شرقی نامیده می‌شود، از تعریف اجتماعی‌اش از قاره کنار گذاشته است: «بخش‌های بزرگ‌تر شرق اسلاو به‌هیچ‌وجه به آن تعلق نداشت... غیرممکن است که شرایط اقتصادی آن‌ها و شرایط اقتصاد همسایگان غربی‌شان را با هم در یک موضوع تحقیق علمی بررسی کرد. ساختار اجتماعی کاملاً متفاوت آن‌ها و مسیرهای بسیار ویژه‌ی تکامل‌شان، کاملاً مانع از چنین هم‌آمیزی است: چنین عملی مشابه آن است که اروپا و کشورهای اروپایی‌شده را با چین یا ایران در تاریخ اقتصادی سده‌ی نوزدهم در هم بیامیزیم.»[2]. جانشینان بلوخ به فرمانش احترام گذاردند. صورت‌بندی اروپا و رویش فئودالیسم، عموماً محدود به تاریخ نیمه‌ی غربی قاره بود و نیمه‌ی شرقی از آن مستثنی می‌شد. عنوان تحقیقِ نافذِ دابی درباره‌ی اقتصاد فئودالی اولیه، که در سده‌ی نهم آغاز می‌شود، چنین است: *اقتصاد و زندگی روستایی در غربِ سده‌های میانه*.[3] صورت‌های فرهنگی و سیاسی

---

1. Marc Bloch, *Mélanges Historiques*, Paris 1963, Vol. I, pp. 123-4.
2. Bloch, op. cit., p. 124.
3. George Duby, *L'Economie Rurale et la vie des Compagnes dans l'Occident Médiéval*, Paris 1962; English translation, London 1968.

آفریده‌ی فئودالیسم در همین دوره ــ «انقلاب مخفیانه‌ی این سده‌ها»[1] ــ کانون اصلی توجه کتاب ساوثرن با عنوان *تکوین سده‌های میانه* است. عمومیت این عنوان، این نکته‌ی محذوف را پنهان می‌کند که در این اثر زمانی خاص با مکانی معین تلویحاً همانند شده است؛ در نخستین جمله در این کتاب اعلام می‌شود: «صورت‌بندی اروپای غربی از اواخر سده‌ی دهم تا اوایل سده‌ی سیزدهم، موضوع این کتاب را تشکیل می‌دهد.»[2] در این‌جا جهان سده‌ی میانه به سرعت[3] به اروپای غربی بدل می‌شود. به این ترتیب، تمایز بین شرق و غرب از همان آغاز عصر پساکلاسیک در تاریخ‌نگاری جدید بازتاب می‌یابد. در واقع، خاستگاه‌های آن با خاستگاه‌های خود فئودالیسم مقارن است. به این‌گونه، هر بررسی مارکسیستی از تکاملِ تاریخی متفاوت درون قاره‌ی اروپا باید در ابتدا قالب عام فئودالیسم اروپایی را در نظر بگیرد. تنها زمانی که این امر محرز شد، این امکان پدید می‌آید درک کنیم تا چه حد و به چه طریق، تاریخی متباین در مناطق غربی و شرقی‌اش ردیافت‌پذیر است.

---

1. R. W. Southern, *The Making of the Middle Ages*, London 1953, p. 13.
2. Southern, op. cit., p. 11.
3. *tout court*

# ۱
# شیوه‌ی تولید برده‌داری

از زمانی که مارکس فصل‌های معروف کتاب *سرمایه* را به تکوین سرمایه‌داری اختصاص داد، بررسی این موضوع هدف مطالعات بسیاری بوده که از ماتریالیسم تاریخی الهام می‌گرفته‌اند. اما تکوین فئودالیسم عمدتاً در چارچوب همین سنت مورد مطالعه قرار نگرفته است: فئودالیسم به عنوان نوع گذار متمایز به شیوه‌ی جدید تولید هرگز در پیکره‌ی عمومی نظریه‌ی مارکسیستی ادغام نشده است. با این همه، چنان‌که خواهیم دید، شاید اهمیت آن برای الگوی عام تاریخ از اهمیت گذار به سرمایه‌داری کمتر نباشد. امروزه شاید داوری متین گیبون از سقوط روم و پایان جهان باستان، به نحو متناقضی، برای نخستین بار در حقیقت کامل خود پدیدار می‌شود: «انقلابی که همیشه به یاد سپرده خواهد شد و هنوز هم کشورهای کره‌ی زمین آن را احساس می‌کنند.»[1] تکوین فئودالیسم در اروپا، برخلاف سرشت «انباشتی» ظهور

---

۱. *The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, Vol. I, 1896* (ویراست بری)، ص.۱. گیبون در دست‌نوشته‌ی یادداشتی برای تجدیدنظر مفصل این کتاب، این جمله را پس گرفت و مرجع آن را فقط به کشورهای اروپایی محدود کرد و نه به کشورهای جهان. می‌پرسد: «آیا آسیا و آفریقا، از ژاپن تا مراکش، هیچ احساس و خاطره‌ای از امپراتوری ←

سرمایه‌داری، از فروپاشی «فاجعه‌بار» و همگرای دو شیوه‌ی پیشین و مجزای تولید نشأت می‌گرفت، و بازترکیب عناصر پراکنده‌ی آن‌ها سنتز خاص فئودالی را ایجاد کرد، که در نتیجه همیشه سرشت پیوندی را حفظ کرده است. بی‌گمان، نیاکان دوگانه‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی عبارت بودند از شیوه‌ی تولید برده‌داری در حال فروپاشی که زمانی بر بنیادهای آن کل عمارت عظیم امپراتوری روم بنا شده بود، و {دیگری} شیوه‌های تولید متورم و کژدیسه‌ی بدوی متجاوزان ژرمنی که پس از فتوحات بربرها در موطن جدید خود سالم باقی مانده بودند. این دو جهان به شدت مجزا، دستخوش تجزیه‌ای آهسته و نفوذ متقابل تدریجی در واپسین سده‌های جهان باستان شده بودند.

برای این‌که بدانیم چگونه این امر اتفاق افتاد، ناگزیر باید نگاهی به گذشته به آن قالب اصلی کل تمدن دنیای کلاسیک بیافکنیم. عصر باستان یونانی- رومی همیشه جهانی را تشکیل می‌داد که بر شهرها متمرکز بود. شکوه و اطمینان پولیس هلنی اولیه و بعدها جمهوری روم، که مایه‌ی حیرت و شگفتی بسیاری از اعصار بعدی بوده، بیانگر اوج دستگاه سیاسی و فرهنگ شهری است که هرگز در هزاره‌ی دیگری همتا نداشته است. فلسفه، علم، شعر، تاریخ، معماری، پیکرتراشی، قانون، حکومت، پول، مالیات؛ حق رأی، بحث و جدل، سربازگیری— همه‌ی این‌ها در سطوح بی‌سابقه‌ای از قدرت و پیچیدگی پدیدار شدند و تکامل یافتند. با این همه، این کتیبه‌ی تمدن شهری همیشه بر تارک رونق خود چیزی به نشانه‌ی **ظاهری ساختگی**[1] همراه داشت. زیرا در پس این فرهنگ و دستگاه سیاسی شهری اقتصاد شهری، که به‌نوعی متناسب با آن باشد، نهفته نبود: برعکس، ثروت مادی که سرزندگی فکری و مدنی آن را حفظ می‌کرد، به نحو چشمگیری از روستا تأمین می‌شد. جهان

---

← روم دارند؟» (همان جا، ص. xxxv). او این جمله را زودتر از آن نوشت که ببیند بقیه‌ی جهان در واقع اثرات اروپا را «احساس می‌کنند» و همراه با آن پیامدهای نهایی «انقلابی» که وی پیشینه‌اش را ثبت کرده بود: نه ژاپن دوردوست و نه مراکش همسایه از تاریخی که این انقلاب آغاز کرد مصون نبودند.

1. trompe l'oeil

کلاسیک به‌طور همه‌جانبه و ثابتی در نسبت‌های کمی پایه‌ای‌اش روستایی بود. کشاورزی در سراسر تاریخ خود نماینده‌ی قلمرو کاملاً مسلط تولید بود و همواره ثروت‌های عمده‌ی خود شهرها را تأمین می‌کرد. شهرهای یونانی‌ـ رومی هرگز منحصراً اجتماعاتی متشکل از تولیدکنندگان، تاجران یا پیشه‌وران نبودند: این شهرها، در اصل و خاستگاه خود، مجموعه‌های شهری مالکان به شمار می‌آمدند. اساساً در هر نظام شهری، از آتنی‌های دمکراتیک تا اسپارت الیگارشی یا روم سناتوری، مالکان کشاورزی چیره بودند. درآمد آن‌ها از غلات، روغن و شراب کسب می‌شد: سه نمونه‌ی برجسته از محصولات دنیای باستان که در املاک و مزارع خارج از محیط فیزیکی شهرها تولید می‌شدند. تولیدکنندگان در داخل شهر کم‌شمار و پراکنده بودند: گستره‌ی کالاهای معمولی شهری هرگز از منسوجات، کوزه‌های سفالی، اثاث و فراورده‌های شیشه‌ای فراتر نرفت. فنون ساده بود، تقاضا محدود و حمل و نقل بی‌نهایت گران بود. در نتیجه، سرشت‌نشانِ تولیدکنندگان در عصر باستان نه تمرکز فراینده، همانند اعصار بعدی، بلکه عدم‌تمرکز و پراکندگی بود، زیرا مسافت هزینه‌های نسبی تولید را تعیین می‌کرد، نه تقسیم کار. تصویر زنده‌ی اهمیت نسبی اقتصادهای روستایی و شهری در دنیای کلاسیک را می‌توان از درآمدهای مالی هر کدام در امپراتوری روم در سده‌ی چهارم میلادی مشاهده کرد، یعنی زمانی که برای نخستین بار به موجب فرمان کنستانتین، مالیات رومی[1] بر تجارت شهری بسته شد: درآمدهای حاصل از این فرمان در شهرها هرگز بیش از ۵ درصد مالیات بر زمین نشد.[2]

---

۱. collatio lustralis یکی از نوآوری‌های کنستانتین امپراتور روم که بسیار نامحبوب بود، اعمال مالیات جدیدی بود که هر پنج سال از تجار و صاحبان حرف گرفته می‌شد و بسیار سرکوبگرانه به‌نظر می‌رسید. (مترجم)

۲. آ. ح. م. جونز، *واپسین دوران امپراتوری روم*، جلد اول، ص. ۴۶۵. این مالیات توسط **معامله‌گران**، یا عملاً تمامی کسانی که در هر نوع تولید تجاری در شهرها دخالت داشتند، تاجر و پیشه‌ور به یکسان، پرداخت می‌شد. این مالیات با وجود عایدی حداقل خود، به شدت در میان جمعیت شهری که اقتصادش به‌طور خاص شکننده بود، منفور و سرکوبگرانه شمرده می‌شد.

طبعاً، توزیع آماری محصولات در این دو بخش برای کاستن از اهمیت اقتصادی شهرهای عصر باستان کافی نیست. شاید سودهای ناخالص دادوستد شهری در دنیای یکپارچه‌ی کشاورزی بسیار ناچیز باشد، اما برتری خالصی که شهرها می‌توانستند بر هر اقتصاد زراعی معین داشته باشند، هنوز تعیین‌کننده بود. پیش‌شرطِ این ویژگیِ متمایز تمدن کلاسیک، سرشت ساحلی آن بود.[۱] عصر باستان یونانی و رومیِ اساساً در درونی‌ترین ساختار خود مدیترانه‌ای بود. زیرا دادوستد بین مناطق، که عامل پیوند آن‌ها بود، فقط از طریق دریا می‌توانست انجام شود: حمل و نقل دریایی تنها وسیله‌ی معتبر تبادل کالاها در مسافت‌های طولانی یا متوسط بود. اهمیت عظیم دریا برای تجارت را می‌توان از این واقعیت ساده داوری کرد که در عصر دیوسلتین حمل گندم با کشتی از سوریه به اسپانیا— یعنی از یک سوی دریای مدیترانه به سوی دیگر— از حمل آن در خشکی با مسافتی برابر با ۷۵ مایل ارزان‌تر تمام می‌شد.[۲] به این ترتیب، تصادفی نیست که منطقه‌ی دریای اژه— هزارتویی از جزایر، بنادر و دماغه‌ها— نخستین موطن دولت- شهرهای یونان شمرده می‌شد و موفقیت‌های تجاری آتن، برجسته‌ترین نمونه‌ی آن، بر کشتی‌رانی استوار بود؛ و زمانی که استعمار یونانی در عصر هلنیستی[۳] به خاورنزدیک گسترش یافت، بندر اسکندریه به شهر عمده‌ی مصر، نخستین پایتخت ساحلی در تاریخ آن، بدل شد؛ و سرانجام بی‌دلیل نیست که روم نیز، که در بالای رودخانه‌ی تیبر

---

۱. ماکس وبر نخستین پژوهشگری بود که در دو تحقیق بزرگ و فراموش‌شده‌اش «Agraverhältnisse in Altertum» و « Die Sozialen Gründe des Untergangs der Antiken Kultur» بر این واقعیت بنیادی تأکید کرد. رجوع کنید به:
*Gesammelte Aufsätze zur Sozial_ und Wirtschaftsgeschichte*، توبینگن، ۱۹۲۴، صص. ۴ و پس از آن، ۲۹۲ و پس از آن.

2. Jones, *The Later Roman Empire*, II, pp. 841-2.

۳. Hellenistic ، تمدن و فرهنگی با خاستگاه یونانی که با تلاش اسکندر مقدونی به موازات فتوحاتش در متصرفات او گسترش یافت. این تمدن و فرهنگ با هلنیسم (Hellenism) متفاوت است که به فرهنگ و تمدن آتن و شهرهای وابسته به آن در زمان پریکلس وابسته است. (مترجم)

گسترش یافته بود، به کلان‌شهری ساحلی تبدیل شد. دریا رسانه‌ی جایگزین‌نشدنیِ ارتباطات و دادوستدی بود که سبب تمرکز و پیچیدگی بسیار بیشتر شهرها در مقایسه با منطقه‌ی داخلی روستایی پشت سر آن می‌شد. دریا هادی درخشش نامحتمل عصر باستان بود. در تحلیل نهایی، ترکیب خاص شهر و روستا که جهان کلاسیک را تعریف می‌کند، تنها به این دلیل کاربرد عملی داشت که دریای مدیترانه در مرکز آن بود. این دریا تنها دریای درون‌بوم بزرگ در پیرامون زمین است: دریای مدیترانه با پناهگاه‌هایی در خشکی، دور از بادها و موج‌های بلند سرعت دریایی مناسبی را برای حمل و نقل کالاها در یک منطقه‌ی عمده‌ی جغرافیایی فراهم می‌کرد. جایگاه انحصاری عصر باستان کلاسیک در تاریخ جهان نمی‌تواند از این امتیاز فیزیکی جدا باشد.

به بیان دیگر، دریای مدیترانه شرایط جغرافیایی لازم را برای تمدن باستان فراهم آورد. با این همه، محتوا و تازگی تاریخی آن در بنیاد اجتماعی رابطه بین شهر و روستا درون آن نهفته است. شیوه‌ی تولید برده‌داری ابداعِ تعیین‌کننده‌ی دنیای یونانی- رومی بود که زمینه‌ی نهایی دستاوردهایش و نیز فراموشی آن را فراهم کرد. باید بداعت این شیوه‌ی تولید را موردتأکید قرار داد. خود برده‌داری به شکل‌های گوناگونی در سراسر عصر باستان در خاورنزدیک وجود داشته است (چنان‌که بعدها در جای‌های دیگر آسیا بود)؛ اما برده‌داری که اغلب شکل بندگی ناشی از بدهی یا کار ناشی از مجازات را به خود می‌گرفت، همیشه در میان انواع شیوه‌های بندگی از لحاظ حقوقی ناخالص شمرده می‌شد، و در پیوستار بی‌شکل وابستگی و اسارتی که در سطح اجتماعی گسترده بود صرفاً مقوله‌ای بسیار پایین را تشکیل می‌داد.[1] علاوه بر این، برده‌داری همیشه نوع غالبِ استخراج مازاد در سلطنت‌های پیشاهلنی را تشکیل نمی‌داد: پدیداری بود ته‌نشین‌شده که در حاشیه‌ی نیروی کار عمده‌ی

---

1. M. I. Finley, "Between Slavery and Freedom", *Comparative Studies in Society and History*, VI, 1963-4, pp. 237-8.

روستایی وجود داشت. امپراتوری‌های سومر، بابل، آشور و مصر— یعنی دولت‌های «رودخانه‌ای» که بر پایه‌ی کشاورزی متراکم و آبی استوار بودند و نقطه مقابل کشاورزی سبک با خاک خشکِ دنیای مدیترانه‌ای شمرده می‌شدند— اقتصادهای برده‌داری نبودند، و نظام‌های حقوقی‌شان برداشتی خاص و متمایز از مالکیت منقول نداشت. دولت- شهرهای یونانی بودند که برای نخستین بار برده‌داری را از لحاظ شکل مطلق و از لحاظ گستره غالب کردند و از این رهگذر آن را از یک امکان جنبی به یک شیوه‌ی تولید نظام‌مند بدل ساختند. البته هرگز دنیای هلنی کلاسیک منحصراً به استفاده از کار برده متکی نبود. دهقانان آزاد، اجاره‌کاران وابسته و پیشه‌وران شهری همیشه با برده‌ها، در ترکیب‌هایی گوناگون و دولت- شهرهای متفاوت یونان، هم‌زیستی داشته‌اند. علاوه بر این، تکامل درونی یا بیرونی آن‌ها می‌توانست از این سده تا سده‌ی بعدی تغییر شاخصی را در نسبت‌های بین این دو پدید آورد: هر صورت‌بندی اجتماعی مشخص همیشه ترکیب خاصی از شیوه‌های متفاوت تولید است، و صورت‌بندی اجتماعی عصر باستان نیز مستثنی نیست.[1] اما شیوه‌ی تولید مسلط در یونان باستان، که بر درهم‌تنیدگی پیچیده‌ی هر اقتصاد محلی حاکم بود و اثر خود را بر کل تمدن دولت- شهر می‌گذاشت، شیوه‌ی تولید برده‌داری بود. این موضوع در مورد روم نیز صادق است. هرگز نمی‌توان

---

۱. در سراسر این متن، اصطلاح «صورت‌بندی اجتماعی» به‌طور عام بر اصطلاح «جامعه» ترجیح داده می‌شود. در کاربرد مارکسیستی، جان‌کلام مفهوم صورت‌بندی اجتماعی دقیقاً برای تأکید بر کثرت و **ناهمگونی** شیوه‌های ممکن تولید درون هر تمامیت تاریخی و اجتماعی معین بوده است. برعکس، تکرار غیرانتقادی اصطلاح «جامعه»، اغلب با خود فرض وحدت ذاتی اقتصاد، دستگاه سیاسی یا فرهنگ درون یک مجموعه‌ی تاریخی را به دوش می‌کشد و این در حالی است که در واقع چنین وحدت و همانندی ساده‌ای وجود ندارد. به این ترتیب، صورت‌بندی‌های اجتماعی همیشه ترکیبات مشخص شیوه‌های متفاوت تولید هستند که تحت **سلطه‌ی** یکی از آن‌ها سازمان می‌یابند، مگر خلاف آن به‌طور مشخص ذکر شده باشد. برای بررسی این تمایز، به نیکوس پولانزاس، ***قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی***، پاریس، ۱۹۶۸، صص. ۱۰-۱۲ رجوع کنید. با وجود روشن بودن این مطلب، اجتناب از اصطلاح آشنای «جامعه» به‌طور کلی امری است ملانقطی و در این‌جا نیز هیچ تلاشی در این مورد نشده است.

کار برده را ویژگی همیشگی یا فراگیر حاکم بر کل دنیای باستان دانست. اما اعصار کلاسیک بزرگ آن، یعنی هنگامی که تمدن عصر باستان شکوفا شد ــ یونان در سده‌های چهارم و پنجم پیش از میلاد و روم از سده‌ی دوم پیش از میلاد تا سده‌ی دوم بعد از میلاد ــ اعصاری هستند که در آن‌ها برده‌داری در میان سایر نظام‌های کار، نظامی عظیم و عمومی شمرده می‌شود. نقطه اوج فرهنگ کلاسیک شهری همیشه شاهد نقطه اوج برده‌داری بوده است. به همین ترتیب، همواره زوال یکی در یونان هلنی یا روم مسیحی با غروب دیگری همراه بوده است.

محاسبه‌ی دقیق نسبت‌های کلی جمعیت بردگان در موطن اصلیِ شیوه‌ی تولید برده‌داری، یعنی یونان پساباستانی، در نبودِ آمارهای موثق امکان‌پذیر نیست. معتبرترین ارزیابی‌ها تفاوت‌های چشمگیری با هم دارند، اما بنا به برآوردی جدید در زمان پریکلس[1] نسبت برده‌ها به شهروندان آزاد در آتن تقریباً سه به دو بوده است؛[2] احتمالاً شمار نسبی برده‌ها در چیوس، آگینا یا کورینت در دوره‌های گوناگون حتی بیشتر بوده است، در حالی که جمعیت

---

۱. Pericles (۴۹۵–۴۲۹ ق. م.) دولتمرد آتنی. (مترجم)

۲. آ. آندرو، ***جامعه‌ی یونان***، لندن، ۱۹۶۷، ص. ۱۳۵؛ وی تخمین می‌زند کل نیروی کار برده در منطقه در سده‌ی پنجم پیش از میلاد بین ۸۰ تا ۱۰۰هزار تن بوده است، یعنی هنگامی که تعداد شهروندان شاید به ۴۵۰۰۰ نفر بالغ می‌شده است. ارقام یادشده احتمالاً ناشی از سرشماری گسترده‌تری بوده است. اما نبود اطلاعات پایه‌ای موثق در مورد اندازه‌ی جمعیت و طبقات اجتماعی مانع تمامی تاریخ‌های جدید عصرباستان است. جونز توانست نسبت برده‌ها به شهروندان را در سده‌ی چهارم محاسبه کند، یعنی زمانی که جمعیت آتنی‌ها به دلیل واردات غلات به نسبت یک به یک کاهش یافته بود: ***دمکراسی آتن***، آکسفورد، ۱۹۵۷؛ صص. ۷۶–۷۹. از طرف دیگر، فینلی نشان داده که احتمالاً این نسبت در دوره‌های اوج سده‌های چهارم و پنجم، سه به یک یا چهار به یک بوده است، «آیا تمدن یونان بر کار برده استوار بود؟» ***historia***، جلد هشتم، ۱۹۵۹، صص. ۵۸–۵۹. جامع‌ترین تک‌نویسی مدرن ــ هر چند ناقص ــ درباره‌ی موضوع برده‌داری باستانی، یعنی کتاب ***نظام‌های برده‌داری عصر باستان یونان و روم***، فیلادلفیا، ۱۹۵۵، ص.۹، به چیزی مشابه با رقم خامی می‌رسد که مورد قبول آندروز و فینلی هم هست: در ابتدای جنگ پلوپونزی حدود ۶۰ تا ۸۰ هزار برده وجود داشت.

غلامان همیشه بیش از شهروندان اسپارت بوده است. در سده‌ی چهارم پیش از میلاد، ارسطو در گفتاری عادی خاطرنشان می‌کند که «از دولت‌ها انتظار می‌رود شمار بزرگی از برده‌ها را در بر بگیرند»، و این در حالی است که گزنفون طرحی را برای احیای سعادت و بهروزی آتنی‌ها ترسیم کرد که بنا به آن «دولت باید صاحب برده‌های عمومی باشد تا جایی که هر شهروند آتنی سه برده داشته باشد.»[1] به این ترتیب، برده‌ها در یونان باستان برای نخستین بار در مشاغل، صنعت و کشاورزی فراتر از مقیاس خانوادگی به کار گرفته شدند. در همان حال، هنگامی که استفاده از برده‌داری به پدیده‌ای عمومی تبدیل شد، ماهیت آن متعاقباً حالتی تام و تمام گرفت: دیگر برده‌داری یک شکل نسبی بندگی در میان انواع شکل‌های دیگر و در راستای پیوستاری تدریجی نبود، بلکه شرط قطبی نبودِ کامل آزادی بود که با آزادی جدید و نامحدودی تداخل داشت. زیرا دقیقاً تشکیل خرده‌جمعیتی از برده‌ها که می‌توان آن‌ها را آشکارا مشخص کرد، آگاهی شهروندان شهرهای یونانی را تا قله‌های ناشناخته‌ی آزادی حقوقی بالا برده بود. آزادی و برده‌داری هلنی جدایی‌ناپذیر بودند: هر کدام شرط ساختاری دیگری در نظامی دوگانه بودند که هیچ سابقه یا معادلی در سلسله‌مراتب‌های اجتماعی امپراتوری‌های خاورنزدیک نداشت، یعنی امپراتوری‌هایی که به یکسان از مفهوم شهروندی آزاد یا مالکیت بر بنده‌ها بی‌خبر بودند.[2] این تغییر قضایی عمیق خود همبسته‌ی اجتماعی و ایدئولوژیکی «معجزه»ی اقتصادی بود که ظهور شیوه‌ی تولید برده‌داری آن را رقم زده بود.

چنان‌که دیدیم، تمدن عصر کلاسیک باستان بازنمود چیرگی نابهنجار شهر بر روستا، در چارچوب اقتصادی شدیداً روستایی، بود: آنتی‌تز جهان فئودالی آغازین که از پی آن فرا رسید. وجود کار برده در روستا شرط امکان

---

1. Aristotle, *Politics*, VII, iv, 4; Xenophon, *Ways and Means*, IV, 17.
2. Westermann, *The Slave Systems of Greek and Roman Antiquity*, pp. 42-3; Finley, "Betweem Slavery and Freedom", pp, 236-9.

عظمت و شکوه مادرشهر در نبودِ صنعت شهری بود: زیرا کار برده به‌تنهایی توانست مالک زمین را چنان ریشه‌ای از پیش‌زمینه‌های روستایی‌اش برهاند که به شهروندی اساساً شهری تبدیل شد که هنوز ثروت بنیادی‌اش را از زمین استخراج می‌کرد. ارسطو ایدئولوژی اجتماعی اواخر یونان کلاسیک را با رهنمودهای سرسری‌اش چنین بیان کرد: «ایده‌آل این است که برده‌ها زمین را کشت کنند، نه آن‌هایی که از یک قوم هستند و نه آن‌هایی که با یک خلق و خو پرورش یافته‌اند (تا به این ترتیب در کار سخت‌کوش باشند و در مقابل شورش مصون)، در مرتبه‌ی دوم بندگان بربر با سرشتی مشابه بهترین افراد هستند.»[1] این سرشت‌نشانِ شیوه‌ی کاملاً تکامل‌یافته‌ی تولید برده‌داری در روستاهای رومی بود که در آن حتی کارکردهای مدیریت نیز به سطح ناظران و مباشران برده‌ها تنزل یافت که دسته‌های برده‌ها را در مزارع به کار وا می‌داشتند.[2] املاک متکی بر کار برده، برخلاف ملک ارباب فئودالی، گسستی دائمی را بین محل اقامت و درآمد به وجود می‌آورد؛ محصول اضافی که ثروت و دارایی طبقه‌ی مالک را فراهم می‌کرد، می‌توانست بدون حضور وی در زمین استخراج شود. شبکه‌ای که تولیدکننده‌ی روستایی بلافصل را به تصاحب‌کننده‌ی شهری محصولش پیوند می‌داد، شبکه‌ای متعارف نبود و مکان‌مندیِ خود زمین (برخلاف سرف‌داری دوران بعدی که به کار بردگان منضم به مِلک متکی بود) تأثیری بر آن نمی‌گذاشت. برعکس، این شبکه به‌طرز نمونه‌واری محصولِ کنشِ کلی و تجاریِ خرید کالایی بود که در شهرها ــ که تجارت برده بازارهای شاخص خود را داشت ــ نقد می‌شد. به

---

1. *Politics*, VII, ix, 9.

۲. همین حضور دائمی کار برده در اوج جمهوری و نخستین دوره‌ی امپراتوری روم معروف به شهریاری اثری متناقض در ارتقاء برخی رده‌های بردگان به مدیران مسئول یا مناصب تخصصی داشت که به نوبه‌ی خود آزادسازی برده‌ها و ادغام بعدی پسران آزادمردان را در طبقه‌ی شهروندان تسهیل کرد. این فرایند بیش از آنکه بیانگر تخفیف انسانی برده‌داری کلاسیک باشد، نشانه‌ی دیگری از غیبت کاملِ طبقه‌ی حاکم روم در هر نوع کار مولد، حتی در نوع کار اجرایی بوده است.

این ترتیب، کارِ برده‌ی عصر باستان کلاسیک دو خصوصیت متناقض را تجسم می‌بخشید که در وحدت‌شان راز پیش‌افتادگی تناقض‌آمیز شهرهای جهان یونانی- رومی نهفته است. از سویی، برده‌داری بازنمود ریشه‌ای‌ترین فروکاست روستایی کار قابل‌تصور بود— تبدیل خودِ انسان‌ها به وسایل منفعلانه‌ی تولید از طریق محروم‌کردن آن‌ها از هر گونه حق اجتماعی و همانندکردن قانونی آنان با جانوران بارکش: در نظریه‌ی رومی، برده‌ی کشاورزی را **ابزار سخنگو**[1] می‌نامیدند: یک درجه بالاتر از چهارپایانی که **ابزارهای نیمه‌سخنگو**،[2] و دو درجه بالاتر از افزاری که **ابزار صامت**[3] شمرده می‌شدند. از سویی، برده‌داری هم‌زمان افراطی‌ترین شکلِ تجاری‌کردنِ شهری کار قابل‌تصور بود: تقلیلِ شخصیت تام و تمام کارگَر به شیئی‌ایَ استاندارد برای خرید و فروش در بازارهای مبادله‌ی کالاییِ مادرشهر. مقصد توده‌ی پرشمار برده‌ها در عصر باستان کلاسیک کار زراعی بود (همه جا و همیشه این‌طور نبود بلکه در کل چنین بود): گردهم‌آیی عادی، تخصیص و اعزام آن‌ها تحت‌تأثیر مراکز حراج شهرها قرار داشت که بسیاری از همین برده‌ها را در همان‌جا به کار می‌گرفتند. به این ترتیب، برده‌داری محوری اقتصادی بود که شهر و روستا را به هم، و به منافع بی‌شمار پولیس وصل می‌کرد. برده‌داری هم کشاورزی اجباری را حفظ می‌کرد که سبب تمایز چشمگیری بین طبقه‌ی حاکم شهری با خاستگاه‌های روستایی‌اش می‌شد، و هم تجارت درون شهری را که مکمل این کشاورزی در مدیترانه بود ارتقا می‌بخشید. برده‌ها از جمله امتیازاتی که داشتند، کالایی بودند به‌شدت متحرک در جهانی که تنگناهای حمل و نقل در ساختار کل اقتصادش نقش مرکزی داشت.[4] برده‌ها می‌توانستند بی‌هیچ مشکلی از این منطقه به آن منطقه انتقال داده شوند؛ می‌توانستند چند مهارت مختلف را بیاموزند؛ علاوه بر این، در دوران‌هایی که عرضه‌ی آن‌ها زیاد بود، برای پایین نگاه‌داشتن هزینه‌ها در مکان‌هایی به کار گرفته می‌شدند که کارگران

---

1. instrumentum vocale
2. instrumentum semi-vocale
3. instrumentum mutum
4. Weber, "Agrarverhältnisse im Altertum", pp. 5-6 .

اجاره‌ایی یا پیشه‌وران مستقل مشغول کار بودند، و این به دلیل کار جایگزینی بود که برده‌ها ارائه می‌کردند. ثروت و آسایش طبقه‌ی توانگر شهری عصر باستان کلاسیک ــ به‌ویژه ثروت و مکنت آتنی‌ها و رومی‌ها در اوج خود ــ متکی بر مازاد گسترده‌ای بود که با حضور فراگیر این نظام کار، که هیچ نظام دیگری را در امان نگذاشته بود، تأمین می‌شد.

با این همه، بهایی که برای این وسیله‌ی بهیمی و نان و آب‌دار پرداخت شد، بسیار سنگین بود. مناسبات برده‌داری تولید مرزهای عبورناپذیر معینی را برای نیروهای مولد باستانی در عصر کلاسیک تعیین کرد. بیش از هر چیز، این نیروهای مولد گرایش به آن داشتند که بهره‌وری در کشاورزی و صنعت را از کار بیاندازند. بی‌گمان، دستاوردهای فنی معینی در اقتصاد عصر باستان کلاسیک وجود داشته است. هیچ شیوه‌ی تولیدی هرگز از پیشرفت مادی در مرحله‌ی اعتلای آن بی‌بهره نیست و شیوه‌ی تولید برده‌داری در اوج طلایی خویش پیشرفت‌های مهم معینی را در ابزارهای اقتصادی مورد استفاده در چارچوب تقسیم کار اجتماعی جدید آن ثبت کرده است. در میان آن‌ها می‌توان از گسترش فرهنگ تولید شراب و روغن پرمنفعت؛ رواج آسیای دوار برای غلات و بهبود در کیفیت نان نام برد. انواع منگنه طراحی شد، شیشه‌گری تکامل یافت و سیستم‌های گرمایش پالوده شدند؛ احتمالاً بذرافشانی ترکیبی، گیاه‌شناسی و زهکشی در مزارع پیشرفت کرد.[1] به این ترتیب، هیچ توقف ساده و لاعلاجی در جهان کلاسیک وجود نداشت. اما در همان حال، هیچ حلقه‌ی عمده‌ای از اختراعات رخ نداد که اقتصاد باستانی را به سمت نیروهای تولیدی کیفیتاً جدیدی پیش براند. هیچ‌چیز، بنا به هر نوع بازنگری تطبیقی، چشمگیرتر از رکود فناوری سراسری در عصر باستان نبوده است.[2]

---

1. See especially F. Kiechle, *Sklavenarbeit und Technischer Fortschritt im römischen Reich*, Wiesbaden, 1969, pp. 12-114; L. A. Moritz, *Grain-Mills and Flour in Classical Antiquity*, Oxford 1958; K. D. White, *Roman Farming*, London 1970, pp. 123-4, 147- 72, 188-91, 260-1, 452.

۲. مشکل عامی طبق معمول با تأکید از سوی فینلی مطرح شده است، «نوآوری فنی و پیشرفت اقتصادی در جهان باستان»، *بررسی تاریخ اقتصادی*، شماره ۱۸، جلد اول، ۱۹۵۵، صص. ←

کافیست پیشینه‌ی هشت سده موجودیت آن را از پیدایش آتن تا سقوط روم، با مدت زمان معادل در شیوه‌ی تولید فئودالی که جایگزین آن شد مقایسه کنیم تا تفاوت بین اقتصاد نسبتاً راکد و پویا را درک کنیم. بی‌گمان، چشمگیرتر از آن، تفاوت بین سرزندگی فرهنگی و روبنای آن و لختی و کاهلی در زیربنای آن در خود جهان کلاسیک بود: فناوری یدی عصر باستان ناچیز و بدوی بود: نه به این دلیل که صرفاً با مقایسه با معیارهای خارجی تاریخ بعدی چنین می‌گوییم؛ علت را عمدتاً باید در معیارهای افق ذهنی خود آن عصر جست که از بسیاری جنبه‌های تعیین‌کننده همیشه بسیار بالاتر از قرون وسطایی بود که جایگزین آن شد. شکی نیست که ساختار اقتصاد برده‌داری در این بی‌تناسبی چشمگیر نقش بنیادی داشته است. ارسطو که بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین نماینده‌ی متفکر عهد باستان برای اعصار بعدی به شمار می‌رود، اصل اجتماعی آن را به اختصار با ضرب‌المثل خود جمع‌بندی کرد: «بهترین حکومت کارگر یدی را به شهروند بدل نمی‌کند، زیرا امروزه بخش اصلی کار یدی کار برده یا کار خارجی است.»[1] چنین حکومتی مظهر هنجار آرمانی شیوه‌ی تولید برده‌داری بود که در هیچ صورت‌بندی اجتماعی بالفعلی در جهان باستان تحقق نیافت. اما منطق آن همیشه در ماهیت اقتصادهای کلاسیک نهفته بود.

هنگامی که کار یدی با نبودِ آزادی عمیقاً در هم آمیخته شد، دیگر برای اختراع کردن، هیچ مبنای منطقی اجتماعی و آزادی وجود نداشت. اثرات خفه‌کننده‌ی بردگی بر فنون فقط در پایین بودن میانگین بهره‌وری کار بردگی یا حتی پایین بودن حجم مصرف آن خود را نشان نمی‌داد: پیامدهای آن با ظرافت بر تمامی شکل‌های کار اعمال می‌شد. مارکس می‌کوشید تا نوع کنش تحمیلی آن‌ها را در فرمولی معروف، گرچه مبهم، بیان کند: «در تمامی شکل‌های جامعه، نوع خاصی از تولید وجود دارد که بر بقیه مسلط است؛ در

---

← ۲۹-۴۵. برای بررسی خاص امپراتوری روم رجوع کنید به ف. و. والبانک، *انقلاب ترسناک*، لیورپول، ۱۹۶۹، صص. ۴۰-۴۱، ۴۶-۴۶؛ ۱۰۸-۱۱۰.

1. *Politics*, III, iv, 2.

نتیجه مناسبات این نوع تولید جایگاه و نفوذ بقیه را تعیین می‌کند. نوری عمومی است که سایر رنگ‌ها را در برگرفته و سایه‌روشن آن‌ها را تغییر می‌دهد. اِتِر خاصی است که جاذبه‌ی ثقل خاص هر چیزی را که درون آن مادیت می‌یابد، تعیین می‌کند.»[1] هنگامی که نظارت بر بردگان کشاورزی کاهش می‌یافت، برده‌ها انگیزه‌ی آشکارا ناچیزی برای اجرای شایسته و باوجدان وظایف اقتصادی‌شان داشتند؛ مطلوب‌ترین شغل برای آنان، کار در تاکستان‌ها و زیتون‌زارهای کنار هم بود. از سوی دیگر، بسیاری از پیشه‌وران برده و برخی از پرورش‌دهندگان برده، اغلب به طرز قابل‌توجهی، در چارچوب فنون مسلط، کارکشته و چیره‌دست شده بودند. به این ترتیب، قیدوبند ساختاری برده‌داری بر فناوری چندان در جهت رابطه‌ی مستقیم علت و معلولی درون اقتصادی نبود، گرچه این رابطه نیز به سهم خویش مهم بوده است، چنان‌که به‌واسطه‌ی ایدئولوژی اجتماعی که تمامیت کار یدی را در جهان کلاسیک دربرمی‌گرفت، کار اجیرشده و حتی کار مستقل را با داغ‌ننگ تحقیر ملوث می‌کرد.[2] بهره‌وری کار برده به‌طور کلی کمتر از کار آزاد نبود، در حقیقت در برخی زمینه‌ها بیشتر نیز بود؛ اما برده‌داری سرعت هر دو را تعیین می‌کرد، چنان‌که در مکان‌های اقتصادی مشترکی که کاربرد فرهنگ در فنون برای اختراعات نادیده گرفته می‌شد، هرگز هیچ واگرایی چشمگیری بین این دو نوع کار پدید نیامد. جدایی کار مادی از سپهر آزادی چنان جدی و شدید بود که یونانی‌ها هیچ واژه‌ای در زبان خود نداشتند که حتی مفهوم کار را، چه به عنوان کارکردی اجتماعی و چه به عنوان سلوکی شخصی، بیان کند. آن‌ها هم کار کشاورزی و هم کار پیشه‌وری را اساساً «انطباق» با طبیعت می‌دانستند، نه دگرگونی آن؛ این دو نوع کار شکل‌هایی از

---

1. *Grundrisse der Kritik der Politischen Okonomie*, Berlin, 1953, P. 27.

۲. فینلی به اصطلاح یونانی penia اشاره می‌کند که معمولاً در تقابل با ploutot است یعنی «فقر» در برابر «ثروت»، اما با این همه معنای تحقیرآمیز وسیع‌تر «خرحمالی» یا «کار شاق» داشت و می‌توانست حتی خرده‌مالکان موفق را در بر بگیرد که کارشان تحت همان سایه‌ی فرهنگی قرار می‌گرفت: م. ای. فینلی، *اقتصاد باستان*، لندن، ۱۹۷۳، ص. ۴۱.

خدمت بودند. افلاطون نیز تلویحاً پیشه‌وران را به‌طور کلی از پولیس بیرون راند: به نظر او، «کار نسبت به هر ارزش انسانی بیگانه باقی می‌ماند و حتی به‌نظر می‌رسد که در برخی جنبه‌ها آنتی‌تزی است در مقابل آنچه برای انسان ذاتی است.»[1] فن به عنوان ابزارسازی از پیش‌اندیشیده و تدریجی جهان طبیعی توسط بشر با جذب کامل انسان در جهان طبیعی به عنوان «ابزار سخنگو»ی آن ناسازگار بود. بهره‌وری توسط کار یکنواخت و ابدیِ «ابزار سخنگو» تثبیت شد که کل کار را با ممانعت از هر نوع دغدغه‌ی پایدار در ارتباط با وسایلی که آن را حفظ کند، بی‌ارزش کرده بود. به این ترتیب، مسیر نمونه‌وار گسترش در عصرباستان، برای هر دولت معینی، همیشه مسیری «جانبی»ــ فتوحات جغرافیایی ــ بود و نه پیشرفت اقتصادی. در نتیجه، تمدن کلاسیک ذاتاً در سرشت خود استعمارپیشه بود: دولت ـ شهرِ سلولی پیوسته خود را در مراحل صعودی با مهاجرنشینی و جنگ بازتولید می‌کرد. غارت، خراج و تصاحب برده‌ها روش‌های اصلی افزایش قدرت بودند، و هم وسیله و هم هدف گسترش استعماری شمرده می‌شدند. قدرت نظامی در برده‌داری شاید بیش از هر شیوه‌ی تولید دیگری در قبل و بعد از خود با رشد اقتصادی گره خورده بود، زیرا معمولاً زندانیان جنگی خاستگاه عمده‌ی کار برده محسوب می‌شدند، در حالیکه افزایش سپاهیان متشکل از شهری‌های آزاد برای جنگ به حفظ تولید

---

۱. ج. پ. ورنان، ***افسانه و اندیشه نزد یونانی‌ها***، پاریس ۱۹۶۵، صص. ۱۹۲، ۱۹۷–۱۹۹، ۲۱۷. دو مقاله‌ی ورنان، «پرومته و کارکرد فنون» و «کار و طبیعت در یونان باستان» تحلیلی هوشمندانه از تمایزات بین *poiesis* و *praxis* ، و روابط کشتکار، پیشه‌ور و رباخوار در پولیس در اختیار قرار می‌دهد. الکساندر کویره زمانی کوشیده بود تا نشان دهد که رکود فنی تمدن یونان ناشی از حضور برده‌داری یا فروکاست کار نیست بلکه ناشی از نبودِ فیزیک است که به واسطه‌ی ناتوانی‌اش کاربرد اندازه‌های ریاضی را به جهان زمینی غیرممکن ساخته بود: « *Du Monde de l'À Peu Près à l'Univers de la Précision*»، ***نقد***، سپتامبر ۱۹۴۸، صص. ۸۰۶–۸۰۸ وی آشکارا امیدوار بود که از این طریق از تبیین جامعه‌شناختی این پدیده اجتناب کند. اما چنانکه خود او تلویحاً در جای دیگری می‌پذیرد، سده‌های میانه نیز با فیزیک آشنایی نداشت اما فن‌آوری پویایی را ایجاد کرد: نه خط سیر علم بلکه مسیر مناسبات تولید است که سرنوشت فن را رقم زد.

در داخل کشور توسط بردگان وابسته بود؛ میدان‌های نبرد نیروی انسانی را برای کار در مزارع غلات فراهم می‌کرد و برعکس، کارگرانِ اسیر ارتش‌هایی از شهروندان را تشکیل می‌دادند. می‌توان سه چرخه‌ی بزرگ گسترش امپراتوری را در عصر باستان کلاسیک دنبال کرد، که ویژگی‌های پی‌درپی و متنوع آن الگوی کامل جهان یونانی- رومی را ساخت: آتنی‌ها، مقدونیه‌ای‌ها و رومی‌ها. هر کدام از این‌ها بازنمود راه‌حل معینی برای مسائل سیاسی و سازمانی فتوحات خارجی بودند که توسط دیگری ادغام شده و از آن پیش‌تر رفته بودند، بدون این‌که هرگز از پایه‌های بنیادی برای تمدن شهری عام فراتر بروند.

# ۲
# یونان

پیدایش دولت ـ شهرهای هلنی در منطقه‌ی دریای اژه مقدم بر عصر کلاسیک به معنای خاص است و از طریق منابع نامکتوب موجود تنها می‌توان به خطوط کلی آن نظری افکند. یونان پس از فروپاشی تمدن میسنی[1] در حدود ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد، دستخوش «دوره‌ی تاریکِ» طولانی شد که طی آن سواد ناپدید گردید و حیات اقتصادی و سیاسی به مرحله‌ی آغازین خانوادگی عقب نشست: همان جهان بدوی و روستایی که در حماسه‌های هومری به تصویر کشیده شده است. در عصر بعدی یونان باستان، از سال ۸۰۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد، برای نخستین بار الگوی شهری تمدن کلاسیک به آهستگی تبلور یافت. پیش از ظهور پیشینه‌های تاریخی، پادشاهی‌های محلی توسط اشرافیت‌های قبیله‌ای سرنگون شدند و شهرهایی تحت سلطه‌ی این نجیب‌زادگان بنیاد نهاده شد یا تکامل یافت. حکومت اشرافیت در یونان باستان مقارن با ظهور مجدد تجارت با مناطق دوردست (عمدتاً با سوریه و

---

۱. Mycenean cilvization ، تمدنی در منطقه‌ی اژه در ۳۰۰۰ پیش از میلاد و مسکن اقوام غیریونانی که در ۱۳۰۰ پیش از میلاد به علت هجوم یونانی‌ها رو به انحطاط گذاشت و در ۹۰۰ پیش از میلاد منقرض شد. (مترجم)

شرق)، طرح کلی از ضرب سکه (اختراع در لیدیا در سده‌ی هفتم) و آفرینش خط الفبایی (مشتق از فینقیه) بود. شهری‌شدن به آرامی تداوم می‌یافت و در خارج از یونان به دریای مدیترانه و یوکسین[۱] رخنه می‌کرد، چنان‌که تا اواخر دوره‌ی مهاجرنشینی در اواسط سده‌ی ششم، حدود ۱۵۰۰ شهر یونانی در موطن هلنی و خارج از آن به وجود آمده بودند ــ عملاً وسعت هیچکدام از آن‌ها بیش از ۲۵ مایل از خط مرزی ساحلی نبوده است. این شهرها اساساً محل تمرکز کشاورزان و مالکان بود: کشاورزان بین دیوارهای شهرهای کوچک این دوره زندگی می‌کردند و هر روز صبح برای کار به مزارع خود روانه می‌شدند و شب‌ها به شهر باز می‌گشتند ــ با این همه همیشه پیرامون قلمرو شهرها منطقه‌ای زراعی با جمعیتی روستایی که در آن‌جا می‌زیست قرار داشت. سازمان اجتماعی این شهرها هنوز بازتاب گذشته قبیله‌ای‌شان بود که از آن سر برآورده بودند: ساختار درونی آن‌ها با واحدهای موروثی در هم گره می‌خورد که نام‌های خویشاوندشان بیانگر برگردان شهری تقسیمات روستایی بود. به این ترتیب، ساکنان شهرها طبعاً با نظمی نزولی برحسب اندازه و جامعیت به «قبیله»، «طایفه» و «زیرطایفه» تقسیم می‌شدند؛ «طایفه‌ها» گروه‌های منحصراً اشرافی و «زیرطایفه‌ها» شاید اساساً ارباب‌رجوع‌های مردمی‌شان بودند.[۲] ما اطلاعات اندکی از قوانین سیاسی رسمی شهرهای یونانی در عصر باستان داریم، زیرا ــ برخلاف روم در مرحله‌ای مشابه از تکامل ــ این قوانین تا خود عصر کلاسیک تداوم نیافتند، اما روشن است که متکی بر حکومت موروثی ثروتمندان اشراف بر بقیه‌ی جمعیت شهری بود، حکومتی که مشخصاً از طریق حکومت شورای انحصاری اشراف بر شهر اعمال می‌شد.

این نظم عمومی با ظهور «جباران» (تقریباً ۶۵۰ـ ۵۱۰ پیش از میلاد) در واپسین سده‌ی عصر باستانی دچار شکاف شد. این جباران سلطه‌ی اشرافیت

---

۱. Euxine ، نام قدیمی دریای سیاه. (مترجم)

2. A. Andrewes, *Greek Society*, London 1967, pp. 76-82.

دودمانی را بر شهرها در هم شکستند: آنان که نمایندگان مالکان جدیدتر و ثروت تازه‌تری بودند که در جریان رشد اقتصادی عصر پیشین انباشت شده بود، قدرت خود را بر گستره‌ی بیشتری از امتیازات داده‌شده به توده‌های تهیدست شهری استوار ساختند. در واقع، جباران سده‌ی ششم گذار تعیین‌کننده به پولیس کلاسیک را انجام دادند. زیرا در دوره‌ی سلطه‌ی عمومی آن‌ها بود که بنیادهای اقتصادی و نظامیِ تمدن کلاسیک یونان بنا نهاده شد. جباران محصول فرایند دوگانه‌ای درون شهرهای هلنی دوره‌ی باستانی بعدی بودند. رواج ضرب مسکوکات و گسترش اقتصاد پولی با افزایش سریع کل جمعیت و تجارت در یونان همراه بود. موج مهاجرنشینی از سده‌های هشتم تا ششم آشکارترین تجلی این تکامل بود؛ این در حالی بود که بهره‌وری بالاتر تولید شراب و کشت زیتون هلنی، متمرکزتر از کشت غلات در آن دوره، به یونان برتری نسبی در مبادلات تجاری در منطقه‌ی مدیترانه داد.[1] فرصت‌های اقتصادی ناشی از این رشد، قشری از مالکان را خارج از اشرافیت سنتی ایجاد کرد؛ اینان به تازگی ثروتمند شده بودند و احتمالاً در برخی موارد از معاملات تجاری کمکی نیز سود می‌بردند. ثروت تازه‌ی این گروه با هیچ نیروی هم‌ارزی در شهر برابری نمی‌کرد. در همان حال، افزایش جمعیت و گسترش و شکاف در اقتصاد باستانی تنش‌های حاد اجتماعی را در میان تهیدست‌ترین طبقه‌ی وابسته به زمین به وجود آورد، به بیان دیگر افرادی که همیشه بیش از همه در معرض آن بودند که خوار و خفیف و مطیع ملاکان نجیب‌زاده شوند و اکنون در معرض فشارها و بلاتکلیفی‌های تازه‌ای بودند.[2] ترکیب فشار ناشی از نارضایتی روستایی از پایین و ثروت‌های جدید از بالا، حلقه‌ی باریک حکومت اشرافی را در شهرها از هم گسیخت. پیامد مشخص

---

۱. به بحث‌های ویلیام مک‌نیل، ***ظهور غرب***، شیکاگو ۱۹۶۳، صص. ۲۰۱، ۲۷۳ رجوع کنید.

۲. و. ج. فارست، ***ظهور دمکراسی یونانی***، لندن ۱۹۶۶، صص. ۵۵، ۱۵۰-۱۵۶ که رشد اقتصادی جدید در روستاها را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ آ. آندرو، ***خودکامه‌های یونان***، لندن، ۱۹۵۶، صص. ۸۰-۸۱ که بر نومیدی اجتماعی طبقه‌ی دهقانان خرد تأکید می‌کند.

شورش‌های سیاسی در شهرها، ظهور جباران موقت اواخر سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد بود. معمولاً خود این جباران، تازه‌به‌دوران رسیده‌هایی با ثروتی سرشار بودند، و قدرت شخصی‌شان نماد نفوذ در آن گروه اجتماعی بود که از آن برای رسیدن به افتخار و مقام و منصب در شهر استفاده کرده بودند. با این همه، پیروزی آن‌ها به‌طور کلی فقط از آن‌رو ممکن شد که از شکایت‌های رادیکال تهیدستان استفاده کرده بودند، و پایدارترین دستاوردشان اصلاحات اقتصادی به نفع طبقات مردمی بود که ناگزیر برای حفظ قدرت خویش یا باید با تقاضاهای آنان موافقت می‌کردند یا به مدارا با آن‌ها می‌پرداختند. جباران، در جدال با نجیب‌زادگی سنتی، در واقع به‌طور عینی مانع انحصار بر مالکیت زراعی شدند، یعنی پدیده‌ای که گرایش نهایی حکومت نامحدود آنان را تشکیل می‌داد و این خطر را در بر داشت که سبب افزایش پریشانی اجتماعی در یونان باستان شود. به استثنای دشت محصور در خشکی تسالی[1]، مزارع دهقان خُرد در سراسر یونان در این عصر حفظ و تحکیم شد. با توجه به نبودِ مدارک مستند از دوران پیشاکلاسیک، عمدتاً باید شکل‌های متفاوت این فرایند را از اثرات بعدی‌اش بازسازی کرد. نخستین طغیان عمده علیه سلطه‌ی اشرافیت که به خودکامگی موفقیت‌آمیزی انجامید و از حمایت طبقات فرودست برخوردار بود، در کورینت[2] در اواسط سده‌ی هفتم رخ داد. در آن‌جا سلطه‌ی سنتی خانواده‌ی باچیادا بر شهر، که یکی از قدیمی‌ترین مراکزی بود که در یونان شکوفا شد، برچیده شد. اما اصلاحات سولون[3] در آتن روشن‌ترین و بهترین نمونه‌ی ثبت‌شده از پدیده‌ای است که احتمالاً الگوی آن زمان شمرده می‌شد. سولون، که خود از جبارها نبود، با برخورداری از قدرتی عالی به میانجی‌گری در مبارزات اجتماعی تلخ ثروتمندان و تهیدستان پرداخت که در آغاز سده‌ی ششم در آتن فوران کرده

---

1. Thessaly

۲. Corinth ، شهر و بندری در یونان. (مترجم)

۳. Solon (۶۳۹-۵۵۹ ق. م.)، قانونگذار و شاعر آتنی و موسس دمکراسی در آتن. (مترجم)

بـود. اقـدام قاطعانـه‌ی وی برچیـدن بنـدگی ناشـی از بـدهی بـود، سـازوکار نمونه‌واری که به واسطه‌ی آن خرده‌مالکان تحت سلطه‌ی مالکان بزرگ قرار می‌گرفتند و به مستأجران وابسته‌ی آن‌ها، و مـستأجران بـه اسـیران مالکـان اشراف تبدیل می‌شدند.[۱] نتیجه‌ی امر نظارت بر رشد املاک اشراف و تثبیـت الگوی مزارع خرد و متوسطی بود که از این به بعد به سرشت‌نشانِ روستاهای آتن تبدیل شد.

این نظم اقتصادی با توزیع سیاسی جدیدی همراه بـود. سـولون بـا تقـسیم مردم آتن به چهار طبقه‌ی درآمدبگیر، اشرافیت را از داشتن انحصاری مقام و منصب محروم کرد. بنا به این تقسیم‌بندی، دو طبقه‌ی بالا حق رسیدن به مقام قاضی ارشد، طبقه سوم حق دسترسی به مقام‌های اجرایی پایین‌تر و چهارمین و آخرین طبقه از حق رأی در مجلس شهروندان برخوردار بود که از آن پس به نهاد منظم شهر بدل شد. مقدر نبود که این نظم و ترتیب پایدار بماند. آتنی‌هـا سی سال پس از آن با رشد تجاری سریع، پـول رایـج شـهر و ازدیـاد دادوسـتد محلی روبرو شدند. جدال‌های اجتماعی درون شـهروندان بـه سـرعت از سـر گرفته و تشدید شد، و اوج آن کسبِ قدرت توسط پی‌سیستراتوس جبـار بـود. در زمان این فرمانروا شکل نهایی صـورت‌بنـدی اجتمـاعی آتـن ظهـور کـرد. پی‌سیستراتوس برنامه‌ی ساختمان‌سازی‌یی را نظارت کرد که برای پیشه‌وران و کارگران شهری کار فراهم، و رشد پررونق رفت و آمد دریایی را در خارج از پیرائیوس[۲] سرپرستی می‌کرد. اما به‌ویژه، پی‌سیـستراتوس بـه شـکل اعتبـارات دولتی کمک‌های مالی مستقیمی به دهقانان آتنـی مـی‌کـرد و همـین سـرانجام

---

۱. روشن نیست که آیا پیش از اصلاحات سولون دهقانان فقیر در آتن مستاجر بودند یا مالکان مزارع خود. آندرو معتقد است که آنان مستاجر بوده‌اند (*جامعه‌ی یونان*، صص. ۱۰۶– ۱۰۷) اما نسل‌های بعدی آتن هیچ خاطره‌ای از بازتوزیع بالفعل زمین توسط سولون به یاد نداشتند و از این رو به نظر نمی‌رسد که نظر آندرو درست باشد.

۲. Piraeus ، شهری در یونان مرکزی، واقع بر خلیج سارونیک، پیش‌بندر آتن و بزرگ‌ترین بندر یونان. (مترجم)

خودمختاری و امنیت آنان را در آستانه‌ی تشکیل پولیس کلاسیک مستحکم کرد.[1] بقای استوار کشاورزان خرد و متوسط تضمین شد. به نظر می‌رسد این فرایند اقتصادی ــ که بعدها عدم‌تکرار معکوس آن برای تعریف تاریخ اجتماعی متفاوت روم به کار برده می‌شد ــ در سراسر یونان پدیده‌ای عمومی بوده است، گرچه رویدادهای نهفته در آن در هیچ جا غیر از آتن مستند نشده بود. در مناطق دیگر، اندازه‌ی میانگین مایملک روستایی ممکن است گاهی بزرگ‌تر بوده باشد اما تنها در تسالی املاک بزرگ اشراف دست بالا را داشت. پایه‌ی اقتصادی شهروندی هلنی مالکیت خرد زراعی بود. تقریباً همراه با این نظم و ترتیب اجتماعی در زمانه‌ی جبارها، تغییری چشمگیر در سازمان نظامی شهرها رخ داد. از این پس سربازان اساساً از هوپلیت‌ها[2] تشکیل می‌شدند، یعنی پیاده‌نظام کاملاً مسلح که در جهان مدیترانه ابداع یونان بود. هر هوپلیت به هزینه‌ی خود سلاح و زره‌اش را تهیه می‌کرد: به این‌ترتیب، پیش‌فرض وجود چنین سربازانی یک معیشت اقتصادی معقولانه بود، و در واقع لشکرهای هوپلیت همیشه از طبقه‌ی کشاورزان متوسط شهرها تشکیل می‌شدند. کارآیی نظامی آن‌ها در پیروزی درخشان یونان بر ایرانی‌ها در سده‌ی بعد به اثبات رسید. اما نهایتاً جایگاه محوری آن‌ها در ساختار سیاسی دولت‌ـ شهرها به ویژه حائز اهمیت بود. پیش‌شرط «دمکراسی» یا «الیگارشی» گسترده‌ی بعدی یونان، پیاده‌نظام خودمسلح شهروند بود.

اسپارت نخستین دولت‌شهری بود که نتایج اجتماعی عملیات جنگی هوپلیت‌ها را تجسم بخشید. تکامل آن در مقایسه با تکامل آتن در عصر پیشاکلاسیک، حالت معلق غریبی داشت. اسپارت استبداد را تجربه نکرده بود و از آن پس حذف این واقعه‌ی عادی گذرا سرشت خاصی به نهادهای اقتصادی و سیاسی‌اش داد، و به این ترتیب، ویژگی‌های پیشرفته و باستانی را در

---

۱. م. ای. فینلی، ***یونانی‌های باستان***، لندن، ۱۹۶۳، ص. ۳۳، سیاست‌های پی‌سیستراتوس را برای استقلال اقتصادی دهقانان آتن مهم‌تر از اصلاحات سولون می‌داند.

2. hoplites

قالبی یگانه درهم آمیخت. شهر اسپارت در آن تاریخ آغازین پس‌کرانه‌ی نسبتاً بزرگی را در پلوپونزی تسخیر کرده بود: ابتدا لاکونیا را در شرق و سپس مسنیا را در غرب فتح کرد، و ساکنان هر دو منطقه را به بردگی کشاند که از آن پس به «غلامان» دولتی بدل شدند. این افزایش قدرت جغرافیایی و انقیاد اجتماعی مردم اطراف توسط یک حکومت سلطنتی انجام شد. با این همه، در سده‌ی هفتم پیش از میلاد، پس از فتوحات اولیه در مسنیا یا سرکوب بعدی شورش مسنیا، تغییرات ریشه‌ای معینی در جامعه‌ی اسپارت رخ داد— تغییراتی که سنتاً به شخصیت اسطوره‌ای لیکورگوس اصلاح‌طلب نسبت داده می‌شود. بنا به افسانه‌ای یونانی، کشور به بخش‌های برابری تقسیم و میان اسپارتی‌ها به عنوان **کلروی**[1] یا زمین استیجاری توزیع شده بود. این زمین‌ها را غلامانی می‌کاشتند که به‌صورت جمعی تحت تملک دولت بودند؛ این مایملکات «باستانی» بعدها غیرقابل‌واگذاری اعلام شدند، حال آنکه قطعه‌های جدیدتر زمین به عنوان مالکیت شخصی شناخته می‌شد و قابل خرید و فروش بود.[2] هر شهروند باید اعانه‌ی جنسی ثابتی به **سفره‌های غذای دسته‌جمعی** می‌پرداخت که غلامان آشپز و خدمتکار در آن کار می‌کردند: کسانی که قادر به چنین پرداختی نبودند، خود به خود شهروندی خویش را از دست می‌دادند و به «فرودستان» تبدیل می‌شدند، بداقبالی‌یی که احتمالاً برای مقابله با آن عامدانه تملک قطعات انتقال‌ناپذیر زمین طرح‌ریزی شد. ماحصل این نظام ایجاد وحدت جمعی فشرده‌ای در میان اسپارتی‌ها بود که مغرورانه خود را «برابرها»[3] می‌نامیدند، گرچه هرگز در هیچ زمانی ویژگی شهروندی بالفعل اسپارت برابری کامل اقتصادی نبود.[4]

---

1. kleroi

۲. واقعیت وجود یک تقسیم اراضی اولیه، یا عدم‌واگذاری **کلروی**، مورد تردید قرار گرفته است: مثلاً به آ. ح. م. جونز، *اسپارت*، آکسفورد، ۱۹۶۷، صص. ۴۰-۴۳ رجوع کنید. آندرو هر چند با احتیاط برای باورهای یونانی اعتبار بیشتری قائل است: ***جامعه‌ی یونان***، صص. ۹۴- ۹۵

3. hoi homoioi

۴. اندازه‌ی **کلروی** که شالوده‌ی همبستگی اجتماعی اسپارت‌ها بود، مورد بحث فراوانی قرار گرفته است، با برآوردهایی که از ۲۰ تا ۹۰ آکر از مراتع قابل‌کشت را در بر می‌گیرد: ←

نظام سیاسی که بر پایه‌ی مزارع کلرویی ظهور کرد، برای زمانه‌اش نظام جدیدی بود. سلطنت هرگز به تمامی ناپدید نشد، چنان که در شهرهای دیگر یونان اتفاق افتاد، بلکه به سپهسالاری موروثی تقلیل یافت و به تصدی دوگانه‌ی مسئولیت‌ها به دو خانواده‌ی سلطنتی محدود شد.[۱] «شاهان» اسپارت در تمامی جنبه‌های دیگر صرفاً اعضای اشرافیت بودند، مشارکت‌کنندگانی بدون امتیازات ویژه در شورای سی نفره ریش‌سفیدان یا گروسیا[۲] که در اصل بر شهر حکومت می‌کردند؛ کشمکش نمونه‌وار سلطنت و نجیب‌زادگی در اوایل عصر باستان در این‌جا با سازشی نهادی بین این دو حل شد. با این همه، در سده‌ی هفتم پیش از میلاد، شهروندان ساده و عادی یک مجلس شهری کامل ایجاد کردند که در مورد سیاست‌های تسلیم‌شده به آنان توسط شورای ریش‌سفیدان ــ که خود به نهادی منتخب تبدیل شده بود ــ حق تصمیم‌گیری داشت؛ این در حالی بود که پس از آن سالانه پنج قاضی یا افور[۳] با انتخاب مستقیم کل شهروندان دارای قدرت اجرایی عالی می‌شدند. مجلس با وتوی شورای ریش‌سفیدان منحل اعلام می‌شد و پنج قاضی دارای قدرتی متمرکز و خودسرانه شده بودند. اما قانون اساسی اسپارت که به این نحو در دوران پیشاکلاسیک تبلور یافته بود، به لحاظ اجتماعی از زمانه‌ی خودش کاملاً پیش افتاده بود. این قانون در واقع نمودار نخستین حق رای هوپلیت‌ها بود که در یونان اجرا می‌شد.[۴] قدمتِ رواج آن در واقع به نقشِ پیاده‌نظام جدید در فتح یا خردکردن اتباع مسنیا برمی‌گشت؛ و بی‌گمان، اسپارت از آن پس همیشه به‌واسطه‌ی انضباط بی‌سابقه و چیره‌دستی سربازان هوپلیت خود زبانزد بود. کیفیت‌های نظامی منحصربفرد اسپارت‌ها نیز ناشی از کار همیشگی غلامان بود که شهروندان را از ایفای نقشی مستقیم در تولید کاملاً آسوده

---

← رجوع کنید به پ. الیوا، *اسپارت و مسائل اجتماعی آن*، آمستردام- پراگ، ۱۹۷۱، صص. ۵۱-۵۲

۱. برای بررسی ساختار این قانون به جونز، *اسپارت*، صص. ۱۳-۴۳ رجوع کنید.

2. Gerousia

3. ephors

۴. آندرو، *جبارهای یونان*، صص. ۷۵-۷۶.

می‌کرد و به آن‌ها اجازه می‌داد تا برای جنگی تمام‌وقت آموزش حرفه‌ای ببینند. نتیجه‌ی آن ایجاد مجموعه‌ای از شاید ۸ تا ۹ هزار شهروند اسپارتِ خودکفا از لحاظ اقتصادی و برخوردار از حق رای از لحاظ سیاسی بود که از هر نوع اشرافیت آن زمان یا الیگارشی بعدی در یونان مساوات‌طلب‌تر بود. محافظه‌کاری افراطی صورت‌بندی اجتماعی و نظام سیاسی اسپارت در عصر کلاسیک، که سبب می‌شد این نظام تا سده‌ی پنجم پیش از میلاد عقب‌مانده به‌نظر رسد، در واقع محصول همین موفقیت آنان در دگرگونی پیشتازانه‌ی سده‌ی هفتم پیش از میلاد بود. نخستین دولت یونانی که به قانون اساسی هوپلیتی دست یافت، واپسین دولتی بود که آن را تغییر داد: الگوی اصلی عصر باستانی تا آستانه‌ی انقراض نهایی اسپارت در نیم هزاره‌ی بعد تداوم یافت.

چنان‌که دیدیم، دولت- شهرهای یونان در هر جای دیگری در تکامل به سمت شکل کلاسیک خود بطئی عمل می‌کردند. معمولاً حکومت‌های جبار مراحل میانی ضروری تکامل بودند: قانونگذاری زراعی آنان یا نوآوری نظامی‌شان پولیس هلنی سده‌ی پنجم پیش از میلاد را آماده کرد. اما برای ظهور تمدن کلاسیک یونانی یک نوآوری دیگر و کاملاً تعیین‌کننده لازم بود. بی‌گمان، این نوآوری همانا رواج برده‌داری منقول در سطح کلان بود. حفظ مالکیت خرد و متوسط زمین، بحران اجتماعی رو به رشد را در آتن و مناطق دیگر یونان حل و فصل کرد. اما این بحران در خود این گرایش را داشت که تکامل سیاسی و فرهنگی تمدن یونان را در سطح «بوتیا»[1]، با جلوگیری از رشد تقسیم اجتماعی پیچیده‌تر کار و روبنای شهری، متوقف کند. کمونته‌های دهقانی نسبتاً مساوات‌خواه می‌توانستند به صورت فیزیکی در شهرها گرد هم آیند؛ اما هرگز نمی‌توانستند در وضعیت ساده‌ی خود تمدن شهری درخشانی از نوعی بسازند که عصر باستان اکنون برای نخستین بار شاهد آن بود. به این دلیل، کار مازاد تعمیم‌یافته‌ی اسیران برای آزاد کردن وقت اقشار حاکم جهت

---

۱. Boeotian ، وابسته به بوتیا، منطقه‌ای در یونان باستان که مردم آن به حماقت معروف هستند. (مترجم)

ساختن جهان مدنی و فکری جدید لازم بود. «برده‌داری، در گسترده‌ترین معنای خود، از این لحاظ برای تمدن یونان لازم بود که آن را براندازد و کار آزاد را جایگزین آن کند؛ اگر این امر به ذهن کسی می‌رسید که به آزمون آن بپردازد، آنگاه کل جامعه ریشه‌کن می‌شد و وقت فراغت طبقات فرادست در آتن و اسپارت از بین می‌رفت.»[1]

به این ترتیب، تصادفی نبود که بی‌درنگ به دنبال رهایی دهقانان مستقل و الغای بندگی ناشی از بدهی، افزایشی جدید و تصاعدی در استفاده از کار بردگی در شهرها و روستاهای یونان باستان پدید آمد. زیرا زمانی که نهایت‌های قطبی‌شدنِ اجتماعی درون کمونته‌های هلنی مسدود شده بود، طبقه‌ی حاکم منطقیَ می‌دانست که با توسل به واردات برده مسئله‌ی کمبود کارگران را حل کند. بهای برده‌ها ــ عمدتاً تراسی، فریگیای[2] و سوری ــ بی‌نهایت ناچیز بود و هزینه‌ای بیش از نگهداری یک‌سال آنان در برنداشت؛[3] و در نتیجه به‌کارگیری آن‌ها در سراسر جامعه‌ی بومی یونان چنان عمومیت داشت که حتی فرودست‌ترین پیشه‌ور و کشاورز خرد هم اغلب برده داشت. این تحول اقتصادی برای نخستین بار در اسپارت رخ داد؛ زیرا پیش‌تر ایجاد توده‌ی غلامان روستایی در لاکونیا و مسنیا به پیوند برادرانه‌ی اسپارتی‌ها مجال بروز داد: نخستین دولت‌شهر در یونان پیشاکلاسیک که جمعیت وسیعی برده داشت و برای نخستین بار به هوپلیت‌ها حق رای داده بود. اما در این‌جا نیز مانند جاهای دیگر، اولویت اولیه‌ی اسپارت‌ها از تحول بیشتر باز ایستاد: غلامی «شکل تکامل‌نیافته»ی برده‌داری باقی ماند،[4] زیرا

---

1. Andrews, *Greek Society*, p. 133. Compare V. Ehrenburg, *The Greek State*, London:1969.
«پولیس بدون متیک یا برده، به دشواری می‌توانست اساساً زنده بماند.»

۲. Thracians، منسوب به تراس یا تراکیا در جنوب شرقی اروپا مشتمل بر شمال‌شرقی یونان، جنوب بلغارستان و قسمت اروپایی ترکیه. Phrygians، ناحیه‌ای قدیمی در قسمت مرکزی آسیای صغیر (ترکیه مرکزی کنونی). (مترجم)

3. Andrewes, *Greek Society*, p. 135.

4. Oliva, *Sparta and Her Social Problems*, pp. 43-4. →

غلامان را نمی‌توانستند بخرند، بفروشند یا آزاد کنند و مالکیت آنان جمعی بود، نه فردی. بردگی کالایی کامل، که مبادله‌ی بازار بر آن حاکم بود، در دولت‌شهرهایی که قرار بود رقیب آن باشند به یونان راه یافت. در سده‌ی پنجم پیش از میلاد، یعنی نقطه اوج پولیس کلاسیک، آتن، کورینت، آگینا و عملاً هر شهر واجد اهمیت دیگر دارای جمعیت چشمگیری از بردگان بود که غالباً شمار آن‌ها از شهروندان آزاد پیشی می‌گرفت. استقرار این اقتصاد برده‌داری در معادن، کشاورزی و حرف سبب شکوفایی ناگهانی تمدن شهری یونانی شد. طبعاً، اثرات آن ــ چنان‌که در بالا دیدیم ــ فقط اقتصادی نبود. «بی‌گمان، برده‌داری صرفاً یک ضرورت اقتصادی نبود؛ برده‌داری برای کل زندگی اجتماعی و سیاسی شهروندی حیاتی بود.»[1] پولیس کلاسیک بر کشف مفهومی از آزادی استوار بود که توسط نهاد نظام‌مند برده‌داری به جریان انداخته می‌شد: اکنون شهروند آزاد در تقابلی چشمگیر با پس‌زمینه‌ی کارگران برده عرض اندام می‌کرد. نخستین نهادهای «دمکراتیک» در یونان کلاسیک در کیوس،[2] در اواسط سده‌ی ششم پیش از میلاد ایجاد شدند: بنا به روایت‌ها همین کیوس نیز نخستین شهر یونانی بود که بردگان را در مقیاس کلان از شرق بربر وارد می‌کرد.[3] در آتن، اصلاحات سولون به افزایش شدید جمعیت برده در عصر جباریت انجامید؛ و این اصلاحات نیز جایش را به قانون جدیدی داد که توسط کلایستنس طرح‌ریزی شد؛ این قانون تقسیمات قبیله‌ای سنتی مردم را با امکاناتی که به نفع وکیل‌الرعایایی اشرافیت بود از بین برد، و شهروندان را در بخش‌هایی که «دِم»[4] نامیده می‌شد تجدیدسازمان کرد و رای‌گیری به قید قرعه را برای شورای گسترده‌ای متشکل از پانصد نفر برای نظارت بر مسائل شهر، در ترکیب با مجلس مردمی، برپا کرد. سده‌ی پنجم پیش از میلاد شاهد تعمیم این قاعده‌ی سیاسی «شور و بررسی» در

---

← غلامان همچنین خانواده داشتند و گاهی نیز از آنان برای خدمات نظامی نیز استفاده می‌شد.

1. Victor Ehrenburg, *The Greek State*, p. 97.
2. Chios
3. Finley, *The Ancient Greeks*, p.36
4. deme

دولت‌شهرهای یونان بود: شورایی کوچک‌تر تصمیمات عمومی را بـه مجلـسی بزرگ‌تر ارائه می‌کرد تا به آن رای بدهد، بدون این‌که حق قانونگذاری داشته باشد (اگرچه در دولت‌های مردمی‌تر، مجلس بعدها از همین حـق برخـوردار شد). تنوع ترکیب شورا و مجلس، و انتخاب روسای دولت که مدیریت آن را برعهده می‌گرفتند، درجـه‌ی نـسبی «دمکراسـی» و «الیگارشـی» را درون هـر پولیس تعیین می‌کرد. نظام اسپارت، تحت‌سلطه‌ی یک ناظر[1] مقتـدر، بـا نظـام آتن که بر مجلس کامل شهروندان استوار بود، تضاد بارزی داشـت. امـا خـط تمایز اصلی از درون شهروندان تشکیل‌دهنده‌ی پولیس عبور نمی‌کرد، هر چنـد که پولیس بر این مبنا سازماندهی یـا لایـه لایـه شـده بـود: ایـن خـط تمـایز شهروندان ــ خـواه ۸۰۰۰ اسـپارتی یـا ۴۵۰۰۰ آتنـی ــ را از غیرشـهروندان و بندگان پایین‌تر از آن‌ها جدا می‌کرد. کمونته‌ی پولیس کلاسیک، صرف‌نظر از این‌که از لحاظ درونی چگونه طبقه‌بندی شده بود، بر نیروی کار برده اسـتوار بود که شالوه‌ی شکل و جوهر کامل آن را می‌ساخت.

دولت‌شهرهای یونان کلاسیک در رقابت و ستیزی پیوسته علیه یکدیگر بسر می‌بردند: مسیر نمونه‌وار گسترش آن‌ها، پس از پایان فرایند مهاجرنشینی در اواخر سده‌ی ششم پیش از میلاد، فتوحات و خراج نظامی بـود. بـا اخـراج نیروهای ایرانی از یونان در اوایل سده‌ی پنجم پیش از میلاد، آتـن بتـدریج بـه قدرت مسلط در میان شهرهای رقیب حوضچه‌ی اژه تبدیل شد. امپراتوری آتن که در نسلی از تمیستوکلس تا پریکلس[2] ساخته شده بود، بـه نظـر مـی‌رسـید نویدبخش ــ یا عامل تهدید ــ اتحاد سیاسی یونان تحت حکومت یـک پـولیس است. پایه‌ی مادی آن را تاریخچه و موقعیت ویژه‌ی خود آتن ایجاد مـی‌کـرد که از لحظه قلمرو و جمعیت‌شناختی بزرگ‌ترین دولت‌شهر هلنـی بـه شـمار

---

۱. ephorate، مقام نظارتی مرکب از پنج نفر که در اسپارت بر اعمال شاه رسیدگی می‌کرد و هر ساله از طرف عموم مردم انتخاب می‌شد. (مترجم)

۲. Themistocles (۵۲۷؟–۴۶۰ ق. م.)، رهبر نظامی و سیاستمدار آتنی. وی در نبرد معروف سالامیس ایرانی‌ها را شکست داد. Pericles (؟– ۴۲۹ ق. م.) رهبر آتن که به واسطه تلاش برای پیشبرد دمکراسی معروف است. (مترجم)

می‌آمد ــ هر چند که فقط ۱۰۰۰ مایل مربع طول و شاید ۲۵۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت. نظام زراعی آتن نمونه، و شاید به ویژه در شکل مشهود و بارز خود، الگوی عمومی زمانه بود. املاک بزرگ با معیارهای هلنی به ملکی گفته می‌شد که ۱۰۰ تا ۲۰۰ آکر[۱] مساحت داشت.[۲] چند ملک بزرگ در آتن وجود داشت، حتی مالکان ثروتمند نیز تعدادی مزرعه‌ی کوچک داشتند و نه لاتیفوندیا{املاک بسیار بزرگ} متمرکز. املاک ۷۰ آکر یا حتی ۴۵ آکر بالاتر از حد میانگین بودند، در حالی که کوچک‌ترین زمین‌های کشت‌شده احتمالاً بیش از ۵ آکر نبودند؛ تا اواخر سده‌ی پنجم پیش از میلاد سه‌چهارم از شهروندان آزاد در روستاها ملک داشتند.[۳] بردگان کارهای خانه و مزرعه را انجام می‌دادند ــ به ویژه مزارع خانگی ثروتمندان را کشت می‌کردند ــ و به کارهای فنی می‌پرداختند؛ احتمالاً تعداد برده‌ها در کشاورزی و پیشه‌وری از کارگران آزاد کمتر بود، اما برده‌ها گروه بزرگ‌تری از کل شهروندان را تشکیل می‌دادند. در سده‌ی پنجم پیش از میلاد، شاید حدود ۸۰,۰۰۰ـ۱۰۰,۰۰۰ برده و ۳۰,۰۰۰ـ ۴۰,۰۰۰ شهروند در آتن بود.[۴] یک سوم از جمعیت آزاد در خود شهر زندگی می‌کرد. بخش بیشتر جمعیت آزاد باقیمانده در روستاها، در پس‌کرانه‌ها، زندگی می‌کردند. مجموعه‌ی شهروندان از طبقات «هوپلیت» و «تت»[۵] تشکیل شده بودند که احتمالاً به نسبت یک به دو بوده است؛ «تت»ها فقیرترین بخش جمعیت شمرده می‌شدند و قادر نبودند مانند سربازان پیاده‌نظام خود را مجهز کنند. تقسیم بین هوپلیت‌ها و تت‌ها، از لحاظ فنی تقسیمی مبتنی بر درآمد بود، نه مبتنی بر شغل یا محل سکونت: احتمالاً هوپلیت‌ها پیشه‌ورانی شهری بودند، این در حالی است که شاید نیمی از تت‌ها دهقانان تهیدست محسوب می‌شدند.

---

۱. acre ، واحد مساحت زمین برابر با ۴۰۵۰ متر مربع. (مترجم)

2. Forrest, *The Emergence of Greek Democracy*, p. 46.
3. M. I. Finley, *Studies in Land and Credit in Ancient Athens 500-200 B.C.*, New Brunswick, pp. 58-9.
4. Westermann, *The Slave Systems of Greek and Roman Antiquity*, p. 9.
5. thete

دو مجموعه‌ی بسیار کوچک‌تر از شهروندان ثروتمند بالاتر از این طبقات عادی وجود داشتند، نخبگانی مرکب از ۳۰۰ خانواده‌ی ثروتمند در بالای جامعه‌ی آتن نوک هرم را تشکیل داده بودند.[1] این ساختار اجتماعی، که هر چند لایه‌لایه بود اما شکاف‌های چشمگیر درون بدنه‌ی شهروندان در آن به چشم نمی‌آمد، بنیاد دمکراسی سیاسی آتن را تشکیل می‌داد.

در اواسط سده‌ی پنجم پیش از میلاد، شورای پانصدنفری که بر حکومت آتن نظارت می‌کرد از طرف کل شهروندان با قرعه‌کشی انتخاب می‌شد تا از خطرات سلطه‌ی استبدادی و تحت‌الحمایگی مرتبط با انتخابات پرهیز کنند. تنها مناصب انتخابی عمده در دولت، ده فرمانده‌ی نظامی بودند که به عنوان یک قاعده در اختیار لایه‌ی فرادست شهر قرار می‌گرفتند. دیگر شورا قطعنامه‌های مجادله‌برانگیزی به مجلس شهروندان ارائه نمی‌کرد که اکنون تمامی حاکمیت و ابتکارهای سیاسی را در خود متمرکز کرده بود، بلکه صرفاً برنامه‌ی کار آن را تدارک می‌دید و موضوعات مهم را برای تصمیم‌گیری تسلیم مجلس می‌کرد. خود مجلس حداقل ۴۰ بار در سال جلسه داشت، که میانگین شرکت‌کنندگان در آن احتمالاً بیش از ۵ هزار شهروند بوده است: حدنصابی به تعداد ۶,۰۰۰ نفر برای تصمیم‌گیری حتی درباره موضوعات روزمره لازم بود. تمامی مسائل مهم سیاسی مستقیماً مورد بحث قرار می‌گرفت و توسط آن مجلس تصویب می‌شد. نظام قضایی که در جنب مرکز قانونگذاری پولیس قرار داشت، از قضاتی که به حکم قرعه از میان شهروندان انتخاب می‌شدند و برای وظایفی که انجام می‌دادند حقوق دریافت می‌کردند تشکیل می‌شد. این رویه اجازه می‌داد تا تهیدستان و نیز اعضای شورا بتوانند در این مقام خدمت کنند، اصلی که در سده‌ی چهارم پیش از میلاد در مورد حضار خود مجلس نیز به کار بسته شد. عملاً هیچ نوع کاغذبازی دائمی وجود نداشت، چرا که مناصب اجرایی به قید قرعه میان اعضای شورا تقسیم می‌شد، این در حالی بود که نیروی پلیس جمع و جور آتن از بردگان سکایی[2]

---

1. A. H. M. Jones, *Athenian Democracy*, Oxford 1957, pp. 79-91.

۲. نام قوم قدیم ایرانی‌نژاد آسیای مرکزی ساکن در روسیه‌ی جنوبی و منطقه‌ای در جنوب شرقی ←

تشکیل شده بود. البته در عمل، دمکراسی مستقیم مردمی آتن با سلطه‌ی غیررسمی سیاستمداران حرفه‌ای بر مجلس، که از خانواده‌های سنتاً ثروتمند و نجیب‌زاده‌ی شهر نیرو می‌گرفت (و بعدها از ثروتمندان تازه‌وارد)، تضعیف شده بود. اما این سلطه‌ی اجتماعی هرگز از لحاظ حقوقی تحکیم یا تثبیت نشد، و اغلب به دلیل ماهیت مردمی یا دستگاه سیاسی که این سلطه در آن باید اعمال می‌شد، در معرض برخوردها و چالش‌های غیرمنتظره بود. تضاد بین این دو برای ساختار پولیس آتن تعیین‌کننده بود، و در محکومیت یک‌دست دمکراسی بی‌سابقه‌ی شهر توسط متفکرانی بازتاب چشمگیری یافت که به فرهنگ بی‌مثال آن تجسم می‌بخشیدند: توسیدید، سقراط، افلاطون، ارسطو، ایزوکراتس، یا گزنفون. آتن هرگز نظریه‌ی سیاسی دمکراتیکی ارائه نکرد: عملاً همه‌ی فیلسوفان یا مورخان برجسته‌ی آتنی از لحاظ اعتقادی طرفدار الیگارشی بودند.[1] ارسطو جوهر دیدگاه آن‌ها را در نظر خود مبنی بر طرد قاطع و معنادار تمامی کارگران یدی از شهروندی دولت ایده‌آل فشرده کرد.[2] شیوه‌ی تولید برده‌داری که بنیاد تمدن آتنی بود، ناگزیر بکرترین تجلی ایدئولوژیک خود را در لایه‌ی اجتماعی متنفذ شهر یافت که کار مازاد در ژرفنای سکوتی که در لایه‌های زیرین پولیس نهفته بود به قله‌های ذهنی‌اش مجال بروز داده بود.

ساختار صورت‌بندی اجتماعی آتن که به این نحو ساخته شده بود، فی‌نفسه برای ایجاد سلطه‌ی فراگیر آن در یونان کافی نبود. به این دلیل، دو ویژگی دیگر اقتصاد و جامعه‌ی آتن که آن را از سایر دولت‌شهرهای هلنی دیگر سده‌ی پنجم پیش از میلاد جدا می‌کرد، ضروری بود. یکم، آتن صاحب غنی‌ترین معادن نقره‌ی یونان در لوریون بود. کانه‌های این معادن، که عمدتاً

---

→ اروپا. (مترجم)

۱. جونز، *دمکراسی آتن*، صص. ۴۱–۷۲، این تباین را مستند می‌سازد اما نمی‌تواند اهمیت ضمنی این مطلب را برای ساختار تمدن آتن در کل ببیند و تنها به این اکتفا می‌کند که از دمکراسی پولیس در مقابل متفکران شهر دفاع کند.

2. Politics, III, iv, 2, cited above.

انبوه بردگان— حدود ۳۰,۰۰۰ نفر یا همین حدود— در آن‌ها کار می‌کردند، از لحاظ مالی امکان ساخت ناوگان آتن را فراهم کرد، همان ناوگانی که بر کشتی‌های ایران در سالامیس پیروز شد. نقره‌ی آتن از همان آغاز پیش‌شرط قدرت دریایی آتن بود. علاوه بر این، نقره‌های یادشده ضرب پول رایج آتن را امکان‌پذیر کردند که به تنهایی در میان سکه‌های یونانی آن زمان، چون وسیله‌ای برای تجارت بین مناطق در خارج از یونان، با پذیرش گسترده‌ای روبرو شده بود و نقش چشمگیری در رونق تجاری شهر داشت. این رونق با تمرکز استثنایی بیگانگان «متیک» در آتن ارتقاء یافت چرا که آنان که از مالکیت بر زمین محروم بودند، بر تجارت و فعالیت صنعتی در شهر چیره شدند و آتن را به نقطه‌ی کانونی منطقه‌ی اژه تبدیل کردند. به این‌گونه، هژمونی دریایی کسب‌شده توسط آتن رابطه‌ی تبعی با پیچیدگی سیاسی شهر داشت. شمار طبقه‌ی هوپلیت متشکل از کشاورزان متوسط که پیاده‌نظام پولیس را تأمین می‌کردند، به ۱۳,۰۰۰ تن یعنی یک‌سوم شهروندان می‌رسید. با این همه، ناوگان آتن توسط ملوانانی اداره می‌شد که از طبقه‌ی تهیدست‌تر «تت‌های» مادون آن‌ها تشکیل شده بود؛ به پاروزنان که هشت ماه در سال سر خدمت بودند، دستمزد می‌دادند و شمار آنان عملاً برابر با شمار پیاده‌نظام بود (۱۲,۰۰۰)؛ حضور آن‌ها به حفظ گستره‌ی دمکراتیک نظام دولتی آتن کمک می‌کرد، برخلاف نظام دولتی دولت‌شهرهای یونانی که طبقه‌ی هوپلیت به تنهایی پایه‌ی اجتماعی پولیس را فراهم می‌کرد.[1] این برتری مالی و دریایی آتنی‌ها بود که به امپریالیسم آن‌ها قدرت داد و دمکراسی‌شان را پروراند. اهالی شهر عمدتاً از پرداخت هر نوع مالیات مستقیم معاف بودند: به ویژه، مالکیت بر زمین— که قانوناً منحصر به شهروندان بود— هیچ بار مالی نداشت

---

۱. به‌طور سنتی گفته می‌شود که پیروزی ملوانان در سالامیس سبب شد تا مطالبات تت‌ها برای کسب حقوق سیاسی مقاومت‌ناپذیر شود، به همان ترتیب که احتمالاً کارزارهای سربازان علیه مسینا باعث شد هوپلیت‌های اسپارت حق رای به دست آورند.

و این شرط تعیین‌کننده‌ی خودمختاری دهقانی درون پولیس بود. درآمدهای داخلی آتن از مالکیت دولتی، مالیات‌های غیرمستقیم (مانند عوارض بندر)، و «خدمات» مالی اجباری که توسط ثروتمندان به شهر ارائه می‌شد، تأمین می‌گردید. مکمل این بخشایش و عطوفت مالی، پرداخت عمومی برای خدمات قضات و مشاغل فراوان دریایی بود، ترکیبی که سبب تضمین آرامش مدنی معروف در حیات سیاسی آتن شد.[1] هزینه‌های اقتصادی این هماهنگی عمومی صرف گسترش خارجی آتن می‌شد.

امپراتوری آتن که در آستانه‌ی جنگ‌های ایران ظهور کرد، اساساً یک نظام دریایی بود که برای انقیاد قهرآمیز دولت‌شهرهای یونانی دریای اژه طراحی شده بود. مهاجرنشینی در این ساختار نقش جانبی داشت اما به‌هیچ‌وجه قابل‌اغماض نبود. این موضوع پراهمیت است که آتن تنها دولت یونانی بود که طبقه‌ی ویژه‌ای از شهروندان را در خارج از کشور منسوب به کلروها[2] خلق کرد؛ به آنان سرزمین‌های مستعمراتی را دادند که از متحدان شورشی در خارج از کشور مصادره کرده بودند، و با این همه— برخلاف سایر مهاجرنشینهای هلنی— از حقوق قضایی کامل در خود مادرشهر برخوردار بودند. کشتزارهای ثابت کلروها و مهاجرنشین‌ها در خارج از کشور در سده‌ی پنجم پیش از میلاد شهر را قادر ساخت تا بیش از ۱۰,۰۰۰ تن از «تت»های آتن را با اعطای زمین‌های خارج از کشور به جایگاه هوپلیت ارتقا بخشد و از این رهگذر سبب تقویت چشمگیر قدرت نظامی‌اش شود. با این همه، فشار امپریالیسم آتن ناشی از این مهاجرنشینی‌ها نبود. صعود قدرت آتن در منطقه‌ی اژه، نظامی سیاسی را خلق کرد که کارکرد واقعی‌اش هماهنگی و بهره‌برداری از سواحل و جزایر شهری‌شده، از طریق تحمیل نوعی نظام خراج مالی برای حفظ یک نیروی دریایی مداوم بود که اسماً مسئولیت دفاع

---

1. M. I. Finley, *Democracy Ancient and Modern*, London 1973, pp. 45, 48-9; همچنین به ملاحظات او در *The Ancient Economy* ، صص. ۹۶، ۱۷۳ رجوع کنید.
2. cleruchs

مشترک از آزادی یونان را در برابر تهدیدات شرق برعهده داشت اما در واقع ابزار مرکزی سرکوب امپریالیستی آتن علیه «متحدانش» بود. در سال ۴۵۴، خزانه‌ی مرکزی اتحادیه‌ی دلیان، که اساساً برای جنگ با ایران ایجاد شده بود، به آتن انتقال یافت؛ در سال ۴۵۰ آتن پس از رسیدن به صلح با ایران که آن را به یک امپراتوری بالقوه تبدیل کرد، از پذیرش تجزیه اتحادیه‌ی یادشده سرباز زد. نظام امپراتوری آتن در اوج خود در دهه‌ی ۴۴۰ پیش از میلاد، حدود ۱۵۰ شهر ــ عمدتاً ایونی ــ را پذیرفت که سالانه مبلغی نقد به خزانه‌ی مرکزی آتن واریز می‌کردند و نمی‌توانستند خودشان ناوگان دریایی داشته باشند. کل خراج از امپراتوری عملاً ۵۰ درصد بیش‌تر از درآمدهای داخلی آتن بود، و این بی‌شک هزینه‌ی سنگین مالی امور مدنی و فرهنگی پولیس پریکلسی را تأمین می‌کرد.[1] در داخل، نیروی دریایی که هزینه‌هایش را آتن پرداخت می‌کرد، مشاغل ثابتی را برای بیشترین تعداد مردم و فقیرترین شهروندان فراهم می‌کرد، و کارهای ساختمانی دولتی که آتن بنیان نهاد، برجسته‌ترین زینت شهر بودند که از جمله باید به پارتنون اشاره کنیم. در خارج، ناوگان جنگی آتن بر آب‌های دریای اژه نظارت می‌کرد، و این در حالی بود که مسئولان سیاسی، فرماندهان نظامی و نمایندگان سیار در دولت‌های تابعه مقامات مطیعی را در راس امور قرار می‌دادند. دادگاه‌های آتن علیه شهروندان شهرهای متحد که به عدم‌وفاداری مشکوک بودند، به اعمال سرکوب قضایی می‌پرداخت.[2]

اما قدرت خارجی آتن خیلی زود به پایان رسید. به احتمال زیاد این قدرت مشوق تجارت و تولید در منطقه‌ی اژه بودکه در آن‌جا به فرمان قانون استفاده از سکه‌ی آتن گسترش یافت و دزدان دریایی سرکوب شدند، هرچند از این رشد تجاری سودهای عمده‌ای نصیب جامعه‌ی متیک در خود آتن می‌شد. نظام امپراتوری همچنین از همدردی فقیرترین طبقات شهرهای متحد

---

1. R. Meggis, *The Athenian Empire*, Oxford 1972, pp. 152, 258-60.
2. Meggis, *The Athenian Empire*, pp. 171-4, 205-7, 215-16, 220-33.

برخوردار بود، زیرا قیمومت آتن به معنای استقرار محلی رژیم‌های دمکراتیکی بود که با رژیم دمکراتیک خود شهر آتن منطبق بودند، این در حالی است که بار مالی خراج بر دوش طبقات فرادست بود.[1] اما نظام امپراتوری قادر نبود تمامی متحدان را در نظام سیاسی یکپارچه و فراگیری بگنجاند. شهروندی آتن چنان در داخل گسترده بود که گسترش آن به خارج به غیرآتنی‌ها غیرعملی به نظر می‌رسید، زیرا چنین اقدامی از لحاظ کارکردی ناقض دمکراسی مستقیم محلی و متکی بر مجلس توده‌ای بود که تنها در محدوده‌های جغرافیایی بسیار کوچکی امکان عملی‌شدن داشت. به این ترتیب، با وجود لحن مردمی حکومت آتن، بنیاد «دمکراتیک» محلی امپریالیسم پریکلسی ضرورتاً موجد بهره‌برداری «دیکتاتورمآبانه‌ی» متحدان ایونی آن بود که ناگزیر با طمع و آز به بندگی استعماری تنزل داده می‌شدند: هیچ پایه‌ای برای برابری یا تشکیل فدراسیون وجود نداشت، یعنی نهادهایی که شاید ساختارهای الیگارشی‌تر را می‌پذیرفتند. با این همه، در همان حال، ماهیت دمکراتیک پولیس آتن ــ که اصل آن مشارکت مستقیم بود نه نمایندگی ــ مانع از ایجاد دستگاهی بوروکراتیک می‌شد که می‌توانست امپراتوری گسترده‌ای را با قهر دولتی تحت‌سلطه‌ی خود نگهدارد. به‌ندرت دستگاه دولتی مجزا یا تخصصی در شهر وجود داشت که ساختار سیاسی‌اش اساساً با طرد نهادهای تخصصی مقامات ــ غیرنظامی و نظامی ــ جدا از بدنه‌ی شهروندان معمولی تعریف می‌شد: دمکراسی آتنی دقیقاً حاکی از طرد چنین تقسیمی بین «دولت» و «جامعه» بود.[2] به این ترتیب، هیچ پایه‌ای برای بوروکراسی

---

۱. ج. ی. دو سنت کروا این همدردی را به طرز قانع‌کننده‌ای در «سرشت امپراتوری روم»، *هیستوریا*، جلد سوم، ۱۹۵۴–۱۹۵۵، صص. ۱–۴۱ نشان داده است؛ در اتحادیه‌ی دلیان، متحدانی از الیگارشی مانند میتلین، چیوس یا ساوس حضور داشتند و آتنی‌ها در شهرهای تحت‌انقیادشان دخالت چندانی نمی‌کردند اما مشخصاً از جدال‌های محلی به مثابه‌ی فرصتی برای استقرار اجباری نظام‌های مردمی استفاده می‌کردند.

۲. ارنبورگ این را بزرگ‌ترین ضعف آتن می‌دانست. همانندی دولت و جامعه ضرورتاً متناقض بود، زیرا دولت باید مفرد باشد در حالی که اجتماع همیشه جمع باقی می‌ماند زیرا به ←

امپریالیستی نیز وجود نداشت و در نتیجه توسعه‌طلبی آتن نسبتاً زود از هم فرو پاشید، هم به دلیل تضادهای ساختارش و هم به دلیل مقاومت شهرهای الیگارشی‌ترِ سرزمین اصلی یونان به رهبری اسپارت که این فروپاشی را تسهیل کرد. اتحادیه‌ی اسپارت مزایای معکوس مشکلات آتن را در اختیار داشت: کنفدراسیونی از الیگارشی‌ها که قدرت‌شان مستقیماً متکی بر مالکان هوپلیت‌ها بود و نه بر آمیزه‌ای از ملوانان بومی؛ درنتیجه اتحادشان متضمن هیچ نوع خراج پولی یا انحصار نظامی توسط خود شهر مسلط اسپارت نبود؛ از اینرو، قدرت اسپارت ذاتاً کمتر از آتن برای بقیه‌ی شهرهای یونان تهدید شمرده می‌شد. نبودِ پس‌کرانه‌ای گسترده قدرت نظامیِ آتن را—هم از نظر سربازگیری و هم از لحاظ منابع آن—به‌قدری ضعیف کرد که نتوانست در مقابل ائتلافی از رقبا در خشکی مقاومت کند.[1] جنگ پلوپونزی، حمله‌ی اشراف آتن را با شورش کشورهای تحت‌انقیاد ادغام کرد. هنگامی که این شورش آغاز شد، طبقات مالک این کشورها با الیگارشی‌های سرزمین اصلی متحد شدند. با این همه، پیش از این‌که امپراتوری آتن سرانجام توسط لیساندر[2] بر زمین فرو افتد، طلای ایران برای تأمین مالی ناوگان اسپارت لازم

---

← طبقات تقسیم شده است. از اینرو، یا دولت می‌توانست این تقسیمات اجتماعی را بازتولید کند (الیگارشی) یا جامعه می‌توانست دولت را جذب کند (دمکراسی). هیچ‌کدام از این راه‌حل‌ها اهمیتی به تمایز نهادی نمی‌دهد که برای ارنبورگ تغییرناپذیر است؛ به اینگونه هر دو راه‌حل نطفه‌ی نابودی را درون خود حمل می‌کنند: ***دولت یونان***، ص. ۸۹ البته مارکس و انگلس عظمت دمکراسی آتنی را در همین طرد ساختاری می‌دانستند.

۱. به‌طور کلی خطوط تقسیم بین «الیگارشی» و «دمکراسی» ارتباط نسبتاً نزدیکی با جهت‌گیری دریایی در مقابل زمینی در یونان باستان داشت؛ همان عوامل دریایی که در موفقیت آتن نقش داشتند در منطقه‌ی تحت‌نفوذش در ایونی نیز یافت می‌شدند، این در حالی است متحدان اسپارت در پلوپونز و بوتیا ریشه‌های عمیقی در زمین داشتند. البته استثنای عمده کورینت بود که رقیب آتن شمرده می‌شد.

۲. Lysander (مرگ در ۳۹۵ پیش از میلاد)، ژنرال و فرمانده‌ی ناوگان اسپارت که در جنگ سال ۴۰۵ پیش از میلاد با آتنی‌ها پیروز شد. سال بعد، وی رهبری آتن را به تسلیم وا داشت و جنگ پلوپونزی را پایان داد. (مترجم)

بود تا به سلطه‌ی آتن بر دریا خاتمه دهد. پس از آن دیگر شهرهای هلنی این امکان را نداشتند تا حکومت امپراتوری یکدستی از خودشان به وجود بیاورند، هرچند که نسبتاً به سرعت توانستند خود را از آثار جنگ طولانی پلوپونزی از لحاظ اقتصادی بهبود بخشند: همین پراکندگی و کثرت مراکز شهری در یونان تلاش جمعی آنان را برای گسترش خارجی عقیم می‌گذاشت. هنگامی که پولیس کلاسیک دستخوش مشکلات فزاینده‌ی مالی و سربازگیری شد، شهرهای یونانی در سده‌ی چهارم پیش از میلاد از پا افتادند و این نشانه‌های شکل‌گیری یک جریان نابهنگام تاریخی بود.

# ۳
# جهان هلنیستی

به این‌گونه، دومین چرخه‌ی عمده‌ی فتوحات استعماری از منطقه‌ی شمالی روستایی پیرامون تمدن یونان نشأت گرفت که ذخایر جمعیتی و دهقانی بزرگ‌تری داشت. امپراتوری مقدونیه در اصل یک پادشاهی قبیله‌ای کوهستانی بود، منطقه‌ای عقب‌افتاده که بسیاری از مناسبات اجتماعی یونانِ پسامسینی را حفظ کرده بود. دولت سلطنتی مقدونیه، دقیقاً به این دلیل که از لحاظ ریخت‌شناسی بسیار بدوی‌تر از دولت‌شهرهای جنوبی بود، دستخوش بن‌بست آن‌ها نشد و در نتیجه قادر شد در عصر جدید زوال آن‌ها از محدویت‌های‌شان بجهد. هنگامی که این پادشاهی با تمدن تکامل‌یافته‌تر یونان متحد شد، قلمرو و پایه‌ی سیاسی‌شان امکان گسترش بین‌المللی یکپارچه‌ای را به آنان داد. پادشاهی مقدونیه موروثی شمرده می‌شد، با این همه تابع تایید مجمعی نظامی از جنگجویان پادشاهی بود. تمامی کشور از لحاظ فنی دارایی شاه شمرده می‌شدند اما در عمل نجیب‌زادگان قبیله املاک را از شاه می‌گرفتند و ادعای خویشاوندی با او را می‌کردند. آنان ملتزمانِ «پا در رکاب» سلطنت را شکل می‌دادند و مشاوران و فرمانداران شاه از میانِ آن‌ها انتخاب می‌شد. اغلب جمعیت دهقانان از مستاجران آزاد تشکیل می‌شد و بردگی نسبتاً

اندک بود.[1] کمترین میزان شهری‌شدن رخ داده بود و پایتخت آن، پلا، خود نهادی تازه و بی‌اهمیت بود. الحاق معادن طلای تراسین ــ معادل معادن نقره‌ی آتن در سده‌ی پیش از آن ــ که منابع مالی لازم را برای تجاوزات خارجی مقدونیه فراهم می‌کرد، نیروی محرک اولیه و مهم قدرت‌گیری مقدونیه در بالکان در زمان حکومت فیلیپ دوم بود.[2] موفقیت سپاهیان فیلیپ در اشغال دولت‌شهرهای یونان و متحد ساختن شبه‌جزیره‌ی هلنی اساساً ناشی از نوآوری‌های نظامی آن بود که خود بازتاب ترکیب اجتماعی ویژه‌ی درون‌قبیله‌ای یونان شمالی شمرده می‌شد. سواره‌نظام ــ نیرویی اشرافی که پیش از این همیشه تابع هوپلیت‌ها در یونان بود ــ از نو احیا و بخش انعطاف‌پذیری از پیاده‌نظام شد، این در حالی است که پیاده‌نظام بخشی از نیروی زرهی سنگین هوپلیت‌ها را به دلیل تحرک بیشتر و استفاده‌ی متمرکز از نیزه‌های بلند در نبرد کنار گذاشت. در نتیجه فالانکس‌های معروف مقدونیه ایجاد شد که در جناحین آن سواره‌نظام قرار داشت و از تبس تا کابل در نبردها پیروز بود. بی‌تردید، گسترش مقدونیه صرفاً ناشی از مهارت فرماندهان و سربازانش یا نتیجه‌ی دسترسی به فلزات پرارزش نبود. جذب خودِ یونان پیش‌شرط هجوم آن به آسیا بود. پادشاهی مقدونیه پیشروی‌های خود را در شبه‌جزیره با ایجاد شهروندانی جدید از میان یونانی‌ها و دیگران در مناطق فتح‌شده و شهری‌کردن پس‌کرانه‌های منطقه‌ی روستایی خود تحکیم بخشید و به این‌گونه ظرفیت خود را برای حکومت بر مناطق گسترده‌تری نشان داد. این پادشاهی به رهبری اسکندر با انگیزه‌های سیاسی و فرهنگی ناشی از ادغام پیشرفته‌ترین مراکز شهری عصر

---

1. N. G. L. Hammond, *A History of Greece to 322 B.C.*, Oxford 1959, pp. 535-6.

۲. درآمد حاصل از معادن طلای تراسین بیشتر از درآمد معادن نقره‌ی لائوریون در آتن بود؛ آرنالدو مامی‌گیلانو، ***فیلیپ دوم مقدونیه***، فلورانس، ۱۹۳۴؛ صص. ۴۹-۵۳. این کتاب روشن‌ترین بررسی مرحله‌ی اولیه‌ی توسعه‌ی مقدونی‌هاست که به طور کلی تحقیقات جدید نسبتاً اندکی درباره‌ی آن شده است.

خود توانست طی کمتر از چند سال دست به فتوحاتی برق‌آسا در سراسر خاورنزدیک بزند. ناوگان منحصربفردی که نیروهای شکست‌ناپذیر مقدونیه را در آسیا جابه‌جا و تأمین می‌کرد، به‌طرز نمادینی همیشه یونانی بود. امپراتوری یکپارچه مقدونی که پس از نبرد گوگمل[1] ظهور کرد و از دریای آدریاتیک تا اقیانوس هند گسترده بود، پس از اسکندر باقی نماند. خود اسکندر نیز پیش از ارائه‌ی چارچوبی نهادی و منسجم برای امپراتوری درگذشت. از تلاش‌های او برای امتزاج نجیب‌زادگان مقدونیه‌ای و ایرانی از طریق ازدواج‌های رسمی می‌توان به مشکلات اجتماعی و اجرایی این امپراتوری پی برد: اما یافتن راه‌حل برای این مشکلات به دوش جانشینان اسکندر افتاد. مبارزات خانمان‌برانداز این ژنرال‌های مدعی مقدونیه‌ای— که دیادوخوی نامیده می‌شدند— با تقسیم امپراتوری به چهار منطقه‌ی عمده‌ی بین‌النهرین، مصر، آسیای صغیر و یونان پایان یافت: سه منطقه‌ی اول عموماً از آخرین منطقه از لحاظ سیاسی و اقتصادی پیشی گرفتند. خاندان سلوکیه بر سوریه و بین‌النهرین فرمان می‌راند؛ بطالسه قلمرو خاندان خود— لاگید— را در مصر بنا کرد، و نیم سده بعد، پادشاهی آتالید در پرگامون[2] به نیروی مسلط در آسیای صغیر غربی مبدل شد. تمدن هلنیستی اساساً محصول این پادشاهی‌های جدید یونانی در شرق بود.

هر چند دولت‌های هلنیستی آفریده‌هایی دورگه بودند اما کل الگوی تاریخ مدیترانه‌ی شرقی را برای سده‌های پس از آن تغییر دادند. از سویی، در جریان پرصلابت بنیانگذاری شهرها، که از آن پس در دنیای باستان کلاسیک

---

۱. Battle of Gaugamela، نبردی که در سال ۳۳۱ پیش از میلاد بین اسکندر مقدونی و داریوش سوم رخ داد و به پیروزی چشمگیر اسکندر انجامید. (مترجم)

۲. Pergamum (پرگامه، پرگاموم و پرغامه هم نوشته شده)، شهری در یونان باستان که در شمال غربی آناتولی قرار داشت. این شهر باستانی پایتخت امپراتوری پرگامن و زادگاه جالینوس طبیب است. در کاوش های باستان‌شناسی در ردیف یکی از غنی‌ترین شهرهای تاریخی قرار گرفته است. شهر پرگامون پس از اسکندریه دومین کتابخانه بزرگ جهان یونان باستان را دارا بود. شهر امروزی برگاما در ترکیه در نزدیکی ویرانه‌های پرگامون قرار دارد. (مترجم)

دیده شد، حاکم بودند: شهرهای عمده‌ی یونانی یا با ابتکاراتی خودجوش یا با حمایت سلطنت در سراسر خاور نزدیک سر برآوردند و از آن به بعد متراکم‌ترین مناطق شهری‌شده‌ی جهان باستان را تشکیل می‌دادند، و به طرز ماندگاری طبقات حاکم محلی را در هر جایی که پا می‌گذاشتند، یونانی می‌کردند.[۱] هرچند شمار این بنیادهای شهری کمتر از مهاجرنشین‌های یونان باستانی بود، از لحاظ اندازه بی‌نهایت بزرگ‌تر بودند. آتن با جمعیتی در حدود ۸۰ هزار نفر، بزرگ‌ترین شهر یونان باستان در سده‌ی پنجم پیش از میلاد تلقی می‌شد. سه مرکز شهری جهان هلنیستی که از همه بزرگ‌تر بودند، عبارت بودند از اسکندریه، انطاکیه و سلوکیه که شاید بیش از ۵۰۰ هزار نفر جمعیت داشتند. توزیع این بنیادهای جدید ناموزون بود، حتی متمرکزترین دولت لاگید در مصر به هر پولیس خودمختاری مظنون بود و بسیاری از شهرهای جدید را تحت‌نظارت خود قرار نمی‌داد. این در حالی است که دولت سلوکیه فعالانه به گسترش شهرها می‌پرداخت؛ در آسیای صغیر، ثروتمندان محلی شهرهای خود را در همه جا به تقلید از نمونه‌های هلنی می‌ساختند.[۲] در این بنیادهای شهری جدید سربازان، مدیران و تاجران یونانی و مقدونی که برای تکمیل لایه‌ی اجتماعی مسلط در پادشاهی‌های مقلد دیادوخوی وارد شده بودند، اسکان گزیدند. تکثیر و ازدیاد شهرهای یونانی در شرق با افزایش ناگهانی تجارت بین‌المللی و رونق بازرگانی همراه بود. اسکندر شمش سلطنتی ایران را از خزانه بیرون آورد و گنج‌های هخامنشی را در نظام مبادله‌ای خاور نزدیک رها و به این ترتیب افزایش سریعی را در حجم معادلات بازار در مدیترانه ایجاد کرد. واحد پولی آتن در سراسر جهان هلنی— به استثنای مصر بطالسه— عمومیت یافت و از این رهگذر تجارت و حمل و نقل بین‌المللی را

---

۱. اغلب این شهرهای جدید توسط مالکان محلی از پایین ایجاد شدند. اما بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها شهرهایی بود که از بالا توسط حاکمان جدید مقدونی بنیانگذاری شدند. آ. ح. جونز، *شهر یونانی از اسکندر تا ژوستنین*، آکسفورد ۱۹۴۰، صص. ۲۷–۵۰.

۲. برای بررسی تقابل سیاست‌های لاگید و سلوکیه به م. روستوتسوف، *تاریخ اجتماعی و اقتصادی جهان هلنیستی*، آکسفورد ۱۹۴۱، جلد اول، صص. ۴۷۷ و پس از آن رجوع کنید.

تسهیل کرد.[1] راه دریایی مثلثی بین روداس، انطاکیه و اسکندریه به محور فضای سوداگری تبدیل شد که توسط شرق هلنیستی ایجاد شده بود. بانکداری توسط حکومت لاگید در مصر به چنان سطحی از پیچیدگی رسید که هرگز عصرباستان به آن دست نیافته بود. با مهاجرت یونانی‌ها و نمونه‌ی شهرهای‌شان الگوی شهری مدیترانه‌ی شرقی با موفقیت تعیین گردید.

با این همه، در همان زمان، صورت‌بندی‌های پیشین اجتماعی خاور نزدیک ــ با سنت‌های بسیار متفاوت اقتصادی و سیاسی‌شان ــ در مقابل تحمیل الگوهای یونانی در روستاها مقاومت سرسختانه‌ای کردند. به این ترتیب، به ویژه کار بردگی نتوانست در مناطق روستایی درونی شرق هلنیستی گسترش یابد. برخلاف افسانه‌های معروف، پیکارهای اسکندر با برده‌سازی توده‌ای همراه نبود، و به نظر نمی‌رسد که در مسیر فتوحات مقدونیه نسبت جمعیت بردگان افزایش چشمگیری یافت.[2] در نتیجه مناسبات زراعی تولید تأثیر زیادی از حکومت یونان نپذیرفت. نظام‌های سنتیِ کشاورزیِ جوامعِ عظیمِ کنار رودخانه‌ایِ خاور نزدیک اربابان، مستاجرانِ وابسته و مالکان دهقانی را با مالکیت نهاییِ یا مستقیم سلطنتی بر زمین ترکیب کرده بود. هرگز بردگی روستایی از لحاظ اقتصادی بسیار مهم نبوده است. ادعاهای شاهانه‌ی انحصار زمین قدمتی به اندازه‌ی سده‌ها داشت. دولت‌های جدید هلنیستی این الگو را که از نظر موطن یونانی بیگانه بود به ارث بردند و با اندکی تغییر آن را حفظ کردند. توجه گونه‌های عمده‌ی این دولت‌ها معطوف به آن بود که مالکیت سلطنتی بر زمین توسط خاندان‌های مستقر در قلمرو کشور عملاً به چه میزان اجباری می‌شود. حکومت لاگید در مصر ــ ثروتمندترین و متمرکزترین حکومت جدید پادشاهی ــ ادعاهای خود را مبنی بر انحصار قانونی زمین، خارج از مرزهای چند پولیس، به حد کمال رساند. حاکمان لاگید عملاً تمامی زمین‌ها را در قطعاتی کوچک با اجاره‌های

---

1. F. M. Heichelheim, *An Ancient Economic History*, Vol. III, Leyden, 1970, p. 10.
2. Westermann, *The Slave Systems of Greek and Roman Antiquity*, pp. 38-31.

کوتاه‌مدت به دهقانان فلک‌زده می‌دادند و این اجاره‌های کمرشکن مستقیماً توسط دولت وصول می‌شد، بدون این‌که هیچ امنیتی برای ملک اجاره‌ای قائل باشند و دهقانان هم در معرض کار اجباری برای فعالیت‌های آبیاری بودند.[۱] خاندان سلوکیه در بین‌النهرین و سوریه، با این‌که بر قلمرویی بزرگ و بی‌در و پیکر حاکم بودند، هرگز نکوشیدند کنترل قدرتمندی را بر بهره‌کشی زراعی اعمال کنند. زمین‌های سلطنتی به نجیب‌زادگان یا مقامات حکومت در ایالت‌ها داده می‌شد، و دهکده‌های مستقل دهقانان مالک در کنار مستاجران وابسته،[۲] که توده‌ی جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند، تحمل می‌شد. جالب این‌که فقط در پادشاهی آتالید در پرگامون، غربی‌ترین دولت هلنیستی جدید، که درست در کنار ساحل اژه قرار داشت، کار بردگی کشاورزی در املاک سلطنتی و اشراف انجام می‌شد.[۳] مرز جغرافیایی این شیوه‌ی تولید که در یونان کلاسیک پیشاهنگ بود، محدوده‌های برخی از مناطق مجاور آسیای صغیر را تشکیل می‌داد.

اگر مدل شهرها یونانی بود، الگوی روستا شرقی باقی مانده بود، و ساختار دولت‌ها که این دو را در هم آمیخته بود به ناگزیر ترکیبی بود، آمیزه‌ای از شکل‌های هلنی و آسیایی که میراث سکولار آسیایی قاطعانه بر آن حاکم بود. حکمرانان هلنیستی وارث سنت‌های به‌شدت مستبدانه‌ی تمدن‌های کنار رودخانه‌ای خاورنزدیک بودند. شاهان دیادوخوی همانند اسلاف شرقی پیش از

---

۱. برای توصیف این نظام به روستوتسوف، ***تاریخ اجتماعی و اقتصادی جهان هلنیستی***، جلد اول، صص. ۲۷۴–۳۰۰ رجوع کنید؛ همچنین یک بررسی تحلیلی از شکل‌های گوناگون کاربرد نیروی کار در لاگید مصر، در ک. ک. زل در م. ک. تروفیموف، *Formy Zavisimosti v Vostochnom Sredizemnomor'e Ellenisticheskovo Perioda* مسکو ۱۹۶۹، صص. ۵۷–۱۰۲ وجود دارد.

2. laoi

۳. روستوتسوف، ***تاریخ اجتماعی و اقتصادی جهان هلنیستی***، جلد دوم، صص. ۸۰۶، ۱۱۰۶، ۱۱۵۸، ۱۱۶۱. برده‌ها نیز در معادن سلطنتی و صنایع پرگامون مورد استفاده‌ی گسترده‌ای قرار داشتند. روستوتسوف فکر می‌کرد که در عصر هلنیستی هنوز در موطن یونان برده فراوان بوده است (همان‌جا، صص. ۶۲۵–۶۲۶، ۱۱۲۷).

خود قدرت شخصی نامحدودی داشتند. در حقیقت، خاندان‌های جدید یونانی، با نهادهایی که رسماً حاکمان را ستایش می‌کردند، اضافه‌باری ایدئولوژیک بر وزن پیش‌تر موجودِ اقتدارِ سلطنتی در منطقه گذاشتند. خدایگونگیِ شاهان هرگز یک دکترین امپراتوری ایران نبود که اسکندر سرنگونش ساخت: این نوآوری مقدونیه‌ای‌ها بود که ابتدا بطالسه آن را در مصر رواج داد: کیش پرستش دیرینه‌ی فراعنه در مصر مقدم بر جذب آن در امپراتوری ایران بود و بنابراین طبعاً بستر مناسبی را برای پرستش حاکم فراهم می‌آورد. دیری نگذشت که خدایگونه‌سازی شاهان به هنجار ایدئولوژیکی عام در سراسر جهان هلنیستی بدل شد. قالب حکومتی نمونه‌وار دولت‌های جدید سلطنتی تکامل مشابهی را نشان می‌دهد: ساختاری بنیاداً شرقی که با بهسازی‌های یونانی پالوده شده بود. کارکنان اصلی نظامی و غیرنظامی دولت از میان مقدونیه‌ای‌ها یا مهاجران یونانی و نوادگان آن‌ها استخدام می‌شدند. برای ایجاد ترکیبی قومی از اشرافیت‌های بومی، از نوعی که اسکندر به اجمال متصور شده بود، تلاشی نمی‌کردند.[1] بوروکراسی چشمگیری— نهادی سلطنتی که یونان کلاسیک کاملاً فاقد آن بود— خلق شد که اغلب با وظایف اجرایی جاه‌طلبانه‌ای که به آن اختصاص داده شده بود همراه بود. چنین بوروکراسی پیش از همه در مصر لاگید که مدیریت بخش اعظم اقتصاد روستایی و شهری به آن محول شده بود، به چشم می‌خورد. پادشاهی سلوکیه همیشه کمتر یکپارچه بود، و حکومت آن در مقایسه با بوروکراسی‌های آتالید یا لاگید از بخش بزرگ‌تری از غیریونانی‌ها تشکیل شده بود؛ و چنان‌که شایسته‌ی گستره‌ی وسیع آن بود، سرشت آن برخلاف بوروکراسی پرگامون یا مصر نظامی بود.[2] اما در تمامی این دولت‌ها،

---

۱. اغلب بر بنیاد شواهدی ناچیز در جهان‌وطنی‌باوری اسکندر مبالغه شده است؛ برای نقد مؤثر از این ادعاها به ایی. بادیان، «الکساندر کبیر و وحدت آدمی»، در ج. ت. گریفت، *اسکندر کبیر، مسائل عمده*، کمبریج ۱۹۶۶، صص. ۲۸۷-۳۰۶ رجوع کنید.

۲. در واقع ایرانی‌ها در نهادهای دولتی از لحاظ تعداد بر یونانی‌ها و مقدونیه‌ای‌ها می‌چربیدند؛ س. برادفورد ولز، *اسکندر و جهان هلنیستی*، تورنتو ۱۹۷۰، ص. ۸۷.

بوروکراسی‌های سلطنتی متمرکز با نظام حقوقی متکاملی برای تثبیت یا کلیت‌بخشی به کارکردهای‌شان عجین نشده بود. قانون غیرشخصی نمی‌توانست در جایی پدیدار شود که اراده‌ی خودسرانه‌ی حاکم تنها منبع تصمیم‌گیری برای عموم مردم بود. دولت هلنیستی در خاور نزدیک هرگز به قواعد حقوقی یکدستی دست نیافت، بلکه از نظام‌های یونانی و اصول محلی فی‌البداهه نهادی درست کرده بودند که آن هم تابع دخالت شخصی شاه بود.[1] به همین منوال، دستگاه بوروکراتیک دولت خود را به تشکیل جلساتی اتفاقی و آشفته از «دوستان شاه» محکوم کرده بود، یعنی گروهی متغیر از درباریان و فرماندهانی که ملتزمان مستقیم فرمانروا را تشکیل می‌دادند. بازتاب بی‌سامانی نهایی نظام‌های دولتی هلنیستی در نبودِ القاب منطقه‌ای نشان داده می‌شد: این مناطق فقط سرزمینِ خاندانی بود که از آن‌ها بهره‌برداری و تنها عنوان آنان را فراهم می‌کرد.

در این شرایط، بحثی درباره‌ی استقلال سیاسی راستین شهرهای هلنیستی نمی‌توانست مطرح باشد: مدت‌ها بود که زمانه‌ی پولیس کلاسیک سپری شده بود. آزادی‌های شهروندی شهرهای یونانی شرق، در مقایسه با قالب استبدادی خارجی که درون آن‌ها گنجانده شده بودند، قابل‌چشم‌پوشی نبود. اما این بنیادهای جدید در محیطی بسیار متفاوت با محیط زادگاه خود قرار داده شده بودند، و در نتیجه هرگز خودمختاری یا سرزندگی اصلی خود را نیافتند. روستاها در زیر این بنیادها و دولت در بالای آن محیطی را شکل دادند که پویایی آن‌ها را کنترل می‌کرد و با رسوم مناطق یادشده وفق‌شان می‌داد. سرنوشت این بنیادها را شاید بهتر از همه بتوان در اسکندریه دید که به پایتخت دریایی جدید مصرِ خاندان لاگید تبدیل شد، و طی چند نسل به بزرگ‌ترین و شکوفاترین شهر یونانی در جهان باستان بدل شد: محور اقتصادی و فکری مدیترانه‌ی شرقی. اما ثروت و فرهنگ اسکندریه تحت فرمانروایان

---

1. P. Petit, *La Civilisation Hellénistique*, Paris 1962, p. 9; V. Ehrenburg, *The Greek State*, pp. 214-217.

بطالسه به رایگان کسب نشد. از روستاهایی که مملو از دهقانان وابسته بـود، یا از پادشاهی‌یی که تحت سلطه‌ی بوروکراسی قدرقدرت سلطنتی قرار داشت، هیچ شهروند آزادی نمی‌توانست پدید آید. حتی در خود شهر، فعالیت‌های مالی و صنعتی— که روزگاری عرصه‌ی متیک‌ها در آتن کلاسیک بود— با ناپدیدی ساختار قدیمی پولیس آزاد و رها نشد. زیرا بیشتر کارگاه‌های عمده‌ی شهری— کارگاه‌های روغن‌کشی، منسوجات، پاپیروس یا آبجـو— در انحـصار سـلطنت بودند. مالیات‌ها تحت نظارت سخت دولتی به مقاطعـه‌کـاران خـصوصی داده می‌شد. به این ترتیب، قطبی‌شـدن مفهـومیِ آزادی و بردگـی، کـه خـصوصیت شهرهای عصر کلاسیک یونان را تعیین می‌کرد، بنیاداً از اسکندریه غایب بود. پایتخت لاگید به‌طرز بامعنایی هم‌زمان صحنه‌ی پربارترین ماجراها در تـاریخ فناوری باستانی بود: موزه‌ی اسکندریه نیای چشمگیرترین نوآوری‌های جهـان باستان بود، و کتیسبوس[1] بازنشسته‌ی آن یکی از مخترعان معروف و نادر عهد باستان بود. اما در این مورد نیـز انگیـزه‌ی عمـده در تاسـیس مـوزه و ارتقـاء تحقیقات آن، جست‌وجـو بـرای پیـشرفت‌هـای نظـامی و مهندسـی بـود، نـه ابزارهای صرفه‌جویی یا کاراندوز، و بخش اعظم کار آن بازتـاب ایـن تأکیـد خاص است. امپراتوری‌های هلنیستی— ترکیب‌های التقاطی شکل‌های یونـانی و شرقی— تمدن شهری عهد عتیق کلاسیک را با تضعیف جوهر آن بسط دادنـد، اما به همین منوال قادر نبودند که از محدوده‌های بومی خود عبـور کننـد.[2] از

---

۱ Ctesibius (۲۸۵–۲۲۲ ق. م.)، مخترع و ریاضی‌دان یونانی و مصری در اسکندریه. وی نخستین رساله را درباره‌ی هوای متراکم و کاربرد آن در پمپ و توپ نوشت. وی را پدر علوم بادی می‌دانند. (مترجم)

۲. درهم‌آمیزی دولت‌های هلنیستی به زحمت «سرود مستانه»ی هیشلهایم را توجیه می‌کند که آن‌ها را نمودار «معجزات سازمان اقتصادی و اجرایی» می‌دانست و نابودی نامعقولانه‌ی آن‌ها توسط دولت بربر روم را عامل درجازدن تاریخ برای هزار و پانصد سال پس از آن ارزیابی می‌کرد. رجوع کنید به ***تاریخ اقتصادی باستانی***، جلد سوم، صص. ۱۸۵–۱۸۶، ۲۰۶–۲۰۷. روستوتسوف تا حدی معتدل‌تر است اما او هم این داوری را دارد که فتح مدیترانه‌ی شرقی توسط روم فاجعه‌ای اسف‌بار بود که سبب تجزیه و «هلنی‌زدایی» آن شد، و این در حالی است که یکپارچگی خود تمدن روم نتیجه‌ی سازشی «غیرطبیعی» است: ***تاریخ اجتماعی و*** ←

سال ۲۰۰ پیش از میلاد به بعد، قدرت امپراتوری روم به سمت شرق در حال پیشروی بود و در اواسط سده‌ی دوم میلادی لژیون‌های روم تمامی موانع جدی مقاومت در شرق را از بین برده بودند. به نحو نمادینی، پرگامون نخستین پادشاهی هلنیستی بود که در امپراتوری جدید رومی گنجانده شد: آخرین فرمانروای خاندان آتالید این شهر داوطلبانه از حکومت دست کشید و آن را به عنوان میراثی در اختیار شهر جاوید قرار داد.

---

← *اقتصادی جهان هلنیستی*، جلد دوم، صص. ۷۰-۷۳. پیشینیان دور این دیدگاه البته به وینکلمان و یونانی‌پرستی روشنگری آلمان در زمانی می‌رسد که اهمیت فکری داشتند.

# ۴

# روم

ظهور روم چرخه‌ی جدیدی از گسترش شهری- امپراتوری را مشخص می‌کند که فقط بیانگر تغییر جغرافیایی مرکز ثقل دنیای باستان به ایتالیا نبود بلکه نمودار تکامل اجتماعی- اقتصادی شیوه‌ی تولیدی بود که در یونان آغاز شد و پویشی بزرگ‌تر و پایدارتری را نسبت به آنچه عصر هلنیستی به وجود آورده بود، امکان‌پذیر ساخت. رشد آغازین جمهوری روم مسیر عادی صعود دولت‌شهرهای کلاسیک یعنی جنگ‌های محلی با شهرهای رقیب، الحاق کشورها و انقیاد «متحدان» و تشکیل مهاجرنشین‌ها را دنبال کرد. با این همه، توسعه‌طلبی روم از یک جنبه‌ی تعیین‌کننده از همان آغاز با تجربه‌ی یونان متمایز بود. تکامل قانونی شهر قدرت سیاسی اشرافیت را تا مرحله‌ی کلاسیک تمدن شهری‌اش حفظ کرد. طبقه‌ی نجبا سلطنت باستانی را در همان ابتدای موجودیت خود، یعنی در اواخر سده‌ی ششم پیش از میلاد، در تغییری شدید که با الگوی هلنی قابل‌مقایسه است، سرنگون کرد. اما پس از آن، برخلاف شهرهای یونان، هرگز با شورش جباران که سلطه‌ی اشرافیت را درهم شکست و در نتیجه به ایجاد دمکراسی متکی بر کشاورزی خرد و متوسط انجامید، روبرو نشد. برعکس، نجیب‌زادگی موروثی قدرت بی‌وقفه‌ی خود را

از طریق ساختار مدنی پیچیده‌ای حفظ کرد. این ساختار با مبارزات اجتماعی طولانی و خشن درون شهری دستخوش تغییرات مهمی شد، اما هرگز خودِ این ساختار نابود یا ساختار دیگری جایگزین آن نشد. جمهوری روم تحت سلطه‌ی سنا قرار داشت که در دو سده‌ی اول موجودیت خود توسط گروه کوچکی از طایفه‌های پاتریسین کنترل می‌شود. عضویت در سنا، که امری توافقی بود، مادام‌العمر تلقی می‌شد. روسای سالانه، که دو تن از ارشدترین آن‌ها کنسول بودند، توسط «مجالس مردم» انتخاب می‌شدند. این مجالس از کل شهروندان روم تشکیل می‌شدند، اما در واحدهای «صدنفره» نابرابری سازمان می‌یافتند که گرایش به تضمین اکثریت طبقات مالک داشتند. کنسول‌ها مناصب اجرایی عالی دولت و به لحاظ قانونی تا سال ۳۶۶ پیش از میلاد در انحصار نظام بسته‌ای از پاتریسین‌ها بودند.

این ساختار اصلی، سلطه‌ی سیاسی اشرافیت سنتی را ناب و ساده تجسم می‌بخشید. پس از مبارزاتی متوالی، که نزدیک‌ترین معادلِ رومیِ مراحلِ یونانیِ «استبداد» و «دمکراسی» شمرده می‌شد اما هر بار به نحو تعیین‌کننده‌ای فاقد پیامدهای قابل‌مقایسه با یونان بود، این ساختار از دو جنبه‌ی مهم تغییر کرد. یکم، «پلبین»هایی که به تازگی ثروتمند شده بودند، به نجیب‌زادگان «پاتریسین» فشار می‌آوردند تا یکی از دو مقامِ کنسولی سالانه را از سال ۳۶۶ پیش از میلاد به بعد تسلیم آن‌ها کنند؛ هرچند تقریباً دویست سال بعد، یعنی در سال ۱۷۲ پیش از میلاد، بود که هر دو کنسول برای نخستین بار پلبین شدند. این تغییر بطئی به فراخ‌شدن ترکیب خود سنا انجامید زیرا کنسول‌های پیشین خود به خود به سناتور تبدیل می‌شدند. نتیجه‌ی این فرایند ایجاد صورت‌بندی اجتماعیِ اشرافیتی گسترده شامل خانواده‌های «پاتریسین» و «پلبین» بود، و نه سرنگونی سیاسی خودِ نظام حکومت اشرافی، چنان‌که در زمان جبارها در یونان رخ داد. به موازات این رقابت درون ثروتمندترین اقشار جمهوری، از لحاظ توالی زمانی و از لحاظ اجتماعی، مبارزه‌ی طبقات تهیدست‌تر برای افزایش حقوق خود درون آن جریان داشت. فشار آن‌ها در

همان اوایل به ایجاد مقام تریبونی پلپ‌ها یا «نمایندگی ملت»، یعنی نماینـده‌ی جمعی توده‌های شهروند، انجامید. «نمایندگان ملت» هر سـال توسـط مجلـس «قبیله» انتخاب می‌شدند که بر خلاف مجلس «صدنفره» اساساً مساوات‌طلـب بود: تقسیمات «قبیله‌ها» عملاً مانند یونان باستان منطقه‌ای بود و نه تقـسیمات خویشاوندی مردم، چهار نماینده در خود شهر و هفده نماینده در خارج از آن (شاخصی از درجه‌ی شهری‌شدن در آن زمان). مقام «نمایندگی ملت» یک نوع کارگزاری اجرایی حاشیه‌ای و موازی به وجـود آورد کـه بـرای حراسـت از تهیدستان در مقابل تعدیات ثروتمندان طرح‌ریزی شده بود. سرانجام در اوایـل سده‌ی سوم پیش از میلاد، مجالس قبیله‌ای که «نماینـدگان ملـت» را انتخـاب می‌کردند قدرت قانونگذاری یافتند و خود «نمایندگان ملت» از حق اسمی وتو در برابر اقدامات کنسول‌ها و فرامین سنا برخوردار شدند.

سمت و سوی این تحول با فرایندی منطبق بود که به پولیس دمکراتیـک در یونان انجامید. اما در این‌جا نیز، این فرایند پـیش از ایـن‌کـه بتوانـد قـانون سیاسی جدیدی را برای شهر پی افکند، متوقف شد. مقام «نماینـدگی ملـت» و مجلس قبیله‌ای صرفاً به نهادهای موجود اصـلی ماننـد سـنا، مقـام کنـسولی و مجلس صدنفره افزوده شدند: این مجالس دلالـت بـر لغـو درونـی مجموعـه‌ی الیگارشی قدرت، که راهنمای جمهـوری بـود، نمـی‌کـرد بلکـه روکـش‌هـای خارجی آن شمرده می‌شدند که اغلـب اهمیـت عملـی آن کمتـر از توانمنـدی صوری‌اش بود. زیرا مبارزه‌ی طبقات تهیدسـت‌تـر عمومـاً توسـط پلبـین‌هـای ثروتمندی هدایت می‌شد که با هدف پیشبرد منافع نوکیسه‌ی خـود از آرمـان مردمی دفاع می‌کردند: و این امر حتی پس از آنکه اقـشار تـازه ثروتمنـد بـه صفوف مقام سناتوری دست یافتند ادامه داشت. بـه ایـن ترتیـب، «نماینـدگان ملت» که معمولاً افراد بسیار ثروتمندی بودند، برای دورانی طولانی بـه ابـزار سربه‌راه خود سنا تبدیل شدند.[1] تفوق اشرافیت درون جمهوری به طور جـدی

---

1. P. A. Brunt, *Social Conflicts in the Roman Repubic*, London 1971, pp.58, 66-7.

این اثر کوتاه بررسی استادانه‌ی از مبارزات طبقاتی جمهوری در پرتو تحقیقات تاریخی مدرن است.

به لرزه در نیامده بود. توانگرسالاری اشرافیت مادرزادی را پروبال داد که هم از نظام‌های «تحت‌الحمایگی» برای محافظت از طرفداران مطیع در میان توده‌های شهرنشین استفاده می‌کرد، و هم از رشوه‌های دست‌ودلبازانه‌ی متعارف برای تضمین انتخاب خود به ریاست سالیانه از طریق مجلس صدنفره. جمهوری روم به این ترتیب حکومت الیگارشی سنتی خود را از طریق ساختی ترکیبی تا دوران عصر کلاسیک تاریخش حفظ کرد.

به این ترتیب، ساختار اجتماعی شهروندی رومی به ناگزیر با آنچه شاخص یونان کلاسیک تلقی می‌شد تفاوت داشت. نجبای پاتریسین از همان ابتدا کوشیدند مالکیت ارضی را نزد خود متمرکز کنند، دهقانان آزادِ فقیرتر را به بندگی ناشی از بدهی (همانند یونان) سوق دهند و «**آگر پوبلیکوس**»[1] یا زمین‌های جمعی را که برای مرتع یا کشت استفاده می‌شد تصاحب کنند. گرایش به تنزل جایگاه دهقانان به دلیل بندگی ناشی از بدهی به سطح مستاجران وابسته کنترل شد، اگرچه مسئله‌ی خود بدهی‌ها پایدار باقی مانده بود:[2] اما مصادره‌ی زمین‌های عمومی یا **آگر پوبلیکوس** و فشار بر کشاورزان متوسط و خرد از بین نرفت. هیچ‌گونه طغیان اقتصادی و سیاسی برای تثبیت مالکیت روستایی شهروند معمولی روم، قابل‌مقایسه با آنچه در آتن یا به شیوه‌ای متفاوت در اسپارت رخ داده بود، اتفاق نیفتاد. هنگامی که گراچی[3]

---

1. ager publicus

۲. برونت، *تنش‌های اجتماعی در جمهوری روم*، صص. ۵۵-۵۷. رسم حقوقی بندگی ناشی از بدهی ـ nexum ـ در سال ۳۲۶ پیش از میلاد برچیده شد. برونت پیامدهای این برچیدن را با تأکید بر این که nexum بعدها در گونه‌های غیررسمی احیا شد، بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. تاریخ صورت‌بندی اجتماعی روم بی‌گمان بسیار متفاوت می‌بود اگر دهقان اجاره‌دار وابسته از لحاظ حقوقی در جمهوری تحت سلطه‌ی طبقه‌ی مالک زمین تحکیم می‌یافت. در این صورت، بدهی‌های روستایی به تمرکز مالکیت زراعی در دست نجبا می‌انجامید و نه به نیروی کار مقید و وابسته‌ی موجود. برده‌داری برای املاک این نجبا نیروی انسانی باید فراهم می‌کرد و پیکربندی اجتماعی کاملاً متمایزی را به وجود می‌آورد.

۳. Gracchi؛ برادران گراچی دو تن از «نمایندگان ملت» در سده‌ی دوم پیش از میلاد در روم بودند که کوشیدند تا قانون اصلاحات ارضی را در روم باستانی به تصویب برسانند که ←

نهایتاً کوشید تا راه سولون و پیسیستراتوس را دنبال کند، بسیار دیر شده بود: در آن زمان، سده‌ی دوم پیش از میلاد، اقدامات رادیکال‌تری از آنچه در آتن انجام شده بود برای نجات تهیدستان لازم بود— چیزی نه کمتر از بازتوزیع زمین که توسط هر دو برادر گراچی خواسته شده بود— که در نتیجه شانس کمتری برای قبولاندن به اپوزیسیون اشرافی داشت. در واقع، با وجود تبلیغ و ایجاد تلاطمِ همیشگی برای اصلاحات در واپسین دوران حیات جمهوری، هرگز هیچ اصلاحات اقتصادی پایدار یا چشمگیری در آن رخ نداد. سلطه‌ی سیاسی نجبا تمام تلاش‌ها را برای جلوگیری از قطبی‌شدن اجتماعی و بی‌وقفه‌ی مسئله‌ی مالکیت زمین سد کرده بود. نتیجه‌ی این روند اضمحلال پیوسته‌ی طبقه‌ی زارعان متوسط بود که ستون فقرات پولیس یونان شمرده می‌شدند. آسیدویی‌ها[1] یا «کسانی که در زمین کشاورزی اقامت داشتند» و واجد شرایط مالکیت لازم برای حمل سلاح بودند، معادل رومی گروه هوپلیت‌ها{ی یونانی} محسوب می‌شدند یعنی افرادی که می‌توانستند خود را با زره و سلاح لازم برای خدمت در واحدهای پیاده‌نظام لژیون‌های نظامی مجهز کنند. پایین دست آن‌ها، پرولتاری،[2] یعنی شهروندان فاقد مالکیت، قرار داشتند که خدمت آن‌ها به کشور همانا تولیدمثل بود. به این ترتیب، انحصاری شدن فزاینده‌ی زمین توسط اشرافیت خود را در اضمحلال پیوسته‌ی شمار آسیدویی‌ها و افزایش محتوم اندازه‌ی طبقه‌ی پرولتاری نشان می‌داد. علاوه‌براین، توسعه‌طلبی نظامی روم سبب کاهش صفوف آسیدویی‌ها شد چرا که سربازان سپاهیان روم و تلفاتش از میان ایشان تشکیل می‌شد. نتیجه این بود که در اواخر سده‌ی سوم پیش از میلاد، پرولتاری اکثریت مطلق شهروندان را تشکیل می‌داد، و در مقابله با وضعیت اضطراری ناشی از تجاوز هانیبال به ایتالیا به خدمت سربازی فراخوانده شدند؛ این در حالی بود که شرط لازم مالکیت برای

---

← بنا به آن املاک پاتریسین‌های (اشراف) عمده میان پلبین‌ها یا توده‌ی مردم تقسیم می‌شد. هنگام رای گیری در مجلس هر دو برادر را کشتند. (مترجم)

1. Assidui
2. proletarii

آسیدویی‌ها دو بار کاهش یافت تا این‌که در سده‌ی بعد این طبقه به سطحی پایین‌تر از سطح گذران حداقل زندگی از طریق زراعت زمین فروغلتید.[۱]

مالکان خرد هرگز به‌طور کلی یا کاملاً در ایتالیا ناپدید نشدند؛ بلکه به نحو فزاینده‌ای به گوشه‌های دورافتاده‌تر و خطرناک‌تر کشور، به مناطق باتلاقی یا کوهستانی نامطلوب برای ملاکان روبه رشد رانده شدند. به این‌گونه، ساختار نظام حکومتی روم در عصر جمهوری به‌شدت با پیشینیان یونانی‌اش تفاوت داشت. زیرا در حالی که روستاها با قلمروهای بزرگ نجبا رنگ‌آمیزی شده بود، شهرها برعکس مملو از توده‌ی پرولتری‌شده‌ای بود که از زمین یا هر دارایی دیگر محروم شده بود. این زیرطبقه‌ی بزرگ و مستأصل هنگامی که به تمامی شهرنشین شد، هر نوع خواست برای بازگشت به جایگاه مالکان خرد را از دست داد و اغلب توسط فرقه‌های اشرافیت علیه پروژه‌های اصلاحات کشاورزی و مورد حمایت مزرعه‌داران آسیدویی مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفتند.[۲] سرانجام جایگاه استراتژیک آن در پایتخت امپراتوری در حال گسترش، طبقه‌ی حاکم روم را وادار کرد تا منافع مادی فوری آن‌ها را با توزیع عمومی غلات فرونشاند. در واقع، این اقدام جایگزین ارزان‌قیمت توزیع زمین بود که هرگز اتفاق نیفتاد: به نظر الیگارشی سنا، که جمهوری را کنترل می‌کرد، پرولتاریایی منفعل و مصرف‌کننده به دهقان متمرد و مولد برتری داشت.

---

۱. برونت، *تنش‌های اجتماعی در جمهوری روم*، صص. ۱۲-۱۴. حتی پس از آنکه ماریوس شرط مالکیت را برای احضار به خدمت کنار گذاشت، لژیون‌ها به نحو چشمگیری از لحاظ ترکیب خود روستایی باقی مانده بودند. برونت، «ارتش و زمین در انقلاب روم»، مجله‌ی *مطالعات روم*، ۱۹۶۲، ص. ۷۴.

۲. تیبریوس گراچوس، «نماینده‌ی قهرمان ملت» از لکس آگراریا بینوایی خرده‌مالکان را تقبیح می‌کرد: «مردانی که برای ایتالیا جنگیدند و جان خود را برای آن دادند، فقط هوا و نور دارند و دیگر هیچ... آنان می‌جنگند و می‌پژمرند تا ثروت و تجملات دیگران حفظ شود و اگرچه آنان را اربابان جهان نامیده‌اند، اما حتی گرد و خاکی روی زمین از آنان نیست.» (پلوتارک، *تیبریوس و گایوس گراچوس*، نهم، ص. ۵). او که بت دهقان خرد بود توسط اراذل و اوباش شهری، که روسای سنا تحریک کرده بودند، مثله شد.

اکنون می‌توانیم پیامدهای ضمنی این پیکربندی را برای مسیر خاص توسعه‌طلبی روم بررسی کنیم. رشد نیروی مدنی روم از دو جنبه‌ی بنیادی با نمونه‌های یونانی تفاوت داشت، که هر دوی آن‌ها مستقیماً به ساختار درونی شهر مربوط می‌شدند. یکم، روم نشان داد که قادر است نظام سیاسی خود را چنان گسترده سازد که شهرهای ایتالیایی را، که در جریان گسترش شبه‌جزیره‌ای تسلیم آن شده بودند، در خود بگنجاند. روم برخلاف آتن از همان ابتدا از نیروهای متحد خود برای ارتش‌های خویش نیرو طلب می‌کرد، و نه پول برای خزانه‌اش؛ از این رهگذر در زمان صلح بار سلطه‌اش را سبک می‌کرد و در زمان جنگ به نحو استواری آن‌ها را به هم گره می‌زد. روم از این جنبه الگوی اسپارت را دنبال کرد، گرچه کنترل نظامی‌اش بر سپاهیان نیروهای متحد همیشه بیش‌تر از اسپارت بود. اما روم نیز قادر بود به ادغام نهایی این متحدان در دستگاه حکومت خود بپردازد که هیچ شهر یونانی خوابش را هم نمی‌دید. این ساختار اجتماعی ویژه‌ی روم بود که این امر را اجازه می‌داد. حتی الیگارشی‌ترین پولیس یونانی عصر کلاسیک بر عامل واسط شهروندان مالک استوار بود و مانع تفاوت‌های اقتصادی افراطی فقر و ثروت در داخل خود شهر می‌شد. اقتدارگرایی سیاسی اسپارت— نمونه‌ی الیگارشی هلنی— به معنای قطبیت طبقاتی درون شهروندان نبود: در واقع چنان‌که دیدیم، این الیگارشی با مساوات‌طلبی اقتصادی ویژه‌ای در عصر کلاسیک همراه بود: احتمالاً تخصیص دارایی‌های دولتی واگذارناپذیر به اسپارتی‌ها دقیقاً برای این بود که از هوپلیت‌ها در مقابل «پرولتری‌شدن»، که در روم بر آنان حاکم بود، حمایت کند.[1] پولیس کلاسیک یونانی، به هر درجه‌ای که دمکراسی یا

---

۱. برعکس، اضمحلال اسپارت پس از جنگ پلوپونزی با شکاف اقتصادی چشمگیری بین شهروندان ثروتمند و فقیر، در بحبوحه‌ی انقباض جمعیتی و بی‌اخلاقی سیاسی، همراه بود. اما سنت‌های برابری نظامی چنان عمیق و قدرتمند بودند که در سده‌ی دوم پیش از میلاد، اسپارت ماجراهای شگفت‌انگیز شاهان رادیکالی چون آگیس دوم، سلومنس سوم و به ویژه نابیس را در پایان تاریخ خود از سر گذراند. برنامه‌ی اجتماعی نابیس برای تجدیدحیات اسپارت شامل تبعید نجبا، الغای مقام ناظر (ephorate)، اعطای حق رای به اتباع محلی، رهایی برده‌ها و توزیع ←

الیگارشی نسبی داشت، حافظ وحدتی مدنی بود که در مالکیت روستایی محل بی‌واسطه‌ی خود ریشه داشت: انعطاف‌ناپذیری قلمروی آن احتمالاً به همین دلیل بود، چرا که بدون از دست دادن هویت خویش قادر به بسط قلمروش نبود. برعکس، قانون اساسی روم صرفاً از لحاظ صورت صرفاً الیگارشی نبود: به نحو ژرف‌تری در محتوا اشرافی بود، زیرا در پس آن لایه‌بندی اقتصادی جامعه‌ی رومی با نظمی کاملاً متفاوت قرار داشت. این لایه‌بندی بود که گسترش شهروندی جمهوری را به خارج و به طبقات حاکم هم‌تراز در شهرهای متحد در ایتالیا ممکن ساخت، شهرهایی که از لحاظ اجتماعی به خود نجبای روم شباهت داشتند، و از فتوحات خارجی روم سود زیادی به جیب زده بودند. سرانجام در سال ۹۱ پیش از میلاد شهرهای ایتالیایی علیه روم شوریدند چرا که خواست آنان برای حقوق شهروندی روم رد گردید— خواستی که هیچ متحد آتنی یا اسپارتی هرگز مطرح نکرده بود. حتی در این زمان نیز هدف جنگی آن‌ها تشکیل یک دولت در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا با یک پایتخت و سنا، با تقلیدی آشکار از خود نظم یکپارچه روم، بود و نه بازگشت به استقلال شهرهای پراکنده.[1] شورشیان ایتالیایی در پیکار

---

← زمین‌های مصادره‌شده به تهیدستان بود: احتمالاً برنامه‌ی او منسجم‌ترین و فراگیرترین مجموعه از اقدامات انقلابی بود که در جهان باستان تدوین شد. این واپسین فوران سرزندگی سیاسی هلنی اغلب به عنوان افزوده‌ای نابهنجار یا حاشیه‌ای به یونان باستان نادیده گرفته می‌شود: در واقع، این ماجرا با عطف به گذشته نوری روشنگر بر ماهیت جامعه‌ی سیاسی اسپارت در اوج خود می‌افکند. در یکی از چشمگیرترین مصاف‌های عهد باستان، درست در محل تقاطع بین کسوف یونان و عروج روم، نابیس با کینکتوس فلامینیوس— فرمانده ارتش‌های اعزامی برای فرونشاندن شورشیان— با این عبارات پرمعنی روبرو می‌شود: «نخواه که اسپارتی‌ها خود را با قوانین و نهادهای تو وفق دهند... تو سواره نظام و پیاده‌نظامت را بنا به وضع مالکیت‌شان انتخاب می‌کنی و مایل هستی که تعدادی اندک از لحاظ ثروت برتری داشته باشند و مردم عادی تابع آن‌ها باشند. قانونگذار ما نه می‌خواهد کشور در دست عده‌ای اندک باشد که تو آن‌ها را سنا می‌نامی، و نه هیچ طبقه‌ای در کشور سلطه و برتری داشته باشند. قانونگذار ما اعتقاد دارد که با برابری ثروت و مقام، کسان بسیاری خواهند بود که برای کشورشان سلاح بردارند.» لیوی، *تاریخ‌ها*، XXXIV، xxxi، ۱۷–۱۸.

۱. پ. آ. برنت، «هدف‌های ایتالیا در زمان جنگ اجتماعی»، مجله‌ی *مطالعات مربوط به روم*، ←

طولانی و تلخِ به اصطلاح جنگ اجتماعی شکست خوردند. اما سنا در گرماگرم آشوب‌های بعدی ناشی از جنگ داخلی جمهوری بین جناح‌های ماریوس و سولا[1]، برنامه‌ی سیاسی پایه‌ای متحدان را پذیرفت، زیرا سرشت طبقه‌ی حاکم روم و قانون اساسی‌اش گسترش عملی و مؤثر شهروندی را به سایر شهرهای ایتالیایی، که تحت حکومت متمولین شهری مشابه با طبقه‌ی حاکم بر سنا بود، تسهیل می‌کرد تا بتواند با ثروت و فراغت خود در نظام سیاسی جمهوری، حتی از راه دور مشارکت داشته باشند. ثروتمندان ایتالیایی به هیچ‌وجه بی‌درنگ به آرزوهای سیاسی خود برای تصاحب مقامات مرکزی دولت روم دست نیافتند و پس از اعطای شهروندی جاه‌طلبی‌های پنهان آن‌ها به نیروی قدرتمندی برای دگرگونی‌های اجتماعی در دورانی بعدتر تبدیل شد. با این همه، ادغام مدنی آن‌ها بیانگر گامی تعیین‌کننده برای ساختار آینده‌ی کل امپراتوری روم بود. انعطاف‌پذیری نهادینه‌ی نسبی روم امتیاز منحصربفردی به آن در صعود امپراتوری‌اش داد: این امر به معنای اجتناب از یکی از دو قطبی بود که توسعه‌طلبی یونان بین آن‌ها تقسیم و از هم پاشیده شد: بسته شدن پیش از موعد و عقیم دولت‌شهرها یا پیروزی برق‌آسا و زودگذر سلطنت به بهای نابودی این دولت‌شهرها. فرمول سیاسی جمهوری روم پیشرفتی چشمگیر را در کارآیی نسبی‌اش نشان می‌دهد.

با این همه، نوآوری تعیین‌کننده‌ی توسعه‌ی روم نهایتاً در زمینه‌های اقتصادی بود: این نوآوری خود را برای نخستین بار در جهان باستان در ایجاد

---

← ۱۹۶۵، صص. ۹۰-۱۰۹. برنت اعتقاد دارد که سده‌ی صلح در ایتالیا پس از شکست هانیبال یکی از علت‌هایی است که متحدان را قانع کرد تا از امتیازات وحدت سیاسی بهره ببرند.

۱. در سال‌های دهه‌ی هفتاد پیش از میلاد جنگی داخلی بین گروه‌های مردمی به رهبری گایوس ماریوس و طرفداران سنا به رهبری لوسیوس کورنلیوس سولا درگرفت. ماریوس (۱۵۷-۸۶ ق.م.) ژنرالی رومی و سیاستمداری بود که هفت بار به مقام کنسولی رسید. او مدافع اصلاحات دمکراتیک در ارتش روم و قدرت گیری شهروندان فاقد مالکیت بود. سولا (۱۳۸-۷۸ ق. م.) ژنرال و سیاستمدار محافظه‌کار رومی که دوبار کنسول روم شد و کوشید در واپسین دوره‌ی جمهوری روم به قدرت مطلق دیکتاتوری دست یابد. (مترجم)

املاک بزرگی نشان می‌دهد که برده‌ها در مقیاس کلان در آن کار می‌کردند. چنان‌که دیدیم، کشاورزی یونان به‌طور گسترده‌ای بردگان را به کار می‌برد، اما این استفاده فقط به مناطقی کوچک با جمعیتی ناچیز محدود بود، چرا که تمدن یونان ماهیتاً همیشه تمدن ناپایدار ساحلی و جزیره‌ای بود. علاوه بر این، و بیش از آن، مزارع آتن یا مسنیا که توسط بردگان کشت می‌شد، معمولاً مساحت بسیار متوسطی داشت— شاید میانگین آن حداکثر ۳۰ تا ۶۰ آکر بود. البته این الگوی روستایی به ساختار اجتماعی پولیس یونان گره خورده بود که در آن تمرکز عظیم ثروت وجود نداشت. تمدن هلنیستی برعکس شاهد انباشت عظیم مالکیت ارضی نزد پادشاهان و نجیب‌زادگان بود، اما کشاورزی بر بردگی گسترده متکی نبود. جمهوری روم بود که برای نخستین بار مالکیت کشاورزی بزرگ را با دسته‌های بردگان در روستاها در مقیاسی کلان وحدت بخشید. همانند یونان، ظهور برده‌داری به عنوان شیوه‌ی تولیدی سازمان‌یافته، مرحله‌ی کلاسیکِ خاص تمدن روم و نقطه اوجِ قدرت و فرهنگ آن را آغاز کرد. اما در حالی که در یونان این مرحله مقارن با تثبیتِ مزارع خرد و ایجاد بدنه‌ی فشرده‌ای از شهروندان بود، در روم این امر با اشرافیت شهری نظام‌مند شد که پیش‌تر سلطه‌ی اجتماعی و اقتصادی بر شهر داشتند. نتیجه‌ی این فرایند ایجاد نهادِ جدیدِ روستاییِ مزارع بزرگ {لاتیفوندیا} برای کار گسترده‌ی بردگان بود. نیروی انسانی لازم برای املاک عظیمی که از اواخر سده‌ی سوم پیش از میلاد به بعد ظهور کرده بود، از طریق رشته‌ای از جنگ‌های عظیمی تأمین می‌شد که سلطه‌ی روم را بر جهان مدیترانه‌ای تضمین کرد: جنگ با کارتاژ، مقدونیه، یوگورتین، میتریداتیک و گالیک که اسیران جنگی را به نفع طبقه‌ی حاکم روم به ایتالیا سرازیر کرد. در همان زمان، جنگ‌های بی‌رحمانه‌ی پی در پی در خاک خودِ شبه‌جزیره ایتالیا— یعنی جنگ با هانیبال، جنگ‌های اجتماعی و داخلی— قلمروهای بزرگی را که از قربانیان مغلوب این جدال‌ها، به ویژه در ایتالیای جنوبی، سلب‌مالکیت شده بود، در چنگ الیگارشی حاکم بر سنا یا جناح‌های

پیروزمند آن قرار داد.[۱] علاوه بر این، همین جنگ‌های خارجی و داخلی به نحو چشمگیری زوال دهقانان روم را که روزگاری پایه‌ی مستحکم خرده‌مالکان هرم اجتماعی شهر را تشکیل می‌دادند، تشدید کرد. جنگ‌های دائمی که با بسیجی بی‌وقفه همراه بود، شهروندان آسیدوییها را که پی در پی هر سال به لژیون‌ها فراخوانده می‌شدند، هزار هزار می‌کشت و تازه کسانی که از این جنگ‌ها جان سالم به در می‌بردند نمی‌توانستند مزارع خویش را در زادگاهشان حفظ کنند چرا که اشراف این مزارع را بلعیده بودند. از سال ۲۰۰ تا سال ۱۶۷ پیش از میلاد، ۱۰ درصد یا بیش‌تر از تمامی آزادمردان بزرگسال رومی پیوسته در ارتش بودند: این تلاش نظامی عظیم تنها به این دلیل ممکن بود که اقتصاد مدنی کار بردگی را در حد گسترده‌ای در پس آن می‌گرداند و در نتیجه ذخایر تازه‌ی نیروی انسانی برای ارتش‌های جمهوری آزاد می‌شدند.[۲] جنگ‌های ظفرمند به نوبه‌ی خود اسیران برده‌ی بیشتری را به شهرها و املاک ایتالیا تزریق می‌کرد.

پیامد نهایی این فرایند همانا ظهور املاک زراعی مبتنی بر کار برده در مقیاسی بود که تاکنون دیده نشده بود. نجیب‌زادگان معروفی مانند لوسیوس دومیتیوس آئنوباربوس بیش از ۲۰۰ هزار آکر زمین در سده‌ی اول پیش از میلاد داشتند. املاک بزرگ بیانگر پدیده‌ی اجتماعی جدیدی بود که مناطق روستایی ایتالیا را دگرگون کرد. البته این املاک بزرگ لزوماً یا به نحو ثابتی قطعه زمین یک‌پارچه‌ای نبودند که به عنوان یک واحد کشت شوند.[۳] الگوی

---

۱. ایتالیای جنوبی منطقه‌ای بود که دو دشمن سازش‌ناپذیر روم، لوکانی‌ها و سامنیت‌ها، در طی جنگ‌های هانیبال و جنگ‌های اجتماعی متمرکز بودند.

2. P. A. Brunt, *Italian Manpower, 225 B.C._A.D. 14*, Oxford 1971, p. 426.

۳. این موضوع در سراسر امپراتوری صادق بود، حتی پس از آنکه قطعه‌زمین‌های متمرکز جنبه‌ی غالب پیدا کردند. عدم درک این جنبه‌ی بنیادی لاتیفوندیسم رومی نسبتاً رایج است. نمونه‌ی اخیر آن یک تحقق مهم روس‌ها از دوران متاخر امپراتوری است: ی. و شتائرمن، *Krizis Rabovladel'cheskovo Stroya v Zapadnykh Provintsiyakh Rimskoi Imperii* مسکو، ۱۹۵۷. کل تحلیل شائرمان از تاریخ اجتماعی سده سوم متکی بر تقابل غیرواقعی *villa* متوسط با *latifundium* گسترده است، اولی {ویلا} به «شکل باستانی مالکیت» ←

نمونه‌وار صاحب املاک بزرگ این بود که شمار بزرگی از املاک ویلایی[1] با اندازه‌ی متوسط را در تصاحب داشت: گاهی املاک یادشده مجاور هم قرار داشتند، اما گاهی هم در سراسر کشور پراکنده بودند که انواع مباشران و ناظران گوناگون برای نظارت بهینه بر آن‌ها انتخاب می‌شدند. با این همه، حتی چنین املاک پراکنده‌ای به طرز چشمگیری بزرگ‌تر از نیاکان یونانی‌شان بودند که اغلب از لحاظ وسعت به ۳۰۰ آکر (۵۰۰ ایوگرا) می‌رسید؛ این در حالی است که مساحت املاک یک‌پارچه‌ای مانند ملک پلینی جوانتر در توسکانی شاید به ۳۰۰۰ آکر یا بیشتر می‌رسید.[2] ظهور املاک بزرگ در ایتالیا به گسترش بیشتر دامداری‌ها در چراگاه‌ها، شراب‌اندازی و پرورش زیتون و کشت غلات انجامید. در اواخر جمهوری جریان ورودی کار برده چنان بزرگ بود که نه تنها کشاورزی ایتالیا را از نو شکل داد بلکه تجارت و صنعت نیز به نحو چشمگیری تحت سلطه‌ی آن قرار گرفتند: شاید ۹۰ درصد از پیشه‌وران خود روم اصل‌ونسب‌شان به برده‌ها می‌رسید.[3] ماهیت آشوب عظیم اجتماعی که توسعه‌طلبی امپراتوری روم

---

← منسوب و با الیگارشی‌های شهری آن عصر یکسان دانسته می‌شود. دومی {املاک بزرگ} به پدیده‌ی «سرنمون فئودالی» بدل می‌شود که سرشت‌نشان اشرافیت فراشهری است. به *Krizis Rabovladel'cheskovo Stroya* صص، ۳۴-۳۵، ۱۱۶-۱۱۷ رجوع کنید. در واقع «املاک بزرگ» اغلب عمدتاً از «ویلاها» تشکیل شده بودند و محدویت‌های «شهری» بر مالکیت زمین هرگز اهمیت زیادی نداشته است؛ این در حالی است که برعکس املاک فرامنطقه‌ای *saltus* در خارج از مرزهای شهرها احتمالاً بخش قابل‌چشم‌پوشی از قلمرو امپراتوری در کل بود. (در این مورد که شاترمان تأکید مبالغه‌آمیزی می‌کند، به جونز، *واپسین دوران امپراتوری روم*، جلد دوم ، صص. ۷۱۲-۷۱۳ رجوع کنید.)

1. villa

۲. به ک. د. وایت، «لاتیفوندیا» در *بولتن انجمن مطالعات کلاسیک*، ۱۹۶۷، شماره‌ی ۱۴، صص. ۷۶-۷۷ رجوع کنید. وایت تأکید می‌کند که املاک بزرگ (لاتیفوندیا) می‌توانست مزارع بزرگی باشند که یکی شده باشند مانند ملک پلینی در توسکانی، یا مزارع مخصوص دامداری باشند. این نوع مزرعه اخیر اغلب در جنوب ایتالیا یافت می‌شد، اما نوع اول بیشتر در سرزمین‌های حاصلخیز مرکز و شمال ایتالیا دیده می‌شد.

3. Brunt, *Social Conflicts in the Roman Republic*, pp. 34-35.

متضمن آن بود و نیروی محرک بنیادی که آن را حفظ می‌کرد، در دگرگونی جمعیتی برآمده از آن یافت می‌شود. برونت تخمین می‌زند که در سال ۲۲۵ پیش از میلاد، حدود ۴ میلیون و ۴۰۰ هزار آزادمرد در مقابل ۶۰۰ هزار برده در ایتالیا وجود داشتند؛ در سال ۴۳ پیش از میلاد، شاید ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار آزادمرد در مقابل ۳ میلیون برده وجود داشت— در واقع عملاً در کل اندازه‌ی جمعیت آزادمردان کاهش خالصی دیده می‌شود و این در حالی است که جمعیت بردگان پنج برابر شده بود.[1] هرگز چنین پدیده‌ای در جهان باستان رخ نداده بود. برای نخستین بار زمانی توانمندیِ کامل شیوه‌ی تولید برده‌داری توسط روم عیان شد که آن را سازماندهی کَرد و به نتیجه‌گیری منطقی رساند که هرگز یونان تجربه نکرده بود. نظامی‌گری غارتگرانه‌ی جمهوری روم اهرم عمده‌ی انباشت اقتصادی‌اش بود. جنگ سرزمین‌ها، خراج‌ها و بردگان را {برای روم} به ارمغان آورد؛ بردگان، خراج‌ها و سرزمین‌ها ماده و مصالح جنگ را تأمین می‌کردند.

اما اهمیت تاریخی فتوحات روم در حوضه‌ی مدیترانه بی‌گمان به‌هیچوجه فقط به ثروت‌های خیره‌کننده‌ی الیگارشی سنا محدود نبود. رژه‌ی لژیون‌ها تغییری به مراتب ژرف‌تر از این را در کل تاریخ جهان باستان پدید آورد. قدرت روم مدیترانه‌ی غربی و پس‌کرانه‌های شمالی آن را در جهان کلاسیک ادغام کرد. این دستاورد تعیین‌کننده‌ی جمهوری بود که برخلاف احتیاط‌های دیپلوماتیکش در شرق، از همان ابتدا اساساً عنان از گرایش الحاق‌طلبی‌اش در غرب برداشت. چنان‌که دیدیم، توسعه‌ی استعماری یونان در مدیترانه‌ی شرقی شکل تکثیر بنیادهای شهری را به خود گرفت که ابتدا از بالا توسط فرمانروایان مقدونی خلق شد و کمی بعد از پایین توسط ثروتمندان

---

۱. برونت، *نیروی کار انسانی در ایتالیا*، صص. ۱۲۱–۱۲۵، ۱۳۱. برای درک مقیاس عظیم غارت خارجی توسط طبقه‌ی حاکم روم، به غیر از انباشت برده‌ها، رجوع کنید به آ. ه. م. جونز ، «روم» در *سومین کنفرانس بین‌المللی تاریخ اقتصادی* (مونیخ، ۱۹۶۵)، جلد سوم، پاریس ۱۹۷۰، صص. ۸۱–۸۲ الف که مقاله‌ای است درباره‌ی سرشت اقتصادی امپریالیسم روم.

محلی منطقه تقلید گردید؛ و این در منطقه‌ای رخ داد که پیشاتاریخی بی‌نهایت طولانی از تمدنی تکامل‌یافته داشت و قدمتش بسیار بیشتر از تاریخ خود یونان بود. توسعه‌ی استعماری روم در مدیترانه‌ی غربی اساساً هم از لحاظ بستر و هم از لحاظ سرشت متفاوت بود. اسپانیا و گُل ــ بعدها نوریکوم، رایائتا[1] و بریتانیا ــ سرزمین‌های منزوی و بدوی بودند که جمعیت آن از کمونته‌های قبیله‌های سلتی تشکیل می‌شد و بسیاری از آن‌ها کوچکترین سابقه‌ای از تماس با جهان کلاسیک نداشتند. ادغام آن‌ها در این جهان مشکلاتی را از سنخِ نظمِ کاملاً متفاوتی با نظم هلنی خاور نزدیک مطرح کرد. آن‌ها نه تنها از لحاظ اجتماعی و فرهنگی عقب‌افتاده بودند بلکه گستره‌ی خشکی آن‌ها از نوعی بود که جهان باستان کلاسیک تا آن زمان نتوانسته بود از لحاظ اقتصادی سازمانش دهد. قالب اصلی دولت‌شهر نواحی ساحلی تنگ و باریک و دریا بود، و یونان کلاسیک هرگز آن را رها نکرده بود. عصر هلنیستی شاهد شهری‌شدنِ متمرکز فرهنگ‌های ساحل‌نشینِ خاور نزدیک بود که مدت‌های طولانی به آبیاری رودخانه‌ای متکی بودند و اکنون تکیه‌ی آن تا حدی به دریا تغییرجهت داده بود (تغییری که خود را در انتقال از ممفیس به اسکندریه نشان می‌داد). اما بیابان کاملاً به خط ساحلی منطقه‌ی جنوبی و شرقی مدیترانه چسبیده بود چنان‌که عمق مناطق مسکونی هرگز نه در لوانت[2] و نه در آفریقای شمالی بسیار بزرگ نبود. با این همه، مدیترانه‌ی غربی برای مرزنشین‌های پیش‌تاخته‌ی رومی نه شامل نواحی ساحلی بود و نه نظام آبیاری داشت. جهان باستان کلاسیک در این‌جا برای نخستین بار با گستره‌ی خشکی عظیمی مواجه شد که خالی از تمدن‌های شهری پیشین بود. دولت‌شهر روم بود که لاتیفوندیاهای بردگان روستایی را تکامل و نشان داد که قادر به چیرگی بر آن‌هاست. مسیرهای رودخانه‌ای اسپانیا و گُل به نفوذ روم یاری رساند. اما

---

۱. Noricum، یکی از ایالت‌های امپراتوری روم که اکنون قسمتی از اتریش در جنوب دانوب و غرب وین است؛ Rhaetia ایالت روم در منطقه‌ای بین سوییس شرقی و مرکزی، باواریای جنوبی و ایالت شوابی در آلمان و در شمال در امتداد دانوب قرار می‌گرفت. (مترجم)

۲. Levant ، کشورهای هم‌مرز با مدیترانه‌ی شرقی. (مترجم)

محرک مقاومت‌ناپذیری که لژیون‌های رومی را به تاگوس، لوار، تیمز و راین کشاند، شیوه‌ی تولید برده‌داری بود که در مزارع کشاورزی لجام‌گسیخته بود بی‌آنکه هیچ مانع یا حدوحصری مزاحم آن باشد. در این عصر بود که احتمالاً پیشرفت عمده‌ای در فن‌آوری زراعی جهان باستان کلاسیک ثبت شد: کشف آسیای گردان برای گندم‌کوبی که در دو شکل عمده‌ی آن برای نخستین بار در ایتالیا و اسپانیای اواسط سده‌ی دوم پیش از میلاد دیده شده است[1]، و این مقارن با توسعه‌ی روم در مدیترانه‌ی غربی است و نشانه‌ی پویایی شهری آن به شمار می‌رود. سازمان موفقیت‌آمیز تولید زراعی کلان توسط کار برده‌ها، پیش‌شرطِ فتوحات و استعمارِ دائمی پس‌کرانه‌های عظیم غرب و شمال {توسط روم} بودند. اسپانیا و گُل، همراه با ایتالیا، ایالت‌هایی از روم بودند که برده‌داری عمیقاً تا پایان کار امپراتوری بر آن‌ها نقش بسته بود.[2] تجارت یونان در شرق نفوذ کرده بود: کشاورزی لاتینی راه غرب را «گشوده بود». طبعاً، رومی‌ها نیز شهرهایی را در مدیترانه‌ی غربی ساختند که مشخصاً درست کنار سواحل رودخانه‌های قابل‌دریانوردی بنا شده بودند. ایجاد اقتصادی روستایی متکی بر کار برده خود به برپایی شبکه‌ای پررونق از شهرهایی وابسته بود که

---

1. L. A. Moritz, *Grain-Mills and Flour in Classical Antiquity*, Oxford 1957, pp. 74, 105, 115-116.

۲. جونز، «برده‌داری در جهان باستان»، صص. ۱۹۶، ۱۹۸. بعدها جونز با کنار گذاشتن گُل، مناطق پرتراکم برده را به اسپانیا و ایتالیا منحصر کرد: *واپسین دوران امپراتوری روم*، جلد دوم، ۷۹۳–۷۹۴. اما در واقع دلایل زیادی وجود دارد که حکم اولیه‌اش را باید پذیرفت. جنوب گُل به‌واسطه‌ی نزدیکی‌اش با ایتالیا از لحاظ ساختار اجتماعی و اقتصادی از همان اوایل دوره‌ی امپراتوری معروف است: پلینی گُل را عملاً امتداد شبه‌جزیره {ایتالیا} می‌دانست ــ «بیشتر ایتالیایی است تا یک ایالت». به این ترتیب، فرض وجود لاتیفوندیای بردگان در ناربوننسیس معتبر به‌نظر می‌رسد. شمال گُل، برعکس، سرشتی بدوی‌تر و کمتر شهری داشت. اما دقیقاً در همان‌جا ــ در منطقه‌ی لوار ــ شورش‌های عظیم باکودا در دوران پسین امپراتوری رخ داد و در گزارش‌های آن عصر آشکارا از آن به عنوان قیام‌های بردگان روستایی یاد شده است: به یادداشت شماره ۲، ص. ۱۳۲ توجه کنید. بنابراین، منطقی به‌نظر می‌رسد که گل در کل باید همراه با اسپانیا و ایتالیا به عنوان منطقه‌ی عمده‌ی کشاورزی متکی بر برده‌داری تلقی شود.

معرف پایانه‌هایی برای {مصرف} محصولات مازاد آن و اصل ساختاری انسجام و کنترلش بودند. کوردوبا، لیون، آمینز، تریر و صدها شهر دیگر ساخته شدند. شمار آن‌ها هرگز به پای شهرهای قدیمی‌تر و پرجمعیت‌تر جوامع مدیترانه‌ی شرقی نمی‌رسید، اما بسیار بزرگ‌تر از شهرهایی بودند که رومی‌ها در شرق بنا کرده بودند.

گسترش روم به داخل منطقه‌ی هلنیستی مسیر کاملاً متفاوتی را با الگوی آن در پس‌کرانه‌های سلتیک در غرب طی کرد. {گسترش روم در شرق} مدت‌های طولانی با تردید و عدم‌یقین بیشتری توأم بود و جهت‌گیری آن بیشتر به مداخله برای کنترل آشوب‌های عمده‌ی نظام دولتی موجود (فیلیپ پنجم، آنتیوکوس سوم) و ایجاد قلمروهای تحت‌الحمایه معطوف بود و نه تسخیر ایالت‌هایی جدید.[1] بنابراین، ویژگی توسعه‌طلبی روم حتی پس از شکست آخرین ارتش بزرگ سلوکیه در ماگنسیا[2] در سال ۱۹۸ این بود که هیچ قلمرو شرقی تا پنجاه سال بعد به آن منضم نشد، و تنها در سال ۱۲۹ پیش از میلاد بود که پرگامون با سندی از سوی پادشاه وفادار به روم به نحو مسالمت‌آمیزی در مناطق تحت حکومت روم گنجانده شد، و نه با اراده‌ی سنا، تا به نخستین ایالت آسیایی امپراتوری تبدیل شود. از آن به بعد، هنگامی که روم به ثروت عظیم شرق کاملاً واقف شد، و فرماندهان ارتشی قدرت‌شان در خارج روز به روز افزایش یافت، تجاوز به مناطق شرقی در سده‌ی اول پیش از میلاد سریع‌تر و نظام‌مندتر شد. اما رژیم‌های جمهوری معمولاً ایالت‌های سودآور آسیایی را که اکنون ژنرال‌های‌شان از چنگ حاکمان هلنیستی خارج کرده بودند، با حداقل تغییر اجتماعی یا دخالت سیاسی اداره و وانمود می‌کردند که آن‌ها را از مستبدان سلطنتی‌شان «آزاد کرده‌اند» و خود به درآمدهای پربار مالیاتیِ منطقه اکتفا می‌کردند. هیچ‌نوع بردگی زراعی گسترده‌ای در مناطق شرقی

---

۱. ی. بادیان در کتاب خود با عنوان *امپریالیسم رومی در دوران پسین جمهوری*، آکسفورد ۱۹۶۸، صص. ۲-۱۲، سیاست‌های روم را در شرق و غرب کاملاً مقابل هم قرار می‌دهد.

۲. Magnesia ، دو شهر به همین نام در لیدیا که اکنون در غرب ترکیه است. (مترجم)

مدیترانه باب نشده بود؛ انبوه زندانیانی که در آن‌جا برده بودند برای کار به خود ایتالیا حمل می‌شدند. املاک سلطنتی توسط مباشران و کارگزاران رومی تصاحب شد اما نظام‌های کاری آن‌ها عملاً دست‌نخورده باقی ماند. نوآوری عمده‌ی حکومت روم در شرق، در شهرهای یونانی سراسر منطقه رخ داد: اکنون در این شهرها شرط داشتن دارایی برای تصدی مقامات شهری تحمیل شده بود تا آن‌ها را با هنجارهای الیگارشی خود «شهر جاوید» منطبق سازند؛ در عمل، این اقدام صرفاً اختیار تدوین و تنظیم قوانین قضایی را به قدرت بالفعل اشرافیت محلی داد که پیش‌تر بر این شهرها چیره بودند.[1] به طور خاص چند مهاجرنشین شهری رومی در شرق توسط سزار و آگوستوس ایجاد شد تا پرولتاریای لاتین و کهنه‌سربازهای آسیا را در خود جای دهد. اما این اقدام تأثیر اندکی بر جای گذاشت. مهم‌تر از همه، هنگامی که موج جدیدی از شهرها در دوران شهریاری[2] امپراتوری روم (به ویژه در دوران آنتونین) ساخته شدند، آن‌ها عمدتاً بنیادهای یونانی بودند که با سرشت فرهنگی پیشین منطقه خوانایی داشت. هرگز تلاشی برای رومی‌کردن ایالت‌های شرقی صورت نگرفت؛ این غرب بود که لاتینی‌شدن کامل را از سر گذراند. جبهه‌ی زبان از ایلیریکوم تا سیرنائیکس[3] این دو منطقه‌ی پایه‌ای نظام جدید امپراتوری را مشخص کرده بود.

فتوحات مدیترانه‌ای روم در دو سده‌ی آخر جمهوری، و گسترش عظیم

---

1. Jones, *The Greek Cities from Alexander to Justinian*, pp. 51-58, 160.

۲. Principate ، نخستین دوره‌ی امپراتوری روم پس از جمهوری که از ابتدای حکومت سزار آگوستوس تا بحران سده‌ی سوم شروع شد و سپس جای خود را به دوران سروری (Dominat) داد. ویژگی دوره‌ی شهریاری در تلاش مشخص امپراتوران رومی در حفظ توهم تداوم صوری جمهوری روم بود. در واقع شهریاری با استبداد روشنگرانه و گهگاه با سلطنت شبه‌مشروطه پهلو می‌زد: امپراتوران می‌کوشیدند قدرت خود را به رخ نکشند و معمولاً به حقوق شهروندان احترام می‌گذاشتند، اگرچه اجازه نمی‌دادند که این امر آنان را محدود کند. (مترجم)

۳. Illyricum ، قسمت شرقی ساحل دریای آدریاتیک و پس‌کرانه‌ی آن. Cyrenaica ایالتی که از شمال به دریای مدیترانه و از شرق به لیبی محدود می‌شود. (مترجم)

اقتصادی که سنا مشوق آن بود، در داخل روم با توسعه‌ی روبنایی همراه بود که در جهان باستان نظیر نداشت. زیرا در این دوره بود که قانون مدنی روم در وحدت و یکتایی خود ظهور کرد. نظام حقوقی روم که به تدریج از سده‌ی ۳۰۰ پیش از میلاد تکامل یافته بود، اساساً متوجه تنظیم مناسبات غیررسمی حاکم بر قراردادها و دادوستد شهروندان بود. جهت‌گیری بنیادی آن متکی بر مبادلات اقتصادی شامل خرید، فروش، اجاره، اقساط، ارث، وثیقه و تعهدات خانوادگی شامل زناشویی یا وصیت بود. رابطه‌ی عمومی شهروند با دولت و رابطه‌ی پدرسالارانه‌ی رییس خانواده با اعضای وابسته به خود نسبت به تکامل اصلی نظریه و عمل حقوقی در حاشیه قرار داشت؛ نخستین رابطه چنان ناپایدار بود که نمی‌توانست موضوع رویه‌ی قضایی نظام‌مندی قرار گیرد، این در حالی است که دومین رابطه بیشتر عرصه‌های پایین‌تر جرائم را در بر می‌گرفت.[1] هسته‌ی اصلی واقعی رویه‌ی قضایی جمهوری هیچ‌کدام از این‌ها نبود: نه قانون عمومی و نه قانون جنایی بلکه قانون مدنیِ حاکم بر دعاوی حقوقی مالکیت بین طرف‌های درگیر حوزه‌ی ویژه‌ی پیشرفت چشمگیر آن را تشکیل می‌داد. تکامل یک نظریه‌ی حقوقی عام به معنای اخص کلمه کاملاً مربوط به عصر باستان جدید بود. این مخلوق قضاتِ متخصص و اشرافی، و نه مباشران دولتی یا وکلای شاغل، بود که خارج از خود فرایند اقامه‌ی دعوا قرار داشتند و نظرات خویش را به گوش نظام قضایی در مورد پرونده‌های بالفعل می‌رساندند؛ این نظرات فقط در مورد مسائل مربوط به اصول حقوقی بود، نه امور واقع. قضات جمهوری، که هیچ جایگاه رسمی نداشتند، مجموعه‌ای از «نمودارهای قراردادی» انتزاعی را تکامل بخشیدند که برای تحلیل کنش‌های خاص مبادلات تجاری و اجتماعی کاربرد داشت. گرایش فکری آنان تحلیلی بود نه نظام‌مند؛ اما نتیجه‌ی فزاینده‌ی کار آن‌ها ظهور مجموعه‌ای نظام‌یافته از

---

۱. برای بحث بیشتر درباره‌ی ظهور و ماهیت رویه‌ی قضایی این دوران، به ف. ح. لاسون «قانون روم» در ج. ژ. بالدون (ویراستار)، *رومی‌ها*، لندن، ۱۹۶۵، صص. ۱۰۲-۱۱۰ و پس از آن رجوع کنید.

رویه‌ی قضایی مدنی به معنای اخص کلمه بود. به این‌ترتیب، رشد اقتصادی مبادله‌ی کالایی در ایتالیا همراه با ساخت نظام امپراتوری روم، که بر پایه‌ی استفاده‌ی گسترده از برده‌داری بنیان نهاده شده بود، بازتاب قضایی‌اش را در ایجاد قانون تجاری منحصربفردی در اواخر جمهوری نشان داد. به این‌گونه، دستاورد برجسته و تعیین‌کننده‌ی قانون جدید روم، به نحو شایسته‌ای، ابداع مفهوم «مالکیت مطلق»ــ دومینیوم اکس ژوره کویریتیوم ( *dominium ex jure Quiritium* )ــ بود.[1] هیچ نظام حقوقی پیش از آن مفهوم مالکیت خصوصی تمام‌عیار را نشناخته بود: مالکیت در یونان، ایران یا مصر همیشه «نسبی» بوده است، به بیان دیگر به حقوق برتر یا جنبی سایر مقامات یا اشخاص دیگر، یا دیونی که بر دوش دارند، مشروط بوده است. این رویه‌ی قضایی روم بود که برای نخستین بار مالکیت خصوصی را از هر شرط و شروط یا قید و بند خارجی، با تکامل تمایز جدید بین «تصاحب» محضــ کنترل واقعی کالاهاــ و «مالکیت»ــ حق مالکیت حقوقی کاملــ آزاد ساخت. قانون مالکیت روم، که طبعاً بخش بسیار چشمگیری از آن به مالکیت برده‌ها اختصاص یافت، بیانگر عصاره‌ی مفهومیِ خالصِ تولید تجارتی و دادوستد کالاها درون نظام دولتی بزرگی بود که امپریالیسم جمهوری ممکن ساخته بود. همان‌طور که تمدن یونان نخستین تمدنی بود که قطب مطلق «آزادی» را از پیوستار سیاسی شرایط و حقوق نسبی‌ای جدا کرده بود که اغلب پیش از آن حاکم بود، تمدن روم نیز نخستین تمدنی بود که رنگِ ناب «مالکیت» را از طیف اقتصادی تصاحب مبهم و نامتعیّنی جدا کرد که به نحو شاخصی مقدم بر آن بود. مالکیت بر غنائم، اوج حقوقیِ اقتصاد گسترده‌ی برده‌داری روم، تازه‌واردی با اهمیت بود و مقدر بود جهان و زمانه‌ای که آن را زاده بود، پشت سر گذارد.

---

۱. در بهترین نوشته‌ی مدرن درباره‌ی قانون روم اثر ح. ف. ژولوویکز، ***درآمدی تاریخی بر مطالعه‌ی قانون روم***، کمبریج ۱۹۵۲، صص. ۱۴۲– ۱۴۳، ۴۲۶ اهمیت دستاورد یادشده مورد تأکید قرار گرفته است. مالکیت خصوصی کامل «مالکیت بر غنائم» بود زیرا این نوع مالکیت خصوصیت شهروندی روم به معنای اخص کلمه بود. این مالکیت مطلق بود اما جهان‌شمول نبود.

جمهوری برای روم امپراتوریش را به دست آورد: اما با پیروزی‌هایش نابهنگامی خود را رقم زد. الیگارشی یک شهر نمی‌توانست مدیترانه را در نظام حکومتی واحدی حفظ کند— جمهوری به واسطه‌ی مقیاس پیروزی‌هایش بیش از حد رشد کرده بود. سده‌ی نهایی فتوحات جمهوری، که لژیون‌هایش را به فرات و کانال مانش گسیل کرده بود، با تنش‌های اجتماعی پیچ در پیچی در خود جامعه‌ی روم مقارن بود و این پیامد مستقیم پیروزی‌هایی بود که پی در پی در خارج از کشور کسب می‌شد. تهییج دهقانان برای زمین با سرکوب گراچی‌ها خاموش شده بود. اما اکنون این موضوع از نو در شکل‌های تازه و خطرناکی درون خود ارتش تکرار می‌شد. سربازگیری ثابت پیوسته ضعیف می‌شد و کل طبقه‌ی خرده‌مالکان را از این لحاظ تقلیل می‌داد، اما امیدهای اقتصادی‌شان جان گرفت و از زمان ماریوس به بعد در فشارهای فزاینده برای تخصیص زمین به کهنه‌سربازان مرخص‌شده— یعنی بازماندگان تلخ‌کام ماموریت‌های نظامی که به‌شدت بر دهقانان روم فشار می‌آورد— تجلی می‌یافت. اشرافیت سنا از قِبلِ غارت‌های مالی مدیترانه، مقدم بر الحاقات تدریجی روم، سود چشمگیری کسب کَرده و ثروتی بی‌شمار از خراج‌ها، اخاذی‌ها، زمین‌ها و برده‌ها به هم زده بود: اما به‌هیچ‌وجه راغب نبود که حتی ذره‌ی لطف در حق سربازانی بکند که پیکارهایشان این سودهای بی‌سابقه را به همراه آورده بود. لژیونرها با پستی و خفت پول دریافت می‌کردند و بدون ملاحظه عذرشان خواسته می‌شد، بی‌آنکه هیچ غرامتی برای دوره‌های طولانی خدمتی دریافت کنند که طی آن نه تنها جان‌شان را به خطر انداختند بلکه اغلب دارایی خود را در زادگاه خویش از دست دادند. پرداخت پاداش به سربازان هنگام ترخیص به معنای اخذ مالیات، هرچند ناچیز، از طبقات مالک بود و این چیزی بود که اشرافیت حاکم به آن تن نمی‌داد. نتیجه‌ی امر ایجاد گرایشی درونی در ارتش‌های اواخر جمهوری بود که وفاداری نظامی خود را از دولت به ژنرال‌های موفقی معطوف می‌کردند که می‌توانستند به دلیل قدرت شخصی خود امکان چپاول و غارت را به آنان بدهند و هدیه‌های

مخصوصی به آن‌ها اعطا کنند. پیوند بین لژیونرها و فرماندهان بیش از پیش شبیه به پیوند مرید و مراد در زندگی مدنی بود: از زمان ماریوس و سولا به بعد، سربازان از ژنرال‌های خود بهبود زندگی اقتصادی خویش را انتظار داشتند و ژنرال‌ها از سربازان خود برای پیشرفت سیاسی سود می‌بردند. ارتش‌ها به ابزار فرماندهان محبوب و جنگ‌ها به ماجراجویی‌های خصوصی کنسول‌های جاه‌طلب بدل شد: پمپئی در بیتینیا[۱]، کراسوس در پارت، سزار در گُل طرح‌های استراتژیک خود را برای فتح یا تجاوز تعیین می‌کردند.[۲] رقابت‌های جناحی که به‌طور سنتی در سیاست‌های شهری شکاف ایجاد کرده بود، متعاقباً به مرحله‌ی نظامی تبدیل شد که از محدوده‌های تنگ خود روم بسیار گسترده‌تر بود. نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آن شروع جنگ‌های داخلی تمام‌عیار بود.

در همان‌حال، اگرچه نومیدی دهقانان شالوده‌ی تلاطمات نظامی و آشوب‌های اواخر جمهوری بود، وضع اسفناک توده‌های شهری عمیقاً بحران قدرت سناتورها را تشدید کرد. با گسترش امپراتوری، وسعت پایتخت روم افزایشی مهارنشدنی یافت. رانده‌شدن فزاینده‌ی روستایی‌ها از دهات با واردات عظیم برده ترکیب شد و کلان‌شهر عظیمی را به وجود آورد. روم در زمان سزار احتمالاً جمعیتی حدود ۷۵۰,۰۰۰ نفر را در بر می‌گرفت که حتی از بزرگ‌ترین شهرهای جهان هلنیستی نیز پرازدحام‌تر بود. گرسنگی، بیماری و فقر گریبان زاغه‌های شلوغ و پرجمعیت پایتخت را چنگ زده بود که مملو از پیشه‌وران، کارگران و خرده‌کاسبانی بود که یا برده یا برده‌های آزادشده یا آزادزاده بودند.[۳] اوباش شهری با مانورهای نجبا ماهرانه علیه اصلاح‌طلبان زراعی در سده‌ی دوم بسیج می‌شدند— اقدامی که

---

۱. Bithynia ، ناحیه‌ای در قدیم، شمال غربی آسیای صغیر کناره دریای سیاه و دریای مرمر در ترکیه‌ی آسیایی کنونی. (مترجم)

۲. تازگی این تحولات را بادیان در *امپریالیسم رومی در جمهوری متاخر*، صص. ۷۷–۹۰ مورد تأکید قرار داده است.

۳. پ. آ. برونت، «اوباش روم»، *گذشته و حال*، ۱۹۶۶، صص. ۹–۱۶.

هنگام خلع‌مقام کاتیلین[1] توسط پلب‌های روم بار دیگر مورد استفاده قرار گرفت: کاتیلین به شیوه‌ای همیشگی با تبلیغات الیگارشی علیه دشمن «فتنه‌انگیز» کشور تسلیم شد و تنها خردمالکان اترویی تا به آخر به او وفادار باقی ماندند. اما این واپسین ماجرا از این دست بود. پس از آن، به نظر می‌رسید که پرولتاریای روم به نحو برگشت‌ناپذیری از قیمومت سنا خارج شده است؛ خلق و خوی آن بیش از پیش برای نظم سیاسی سنتی در سال‌های پایانی جمهوری تهدیدکننده و خطرناک شده بود. با توجه به نبودِ بالفعلِ هر نوع نیروی پلیس مستحکم و جدی برای آرام‌کردن شهری با هفتصد و پنجاه هزار سکنه، فشار توده‌ای مستقیمی که شورش‌های شهری می‌توانست در بحران‌های جمهوری وارد کند، چشمگیر بود. پرولتاریای شهری به رهبری «نماینده‌ی ملت» کلودیسس، که بخش‌هایی از تهیدستان شهر را در سال‌های دهه‌ی ۵۰ پیش از میلاد مسلح کرده بود، برای نخستین بار کمک‌غذایی رایگان در سال ۵۳ پیش از میلاد دریافت کرد و این موضوع از آن پس به یک امر پایدار و دائمی در زندگی سیاسی روم تبدیل شد: شمار دریافت‌کنندگان تا سال ۴۶ پیش از میلاد به ۳۲۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت. علاوه بر این، هیاهو و جاروجنجال عمومی سبب شد تا به پُمپئی اختیار فرماندهی استثنایی ارتش داده شود و همین امر موجب تجزیه‌ی نهایی نظامی دولت سناتورها شد؛ یک دهه بعد شور و شوق مردم در حمایت از سزار او را به عامل بسیار خطرناکی برای اشرافیت تبدیل کرد؛ و استقبال عمومی مردم از سزار پس از عبورش از رودخانه‌ی روبیکن[2] وی را مطمئن ساخت که در روم پیروزمندانه مورد استقبال قرار می‌گیرد. بار دیگر پس از مرگ سزار، بلوای مردم در خیابان‌های روم، در نبود وارثانش، سنا را ناگزیر کرد که از پذیرش دوباره‌ی قدرت کنسولی و دیکتاتوری توسط آگوستوس در سال‌های ۲۲–۱۹ پیش از میلاد حمایت کند که به معنای به‌گورسپردن جمهوری بود.

---

۱. Catiline (۱۰۸–۶۲ ق. م.)، سیاستمدار رومی. (مترجم)

۲. بنا به قوانین جمهوری عبور نظامیان از رودخانه‌ی روبیکن به معنای اعلام جنگ به روم بود. (مترجم)

سرانجام، و شاید از همه بنیادی‌تر، عدم‌تحرک تدافعی و بی‌کفایتی شدید اشرافیت روم در حکومت بر ایالت‌ها، آن را بیش از پیش برای گرداندن یک امپراتوری جهان‌وطن نامناسب ساخت. امتیازات منحصربفرد آن با هر نوع اتحاد تدریجی فتوحات آن در خارج از کشور ناسازگار بود. از این لحاظ ایالت‌ها هنوز نمی‌توانستند در برابر خودخواهی آزمندانه‌ی آن مقاومتی جدی بکنند. اما خود ایتالیا، یعنی نخستین ایالتی که به برابری مدنی صوری پس از شورشی بیرحمانه در نسل پیشین دست یافته بود، این وضعیت را نداشت. ثروتمندان ایتالیا به ادغام قضایی خود در جامعه‌ی رومی دست‌یافتند اما تا آن زمان به حلقه‌ی درونی مقام و قدرت سناتورها راه نیافته بودند. با شروع دور نهایی جنگ‌های داخلی بین اعضای شورای سه نفره‌ی حاکم[1]، فرصت مناسبی برای دخالت سیاسی تعیین‌کننده در اختیار آنان قرار گرفت. ثروتمندان ایالت‌های ایتالیا در مقابل شرقی‌گرایی غریب و تهدیدآمیز مارکوس آنتونی و اردوگاهش به آگوستوس، مدافع خودخوانده‌ی سنت‌ها و حقوق انحصاری آنان پناه بردند.[2] حمایت آنان از وی، همراه با سوگند معروف بیعت توسط «اکثریت ایتالیا» در سال ۳۲ پیش از میلاد، پیروزی نبرد آکتیوم[3] را تضمین کرد. نکته‌ی چشمگیر این است که هر سه

---

۱. Triumvir ، در تاریخ روم شورای سه نفره دو بار تشکیل شد: بار نخست این شورا از دو ژنرال رقیب یعنی سزار و پمپئی و تاجر بسیار ثروتمند یعنی کراسوس در اواخر دوران پیشاشهریاری جمهوری روم تشکیل شد. آن‌ها برای اداره‌ی امور نوعی دولت موقت به وجود آوردند که در جریان جنگ داخلی از هم پاشید. دومین شورای سه نفره یک هیئت حاکم صوری مرکب از اوکتاویانوس (بعدها معروف به آگوستوس) و مارکوس آنتونی، دو رقیب آشتی‌ناپذیر برای تصاحب قدرت واقعی، و سومین نفر لپیدوس بود. در همان اوایل کار لپیدوس کنار نهاده شد، آنتونی در جنگ داخلی کشته شد و تنها رهبر همانا اکتاویانوس بود. (مترجم)

۲. نقش طبقه‌ی زمیندار ایتالیا در صعود آگوستوس به قدرت یکی از درونمایه‌های مرکزی معروف‌ترین بررسی از آن دوره اثر ر. سیم، *انقلاب روم*، آکسفورد، ۱۹۶۰، صص. ۸، ۲۸۶–۲۹۰، ۳۵۹–۳۶۵، ۳۸۴، ۴۵۳ است.

۳. Actium ، مقصود نبرد دریایی بین مارکوس آنتونی و کلئوپاترا و اوکتاویانوس در مهاجرنشین آکتیوم در نزدیکی یونان است. این نبرد با مرگ مارکوس آنتونی و پیروزی اوکتاویانوس ←

جنگ داخلی که سرنوشت جمهوری را تعیین کـرد، از الگـوی جغرافیـایی واحدی پیروی می‌کردند: در تمامی آن‌ها جناحی پیروز شد که کنترل غرب را داشت و جناحی که در شرق پایه داشت، با وجود ثروت و منابع بیـشتر، مغلوب شد. جنگ‌های فارسالوس، فیلیپی[1] و آکتیوم همگی در یونان، پایگاه پیش‌تاخته‌ی نیمکره‌ی شکست‌خورده، انجام شد. بار دیگر نشان داده شد که مرکز پویای نظام امپراتوری روم مدیترانه‌ی غربی است. امـا در حـالی کـه قلمرو اصلی سزار ایالت‌های بربری گُل بود، اوکتاویانوس اردوگاه سیاسی‌اش را در خودِ ایتالیا به وجود آورد— و در ادامـه روشـن شـد کـه پیـروزی‌اش کمتر نمایشی و ماندگارتر است.

آگوستوس جدید نیروی برتری را بـا اتحـاد نیروهـای متنـوع ناراضـی و پراکنده در اواخر جمهوری در پشت سر خود گرد آورد. همچنـین قـادر شـد پلبین‌های نومید شهری و دهقانان خسته‌ی سـرباز را علیـه گـروه کـوچکی از نخبگان منفور حاکم بسیج کنـد کـه محافظـه‌کـاری شدیدشـان آن‌هـا را در معرض اهانت عمومی بیشتری قرار می‌داد: آگوسـتوس بـیش از هـر چیـز بـه ثروتمندان ایالت‌های ایتالیا متکی بود که اکنون می‌کوشیدند سـهم خـود را از مقامات و افتخارات در نظامی به دست آورند که خود بـه تأسـیس آن یـاری رسانده بودند. از نبرد آکتیوم سلطنتی استوار و یکدست ظهور کرد، چرا که به تنهایی توانست از خودگردانی محدود الیگارشی سناتورها در روم فراتر برود. سلطنت مقدونیه ناگهان در قاره‌ای وسیع و بیگانه حاکم شد و نتوانست عمـلاً طبقه‌ی حاکم متحدی را برای حکومت بر این امپراتوری ایجاد کنـد، ایـن در حالی است که احتمالاً اسکندر می‌دانست این امر مـسئله‌ی اصـلی سـاختاری است که با آن روبرو شده است. برعکس، سلطنت رومی آگوستوس، به موقع،

---

← (آگوستوس) و امپراتور شدن او به حیات بالفعل جهموری روم خاتمه داد. (مترجم)

۱. Pharsala ، شهر قدیمی تسالی در شرق یونان که در نزدیکی آن‌جا سزار در سال ۴۸ ق. م. پمپئی را شکست قطعی داد. Philippi نبردی که در نزدیکی شهری به همین نام در شرق مقدونیه بین اوکتاویانوس و آنتونی با بروتوس و کاسیوس رخ داد (۴۲ ق.م) و با پیروزی گروه اول به پایان رسید. (مترجم)

نه زود نه دیر، زمانی که ساعت آن نواخته شد، وارد صحنه گردید: گذار تعیین‌کننده از دولت‌شهر به امپراتوری یکدست ــ گذار چرخه‌ای آشنا در عهدباستان کلاسیک ــ با موفقیت چشمگیری تحت لوای حکومت شهریاری انجام شد.

اکنون خطرناک‌ترین تنش‌های اواخر جمهوری با مجموعه‌ای از سیاست‌های زیرکانه‌ای آرام شد که برای تثبیت مجدد نظم اجتماعی طرح‌ریزی شده بود. آگوستوس پیش و بیش از هر چیز، شروع به تقسیم زمین میان هزاران سربازی کرد که پس از جنگ داخلی دیگر در حالت بسیج نبودند و از ثروت شخصی‌اش به بسیاری از آن‌ها کمک مالی کرد. این هدایا ــ مانند هدایای سولا پیش از آن ــ احتمالاً عمدتاً به زیان خرده‌مالکان دیگری بود که سلب‌مالکیت شده بودند تا جا برای کهنه‌سربازانی که به خانه بازمی‌گشتند باز شود، و از این‌رو این اقدامات تاثیر ناچیزی در بهبود وضعیت اجتماعی دهقانان در کل داشت و الگوی عام مالکیت ارضی را در ایتالیا تغییر نداد؛[1] اما عملاً مطالبات اقلیتی مهم از طبقه‌ی دهقان را که اسلحه به دست بودند و در جمعیت روستایی بخش کلیدی به شمار می‌آمدند، فرو نشاند.

---

۱. مسئله‌ی حل و فصل زمین‌های زراعی که توسط سزار، شورای سه‌نفره و آگوستوس به کهنه‌سربازهای ارتش بخشیده شده بود، مورد تفسیرهای متعددی قرار گرفته است. جونز معتقد است که در واقع این بخشش‌ها مالکیت ارضی را در میان دهقانان سرباز تا آن اندازه توزیع کرده بود که نارضایتی روستایی را از آن بعد در ایتالیا آرام کرد ــ به همین دلیل دوران شهریاری امپراتوری، پس از توفان‌های اواخر جمهوری، با آرامش اجتماعی نسبی روبرو بود. آ. ح. م. جونز، *آگوستوس*، لندن ۱۹۷۰، صص. ۱۴۱–۱۴۲. از سوی دیگر، برونت به نحوی متقاعدکننده‌ای نشان می‌دهد که توزیع زمین اغلب فقط مصادره‌ی قطعات کوچک زمین‌های سربازها و حامیان ارتش‌های شکست‌خورده در جنگ‌های داخلی بود که در میان صفوف عادی سپاهیان پیروز تقسیم می‌شد، بدون این‌که املاک بزرگِ مقامات زمیندار ــ توزیع شود یا از این طریق الگوی تمام عیار مالکیت در روستاها تغییر کند. «انقلاب رومی ممکن است سبب تغییری دائمی در جامعه‌ی زراعی ایتالیا نشده باشد». رجوع کنید به «ارتش و زمین در انقلاب روم»، ص. ۸۴؛ *کشمکش‌های اجتماعی در جمهوری روم*، صص. ۱۴۹–۱۵۰.

پیش‌تر پرداخت مزد به سربازان در حال خدمت توسط سزار دو برابر شده بود، افزایشی عمده که در حکومت شهریاری حفظ شد. از آن مهم‌تر، از سال ۶ میلادی به بعد، کهنه‌سربازان پاداش‌های نقدی منظمی در هنگام ترخیص دریافت می‌کردند که ارزشی برابر با مزد سیزده سال را داشت و از خزانه‌ی نظامی پرداخت می‌شد که به طور ویژه ایجاد شده بود و از طریق فروش زمین‌ها به بهایی ناچیز و بستن مالیات بر ارث بر طبقات مالک ایتالیا تأمین می‌شد. الیگارشی سنا تا پای جان در مقابل چنین اقداماتی که مایه‌ی سیه‌روزی‌شان بود، مقاومت می‌کرد: با گشایش نظام جدید، انضباط و وفاداری به ارتش بازگشت که از ۵۰ به ۲۸ لژیون کاهش یافت و به یک نیروی دائمی و حرفه‌ای بدل شد.[1] نتیجه‌ی این اقدامات، امکان‌پذیر ساختن مهم‌ترین تغییر بود: خدمت نظام در زمان تیبریوس حذف شد و از این رهگذر باری را که بر دوش خرده‌مالکان ایتالیایی بود و در زمان جمهوری سبب رنج و عذابی گسترده شده بود، برداشته شد ــ اقدامی که احتمالاً سودمندتر از هر نوع طرح تقسیم ارضی بود.

پرولتاریای شهری در پایتخت با توزیع گندم، که بار دیگر اجازه داده شده بود از سطح دوران سزار بالاتر رود، آرام شد و از زمان ادغام انبار غله‌ی مصر در امپراتوری اطمینان بیشتری یافته بودند. برنامه‌ی ساختمان‌سازی جاه‌طلبانه‌ای اجرا شد که مشاغل زیادی را برای پلبین‌ها فراهم کرد و خدمات شهری را با ایجاد گروه‌های کارآمد آتش‌نشانی و تأمین آب بهبود چشمگیری داد. در همان حال، از این پس گروهان‌های نگهبانان و پلیس شهری همیشه در روم مستقر بودند تا جاروجنجال‌ها را فروبخوابانند. در این ضمن، در ایالت‌ها اخاذی‌های خودسرانه و عنان‌گسیخته از کشاورزان مالیات‌ده جمهوری ــ یکی از بدترین سوءاستفاده‌های رژیم پیشین ــ به تدریج کنار گذاشته شد و نظام مالی یکدستی شامل مالیات بر زمین و مالیات سرانه، که مبتنی بر سرشماری‌های دقیق بود، رواج یافت: درآمدهای دولت مرکزی افزایش یافت،

---

1. Jones, *Augustus*, pp. 110-111 ff.

ایـن در حـالی اسـت کـه منـاطق پیرامـونی دیگـر از غـارت و چپـاول جمهوریخواهان عذاب نمی‌کشیدند. فرماندارهای ایالتی از این به بعـد حقـوق منظمی دریافت می‌کردنـد. تجدیـدنظر چـشمگیری در نظـام قـضایی شـد تـا امکانات فرجام‌خواهی علیه تصمیم‌های خودسرانه هم برای ایتالیایی‌هـا و هـم برای ایالت‌ها فراهم شود. برای نخستین بار، خدمات پستی امپراتوری با نظـام ارتباطی منظمی برای ایجاد پیوند بین ایالت‌های دوردسـت امپراتـوری برقـرار شد.[1] مهاجرنشین‌ها و شهرستان‌ها و جوامع لاتینـی دور از مرکـز، بـا تمرکـز شدید در ایالت‌های غربی، برپا شدند. پس از یک نسل ستیز داخلـی ویرانگـر، آرامش داخلی و همـراه بـا آن رونـق ایـالتی بازگـشت. در مرزهـا، فتوحـات پیروزمند و ادغام مجراهای مهم بین شرق و غرب ــ رایائتا، نوریکوم، پانونیا و ایلیریا[2] ــ در خدمت وحدت استراتژیک جغرافیایی امپراتوری قـرار گرفـت. ایلیریا به ویژه از این پس به حلقه‌ی پیوند اصـلی نظـامی بـا دسـتگاه مرکـزی امپراتوری در مدیترانه تبدیل شد.[3]

در مرزهای جدید، ظهور و تکوین شهریاری به معنای ارتقاء خانواده‌هـای شهری ایتالیایی به صفوف نظم سناتوری و مدیریت رده بالا بود که اکنـون یکـی از دژهای مستحکم قدرت آگوستوس به شمار می‌رفت. خود سنا دیگـر قـدرت مرکزی در دولت روم نبود. سنا از قدرت یا اعتبار خویش محروم نشده بود امـا از این پس مطیع و ابزار دست امپراتورهای بعدی بود و از لحاظ سیاسی فقط در دوران بحث جانشینی خاندان امپراتورها یا دوره‌ی فترت حیات می‌یافت. اما در

---

1. Jones, *Augustus*, pp. 140-1, 117-20, 95-6, 129-30.

۲. Pannonia ، ایالت قدیمی رومی در جنوب و غرب دانوب. Illyria سرزمین قدیمی شامل قسمت شرقی ساحل دریای آدریاتیک و پسکرانه‌ی آن. (مترجم)

۳. سیم، *انقلاب روم*، ص. ۳۹۰. تلاش آگوستو برای تسخیر آلمان، در زمانی که مهاجرت‌های عمده‌ی تویتونیک به داخل کشور از بالتیک آغاز شده بود، یکی از شکست‌های مهم خارجی حکومت بود؛ مرز راین نشان داد که برخلاف انتظارات مقامات در آن زمان مرز مهم و تعیین‌کننده‌ای است. برای ارزیابی جدیدی از استراتژی‌های روم در این دوره به کتاب *سیاست ژرمنی آگوستوس* اثر س. م. والز، آکسفورد، ۱۹۷۲، صص. ۱-۱۳، ۱۴۹-۱۶۱، ۲۴۶-۲۵۰ رجوع کنید.

حالی که سنا به عنوان یک نهاد فقط به پوسته‌ی دولتی وضعیت سابق خویش دست یافته بود، خود نظم سناتوری ــ که اکنون توسط اصلاحات دوران شهریاری پالوده و نوسازی شده بود ـ هنوز طبقه‌ی حاکم امپراتوری به شمار می‌آمد و حتی پس از آنکه تصدی طیف گسترده‌ای از مناصب و مقام‌های حکومت توسط سوارکاران ارتش دیگر امری عادی به‌شمار می‌رفت، بر ماشین دولتی امپراتوری مسلط بود. توانایی آن برای جذب فرهنگی و ایدئولوژیکی تازه‌واردها به صفوف خود چشمگیر بود: هیچ نماینده‌ای از نجبای قدیمی پاتریسین همانند تاسیتوس[۱]، که زمانی شهرستانی فرودستی از ایالت جنوبی گل در زمان امپراتوری ترایانوس[۲] بود، چنین قدرتمندانه دیدگاه این نظام را درباره‌ی جهان بیان نکرده بود. مخالفت سنا، چند سده پس از ایجاد امپراتوری، در شکل احتیاط‌های آرام و خاموش یا طرد استبدادی که توسط شهریاری ایجاد شده بود، خود را نشان می‌داد. آتن، که آزادترین دمکراسی جهان باستان را به چشم دیده بود، هیچ نظریه‌پرداز یا مدافعی برای آن ایجاد نکرد. نکته‌ی متناقض اما منطقی این است که روم که هرگز چیزی جز الیگارشی محدود و سرکوبگرانه‌ای را تجربه نکرده بود، برجسته‌ترین ستایشگران آزادی را در جهان باستان به وجود آورد. برای کیش لاتینی لیبراتس[۳]، که در صفحات آثار سیسرو یا تاسیتوس چنین پرشور و طنزآمیز ظاهر می‌شود، معادلی واقعی در زبان یونانی نداریم.[۴] مقایسه‌ی ساختار این دو جامعه‌ی برده‌دار علت این امر را روشن می‌کند. در روم، هیچ

---

۱. Tacitus (حدود ۵۶- ۱۲۰)، تاریخدان رومی. (مترجم)

۲. Trajan (۵۳-۱۱۷)، امپراتور روم معروف به امپراتور ژرمنی. (مترجم)

۳. Libertas ، واژه‌ی لاتینی مرتبط با اساطیر روم. لیبرتاس ایزدبانو و تجسم آزادی است. (مترجم)

۴. برای بررسی مفاهیم ضمنی متغیر این اصطلاح به کتاب چ. ویرژوبوسکی، ***لیبرتاس به عنوان ایده‌ای سیاسی در روم در اواخر امپراتوری و اوایل امپراتوری***، کمبریج ۱۹۵۰ رجوع کنید که تحول لیبرتاس را از زمان سیسرو، که هنوز به عنوان ایده‌آلی عمومی پویا بود، تا زوال آن در اخلاق‌گرایی ذهنی و توکل و رضای تاسیتوس بررسی می‌کند. ویرژوبوسکی به مفاهیم ضمنی متضاد libertas و eleutheria اشاره می‌کند (صص. ۱۳-۱۴). eleutheria آکنده از مفهوم حکومت مردمی است؛ هرگز با مقام اشرافی که از libertas جدایی‌ناپذیر نبوده سازگار نیست و در نتیجه ارزش مشابهی در اندیشه‌ی سیاسی یونان نداشته است.

جدال اجتماعی بین ادبیات و سیاست وجود نداشت: قدرت و فرهنگ در حلقه‌ی بسته‌ای از اشرافیت در زمان جمهوری و امپراتوری متمرکز بود. هر چه حلقه‌ی بهره‌مند از آزادی شهری مختص به عصرباستان تنگ‌تر بود، حمایت از آزادی که برای پسینیان به میراث گذاشته شده بود پالوده‌تر شد، و هزار و پانصد سال بعد نیز هنوز به‌یادماندنی و باصلابت است.

البته آرمان لیبراتس سنا توسط استبداد دوران شهریاری امپراتوری سرکوب و نفی شد، و رضایت تسلیم‌طلبانه‌ی طبقات زمیندار ایتالیا به توزیع جدید زمین‌ها نشانه‌ی تصویری غریب از حکومت‌شان در عصری بود که فرا می‌رسید. اما این آرمان هرگز کاملاً ملغی نشد، چرا که ساختار سیاسی حکومت سلطنتی در روم که اکنون کل جهان مدیترانه‌ای را در بر گرفته بود، هرگز به ساختار حکومت‌های سلطنتی هلنیستی پیش از خود در شرق یونان شباهت نداشت. نظام امپراتوری روم بر نظامی از حقوق مدنی متکی بود نه بر بوالهوسی‌های سلطنتی، و دستگاه دولت آن هرگز در چارچوب اصلی حقوقی، که میراث جمهوری بود، دخالت چشمگیری نمی‌کرد. در واقع، در دوره‌ی شهریاری برای نخستین بار قضات رومی به مناصبی رسمی درون دولت ارتقا یافتند، و این زمانی بود که آگوستوس مشاوران قضایی برجسته‌ای را برگزید و به تفسیرهای آنان از قانون اقتداری سلطنتی بخشید. از سوی دیگر، از آن به بعد قرار شد که خود امپراتورها با فرمان‌ها، حکم‌ها و رساله‌های خویش برای مسائل و دادخواست‌های اتباع قانون وضع کنند. البته تکامل قانون مطلقه‌ی عمومی، از طریق فتواهای امپراتوری، قانونیت روم را پیچیده‌تر و ترکیبی‌تر از زمان جمهوری کرد. فاصله‌ی سیاسی که از این اظهارنظر سیسرو که «ما از قانون اطاعت می‌کنیم تا آزاد باشیم»[1] تا این عبارت اولپیان {قاضی رومی} که «اراده‌ی حاکم قدرت قانون را دارد»[2] پیموده شده است، نیازی به توضیح ندارد.[3] اما اصول کلیدی قانون مدنی—بیش از هر چیز اصولی که بر

---

1. *legum servi sumus ut liberi esse possimus*
2. *quod principi placuit legis habet vicem*
۳. نکته‌ی مهم این است که این عبارت‌های متوالی را در تکامل خویش جلوتر از زمان‌شان ←

مبادلات اقتصادی حاکم بود— با وجود آن تحول اقتدارگرایانه‌ی قدرت عمومی اساساً دست نخورده باقی ماند و عمدتاً در حیطه‌ی درونی شهروندان از آن تخطی نشد. امنیت دارایی طبقات مالک نیز از لحاظ قضایی توسط فرمان‌های دوران جمهوری تضمین شده بود. پایین‌تر از این قوانین، قانون جنایی— که اساساً برای طبقات فرودست‌تر طرح‌ریزی شده بود— همچون گذشته خودسرانه و سرکوبگرانه باقی مانده بود: تدبیری اجتماعی برای ایمنی کل نظام حاکم. به این ترتیب، نظام حقوقی کلاسیک روم در دوران شهریاری امپراتوری حفظ شد، این در حالی است که قدرت‌های نوآورانه‌ی امپراتور در قلمرو حقوق عمومی بر آن افزوده شده بود. بعدها اولپیان تمایزی را مدون کرد که کل هیأت قضایی امپراتوری را با شفافیتی ویژه بیان می‌کرد: قانون خصوصی[1] به ویژه از قانون عمومی[2] مجزا بود. قانون خصوصی به‌هیچ‌وجه با بسط قانون عمومی تحت‌الشعاع واقعی آن قرار نگرفت.[3] در واقع خود امپراتوری با اقدامات سوران[4]، که نظرات پاپینیان، الپیان و پائولوس {قضات معروف رومی} را کامل کرد، به نظام‌مندکردن چشمگیرِ حقوق مدنی در سده‌ی سوم پرداخت و قانون روم را به شکل مجموعه‌ای نظامنامه به اعصار بعدی انتقال داد. استحکام و ثبات دولت امپراتوری روم، که با هر چیزی که جهان هلنیستی ایجاد کرده بود متفاوت بود، ریشه در این میراث داشت.

---

← قرار ندهیم. این قاعده‌ی قانونی که امپراتور *legibus solutus* است به معنای این نبود که وی در دوران شهریاری بالاتر از قانون است بلکه در عوض این معنا را می‌داد که امپراتور می‌توانست آن محدودیت‌هایی را لغو کند که معافیت از آن قانوناً امکان‌پذیر بود. تنها در دوران سروری امپراتوری بود که این عبارت مفهوم گسترده‌تری پیدا می‌کند. به ژولوویچ، *درآمدی تاریخی بر مطالعه‌ی قانون روم*، ص. ۳۳۷، رجوع کنید.

1. *quad ad singulorum utilitatem pertinet*
2. *quad ad statum rei Romanae spectat*

۳. البته برخی از امپراتورها مانند نرون خودسرانه اموال سناتورها را مصادره کردند. چنین اجحافاتی نشانه‌ی حاکمانی بود که بیش از همه منفور اشرافیت بودند. اما این رفتارها شکل مداوم یا نهادی نیافت، و تاثیر اساسی بر ماهیت جمعی طبقه‌ی ملاک نگذاشت.

۴. Severan ، ژنرالی آفریقایی که خاندانش بین سال‌های ۱۹۳ تا ۲۳۵ میلادی بر امپراتوری روم حکومت کردند. (مترجم)

تاریخ بعدی دوره‌ی شهریاری عمدتاً تاریخ «ایالتی‌شدن» فزاینده‌ی قدرت مرکزی در چارچوب امپراتوری بود. هنگامی که انحصار مناصب سیاسی مرکزی، که اشرافیت روم از آن بهره‌مند بود، درهم شکسته شد، فرایند تدریجی انتشار آن حوزه‌ی وسیع‌تری از طبقات زمیندار غربی را در خارج از ایتالیا درون نظام امپراتوری ادغام کرد.[۱] خاستگاه خاندان‌های متوالی دوره‌ی شهریاری مدرک سرراستی از این تحول است. خاندان شهری و ایتالیایی فلاویان (از وسپاسیان تا دومیتیان)، پس از خاندان رومی ژولیو- کلودین (از آگوستوس تا نرون)، قدرت را گرفتند؛ سپس جانشینی به مجموعه‌ای از امپراتورها رسید که پیشینه‌ی ایالتی اسپانیایی یا گُل جنوبی داشتند (از ترایانوس تا مارکوس آئورلیوس). اسپانیا و ناربوننسیسِ گُل[۲] قدیمی‌ترین متصرفات روم در غرب بودند که در نتیجه ساختار اجتماعی‌شان بیش از همه به خود ایتالیا نزدیک بود. ترکیب سنا بازتاب همین الگو بود، با این تفاوت که ورود مقامات روستایی از ایتالیای ترانسپادان[۳]، گُل جنوبی و اسپانیای مدیترانه‌ایی به آن فزاینده بود. وحدت امپراتوری که اسکندر روزگاری در رویای آن بود، به طرز نمادینی در عصر آدریانوس[۴] ظاهر شد، نخستین امپراتور که شخصاً تمامی قلمرو عظیمش را از این سر به آن سر بازدید کرد. اوج رسمی این روند فرمان کاراکالا در ۲۱۲ بعد از میلاد بود که شهروندی روم را تقریباً به تمامی اهالی آزاد در سراسر امپراتوری اعطا کرد. وحدت سیاسی و اداری با امنیت خارجی و رونق اقتصادی منطبق بود. پادشاهی داکیا[۵]

---

۱. ر. سیم، *تاسیتوس*، دوم، آکسفورد ۱۹۵۸، صص. ۵۸۵- ۶۰۶ «قیام ایالت‌ها» را در نخستین سده‌ی امپراتوری مستند می‌کند.

۲. Gallia Narbonensis ، ایالت رومی در جنوب مرکزی فرانسه و نزدیک به مدیترانه. (مترجم)

۳. Transpadane ، مقصود شمال ایتالیا و اراضی شمالی رود پو در اطراف میلان، برگامو، برشا. (مترجم)

۴. Hadrianus (۷۶- ۱۳۸ میلادی)، امپراتور روم از ۱۱۷ تا ۱۳۸ پس از میلادی و فیلسوف رواقی و اپیکوری. (مترجم)

۵. Dacian ، نام باستانی ناحیه‌ای در اروپای مرکزی تقریباً در رومانی کنونی. (مترجم)

فتح و معادن طلای آن از آنِ روم شد؛ مرزهای آسیایی گسترش یافتند و مستحکم شدند. فنون کشاورزی و پیشه‌وری اندکی بهبود یافت: پرس‌های پیچی تولید روغن را بهبود بخشیدند، با ابزارهای خمیرکن نان‌های بهتری می‌ساختند و در همه جا شیشه‌گری گسترش یافت.[1] پیش از هر چیز، صلح رومی[2] جدید با موج رو به افزایش رقابت در شهرها و آرایش و تزیینات شهری در عملاً تمامی ایالت‌های امپراتوری، با بهره‌برداری از یافته‌های معماری در زمینه‌ی شیوه‌ی ساختن هلال و طاق قوسی، تکمیل شد. عصر آنتونین‌ها شاید نقطه اوج شهرسازی در عهد باستان بود. رشد اقتصادی با شکوفایی فرهنگ لاتینی در دوران شهریاری همراه بود و در جریان آن شعر، تاریخ و فلسفه پس از ریاضت‌کشی نسبی ذهنی و زیبایی‌شناسی اوایل جمهوری شکوفا شد. از نظر روشنگری این عصری طلایی بود و به گفته‌ی گیبون «دوره‌ای از تاریخ جهان که طی آن زندگی نژاد بشری بیش از همیشه سعادتمند و کامیاب شده بود.»[3]

حدود دو سده، شکوه و جلال توأم با آرامشِ تمدن شهریِ امپراتوری روم، محدودیت‌ها و قیدوبندهای بنیادی زیربنای تولیدی‌اش را که بر آن استوار بود، پنهان کرده بود. زیرا شیوه‌ی تولید برده‌داری عهد باستان برخلاف اقتصاد فئودالی که جایگزین آن شد، هیچ سازوکار طبیعی و درونی برای بازتولید خود نداشت، زیرا نیروی کار آن هرگز نمی‌توانست به نحو پایداری درون خود نظام تثبیت شود. تأمین بردگان سنتاً به فتوحات خارجی وابسته بود زیرا احتمالاً همیشه اسیران جنگی منبع عمده‌ی کار بندگی را در عهد باستان فراهم می‌کردند. جمهوری کل مدیترانه را برای نیروی انسانی‌اش

---

۱. ف. کیشل، *کار بردگی و پیشرفت فنی*، صص. ۶۰، ۲۰، ۱۰۳- ۱۰۵. کتاب کیشل با هدف بی‌اعتبار کردن نظریه‌های مارکسیستی درباره‌ی بردگی در جهان باستان نوشته شده است؛ در واقع، مدارک گردآوری‌شده توسط او که تا حدی مبالغه‌آمیز است، کاملاً در چارچوب معیارهای ماتریالیسم تاریخی است.

2. pax romana
3. *The History of the Decline and Fall of the Roman Empire*, I, p. 78.

چپاول کرده و نظام امپراتوری را در آن‌جا مستقر ساخته بود. دوره‌ی شهریاری مانع از توسعه‌ی بیشتر در سه بخش باقیمانده یعنی آلمان، داکیا و بین‌النهرین شده بود. با بستن نهایی مرزهای امپراتوری پس از ترایانوس، چاه اسرای جنگی به ناگزیر خشک شد. دادوستد تجاری برده نمی‌توانست کمبودهای ایجاد شده را برطرف کند، زیرا عمدتاً همیشه در عملیات نظامی به واسطه‌ی ذخایرش طفیلی شمرده می‌شد. مناطق بربرنشین پیرامونیِ امپراتوری همچنان منبع تأمین برده‌هایی بود که توسط واسطه‌ها و مرزنشین‌ها خریداری می‌شدند، اما تعداد این برده‌ها برای حل مشکل عرضه در زمان صلح کافی نبود. در نتیجه قیمت‌ها به‌شدت افزایش یافتند؛ در سده‌های اول و دوم پس از میلاد، قیمت‌ها ۸ تا ۱۰ برابر سطوح قیمت در سده‌های دوم و اول پیش از میلاد افزایش یافته بودند.[1] این افزایش شدید در مخارج به نحو فزاینده‌ای تناقض‌ها و خطرات کار بردگان را برای مالکان آن‌ها نشان داد. زیرا هر برده‌ی بالغ نماینده‌ی سرمایه‌گذاری سرمایه‌ای از بین‌رفتنی برای مالک برده بود که در کل هنگام مرگ مستهلک می‌شد، در نتیجه تجدید کار اجباری (برخلاف کار مزدبگیری) نیاز به سرمایه‌گذاری اولیه‌ی سنگین در بازاری به‌شدت انعطاف‌ناپذیر داشت. زیرا همان‌طور که مارکس خاطرنشان کرده بود، «سرمایه‌ی پرداخت‌شده برای خرید برده به سرمایه‌ای تعلق ندارد که به مدد آن سود، کار اضافی، از برده استخراج می‌شود. برعکس، این سرمایه‌ای است که مالک برده از آن جدا می‌شود، این کاهش در سرمایه‌ای است که برای تولید بالفعل در اختیار دارد.»[2] البته، علاوه بر این نگهداری و حفظ زادورود

---

1. Jones, "Slavery in the Ancient World", pp. 191-4.

۲. مارکس، *سرمایه*، مسکو ۱۹۶۲، جلد سوم، صص. ۷۸۸-۷۸۹. مارکس به استفاده از برده‌داری در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سده‌ی نوزدهم اشاره می‌کرد و ــ چنانکه خاطرنشان خواهد شد ــ نتیجه‌گیری بی‌درنگ از اشارات او در مورد عهد باستان خطرناک است. اما در این مورد، اساس تفسیر او با تغییرات لازم در مورد شیوه‌ی تولید برده‌داری به معنای اخص کلمه به کار برده می‌شود. همین نکته بعدها توسط وبر مطرح شد: «Agrarverhältnisse im Altertum»، ص. ۱۸ و پس از آن.

برده یک سربار مالی نامولد بر دوش مالک بود که ناگزیر به حداقل رسانده یا نادیده گرفته می‌شد. بردگان کشاورزی در ساختمان‌هایی پادگان‌مانند به نام ارگاستولا[1]، و در شرایطی نزدیک به شرایط زندان‌های روستایی، جا داده می‌شدند. بردگان مؤنث کم‌شمار بودند و عموماً برای مالکان سودآور نبودند چرا که شغل حاضر و آماده‌ای برای آن‌ها فراتر از وظایف خانگی وجود نداشت.[2] از اینرو ترکیب جنسیتی جمعیت بردگان روستایی همیشه عدم‌توازن چشمگیری داشت و با نبودِ عملی پیوند زناشویی درهم می‌آمیخت. به طور عادی نتیجه باید آهنگ پایین تولیدمثل باشد که میزان نیروی کار را نسل به نسل کاهش می‌داد.[3] ظاهراً در واکنش به این کاهش، مالکان زمین در دوران بعد یعنی در دوره‌ی شهریاری پرورش برده را افزایش و به زنان برده برای بچه‌دارشدن پاداش می‌دادند.[4] اگرچه شواهد اندکی در مورد میزان پرورش

---

۱. ergastula ، ساختمانی در زمان امپراتوری روم که برده‌ها را با زنجیر در آن نگهداری می‌کردند. معمولاً این ساختمان‌ها در زیرزمین بنا می‌شدند و آن‌قدر بزرگ بودند که برده‌ها در آن دسته‌جمعی بتوانند کار کنند و جای کوچکی برای خوابیدن داشته باشند. این ساختمان‌ها در املاک بزرگ که برده‌ها در آن‌ها کار می‌کردند (لاتیفوندیا) مرسوم بود. (مترجم)

2. Brunt, *Italian Manpower*, pp. 143-4, 707-8.

۳. مورد تأکید کلاسیک وبر در « Die Sozialen Gründe des Untergangs der Antiken Kultur»، صص. ۲۹۷–۲۹۹ و در *Agrarverhältnisse im Altertum*، ص. ۱۹: «هزینه‌ی نگهداری همسران و پرورش کودکان چون وزنه‌ی سنگینی به سرمایه‌گذاری‌های مالک آویزان بود.»

۴. کُلوملا برای مادرشدن زنان برده در سده‌ی اول میلادی پاداش می‌داد، اما مدارک اندکی در تأیید پرورش نظام‌مند برده‌ها وجود دارد. فینلی می‌گوید چون پرورش برده‌ها به نحو موفقیت‌آمیزی توسط کشتکاران در جنوب ایالات متحد در سده‌ی نوزدهم انجام شده است، آن هم در جایی که جمعیت برده عملاً پس از لغو داد و ستد برده افزایش یافت، دلیلی ندارد که چرا نباید همین امر در امپراتوری روم پس از بستن مرزها رخ داده باشد: رجوع کنید به مجله‌ی *مطالعات روم*، XLVIII، ۱۹۵۸، ص. ۱۵۸. اما این مقایسه ناقص است. کشتکاران پنبه در جنوب مواد خام را برای صنایع تولیدی اصلی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی تأمین می‌کردند: هزینه‌های کار آن‌ها می‌توانست با سطوح بین‌المللی سود انطباق داده شود. سود یادشده، که ماهیتاً بی‌سابقه بود، توسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پس از انقلاب صنعتی ←

برده در امپراتوری وجود دارد، شاید این اقدام برای مدتی بحرانی را که در کل شیوه‌ی تولید پس از بستن مرزها به وجود آمده بود تخفیف داده باشد: اما نمی‌توانست راه‌حل درازمدتی را برای آن فراهم کند. در این میان، افزایش جمعیت آزاد روستایی نمی‌توانست کاستی‌های بردگان را جبران کند. نگرانی‌های امپراتوری درباره‌ی وضعیت جمعیت در روستاها از همان دوران ترایانوس آشکار بود که به مالکان وام دولتی می‌داد تا یتیم‌های محلی را نگهداری کنند که نشانه‌ی کمبودی قریب‌الوقوع بود.

همچنین حجم رو به کاهش کار نمی‌توانست با افزایش در بهره‌وری جبران شود. کشاورزی متکی بر کار بردگان در اواخر جمهوری و اوایل امپراتوری عقلانی‌تر و برای مالکان سودآورتر از هر شکل دیگر بهره‌برداری از زمین بود، تا حدی به این دلیل که بردگان را می‌توانستند تمام وقت به کار وادارند، این در حالی است که مستاجران برای دوره‌های چشمگیری از سال نامولد بودند.[1] کاتو و کولوملا {نویسندگان روم باستان} به دقت تمامی وظایف فصلی متفاوت داخل و خارج خانه را هنگامی که موعد کشت یا برداشت محصول نبود، یک به یک نام برده‌اند. پیشه‌وران برده همانند پیشه‌وران آزاد ماهر و چیره‌دست بودند زیرا با اشتغال‌شان در هر حرفه‌ای سطح عمومی مهارت آن را تعیین می‌کردند. از سوی دیگر، نه تنها کارآیی

---

← اوایل سده‌ی نوزدهم تحقق یافت. با این همه، شرایط پرورش برده در جنوب ایالات متحد احتمالاً ادغام ملی جنوب در اقتصاد مزدبگیری بزرگ‌تر ایالات متحد در کل بود. در آمریکای لاتین چنین آهنگ تولیدمثل مشابهی به دست نیامد، منطقه‌ای که نرخ مرگ و میر برده یکسره فاجعه‌بار بود: در مورد برزیل جمعیت برده‌ها هنگامی که برده‌داری رسماً لغو شد به یک پنجم سطح سال ۱۸۵۰ خود کاهش یافته بود. رجوع کنید به مقاله‌ی آموزشی س. وان وودوارد با عنوان «رهایی و بازسازی، مطالعه‌ای تطبیقی»، *سیزدهمین کنگره‌ی بین‌المللی علوم تاریخی*، مسکو، ۱۹۷۰، صص. ۶-۸ . بردگی در جهان باستان کلاسیک بی‌گمان بدوی‌تر از برده‌داری در آمریکای جنوبی بود. هیچ امکان عینی برای تکرار تجربه‌ی ایالت‌های جنوبی آمریکا وجود ندارد.

1. K. D. White, "The Productivity of Labour in Roman Agriculture", *Antiquity*, XXXIX, 1965, pp. 102-7.

املاک بزرگ متکی به کار برده {لاتیفوندیا} به کیفیت مباشران[1] ناظر بستگی داشت (که همیشه حلقه‌ی ضعیفی در املاک[2] بودند) بلکه نظارت بر کارگران برده در مزارع گسترده غلات بسیار دشوار بود.[3] با این همه، پیش از هر چیز، غلبه بر چند محدودیت ذاتی در بهره‌وری بردگان ناممکن بود. شیوه‌ی تولید برده‌داری به هیچ‌وجه بی‌بهره از پیشرفت فنی نبود؛ چنان‌که دیدیم، صعود گسترده‌ی آن در غرب با چند نوآوری چشمگیر کشاورزی، به ویژه اختراع آسیای چرخشی و پرسِ پیچی، مشخص می‌شد. اما پویش آن بسیار محدود بوده است، زیرا اساساً متکی بر انضمام کار بود تا بهره‌کشی از زمین یا انباشت سرمایه؛ به این ترتیب، برخلاف شیوه‌های تولید فئودالی یا سرمایه‌داری که جایگزین شیوه‌ی تولید برده‌داری شدند، این شیوه‌ی تولید انگیزه‌های عینی اندکی برای پیشرفت فنی داشت، زیرا نوع رشد آن که متکی بر افزودن نیروی کار بود عرصه‌ی ساختاری ویژه‌ای را به وجود می‌آورد که در مقابل نوآوری‌های فنی مقاومت می‌کرد، اگر چه در ابتدا مانع چنین نوآوری نبود. به این‌گونه، در حالی که کاملاً درست نیست بگوییم فن‌آوری اسکندری پایه‌ی ثابت فرایندهای کار در امپراتوری روم باقی ماند یا این‌که در

---

1. Vilicus
2. fundus

۳. در چنین مزارعی است که تفسیرهای مارکس درباره‌ی کارآیی برده‌داری شاید بیش از همه جا موجه باشد: «در برده‌داری بنا به اصطلاح جالب پیشینیان، کارگر تنها به عنوان ابزار ناطق (instrumentum vocale) از حیوان که ابزار نیمه ناطق (instrumentum semi-vocale) و از افزار بی‌جان که ابزار صامت (instrumentum mutum) است متمایز است. اما خود او مراقب است که هم حیوان و هم افزار احساس کنند که او هیچ کدام از آن‌ها نیست بلکه موجود انسانی است. برده با رفتار خشن با یکی {حیوانات} و صدمه‌زدن به دیگری {ابزارها} با تمام حرص خویش، از فهمیدن این‌که با آن‌ها متفاوت است، احساس خرسندی می‌کند.» *سرمایه*، مسکو، ۱۹۶۱، جلد یکم، ص. ۱۹۶. با این همه، همیشه باید به یاد داشت که مارکس در *سرمایه* اساساً به استفاده از برده‌ها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (آمریکای جنوبی) توجه می‌کند و نه به شیوه‌ی تولید برده‌داری به معنای اخص کلمه. مارکس هرگز نظریه‌ای درباره‌ی کارکرد برده‌داری در جهان باستان ارائه نکرد. علاوه بر این، تحقیقات جدید سبب تجدید نظر عمیق در بسیاری از داوری‌های او درباره‌ی خود برده‌داری آمریکا شده است.

چهار سده موجودیت آن هرگز هیچ نوع تدبیر کاراندوزانه‌ای ارائه نشد، اما مرزهای اقتصاد زراعی روم بسیار زود به نهایت خود رسید و به نحو انعطاف‌ناپذیری تثبیت شد.

درواقع، موانع اجتماعی حل‌نشدنی در مقابل پیشرفت فنی بیشتر ــ و محدودیت‌های بنیادی شیوه‌ی تولید برده‌داری ــ به‌نحو چشمگیری با سرنوشت دو اختراع عمده‌ای که در دوران شهریاری ثبت شد، نشان داده می‌شود: آسیای آبی (اختراع در فلسطین اوایل سده‌ی اول میلادی) و ماشین دروکنی ( اختراع در گُل در سده‌ی اول میلادی). توانمندی عظیم آسیای آبی ــ پایه‌ی کشاورزی فئودالی دوران بعدی ــ به اندازه‌ی کافی روشن است: زیرا نخستین استفاده‌ی کاربردی از نیرویی غیرانداموار را در تولید اقتصادی نشان می‌داد: همان‌طور که مارکس تفسیر کرده است، با ظهور آن «امپراتوری روم شکل ابتدایی تمامی ماشین‌آلات در چرخ آبی را به ارث گذاشت.»[1] با این همه، خود امپراتوری هیچ استفاده‌ی عمومی از این اختراع نکرد. در دوران شهریاری عملاً نادیده گرفته شد؛ میزان شیوع آن در اواخر امپراتوری بیشتر بود اما به نظر می‌رسد که هرگز به یک ابزار متعارف در کشاورزی باستانی تبدیل نشد. به همین ترتیب، با این‌که ماشین دروگر چرخ‌دار اختراع شد تا به درو کردن در اقلیم بارانی شتاب دهد، هرگز در خارج از گُل به کار گرفته نشد.[2] در این‌جا، بی‌علاقه‌گی بازتاب ناکامی گسترده‌تر در تغییر شیوه‌های کشاورزی دیمی مدیترانه ــ متکی بر شخم‌زنی سطحی زمین و نظام دو مزرعه‌ای ــ در زمین‌های سخت و مرطوب اروپای شمالی بود که به افزارهای جدیدی نیاز داشت تا کاملاً مورد بهره‌برداری قرار گیرد. هر دو مورد به‌قدر کفایت نشان می‌دهند که خود تکنیک هرگز محرک عمده‌ی تغییر اقتصادی نیست: اختراعات افراد می‌تواند سده‌ها و برای دوره‌های طولانی مورد استفاده قرار نگیرد تا مناسبات

---

1. *Capital*, I, p. 348.

۲. برای چرخ آبی در اواخر عصر باستان، به موریتس، *آسیا و گندم*، صص. ۱۳۷–۱۳۹؛ جونز، *واپسین دوران امپراتوری روم*، جلد دوم، ۱۰۴۷–۱۰۴۸. برای دروگر به وایت، *کشاورزی رومی*، صص. ۴۵۲–۴۵۳ رجوع کنید.

اجتماعی‌یی به وجود بیاید که به تنهایی بتواند آن‌ها را به عنوان فن‌آوری جمعی مورد بهره‌برداری قرار دهد. شیوه‌ی تولید برده‌داری مکان یا زمان اندکی برای آسیا یا دورگر در اختیار داشت: کشاورزی رومی در کل تا پایان عاری از این افزارها بود. جالب آن‌که تنها رساله‌های عمده‌ی اختراعات یا فنون کاربردی که از دوران امپراتوری روم به ما رسیده، رساله‌های نظامی یا معماری است که اساساً برای مجموعه‌ی اسلحه‌ها یا استحکامات و نیز گنجینه‌ی تزیینات شهری طراحی شده‌اند.

با این همه، برای معضلات روستا راه‌نجات شهری وجود نداشت. در دوران شهریاری بر گستره‌ی وسیع ساختمان‌سازی شهری در مدیترانه نظارت می‌شد. اما گسترش کمی شهرهای بزرگ و متوسط امپراتوری در دو سده‌ی نخست آن هرگز با تغییر کیفی ساختار تولید سراسری درونی‌اش همراه نشد. نه صنعت نه تجارت هرگز نتوانستند سرمایه یا تجربه را فراتر از آن محدوده‌های انعطاف‌ناپذیری بیاندوزند که اقتصاد دنیای باستان کلاسیک در کل تعیین می‌کرد. منطقه‌ای کردن کارگاه‌ها، به دلیل هزینه‌های جابه‌جایی، تمرکز صنعتی و تکامل تقسیم‌کار پیشرفته‌تر در کارگاه‌ها را تحت‌الشعاع قرار داد. جمعیتی که به نحو کثیری از دهقانان متکی بر کشاورزی معیشتی، کارگران برده و تهیدستان شهری تشکیل شده بود، بازارهای مصرفی را به‌شدت محدود و کوچک کرد. به غیر از مزرعه‌داران مالیات‌ده و پیمان‌کاران دولتی عصر جمهوری (که نقش آن‌ها در دوران شهریاری، پس از اصلاحات مالی آگوستوس، به‌شدت کاهش یافته بود)، هیچ شرکت تجاری به وجود نیامد و قرضه‌ی ملی وجود نداشت: نظام اعتباری ابتدایی بود. طبقات مالک همچنان از تجارت بیزار بودند. تاجران گروهی تحقیرشده بودند که غالباً از آزادمردان نیرو می‌گرفتند. چون آزادسازی برده‌های دولتی و خانگی رویکردی گسترده بود، غالباً از میزان جمعیت بیشتر بردگان شهری کاسته می‌شد؛ این در حالی است که کاهش منابع خارجی باید به تدریج از تعداد موجود پیشه‌وران بنده در شهرها کاسته باشد. سرزندگی اقتصادی شهرها

همیشه محدود و تابع بود. مسیر آن بازتاب سرزندگی روستاها بود و نه برعکس. هیچ سرزندگی مدنی وجود نداشت که رابطه‌ی بین آن دو را معکوس کند. علاوه بر این، هنگامی که دوره‌ی شهریاری تحکیم یافت، سرشت دستگاه دولتی امپراتوری گرایش به جلوگیری از رشد فعالیت‌های تجاری داشت. زیرا دولت خود عمدتاً بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی امپراتوری بود و کانونی واقعی برای تولید انبوه مایحتاجات شمرده می‌شد که می‌توانست به ایجاد بخش تولیدی پویایی بیانجامد. اما سیاست تأمین آذوقه و ساختار ویژه‌ی دولت امپراتوری مانع این امر بود. در سراسر جهان باستان کلاسیک، کارهای عام‌المنفعه ــ جاده‌سازی، ساختمان‌سازی، کشیدن آب‌روها و کانال‌ها ــ به‌طور مشخص توسط کار برده‌ها انجام می‌شد. امپراتوری روم، با دستگاه دولتی خود که به نحو عظیمی بزرگ شده بود، شاهد گسترشی منطبق با این اصل بود: زیرا کل نیروهای مسلح و بخش چشمگیری از منابع تدارکاتی برای دستگاه نظامی و غیرنظامی خودسرانه با صنایع خود امپراتوری تأمین می‌شدند، و کارکنان بخش‌های نظامی یا بردگان موروثی دولتی آن را تأمین نیرو می‌کردند.[1] به این ترتیب، به واقع تنها بخش تولیدی بزرگ تا حد وسیعی از مبادله‌ی کالایی کنار گذاشته شد. استفاده دائمی و مستقیم دولت روم از کار برده ــ ویژگی ساختاری که تا امپراتوری بیزانس {روم شرقی} تداوم داشت ــ یکی از ستون‌های مرکزی اقتصاد سیاسی اواخر جهان باستان بود. زیربنای

---

۱. برای بررسی تفاسیری درباره‌ی سنت اشتغال برده‌ها در کارهای عام‌المنفعه، به اثر فیندلی با عنوان *اقتصاد عصر باستان*، ص. ۷۵ رجوع کنید. کارکنان ضرابخانه‌ی امپراتوری و کارگاه‌های نساجی (که برای کارکنان دستگاه دولت یونیفورمی تهیه می‌کردند که از زمان کنستانتین به بعد برای غیرنظامیان و نیز نظامیان اجباری شده بود) بردگان دولتی بودند؛ همچنین بدنه‌ی عظیم کارگران یدی در خدمات پستی امپراتوری (cursus publicus) که نظام ارتباطی مرکزی امپراتوری را تأمین می‌کردند از برده‌ها تشکیل شده بود. تشکیلات اسلحه‌سازی به‌طور موروثی توسط کارگرانی که رده‌ی نظامی داشتند گردانده می‌شد؛ آنان را داغ می‌زدند تا مانع فرارشان شوند. عملاً، تفاوت اجتماعی بین این دو گروه اجتماعی وجود نداشت. جونز، *واپسین دوران امپراتوری روم*، جلد دوم، صص. ۸۳۰-۸۳۷.

برده‌داری یکی از متمرکزترین مظاهر خود را در روبناهای امپراتوری یافت. به این‌گونه، دولت می‌توانست گسترش یابد اما اقتصاد شهری سود اندکی از این رشد می‌برد. در هر صورت، اندازه و وزن دولت گرایش به خفه‌کردن ابتکارهای تجاری خصوصی و فعالیت‌های بازرگانی داشت. به این‌گونه، هنگامی که گسترش خارجی متوقف شد، هیچ افزایشی در تولید، نه در کشاورزی نه در صنعت، در مرزهای امپراتوری برای تعدیل زوال ساکت و خاموش نیروی کار انسانی برده‌ها رخ نداد.[۱]

نتیجه‌ی این فرایند بحران پرشتاب در کل نظام اقتصادی و اجتماعی در اوایل سده‌ی سوم میلادی بود که در بحبوحه‌ی حملات خارجی شدید به امپراتوری به سرعت به فروپاشی فراگیر نظم سیاسی سنتی انجامید. کمبود

---

۱. فینلی اخیراً بازتفسیری هوشمندانه از پس‌رفت برده‌داری در اواخر دوره‌ی شهریاری ارائه کرده است. او نشان می‌دهد که فاصله‌ی زمانی بین بسته‌شدن مرزها (عملاً سال ۱۴ میلادی) و آغاز اضمحلال برده‌داری (پس از سال ۲۰۰ میلادی) بسیار طولانی‌تر از آن است که اولی را دلیل دومی بدانیم. او بر آن است که سازوکار بنیادی این اضمحلال را باید در از بین رفتن معنای شهروندی درون امپراتوری دانست که تحت فشار بار سیاسی و مالی خودِ دولت امپراتوری به تمایز حقوقی بین دو طبقه‌ی *honestiores* و *humiliores* و تنزل دهقان آزاد تا سطح وابستگی انجامید. کارگران بومی که روزگاری کافی بودند به شرایط وابستگی و قابل بهره‌کشی تقلیل یافتند (که مهاجرنشینان شکل بعدی آن‌ها بودند)، دیگر نیازی به واردات کار اسیران نبود و برده‌داری کم کم محو شد: به تحلیل او در *اقتصاد باستان*، صص. ۸۵-۸۷ و پس از آن رجوع کنید. اما این تبیین دچار همان مشکلی است که خود به تفسیرهایی نسبت می‌دهد که آن‌ها را رد می‌کند. زیرا محو سیاسی هر نوع شهروندی راستین مردمی، و زوال اقتصادی دهقانان آزاد، مدت‌ها پیش از زوال برده‌داری به اوج رسیده بود: این‌ها عمدتاً محصول اواخر جمهوری روم هستند. حتی تمایز بین *honestiores* و *humiliores* حداکثر به پیش از سده‌ی دوم می‌رسد ــ صد سال پیش از بحران خاص اقتصاد برده‌داری، که خود فینلی قبول دارد قدمت آن به سده‌ی سوم می‌رسد. شاید سایه‌ای از دشمنی و عناد ظریف با دولت امپراتوری روم در زیر سطح براهین فینلی سبب می‌شود تا عملاً استبداد امپراتوری به عامل تغییر اقتصادی آن بدل شود. تحلیل ماتریالیستی که از تضادهای درونی خود شیوه‌ی تولید برده‌داری آغاز می‌کند، ترجیح داده می‌شود. این امکان وجود دارد که شکاف زمانی که فینلی به درستی توجه خود را به آن معطوف می‌کند، ناشی از اثرات تخفیف‌دهنده‌ی پرورش خانگی برده‌ها و خرید در مرزها در این فاصله‌ی میانی باشد.

ناگهانی منابع، یکی از نشانه‌های بحران در اواسط سده‌ی سوم، ترسیم مسیر دقیق یا سازوکارهای آن را با عطف به گذشته بسیار دشوار می‌کند.[۱] به نظر می‌رسد که گویی در واپسین سال‌های عصر آنتونین فشاری جدی احساس می‌شد. فشار قبیله‌های ژرمن بر مرزهای دانوب به جنگ‌های طولانی مارکومانی[۲] انجامید؛ از بهای نقره‌ی دناریوس ۲۵ درصد توسط مارکوس آئورلیوس کاسته شد. راهزنی اجتماعی، همراه با تهدید تصرف مناطق بزرگی از گُل و اسپانیا توسط باندهای مسلح ماترنوس فراری، که حتی کوشید خود ایتالیا را در دوران حکومت فاجعه‌بار کومودوس تسخیر کند، برای نخستین بار به شکل عمده‌ای ظهور کرد.[۳] جلوس خاندان سوران به قدرت، پس از یک جنگ داخلی کوتاه، خاندانی آفریقایی را به قدرت رساند: ظاهراً چرخش منطقه‌ای مقامات

---

۱. نقطه عطف بزرگ اواسط سده‌ی سوم ناروشن‌ترین مرحله در تاریخ امپراتوری روم است که به طور غیرقابل‌مقایسه‌ای نسبت به زمان سقوط آن در سده‌ی چهارم و پنجم میلادی کمتر مستند و مطالعه شده است. بیشتر بحث‌های موجود بسیار ناقص هستند. روستوتسوف توصیفی مفصل در *تاریخ اجتماعی و اقتصادی امپراتوری روم*، آکسفورد ۱۹۲۶، صص. ۴۱۷-۴۱۸ ارائه کرده است. اما شرح او با عدم‌تطابق موکد مفاهیم تحلیلی‌اش بی‌اعتبار می‌شود: وی به‌طور نامناسبی مالکان شهری را به «بورژوازی» و لژیون‌های امپراتوری را به «ارتش‌های دهقانی» تبدیل می‌کند که علیه «بورژوازی» صف بسته‌اند و کل بحران را بر حسب قطبی‌شدن میان این دو تفسیر می‌کند. مه‌یر راین‌هولد نقد مارکسیستی مؤثری از این درونمایه‌های غیرتاریخی اثر روستوتسوف نوشته است: «مورخ دنیای باستان: نقدی بر روستوتسوف»، *علم و جامعه*، پاییز ۱۹۴۶، X، شماره‌ی ۴، صص. ۳۶۱-۳۹۱. از سوی دیگر، سرشناس‌ترین بررسی مارکسیستی ابن دوره *Krizis Rabovladel'cheskovo Stroya* اثر ی. و. شتائرمن، نیز دچار همان ضعف‌های جدی است که منشاء آن ناشی از تقابل انعطاف‌ناپذیر املاک متوسط بردگان (ویلاها)ــ شکل قدیمی مالکیتــ و املاک بزرگ و گسترده (لاتیفوندیا)ــ تکامل «پیشافئودالی» اشرافیت فوق‌شهری است. به یادداشت شماره‌ی ۳، ص. ۷۷ رجوع کنید.

۲. Marcomannic Wars، برگرفته از نام قومی ژرمنی که در سده‌های اول و دوم در شمال دانوب می‌زیستند. مارکوس آئورلیوس به جنگ آنان رفت و در جنگ‌های مارکومانی (۱۶۶-۱۸۰) آنان را شکست داد. (مترجم)

۳. در مورد ماترنوس، به اشارات اخیر و اندیشه‌برانگیز م. ماتسا، *Lotte Sociale e Restaurazione Autoritaria nel Terzo Secolo D.C.*، کاتانیا ۱۹۷۰، صص. ۳۲۶-۳۲۷. رجوع کنید.

امپراتوری بار دیگر کارکرد داشت، چرا که نظم مدنی و رونق آشکارا احیا شد. اما دیری نگذشت که با کاهش ارزش چندباره‌ی پول رایج تورم به نحو رازآمیزی فراگیر شد. در اواسط سده، فروپاشی کامل سکه نقره را شاهدیم که ارزش دناریوس را به ۵ درصد ارزش سنتی آن رساند، این در حالی است که در اواخر سده ، قیمت غلات با سرعتی شتاب‌آلود به ۲۰۰ برابر نرخ‌های آن در اوایل دوره‌ی شهریاری رسید.[۱] ثبات سیاسی همراه با ثبات پولی با شتاب انحطاط یافت. در پنجاه سال آشفته و پر هرج و مرج از سال ۲۳۵ تا ۲۸۴ میلادی، دست کم بیست امپراتور به قدرت رسیدند، هجده تن از آنان بیرحمانه با مرگی خشونت‌بار مردند، یک نفر اسیر و دیگری قربانی طاعون شد— تمامی این سرنوشت‌ها حاکی از اوضاع زمانه بود. جنگ‌های داخلی و غارت و چپاول عملاً از ماکسیمینوس تراکس تا دیوسلتین بی‌وقفه ادامه داشت. رشته‌ای ویرانگر از تجاوزات خارجی و حملاتی که از آن سوی مرزها به اعماق سرزمین‌های داخلی می‌شد، به این جنگ‌ها و غارت‌ها افزوده شد. فرانک‌ها و سایر اقوام ژرمنی بارها به گل حمله کردند و راه خود را تا اسپانیا با غارت و چپاول گشودند؛ آلامانی و ایوتونگی به داخل ایتالیا راه یافتند؛ کارپی به داکیا و موئسیا[۲] تاخت و تاز کرد؛ هرولی تراس و یونان را زیرپا گذاشت؛ گوت‌ها با عبور از دریا آسیای صغیر را تاراج کردند؛ پادشاهان ساسانی ایران کیلیکیا، کاپادوکیا[۳] و سوریه را اشغال کردند؛ تدمر[۴] از مصر جدا شد. اقوام مائوری و

---

۱. ف. میلار، *امپراتوری روم و همسایگانش*، لندن ۱۹۶۷، صص. ۲۴۱–۲۴۲. بحثی بسیار مطول درباره‌ی تورم بزرگ در اثر ماتسا، *Lotte Sociale e Restaurazione Autoritaria* ، صص. ۳۱۶–۴۰۸ مطرح شده است.

۲. Moesia ، ناحیه‌ای قدیمی در شمال غربی آسیای صغیر و از ایالت آسیایی امپراتوری روم. (مترجم)

۳. Cilicia ، ناحیه‌ای قدیمی در جنوب شرقی آسیای صغیر. Cappadocia ناحیه‌ای باستانی در آسیای صغیر و اکنون در قسمت شرقی ترکیه‌ی آسیایی. (مترجم)

۴. Palmyra ، شهر قدیم در سوریه که اکنون ویرانه‌های آن در ۲۲۵ کیلومتری شمال شرقی دمشق باقیست. (مترجم)

بلمیس افریقای شمالی را به ستوه آوردند. آتن، انطاکیه و اسکندریه در زمان‌های متفاوت به دست دشمنان خود افتادند؛ پاریس و تاراگونا به آتش کشیده شدند و استحکامات روم از نو باید ساخته می‌شد. دیری نپایید که آشوب‌های سیاسی محلی و تهاجمات خارجی پی در پی بیماری‌های همه‌گیر را در قلمرو امپراتوری رواج داد و جمعیت آن را که پیش‌تر از ویرانی‌های ناشی از جنگ کاهش یافته بود، تضعیف کرد و تقلیل داد. مزارع به حال خود رها شدند و کمبود عرضه‌ی محصولات زراعی شکل گرفت.[۱] با کاهش ارزش پول نظام مالیاتی از هم فرو پاشید و عوارض مالی به تحویل اجناس بدل شد. ساختمان‌سازی شهری دچار توقف ناگهانی شد و این امر از لحاظ مدارک و شواهد باستان‌شناسی در سراسر امپراتوری تأیید می‌شود؛ مراکز شهری در برخی مناطق از بین رفتند و کوچک شدند.[۲] در گُل حکومتی جدایی‌طلب از امپراتوری با پایتختی در تریر به مدت پانزده سال حکومت کرد. شورش‌های تمام عیار روستایی توسط توده‌های استثمارشده در سال‌های ۲۸۳-۲۸۴ برپا شد: نخستین نمونه از شورش‌های **باکائودا**[۳] که در سراسر تاریخ ایالت‌های غربی تکرار شد. جامعه‌ی روم حدود ۵۰ سال، از ۲۳۵ تا ۲۸۴ میلادی، تحت فشارهای شدید داخلی و خارجی، چنان به نظر می‌رسید که گویی در حال فروپاشی است.

با این همه، در اواخر سده‌ی سوم و اوایل سده‌ی چهارم حکومت

---

۱. روگر رموندو، *بحران امپراتوری روم*، پاریس، ۱۹۶۴، صص. ۸۵-۸۶ رموندو بحران کار در روستاها را اساساً به مهاجرت دسته‌جمعی روستاییان به شهرها در نتیجه‌ی شهری‌شدن عمومی نسبت می‌دهد؛ اما در واقع یکی از پدیدهای کاملاً تأییدشده‌ی این عصرکاهش در ساختمان‌سازی شهری است.

۲. میلار، *امپراتوری روم و همسایگانش*، صص. ۲۴۳-۲۴۴، به ویژه با تأکید بر توقف ناگهانی عمران شهری، آن را مدرک اصلی بر عمق بحران می‌داند.

۳. Bacaudae ، گروه‌هایی از دهقانان شورشی که در جریان «بحران سده‌ی سوم» امپراتوری روم در گُل و اسپانیا ظهور کردند و با مالکان بزرگ به ستیز برخاستند. احتمالاً این نام به معنای «مبارزان» است. (مترجم)

امپراتوری تغییر کرد و وضعیت بهبود یافت. مجموعه‌ای نظامی متشکل از ژنرال‌های منطقه‌ی دانوب و بالکان که پی در پی ردای ارغوانی تن می‌کردند، امنیت نظامی را بهبود بخشیدند: کلودیس دوم گوت‌ها را در موئسیا تار و مار کرد؛ آئورلین آلامانی را از ایتالیا بیرون راند و تدمر را آرام کرد؛ پروبوس متجاوزان ژرمنی را در گُل نابود کرد. این موفقیت‌ها راه را برای تجدیدسازمان کل ساختار دولت روم در عصر دیوسلتین که در سال ۲۸۴ میلادی خود را امپراتور اعلام کرد گشود و همین امر سبب تجدیدحیات متزلزل دولت امپراتوری در صد سال بعد شد. بیش از هر چیز، ارتش امپراتوری با رواج دوباره سربازگیری به نحو چشمگیری رشد کرد: تعداد لژیون‌ها به نحو مؤثری در آن سده دو برابر شدند و کل نفرات سپاهیان به بیش از ۴۵۰ هزار نفر یا کمی بیشتر افزایش یافت. از اواخر سده‌ی دوم و اوایل سده‌ی سوم به بعد، شمار زیادی از سربازان در پست‌های نگهبانی در سراسر شاهراه‌ها برای حفظ امنیت داخلی و مراقبت از روستاها استقرار یافتند.[1] بعدها از زمان گالینوس در سال ۲۶۰ میلادی به بعد ارتش‌های رزمی زبده بیش از پیش در اعماق مرزهای امپراتوری برای تحرک گسترده‌تر علیه تهاجمات بیرونی به کار گرفته شدند، و واحدهای درجه دوم لیمیاتانی[2] را برای نگهبانی از پیرامون امپراتوری باقی گذاشتند. شمار بزرگی از داوطلبان

---

۱. میلار، *امپراتوری روم و همسایگانش*، ص. ۶. ازدیاد این پست‌های نگهبانی نشانه‌ی ناآرامی‌های فزاینده‌ی اجتماعی دوران کومودوس تا کارینوس است. با این همه، تفسیرهای شتائرمن و مازا که حکومت چهارنفره نظامی را اساساً شورای اضطراری نظامی برای اعاده‌ی نظم سیاسی در داخل می‌دانند، تلاشی است ناموجه. شتائرمن رژیم دیوسلتین را محصول سازش بین دو نوع مالک می‌داند که به گمان وی جدال‌شان سرشت‌نشان این دوره است. به نظر وی در این جدال لاتیفوندیاهای گسترده دست بالا را علیه خطر شورش اجتماعی از پایین داشتند. به *Krizis Rabovladel'cheskovo Stroya*، صص. ۴۷۹-۴۸۰، ۴۹۹-۵۰۱، ۵۰۸-۵۰۹ رجوع کنید. منتقدی روسی خاطرنشان کرده که از جمله ایرادات شتائرمن این است که طرح کلی وی به نحو غریبی تجاوزات عظیم خارجی را که زمینه‌ی تشکیل شورای چهار نفره بود نادیده می‌گیرد: و. ن. دیاکوف، *Vestnik Drevnei Istorii* ۱۹۵۸، چهارم، ص. ۱۲۶.

2. Limitanei

بربر در ارتش گنجانده شدند و از آن به بعد بسیاری از واحدهای نخبه‌ی آن را تأمین نیرو می‌کردند. مهم‌تر از آن، تمامی سرفرماندهی نظامی فقط به مردانی از صفوف سوارنظام واگذار شد، به این طریق، با انتقال قدرت عالی امپراتوری به فرماندهان حرفه‌ای ارتش، اشرافیت متشکل در سنا از نقش محوری و سنتی خود در نظام سیاسی کنار زده شد. خود دیوسلتین سناتورها را خارج از دستگاه مدیریت غیرنظامی تحت فشار شدید منظمی قرار داده بود.[1] تعداد ایالت‌ها دو برابر، و به واحدهای کوچک‌تر و اداره‌پذیری تقسیم شدند و مقامات حاکم بر آن‌ها به نحو متناسبی افزایش یافتند تا کنترل بوروکراتیک دقیق‌تری ایجاد شود. پس از فروپاشی اواسط سده، نظام مالیاتی جدیدی وضع شد که اصول مالیات بر زمین و مالیات سرانه را که بر پایه‌ی سرشماری‌های جدید و جامع محاسبه می‌شد، در یک واحد در هم می‌آمیخت. ارزیابی از بودجه‌ی سالانه برای نخستین بار در دنیای باستان رواج یافت و از این طریق می‌توانستند سطوح مالیات را با هزینه‌های جاری که به نحو قابل‌پیش‌بینی به سرعت بالا می‌رفت تنظیم کنند. گسترش مادی خیره‌کننده‌ی دستگاه دولتی که نتیجه‌ی تمامی این اقدامات بود، به نحو اجتناب‌ناپذیری در تضاد با تلاش‌های ایدئولوژیک دیوسلتین و جانشینان او بود که می‌خواستند ساختار اجتماعی لایه‌های زیرین اواخر امپراتوری را تثبیت کنند. فرمان‌هایی که پس از تلاطمات نیم سده پیش از آن گروه‌های بزرگ جمعیت را در صنوف موروثی کاست‌وار در قفس می‌کرد تاثیر عملی ناچیزی داشت؛[2] احتمالاً تحرک اجتماعی تاحدی به دلیل گسترش راه‌های

---

1. See especially M. Arnheim, *The Senatorial Aristocracy in the Later Roman Empire*, Oxford 1972, pp. 39-48 .

۲. ر. مک‌مولن، «تحرک اجتماعی و نظامنامه‌ی تئودوس»، مجله‌ی *مطالعات روم*، LIV، ۱۹۶۴، صص. ۴۹-۵۳. دیدگاه سنتی (مثلاً روستوتسوف) که معتقد است دیوسلتین ساختار عملاً کاستی را بر واپسین دوران امپراتوری تحمیل کرده است، رد شده است: روشن است که بوروکراسی امپراتوری نمی‌توانست فرمان‌های رسمی را به اجرا گذارد و بر صنوف نظارت داشته باشد.

جدید نظامی و بوروکراتیک برای ارتقای درون دولت افزایش یافت.[۱] تلاش‌های موقت برای تثبیت قیمت‌ها و مزدهای دولتی در سراسر امپراتوری حتی از واقع‌گرایی کمتری برخوردار بود. از سوی دیگر، حکومت خودکامه‌ی امپراتوری با موفقیت تمامی قیدوبندهای سنتی تحمیلیِ عرف و رسوم سناتوری را بر اِعمالِ قدرت شخصی از میان برداشت. «شهریاری» جای خود را به «سروری» داد، چنان‌که امپراتوران از آئورلین به بعد خود را سرور و خداوندگار[۲] می‌نامیدند و رسم شرقی تعظیم تمام قد در مقابل حضور ملوکانه را اجباری کردند، همان رسم به خاک‌افتادن در مقابل افراد فرادست که اسکندر مقدونی در امپراتوری هلنیستی خاور نزدیک خود باب کرد.[۳]

به این ترتیب، پیچیدگی سیاسی دوران سروری امپراتوری اغلب چون نشانه‌ی انتقال کل مرکز ثقل نظام امپراتوری روم به مدیترانه‌ی شرقی تفسیر می‌شود که کمی بعد با ظهور قسطنطنیه به اوج خود رسید: یک روم جدید در سواحل بسفر. شکی نیست که ایالت‌های شرقی اکنون از دو جهت بنیادی بر امپراتوری مسلط شده بودند. بحرانِ شیوه‌ی تولید تکامل‌یافته‌ی برده‌داری، به‌طور طبیعی غرب را که در آن ریشه‌های عمیق‌تری داشت، به‌شدت از لحاظ اقتصادی تحت‌تاثیر قرار داد و وضعیت آن را با وخامت نسبی روبرو کرد. اکنون غرب آن پویایی بومی را برای تحت‌الشعاع قرار دادن ثروت سنتی شرق در اختیار نداشت و آشکارا به عنوان نیمه‌ی فقیرتر مدیترانه عقب افتاد. از لحاظ فرهنگی نیز دیگر آن ضرب و توانایی اولیه را نداشت. فلسفه و تاریخ

---

۱. بهترین تحلیل کوتاه از مسیر اجتماعی دستگاه دولتی از آن کیت هاپکینز است با عنوان «تحرک نخبگان در امپراتوری روم»، *گذشته و حال*، شماره ۳۲، دسامبر ۱۹۶۵، صص. ۱۲-۲۶ که بر محدودیت‌های ضروری این فرایند تأکید می‌کند: اکثریت عالی‌مقامان جدید در اواخر امپراتوری اغلب از طبقه مالکان ایالتی انتخاب می‌شدند.

2. dominus et deus

۳. اسکندر این آیین را که به گفته‌ی هرودت پیش‌تر میان شاهان و اتباع‌شان رواج داشت، در شهرهای ایران که تسخیر می‌کرد از نو باب کرد، اما نتوانست آن را در میان شهروندان یونانی که چنین احترامی را فقط شایسته خدایان می‌دانستند و نه انسان‌ها، جا بیندازد و سرانجام خود نیز بر انجام آن پافشاری نکرد. (مترجم)

یونان پیش‌تر در اواخر عصر آنتونین از نو شکوفا شده بود: زبان ادبی مارکوس آئورلیوس دیگر لاتینی نبود، چه رسد به دیو کاسیوس. از آن مهم‌تر بی‌شک رشد بطئی مذهب جدید بود که امپراتوری را تسخیر می‌کرد. مسیحیت در شرق زاده شد و در سده‌ی سوم به‌تدریج در سراسر آن گسترش یافت، این در حالی است که غرب نسبتاً مصون باقی مانده بود. اما این تغییرات تعیین‌کننده، با وجود تمامی جلوه‌هایش، به نحو متناسبی در ساختار سیاسی خود دولت بازتاب نیافت. زیرا به واقع نه تنها رأس دستگاه سیاسی حکومت هرگز هلنی نگردید، از آن کمتر تمام و کمال شرقی نشد. چرخش دودمانی قدرت به نحو غریبی در یونان- مدیترانه‌ی شرقی ناگهان از حرکت باز ایستاد.[1] به‌نظر می‌رسید که بار دیگر خاندان آفریقایی سِوران انتقالِ سیالِ قدرتِ امپراتوری را به منطقه‌ای جدید به انجام می‌رساند، و این زمانی بود که خانواده‌ای سوریه‌ای که سِپتیمیوس سِوروس با آنان وصلت کرده بود، صعود نوجوانی را به قدرت طراحی کرد که به دروغ خود را نوه‌اش جا زده بود و به عنوان امپراتور الاگابالوس در سال ۲۱۸ بر تخت جلوس کرد. غرابت فرهنگی این نوجوان- از لحاظ مذهبی و جنسی- دوران کوتاه قدرتش را در خاطره‌ی رومی‌ها به عنوان حکومتی بدنام نقش زد. افکار عمومی سنا که به شدت احساس بی‌حرمتی می‌کرد او را خلع‌مقام کرد، و پسرعموی بی‌روح و بی‌تحرک او، الکساندر سوروس- صغیری دیگر که در ایتالیا درس خوانده بود- را تحت قیمومت خویش به مقام امپراتوری رساند تا این‌که او نیز در سال ۲۳۵ ترور شد. از آن پس، بار دیگر تنها یک شرقی به امپراتوری روم برگزیده شد: یک نماینده بی‌نهایت نامتعارف مذهب، ژولیوس فیلیپوس، اعرابی از صحرای

---

۱. این واقعیت بنیادی اغلب نادیده گرفته می‌شود. فهرست نسبتاً عام میلار از دودمان‌هایی که پشت سر هم جانشین یکدیگر شدند، در حقیقت بشدت گمراه‌کننده است: *امپراتوری روم و همسایگانش*، ص.۳. او بعدها اشاره کرد که فقط «دست سرنوشت» بود که الاگابالوس و پسر عمویش نخستین امپراتورهایی بودند که از شرق یونان انتخاب شدند، و «نه هیچ سناتوری از بورژوازی مرفه آسیای صغیر» (ص. ۴۹). در واقع، هیچ یونانی از آسیای صغیر فرمانروای امپراتوری یکپارچه نشد.

ماورای اردن. عجیب آنکه هیچ یونانی نه از آسیای صغیر و نه از خود یونـان، هیچ سوریه‌ای و هیچ مصری هرگـز ردای ارغـوانی امپراتـوری را تـن نکـرد. ثروتمندترین و شهری‌ترین مناطق امپراتوری از هیچ حقی برای تـصرف قلـه‌ی دولتی که بر آن‌ها حکومت می‌کرد برخوردار نبودنـد. آنـان توسـط سرشـت تقلیل‌ناپذیر رومی امپراتوری محروم شده بودند، سرشتی که در غرب ساخته و پرداخته شده بود و از لحاظ فرهنگی همگون‌تر از شرق ناهنجار بـود کـه در آن دست‌کم سه فرهنگ عمده وجود داشت—یونانی، سوریه‌ای و مـصری— و میراث تمدن هلنیستی را به چالش می‌گرفتند، بگذریم از سایر فرهنـگ‌هـا و اقلیت‌های معروف منطقه.[1] در سده‌ی سوم میلادی، ایتالیایی‌ها دیگـر اکثریـت سنا را تشکیل نمی‌دادند، و شاید یـک سـوم از سـناتورها عمومـاً اهـل شـرق یونانی‌زبان بودند. اما تا زمانی که سنا در انتخاب و کنترل امپراتورهـا قـدرتی داشت، نمایندگان طبقات مالک غرب لاتینی را {به امپراتوری} برمی‌گزیـد. بالبینوس (از اسپانیا) و تاسیتوس (از ایتالیا) از جمله واپسین داوطلبان سناتوری بودند که در سده‌ی سوم به شأن و مرتبه‌ی امپراتور دست یافتند.

در همان زمان، کانون قدرت سیاسی دیگر نه پایتخت که اردوگاه نظامی در مناطق مرزی بود. گالینوس آخرین فرمانروا در این دوره است کـه در روم اقامت داشت. از آن به بعد، امپراتورهـا خواسـته یـا ناخواسـته بـا مبـارزات جناحی بین فرماندهان نظامی از گستره‌ی نفوذ سنا دور شدند. این تغییر سیاسی با تغییر منطقه‌ای جدید و تعیین‌کننده‌ای در ترکیب خاندان‌هـا دنبـال شـد. از اواسط سده‌ی سوم به بعـد، قـدرت امپراتـوری بـا نظـم و ترتیـب جـالبی بـه ژنرال‌هایی از منطقه‌ی عقب‌افتاده‌ای انتقـال یافـت کـه روزگـاری ایلوریکـوم نامیده می‌شد و اکنون ایالت‌های پانونیا، دالماسی[2] و موئسیا را دربرگرفته بود.

---

۱. به این ترتیب، چهار زبان ادبی محلی در شرق وجود داشت: یونانی، سوریه‌ای، قبطی و آرامی. در غرب هیچ زبان مکتوبی جز لاتین وجود نداشت.

۲. Pannonia ، ایالت قدیم رومی، جنوب و غرب دانوب. Dalmatia ناحیه‌ی در یوگسلاوی و کرواسی در امتداد دریای آدریاتیک. (مترجم)

سلطه‌ی این امپراتورهـای دانـوبی- بالکـانی تـا پایـان و حتـی بعـد از سـقوط حکومت روم در غـرب ثابـت بـاقی مانـد. دسـیوس، کلودیـوس گوتیکـوس، آئورلین، پروبوس، دیوسلتین، کنستانتین، گالریوس، یوویان، والنتینین و ژوستنین از جمله این امپراتوران بودند؛[1] خاستگاه منطقه‌ای مشترک آن‌ها از این جهت اهمیت دارد که هیچ پیوند خویشاوندی بین آن‌هـا وجـود نداشـت. تـا اوایـل سده‌ی ششم، تنها امپراتور برجسته خارج از این منطقه یک اسپانیایی از غرب امپراتوری یعنی تئودوسیوس بود. آشـکارترین دلیـل بـرای ظهـور امپراتـوران پانونیایی یا ایلیاریی نقشی بود که ایالت‌های دانوب و بالکان در تـأمین سـرباز برای ارتش ایفا می‌کردند: ایالت‌های یادشده مخزن سنتی تأمین سرباز و افـسر حرفه‌ای برای لژیون‌ها شمرده می‌شـدند. پانونیـا و دالماسـی فتوحـات کلیـدی توسعه‌طلبی آگوست بودند زیرا حلقه‌ی جغرافیایی اصلی امپراتـوری را بـا پـر کردن شکاف بین بخش‌های شرقی و غربی کامل می‌کردند. از آن پـس، آن‌هـا همیشه چون پل استراتژیک مرکزی برای پیوند دو نیمه‌ی قلمـرو امپراتـوری عمل می‌کردند. تمامی جابه‌جایی‌های زمینی سپاهیان در محور شـرقی- غربـی باید از این منطقه انجام می‌شد که در نتیجه بـه تکیـه‌گـاه حـساس هـر نـوع جنگ داخلی عمده‌ی امپراتوری تبدیل شد که با رقابت در مسیرهای دریـایی یونان در دوره‌ی جمهوری متفاوت بـود. کنتـرل گـذرگاه‌هـای آلـپ ژولـین[2] اجازه‌ی حمله‌ی سریع و حل و فصل پرشـتاب مناقـشات در ایتالیـا را مـی‌داد. پیروزی وسپاسیان در سال ۶۹ از طریق پانونیا بود، پیروزی سپتیموس در سـال ۱۹۳، غصب دسیوس در سال ۲۴۹، تصاحب قدرت از سوی دیوسلتین در سـال ۲۸۵، صعود به قدرت کنستانتیوس در سال ۳۵۱ از آن جمله هستند. اما فراتر

---

۱. سیم معتقد است که ماکسیمینوس تراکس- که احتمالاً اهل موئسیا بود و نه تراس- و احتمالاً حتی تاسیتوس را می‌توان به این فهرست افزود: ***امپراتوران و زندگی‌نامه‌ها، مطالعاتی در تاریخ آگوستوس***، آکسفورد ۱۹۷۱، صص. ۱۸۲- ۱۸۶، ۲۴۶-۲۴۷. چند امپراتور دیگر این عصر ظاهراً همگی اهل غرب بودند. تریبونیانوس گالوس، والرین و گالینوس از ایتالیا، ماکرینوس از مورتانیا و کاروس احتمالاً از جنوب گُل.

2. Julian Alps

از اهمیت استراتژیک این منطقه، جایگاه خاص اجتماعی و فرهنگی آن در امپراتوری بود. پانونیا، دالماسی و موئسیا مناطق کنترل‌ناپذیری بودند که نزدیکی‌شان به جهان یونانی هرگز به گنجانده‌شدن در آن نیانجامید. آنان از جمله آخرین ایالت‌های قاره‌ی اروپا بودند که رومی شدند و گرایش آن‌ها به کشاورزی مرسوم و متکی بر ویلا {املاک متوسط} ضرورتاً دیرتر از مردم گُل، اسپانیا یا آفریقا و ناقص‌تر از آنان بود.[1] شیوه‌ی تولید برده‌داری هرگز در آن‌ها به سطح سایر ایالت‌های دیگر لاتینی در سرزمین اصلی غربی نرسید، اگرچه این هم امکان دارد که نهایتاً به پیشرفت‌هایی در آن‌جا رسیده باشد، در حالی که در مناطق قدیمی‌تر عقب‌نشینی می‌کرده است: در یک بررسی از امپراتوری در اواخر سده‌ی چهارم از پانونیا به عنوان صادرکننده‌ی عمده‌ی برده نام برده شده است.[2] در نتیجه در این مناطق، بحران کشاورزی متکی بر کار برده نه خیلی زودهنگام بود نه خیلی تند و تیز، و شمار دهقانان آزاد و مالک و مستاجرانش که در الگوی روستایی مشابه با الگوی روستایی شرق زندگی می‌کردند، چشمگیرتر بود. سرزندگی این منطقه، در مقابل زوال و اضمحلال غرب دوردست، بی‌شک بی‌ارتباط با این نوع صورت‌بندی نیست. اما در همان حال، نقش سیاسی محوری آن از لاتینی‌بودن‌اش جدایی‌ناپذیر بود. از لحاظ زبانی، روم و نه یونان—شرقی‌ترین کرانِ زمخت تمدن لاتینی—بر آن مسلط بود. به این‌گونه، صرفاً قلمرو این مناطق نبود که اهمیت‌شان را به عنوان پیوندگاه درون‌بوم شرق و غرب تعیین می‌کرد: همچنین جایگاه آن‌ها در سمت راست مرز فرهنگی بود که به تنهایی سلطه‌ی غیرمترقبه‌ی آن را در نظام امپراتوری ممکن ساخت که در عمیق‌ترین ریشه و خاستگاه خود یک نظام رومی بود. تغییر خاندان‌ها به پس‌کرانه‌های دانوب و بالکان نمودار بیشترین جابه‌جایی ممکن به سمت شرقِ نظام سیاسی روم بود تا انسجام امپراتوری را حفظ کند و این انسجام با حفظ سرشت یکپارچه‌ی لاتینی آن ممکن بود.

---

1. P. Oliva, *Pannonia and the Onset of Crisis in the Roman Empire*, Prague 1962, pp. 248- 58, 345-50.
2. Shtaerman, *Krizis Rabovladel'cheskovo Stroya*, p. 354.

قدرت نظامی و بوروکراتیک حکمرانان پانونیایی و ایلیرایی تثبیت دوباره‌ی حکومت امپراتوری را در اوایل سده‌ی چهارم به انجام رساند. اما احیاء حکومت امپراتوری به بهای شکافی جدی و در حال رشد درون ساختار سراسری قدرت انجام شد. زیرا اکنون وحدت سیاسی دوباره‌ی مدیترانه، با خود تقسیمی اجتماعی را درون طبقات مسلط پدید آورد. اشرافیت سناتوری ایتالیا، اسپانیا، گُل و آفریقا به دلیل تمرکز سنتی ثروت آن تاکنون لایه‌ی قدرتمندی را از لحاظ اقتصادی در غرب تشکیل می‌دادند. اما اکنون اشرافیت از دستگاه فرماندهی که منبع قدرت سیاسی سلطنتی بود کنار گذاشته و خود این دستگاه به افسران اغلب نوکیسه از بالکانی‌های فقیر و تحلیل‌رفته سپرده شده بود. تضاد ساختاری به این‌گونه در کل نظام حاکم سروری باب شد که هرگز در دوران شهریاری وجود نداشت و نهایتاً پیامدهای مرگباری به همراه داشت. تبعیض سفت و سخت دیوسلتین علیه داوطلبان سناتوری برای انتصاب به هر نوع مقام ارشد، چه نظامی چه غیرنظامی، این وضعیت را به نهایت افراط سوق داد. اما مقدر نبود که کشمکش فوق در این شکل وخیم تا به آخر ادامه داشته باشد. کنستانتین خط‌مشی نیاکان خویش را نسبت به اشرافیت سنتی در غرب معکوس کرد و با انتصاب‌شان به مقام فرمانداری و مقام‌های تشریفاتی دولت— و نه مناصب فرماندهی ارتش که خلع‌مقام‌شان در آن‌ها دائمی بود— به نحو نظام‌مندی از آن‌ها چاپلوسی می‌کرد. خود سنا رشد کرد و نخبگان پاتریسین جدیدی درون آن پدید آمدند. در همان حال، تغییر نهادی بزرگی در حکومت کنستانتین، یعنی تغییرمذهب آن به مسیحیت، پس از گرویدن کنستانتین به مسیحیت و پیروزی او بر ماکسنتیوس در میلویان بریج،[1] ترکیب اشرافیت را در سراسر اروپا در کل تغییر چشمگیری داد. مشخصاً مذهب جدید شرقی فقط هنگامی امپراتوری را فتح کرد که قیصری در غرب آن را پذیرفت. ارتشی که از گُل راه می‌پیمود، اعتقادی را تحمیل کرد که از فلسطین ریشه گرفته بود: اتفاقی برجسته و ناسازنما یا نشانگانِ

---

1. Milvian Bridge

سلطه‌ی سیاسی موطن لاتینی نظام امپراتوری روم. بی‌درنگ، و شاید مهم‌ترین تاثیر نهادیِ تغییر مذهب، ارتقای اجتماعی و ورود شمار بزرگی از «کارکنان مسیحی» به صفوف گسترده‌ی رده‌ی سناتورهای موروثی[1] در سده‌ی چهارم میلادی بود که با وفاداری‌شان به ایمان جدید به مشاغل اجرایی دست یافته بودند.[2] اغلب آن‌ها از شرق استخدام شده بودند که در آن‌جا سنای دوم را، که در قسطنطنیه توسط کنستانتیوس دوم ایجاد شده بود، پر کرده بودند. ادغام آن‌ها در دستگاه گسترده‌ی «سروری»، با ازدیاد مقام‌های بوروکراتیک جدید هم بازتاب و هم تقویت‌کننده‌ی افزایش تدریجی ابعاد تام و تمام دولت در واپسین دوران جامعه‌ی رومی بود. علاوه بر این، از آن به بعد استقرار مسیحیت به عنوان کلیسای رسمی امپراتوری، بوروکراسی عظیم مذهبی را، که پیش‌تر وجود نداشت، به وزن پیش از این دهشتناک دستگاه دنیوی دولت افزود. احتمالاً در خود کلیسا نیز فرایند مشابهی در زمینه‌ی تحرک گسترده رخ داده بود، زیرا سلسله‌مراتب کلیسایی عمدتاً از دربار پاپ نیرو تأمین می‌کرد. حقوق‌ها و امتیازات این رجال مذهبی که از رانت‌های عظیم ثروت جمعی کلیسا تحصیل می‌شد، به زودی بیشتر از حقوق و امتیازات صفوف هم‌تراز آن‌ها در بوروکراسی غیرمذهبی از کار در آمد. کنستانتین و جانشینانش با دست‌ودلبازی شاهانه هزینه‌های جدید آن‌ها را نظارت می‌کردند؛ مالیات‌های پانزده‌ساله‌ی املاک و سایر مالیات‌ها بی‌وقفه صعود می‌کردند. در همان حال، و پیش از هر چیز، کنستانتین با گسترش بیشتر ارتش واحدهای سواره و پیاده‌ی جدیدی ایجاد کرد و نیروهای ذخیره‌ی استراتژیک را به وجود آورد: ارتش امپراتوری در سده‌ی چهارم به حدود ۶۵۰ هزار نفر رسیده بود— تقریباً چهار برابر نیروهای ارتش در اوایل دوران شهریاری. به

---

۱. clarissimate ، یکی از سه رده‌ی سناتوری روم که به واسطه‌ی موروثی بودن خود پایین‌تر رده در سنا محسوب می‌شد. (مترجم)

۲. برای بررسی این پدیده به جونز، «زمینه‌ی اجتماعی مبارزه بین بت‌پرستی و مسیحیت» در آ. موی‌جلیانو (ویراستار)، ***کشمکش بین بت‌پرستی و مسیحیت در سده‌ی چهارم***، آکسفورد ۱۹۶۳، صص. ۳۵-۳۷ رجوع کنید.

این ترتیب، امپراتوری روم در سده‌های چهارم و پنجم میلادی با افزایشی گسترده و انبوه در روساخت‌های نظامی، سیاسی و ایدئولوژیکی روبرو شده بود.

از سوی دیگر، تورم دولت با لاغرشدن اقتصاد همراه بود. آسیب‌های جمعیت‌شناختی سده‌ی سوم میلادی هرگز دوباره بهبود نیافت: اگرچه کاهش آماری جمعیت را نمی‌توان محاسبه کرد، اما ادامه‌ی رهاکردن زمین‌های مزروعی (زمین‌های بایر اواخر امپراتوری) سند بی‌چون و چرایی درباره‌ی رویه‌ی انحطاط عمومی است. در سده‌ی چهارم، نوسازی سیاسی نظام امپراتوری بهبود موقتی را در ساخت‌وسازهای شهری و احیاء تثبیت پولی با انتشار طلای سولیدوس[1] پدید آورد. اما هر دو بهبود محدود و بی‌ثبات بودند. رشد شهری عمدتاً در مراکز جدید نظامی و اداری تحت قیمومت مستقیم خود امپراتورها بود: میلان، تریر یا ساردیکا— و بیش از همه قسطنطنیه. این یک پدیده‌ی خودجوش اقتصادی نبود و نمی‌توانست تحلیل‌رفتن طولانی‌مدت شهرها را جبران کند. الیگارشی‌های شهری که روزگاری بر شهرهای مغرور و سرزنده مسلط بودند، در اوایل دوران شهریاری تابع نظارت و دخالت فزاینده شدند و سرپرست‌های ویژه‌ی امپراتوری از روم بر شهرهای ایالتی نظارت داشتند. اما پس از بحران سده‌ی سوم میلادی به بعد، رابطه‌ی بین مرکز و پیرامون به‌طرز غریبی معکوس شد؛ از آن به بعد، امپراتورها پیوسته می‌کوشیدند افسران سواره‌نظام[2] را که مدیریت شهری به آنان سپرده شده بود قانع یا به اجبار وادارشان کنند تا وظایف موروثی خود را در شوراهای شهری انجام دهند، این در حالی است که این مالکان محلی از مسئولیت‌های مدنی خود (و هزینه‌های متعاقب) اجتناب می‌کردند و شهرها به دلیل نبود بودجه‌ی عمومی یا سرمایه‌گذاری خصوصی مضمحل می‌شدند. «پرواز افسران سواره‌نظام» به صفوف بالاتر سناتورهای موروثی یا بوروکراسی مرکزی، که از تکالیف شهری معاف می‌شدند، نمونه‌وار بود. با این همه، از لحاظ اجتماعی

---

1. Solidus
2. decurion

در سطوح پایین‌تر، صنعتگران و پیشه‌وران خرد از شهرها خارج می‌شدند و به جستجوی امنیت و اشتغال در املاک ثروتمندان روستایی برآمدند، هر چند که فرامین رسمی چنین مهاجرت‌هایی را منع کرده بودند.[۱] شاید در برخی موارد، شبکه‌ی بزرگ جاده‌ها که شهرهای امپراتوری را به هم متصل می‌کرد ــ که همیشه عمدتاً سازه‌ای استراتژیک بود تا تجاری ــ عملاً برای اقتصاد مناطقی که از آن عبور می‌کردند منفی بودند؛ این راه‌ها بیشتر به درد اتراق‌گاه و جمع‌آوری مالیات می‌خورد تا این‌که مسیرهای تجاری و سرمایه‌گذاری تلقی شود. در این شرایط، تثبیت پول رایج و تبدیل مجدد مالیات‌ها به پول نقد در سده‌ی چهارم نمودار تجدیدحیات راستین اقتصاد شهری نبود. در عوض، ضرب جدید سکه، که توسط کنستانتین انجام شد، طلای استاندارد ممتاز برای مصارف دولتی و ثروتمندان را با مسکوکات مسی و همیشه تنزل‌پذیر برای نیازهای تهیدستان ترکیب کرد، بدون آنکه واحد پولی مشترکی بین این دو به وجود بیاید و در نتیجه عملاً دو نظام پولی مجزا و جداگانه خلق شد ــ حساب و کتابی منطبق با قطبی‌شدن اجتماعی جامعه در واپسین دوران امپراتوری.[۲] در بیشتر ایالت‌ها تجارت شهری و صنعت رفته‌رفته زوال یافتند. روستایی‌شدن امپراتوری تدریجی اما بی‌شک و شبهه رخ می‌داد.

بی‌تردید در خود روستاها بود که بحران نهایی جهان باستان ریشه گرفت؛ در حالی که شهرها دچار رکود یا اضمحلال شده بودند، تغییرات دامنه‌داری در اقتصاد روستایی رخ داد که در مجموع نشانه‌ی گذار از یک شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی دیگر بود. هنگامی که مرزهای امپراتوری از پیشروی باز ایستادند، محدودیت‌های چاره‌ناپذیری در مقابل شیوه‌ی تولید

---

۱. وبر به‌درستی چنین مهاجرت‌های را نقطه‌ی مقابل الگوی نمونه‌وار قرون‌وسطایی فرار دهقانان از مزارع به شهرها برای رسیدن به آزادی و یافتن شغلی در آن‌جا می‌داند. «بنیاد اجتماعی اضمحلال فرهنگ جهان باستان»، صص. ۳۰۶-۳۰۷.

۲. تحلیل خوبی از وضعیت پول رایج در اثر آندره پیانیول، ***امپراتوری مسیحی*** (۳۲۵-۳۹۵)، پاریس ۱۹۴۷، صص. ۲۹۴-۳۰۰ یافت می‌شود همچنین به مقاله‌ی جونز «تورم در امپراتوری روم»، بررسی تاریخ اقتصادی، ۷ ، شماره ۳، ۱۹۵۳، صص. ۳۰۱-۳۱۴ رجوع کنید.

برده‌داری جلوه‌گر شدند؛ این محدودیت‌ها شالوده‌ی عنان‌گسیختگی سیاسی و اقتصادی سده‌ی سوم را تشکیل می‌دادند و مقدم بـر آن بودنـد. اکنـون کـار بردگی ــ که همیشه با سیستم توسعه‌طلبی سیاسـی و نظـامی پیونـد نزدیکـی داشت ــ در شرایط پسرفت واپسین دوران امپراتوری بیش از پیش کمیاب و دست‌وپاگیر شده بود؛ بنابراین، کار برده در سطح گسترده‌ای توسط ملاکـان به کار بردگان منضم به ملک تبدیل شد. نقطه عطف تعیین‌کننـده هنگـامی رخ داد که منحنی قیمت برده‌ها ــ کـه چنـان‌کـه دیـدیم در دویـست سـال نخست دوران شهریاری به دلیل کمبود عرضه با شیب تند صعود کرده بود ــ در سده‌ی سوم میلادی پایین آمد و کاهش یافت: نشانه‌ای قطعـی از انقبـاض تقاضا.[1] از این به بعد مالکان به نحو فزاینـده‌ای از تـأمین مـستقیم هزینـه‌ی نگهداری بسیاری از بردگان خـود سـرباز زدنـد و آن‌هـا را در زمـین‌هـای کوچکی به کار گماشتند تا مخارج خویش را تأمین کنند و از آن‌هـا تولیـد مازاد را گردآوری می‌کردند.[2] املاک به مزارع خانوادگی کوچکی تقـسیم شدند که توسط کار بردگان گردانده می‌شد و زمین‌های استیجاری دهقـانی، که توسط افراد تحت تکلف دهقانان کشت می‌شد، این مزارع خانوادگی را در بر گرفته بودند. شاید بهره‌وری با این تغییر به طور جنبی افـزایش یافتـه باشد، اما با توجه به کاهش کلی نیروی کار در روستاها، محصول افـزایش نیافته بود. در همان حال، دهکده‌های خرده‌مالکـان و مـستاجران آزاد کـه همیشه دوشادوش بردگان در امپراتوری وجود داشته‌اند، در جـستجو بـرای یافتن نیرویی مدافع در مقابل اجحافـات مـالی و سـربازگیری دولـت تحـت

---

۱. جونز، «برده‌داری در جهان باستان»، ص. ۱۹۷؛ وبر، «مناسبات زراعی در زمان باستان»، صص. ۲۷۱–۲۷۲. وبر در سقوط نهایی قیمت‌های برده در واپسین دوره‌ی برده‌داری مبالغه می‌کند؛ چنانکه جونز نشان می‌دهد، قیمت‌ها به حدود نصف سطح سده‌ی دوم میلادی سقوط کرد و برده همچنان کالای نسبتاً گرانی بود، جزء در ایالات مرزی.

۲. بهترین شرح این فرایند مقاله‌ی مارک بلوخ ــ «چگونه و چرا عهد باستان برده‌داری به پایان رسید؟»، *Annales E.S.C.*، شماره ۲، ۱۹۴۷، صص. ۳۰–۴۴، صص. ۱۶۱–۱۷۰ــ است که پس از مرگش انتشار یافت.

«حمایت» متنفذان کشاورزی بزرگ قرار گرفتند و جایگاه اقتصادی بسیار مشابه با جایگاه بردگان سابق را یافتند.

نتیجه ظهور و سلطه‌ی نهایی دهقان اجاره‌دار وابسته[1] و پیوندخورده با ملک اربابی در بسیاری از ایالت‌ها بود. این دهقانان اجاره‌ی قطعه‌ی زمین خود را به صورت جنسی یا نقدی به ارباب پرداخت می‌کردند یا آن قطعه زمین را بر پایه‌ی مضارعه‌کاری کشت می‌کردند (بیگاری امری نامتعارف بود). این دهقانان اجاره‌دار وابسته معمولاً تقریباً نیمی از محصول زمین‌های خود را نگهداری می‌کردند. سرانجام زمانی امتیازات این نظام جدید کار برای طبقه‌ی استثمارگر کاملاً بارز شد که مالکان زمین حاضر بودند با پرداخت بهایی بیش از بهای یک برده در بازار مانع از ورود دهقانان اجاره‌دار وابسته به ارتش شوند.[2] دیوسلتین فرمان داده بود که برای جمع‌آوری مالیات از مستاجران، آن‌ها باید به دهکده‌های خود وابسته باشند؛ از آن پس اختیارات قضایی مالکان بر دهقانان اجاره‌دار وابسته به‌تدریج در سراسر سده‌های چهارم و پنجم میلادی به ترتیب با فرمان‌های کنستانتین، والنس و آراکادیوس افزایش یافت. در این میان، رفته رفته بردگان کشاورزی کالای متداولی نبودند تا این که والانتینین اول ــ آخرین امپراتور بزرگ غربی از میان فرماندهان نظامی ــ به صورت رسمی فروش آن‌ها را جدا از زمینی که روی آن کار می‌کردند ممنوع اعلام کرد.[3] به این ترتیب، در فرایندی همگرا، طبقه‌ی از تولیدکنندگان اجاره‌دار وابسته‌ی روستایی ــ که از لحاظ قضایی و اقتصادی هم از برده‌ها و هم از مستأجرهای آزاد یا خرده مالکان متمایز بود ــ در اواخر امپراتوری شکل گرفت. ظهور این دهقانان اجاره‌دار وابسته به معنای کاهش ثروت یا تضعیف قدرت طبقه‌ی مالکان زمین نبود: برعکس، دقیقاً به این دلیل که دهقانان خرد سابقاً مستقل را جذب کرده و با این همه مسائل مدیریت و نظارت کلان را بهبود بخشیده بود، نشانه‌ی افزایش سراسری عمده در میزان

---

1. colonus
2. Jones, *The Later Roman Empire*, II, p. 1042.
3. Jones, op. cit., p. 795.

املاکی بود که تحت مالکیت اشرافیت روم قرار داشت. کل مایملک متنفذان روستایی— که اغلب در بسیاری از ایالت‌ها پراکنده بود— در سده‌ی پنجم به اوج خود رسید.

طبعاً، خود برده‌داری به هیچ‌وجه کلاً از بین نرفت. نظام امپراتوری در واقع هرگز نمی‌توانست از آن چشم بپوشد. زیرا ماشین دولتی هنوز متکی بر تأمین و دادوستد کار برده بود و این را تقریبا با تمام قدرت سنتی‌اش تا پایان کار امپراتوری در غرب حفظ کرد. برده‌ها را از همه جا با دست‌ودلبازی برای انجام کارهای خانگی طبقات مالک تأمین می‌کردند، هر چند نقش آن‌ها در تولید پیشه‌وری شهری کاهش چشمگیری یافته بود. علاوه بر این، دست کم در ایتالیا و اسپانیا و، احتمالاً گسترده‌تر از آنچه گمان برده می‌شود، در گُل نیز برده‌ها نسبتاً در روستاها فراوان بودند و چرخ املاک بزرگ مالکان ایالتی را می‌چرخاندند. ملنیا، زنی نجیب‌زاده، که در اوایل سده‌ی پنجم به مسیحیت گروید، شاید ۲۵,۰۰۰ برده در ۶۲ دهکده واقع در املاک خود، فقط در نزدیکی روم، در تصاحب داشت.[1] تعداد بردگان بخش‌های اقتصاد روستایی، خدماتی و صنایع که توسط دولت اداره می‌شدند، در مجموع تا آن حد بود که مهر خفت و خواری اجتماعی بر کارکردن زده شود و مانع از ورود اختراعات به قلمرو کار گردند. انگلس نوشت: «برده‌داری در حال مرگ با ننگین نامیدن کار آزادمردان زهر سمی خویش را پشت سر خود باقی گذاشت. این بن‌بستی است که دنیای رومی در آن گرفتار شد.»[2] تک و توک یافته‌های فنی دوران شهریاری، که در اوج شیوه‌ی تولید برده‌داری به فراموشی سپرده شد، به همان سان در عصر فروپاشی‌اش نیز پنهان باقی ماند. گرویدن برده‌ها به دهقانان اجاره‌دار وابسته هیچ محرکی برای رشد فن‌آوری ایجاد نکرد. نیروهای تولیدی جهان باستان در سطوح سنتی خود متوقف شده بودند.

---

۱. او در مجموع در کامپانیا، آپولیا، سیسل، تونزیا، نومیدیا، مورتانیا، اسپانیا، بریتن زمین داشت و با این همه، درآمدش در آن دوره برابر با خانواده‌ای سناتوری با ثروتی میانگین بود. به جونز، *واپسین دوران امپراتوری روم*، II، صص. ۷۹۳، ۷۸۲، ۵۵۴ رجوع کنید.

2. Marx-Engels, *Selected Works*, London 1968. P. 570.

اما با تشکیل دهقانان اجاره‌دار وابسته، رشته‌ی مرکزی کل نظام اقتصادی از جای دیگری عبور می‌کرد: این رشته اکنون اساساً از رابطه‌ی بین تولیدکنندگان روستایی وابسته، مالکان زمین و دولت می‌گذشت. دستگاه امپراتوری در اواخر کار خویش برای افزایش قدرت نظامی و بوروکراتیک خود بهای سنگینی را بر جامعه‌ای تحمیل کرد که منابع اقتصادی‌اش عملاً کاهش یافته بود. مالیات‌بندی شهری تجارت و تولید پیشه‌وری را در شهرها تضعیف کرد. اما پیش از هر چیز، بختکِ خردکننده و تحمل‌ناپذیر مالیات‌بندی بی‌وقفه بر دوش دهقانان سنگینی می‌کرد. برآوردها یا «شاخص‌های» بودجه‌ی سالیانه بین سال‌های ۳۲۴ تا ۳۶۴ میلادی دو برابر شده بود. در اواخر امپراتوری، نرخ‌های مالیات بر زمین احتمالاً به سه برابر اواخر دوران جمهوری افزایش یافته بود، دولت بین یک‌چهارم تا یک‌سوم تولید ناخالص کشاورزی را جذب می‌کرد.[1] علاوه بر این، هزینه‌ی جمع‌آوری مالیات بر دوش اتباع امپراتوری بود که تا ۳۰ درصد بیش از نرخ‌های رسمی برای خشنود ساختن و تأمین هزینه‌های کارگزاران مالیاتی که اخاذی می‌کردند، می‌پرداختند.[2] در واقع، اغلب اوقات خود مالکان مالیات‌ها را جمع‌آوری می‌کردند، چرا که به این طریق می‌توانستند از تعهدات مالی خود بگریزند و در همان حال دهقانان اجاره‌دار وابسته‌ی خویش را وادار به پرداخت کنند. کلیسای رسمی— نهادی پیچیده که برای جهان باستان ناشناخته بود، برخلاف تمدن‌های خاور نزدیک که مقدم بر آن بودند— بار طفیلی بیشتری را بر وضع مصیبت‌بار کشاورزی تحمیل می‌کرد و ۹۰ درصد اجاره‌های خود را از آن تأمین می‌کردند. آسایش متظاهرانه‌ی کلیسا و حرص و آز بی‌رحمانه‌ی دولت با تمرکز شدید مالکیت خصوصی روستایی همراه شد چرا که نجیب‌زادگان بزرگ، املاک را از ارباب‌های خردتر به دست می‌آوردند و زمین‌های دهقانان سابقاً مستقل را تصاحب می‌کردند.

---

1. A. H. M. Jones, "Over-Taxation and the Decline of the Roman Empire", *Antiquity*, XXXIII, 1959, pp. 39-40.
2. Jones, The Later Roman Empire, I, p. 468.

به این ترتیب، امپراتوری در واپسین سال‌های سده‌ی چهارم میلادی با مشکلات اقتصادی فزاینده و قطبی‌شدن اجتماعی دست و پنجه نرم می‌کرد. اما این فرایندها فقط در غرب به اوج خود رسید و {سرانجام} کل نظام امپراتوری در مقابل متجاوزان بربر فروپاشیده شد. تحلیل‌های متعارف درباره‌ی این فاجعه‌ی نهایی به تمرکز فشار قبیله‌های ژرمنی بر ایالت‌های غربی و ضعف‌های استراتژیک عموماً بزرگ‌تر این ایالت‌ها در مقابل ایالت‌های شرقی متوسل می‌شوند. در سنگ‌نبشته‌ی مشهور **پیگانیول** چنین نوشته شده است: «امپراتوری روم به مرگ طبیعی نمرد؛ آن را کشتند»[1]. شایستگی این تفسیر در آن است که در مقابل تلاش‌های متعدد فاضلانه‌ای که این فروپاشی را همچون جهشی مسالمت‌آمیز و تدریجی جلوه می‌دهند، قاطعانه بر سرشت **فاجعه‌بار** سقوط در غرب تأکید می‌کند، موضوعی که به زحمت مورد توجه کسانی قرار گرفت که این دوره را از سر گذرانده بودند.[2] اما این باور که «ضعف درونی امپراتوری نمی‌تواند عامل عمده‌ای در سقوط آن باشد» آشکارا غیرقابل‌دفاع است.[3] چنین شرحی هیچ تبیین ساختاری از علت‌هایی ارائه نمی‌کند که سبب شد امپراتوری در غرب تسلیم گروه‌های بدوی متجاوزانی شود که در سده‌ی پنجم میلادی در آن پرسه می‌زدند، در

---

1. "*L'Empire Romaine n'est pas mort de sa belle mort; elle a étés assassinée*" ***امپراتوری مسیحی***، ص. ۴۲۲.

۲. این دیدگاه قطعی توسط سوندوال بیان شد: «امپراتوری روم غربی بدون آشوب و تلاطم به خواب رفت»: ج. سوندوال، ***مطالعات روم غربی***، برلین ۱۹۱۵، ص. ۱۹. حکمی که پس از آن بارها نقل شد، به ویژه توسط دوپوش، و اخیراً بار دیگر در ک. ف. اشتروکر، *Germanentum und Spätantike*، زوریخ، ۱۹۶۵، صص. ۸۹-۹۰ تأیید شده است. این داوری‌های متضاد، از احساسات ملی جدا نشده است.

۳. این آخرین جمله‌ی اثر جونز است: ***واپسین دوران امپراتوری روم***، II، ۱۰۶۸. این عبارت در تضاد با انبوه مدارک اوست. عظمت، و محدودیت جونز به عنوان تاریخدان در یادداشت کوتاه و عالی مومی‌گلیانو، *Quarto Contribuito alla Storia degli Studi Classici e del Mondo Antico*، روم، ۱۹۶۹، صص. ۶۴۵-۶۴۷، جمع‌بندی شده است که به درستی این نتیجه‌گیری را موردنقد قرار می‌دهد.

حالیکه امپراتوری در شرق— در مقابل کسانی که حملات‌شان در ابتدا بسیار خطرناک‌تر بود— از این تهدید گریخت و باقی ماند. پاسخ به این پرسش را باید در تکامل تاریخی پیشین این دو منطقه‌ی نظام امپراتوری روم یافت. بحث‌های ارتدوکس تقریباً همیشه بحران نهایی امپراتوری را در پیش‌زمینه‌ی زمانی بسیار کوتاهی قرار می‌دهند؛ در واقع، ریشه‌های سرنوشت‌های جداگانه‌ی مدیترانه‌ی شرقی و غربی در سده‌ی پنجم میلادی به خاستگاه‌های ادغام آن‌ها در حکومت روم در آغاز گسترش جمهوری کشیده می‌شود. چنان‌که دیدیم، غرب آزمونگاه حقیقی گسترش امپراتوری روم، صحنه‌ی نمایش بزرگ‌شدن راستین و تعیین‌کننده‌ی کل جهان باستان کلاسیک بوده است. در آنجا بود که اقتصاد برده‌داری جمهوری که در ایتالیا به کمال رسیده بود، با موفقیت به قلمروهای اجتماعی تقریباً بکر اجتماعی انتقال داده و در آنجا برقرار شد. در آنجا بود که شهرهای روم به نحو چشمگیری بنیان گذاشته شدند. در آنجا بود که مجموعه‌ی طبقه‌ی حاکم ایالات بعدها با عقب‌نشینی شهریاری، به قدرت خیز برداشت. در آنجا بود که زبان لاتین ابتدا زبان گفتار رسمی و سرانجام زبان مردم شد. از سوی دیگر، در شرق، فتوحات روم صرفاً روکشی برای تمدن هلنیستی پیشرفته بود و آن را هماهنگ کرد، تمدنی که پیشتر «زیست‌بوم» اجتماعی بنیادی منطقه— شهرهای یونانی، پس‌کرانه‌های دهقانی/ملاکان، سلطنت‌طلبی شرقی— را تثبیت کرده بود. به این ترتیب، شیوه‌ی تولید برده‌داری تکامل‌یافته که نظام امپراتوری روم را به قدرت رسانده بود، از ابتدای زایش خود عمدتاً در غرب خنثی شده بود. بنابراین منطقی و قابل‌پیش‌بینی بود که تضادهای درون‌زاد این شیوه‌ی تولید در غرب به نهایت فرجام خود برسد چرا که در آنجا زیر ضرب هیچ شکل تاریخی پیشین یا جایگزین قرار نداشت و توسط آن بازداشته نمی‌شد. در جایی که محیط به ناب‌ترین شکل وجود داشته باشد، نشانگان‌ها در بالاترین درجه‌ی خود هستند.

به این ترتیب، در وهله‌ی نخست، افت جمعیت در امپراتوری از سده‌ی

سوم میلادی به بعد باید تاثیر شدیدی بر جمعیت کمتر متراکم غرب گذاشته باشد تا بر شرق. برآوردهای دقیق ناممکن است، گرچه می‌توان حساب کرد که جمعیت مصر در اواخر امپراتوری حدود ۷,۵۰۰,۰۰۰ نفر در مقایسه با حدود ۲,۵۰۰,۰۰۰ نفر اهالی گُل بوده‌اند.[1] البته شهرهای شرق پرشمارتر و سرزندگی تجاری خود را تا حد گسترده‌تری حفظ کرده بودند: صعود درخشان قسطنطنیه، به عنوان پایتخت دوم امپراتوری، موفقیت بزرگ شهری سده‌های چهارم و پنجم میلادی بود. برعکس، چنان‌که دیدیم، تصادفی نبود که املاک بزرگ متکی بر کار برده‌ها، متمرکزتر از هر جای دیگری تا به آخر در ایتالیا، اسپانیا و گُل وجود داشت که پیشتاز این امر به‌شمار می‌آمدند. از همه شگفت‌انگیزتر، الگوی جغرافیایی نظام دهقانان اجاره‌دار وابسته بود که همین تقسیم پایه‌ای را رعایت می‌کرد. نهاد دهقان اجاره‌دار وابسته از شرق، به ویژه از مصر که در ابتدا در آنجا پدیدارشده بود، نشأت می‌گرفت: به این ترتیب، نکته‌ی بارز این بود که گسترش آن به یک نظام عمده‌ی روستایی، در غرب رخ داد که سرانجام در آن‌جا وسیع‌تر از روستاهای هلنیستی مدیترانه‌ی شرقی مسلط گردید.[2] به همین نحو، پاتروسینیوم[3] در اصل پدیده‌ای مشترک بین سوریه و مصر بود که معمولاً حاکی از اعطای حمایت رسمی نظامی به دهکده‌ها در مقابل سوءاستفاده‌های کارگزاران خُرد دولت بود. اما در ایتالیا، گُل و اسپانیا به این معنا بود که دهقان زمین‌هایش را به مباشر ارباب تسلیم می‌کرد که او نیز آن‌ها را به عنوان زمین‌های اجاره‌ای موقت (به اصطلاح پرکاریو[4]) برمی‌گرداند.[5] هرگز در شرق که دهکده‌های آزاد آن اغلب

---

1. Jones, *The Later Roman Empire*, II, pp. 1040-1.
2. Joseph Vogt, *The Decline of Rome*, London 1965, pp. 21-2.

۳. patrocinium ، شکل اولیه‌ی فئودالیسم در روم که در آن دهقانان در زمینِ متعلق به دیگران کار می‌کردند. (مترجم)

۴. precario عقد عاریه، که در آن املاک مختلفی به اراده‌ی مالک در اجاره یا تملک مستاجر قرار می‌گرفت و حق فسخ با مالک بوده است. (مترجم)

5. M. T. W. Arnheim, *The Senatorial Aristocracy in the Later Roman Empire*, Oxford 1972, pp. 149-52; Vogt, *The Decline of Rome*, p. 197.

شوراهای خودمختار و نیز استقلال خود را به عنوان کمونته‌های روستایی طولانی‌تر از مجامع شهری حفظ کرده بودند،[1] و بنابراین مالکیت دهقانی خُرد ــ همراه با اجاره‌داری‌های اضافی و وابسته ــ وسیع‌تر از غرب پایدار مانده بود، این نوع حمایت‌سالاری گسترش نیافت. همچنین به‌نظر می‌رسد که در شرق بار مالیاتی امپراتوری نسبتاً سبک‌تر بوده است: ظاهراً دست‌کم در ایتالیا، اجحافات مالی ارضی در سده‌ی پنجم میلادی دو برابر مصر بوده است. علاوه بر این، نرخ‌های رسماً مجاز اخاذی توسط مالیات‌بگیران در شکل «اجرت» برای انجام خدمت‌شان، در غرب شصت برابر بیشتر از شرق بوده است.[2]

سرانجام، و تعیین‌کننده‌تر از همه، این دو منطقه تحت سلطه‌ی طبقات مالکی بود که تفاوت چشمگیری با هم داشتند. مالکان روستایی در شرق طبقه متوسط مرفهی را در شهرها شکل دادند که هم به محرومیت از قدرت سیاسی مرکزی و هم به اطاعت از فرماندهی سلطنتی و بوروکراتیک خو کرده بودند: این جناحی از طبقه‌ی ملاک ایالتی بود که هرگز یک خاندان امپراتوری از خود به وجود نیاورده بود. این قشر با تحرک فزاینده در اواخر امپراتوری و تاسیس دومین پایتخت در قسطنطنیه، مجموعه مدیریت دولتی در شرق را آماده می‌کرد. مجموعه‌ی بزرگ «مسیحیان خادم» را شکل دادند و سنای جدید قسطنطنیه را پر کردند ــ کنستانتین دوم این سنا را که به‌طور ثابت از مقامات و رجال تازه به دوران رسیده‌ی ایالت‌های یونانی زبان تشکیل می‌شد به ۲۰۰۰ نفر افزایش داد. ثروت آن‌ها محدودتر از ثروت همتایان سالخورده‌تر و ارشدترشان در روم بود، قدرت محلی‌شان کمتر سرکوبگرانه و وفاداری‌شان به دولت به همان نسبت بیشتر بود.[3] از زمان دیوسلتین تا موریس

---

1. Jones, *The Greek City from Alexander to Justinian*, pp. 272-4.

۲. جونز، *واپسین دوران امپراتوری روم*، I، صص. ۲۰۵-۲۰۷، ۴۶۸؛ III ، ص. ۱۲۹. نرخ مالیاتی ایتالیا شاید بالغ بر دوسوم خرمن دهقان می‌شد. البته، ارباب‌ها سهم متناسبی را از این بار مالیاتی به دوش نمی‌کشیدند. آن‌ها به‌ویژه در غرب به‌طور گسترده از پرداخت دیون خود سرباز می‌زدند. به نظر سوندوال، ناتوانی دولت امپراتوری در گرفتن مالیات کافی از اشرافیت زمیندار دلیل فروپاشی نهایی‌اش در غرب بود؛ *مطالعات روم غربی*، ص. ۱۰۱.

3. Peter Brown, *The World of Late Antiquity*, London 1971, pp. 43-44.

عملاً هیچ جنگ داخلی در شرق برپا نشده بود، در حالی که غرب با سلب‌مالکیت‌های تکراری و ستیزه‌های خاندان‌برانداز درون طبقه‌ی حاکم پاره پاره شده بود. این امر تا حدی ناشی از سنت سیاسی حرمت نهادن هلنیستی به حاکمان مقدس سلطنتی بود که هنوز در منطقه قدرتمند بود: اما در ضمن بازتاب توازن اجتماعی متفاوت بین دولت و افراد مرفه شمرده می‌شد. هیچ امپراتور غربی هرگز تلاش نکرد تا مانع از گسترش پاتروسینیوم بشود، با این‌که این نوع نظام کل قلمروهای ارضی را از نظارت کارگزاران دولتی خارج می‌کرد: اما امپراتوران بعدی شرقی بارها در سده‌ی چهارم قوانینی علیه آن وضع کردند.[1]

اشرافیت سناتوری غرب نماینده‌ی نیروی کاملاً متفاوتی بود. آنان دیگر همان شبکه‌ی خانوادگی اوایل دوره‌ی شهریاری را تشکیل نمی‌دادند: آهنگ زاد و رود بسیار اندک اشرافیت روم و تلاطمات سیاسی دوره‌ی پس از آنتونین تبارهای جدیدی را پروراند که در سراسر غرب مسلط شدند. مالکان ایالتی گُل و اسپانیا اهمیت سیاسی خود را در پایتخت در اواسط دوران امپراتوری از دست دادند؛[2] از سوی دیگر، نکته‌ی برجسته این است که تنها منطقه‌ای که «خاندان» جدایی‌طلبی را در این عصر ایجاد کرد، گُل بود که مجموعه‌هایی از غاصبان محلی— پوستموس، ویکتورینوس و تتریکوس— رژیم نسبتاً باثباتی را برای بیش از یک دهه حفظ کردند که قدرت‌شان به اسپانیا نیز گسترش یافت. نجیب‌زادگان ایتالیایی طبعاً به مرکز سیاست‌های امپراتوری نزدیک‌تر بودند. با این همه، ظهور شورای چهار نفره‌ی حاکم[3]

---

1. Jones, *The Later Roman Empire*, II, pp. 777-8.

۲. برای تحلیل نقش نجبای اسپانیایی و گل در اواخر امپراتوری، به ک. ف. ستروکر، "Spanische Senatoren der spätromischen und westgotischen Zeit" در *Germanentum und Spätantike*, صص ۵۴-۸۷؛ و *Der Senatorische Adel im Spätantiken Gallien*، توبینگن، ۱۹۴۸، صص۱۳-۴۲ رجوع کنید. ستروکر بازگشت و تجدیدحیات سیاسی آن‌ها را پس از دوره‌ای گمنامی در سده‌ی سوم، در عصر گراتیان و تئودوسیوس مورد تأکید قرار می‌دهد.

۳. Tetrachy، حکومتی چهارنفره که توسط دیوسلتین از ۲۹۳ تا ۳۱۳ میلادی برقرار گردید. ←

به‌شدت دست اشرافیت زمیندار را از امتیازات سنتی خود در سراسر غرب کوتاه کرد؛ اما قدرت اقتصادی آن‌ها را کاهش نداد. طبقه‌ی سناتورها کنترل نظامی و بخش زیادی از نفوذ سیاسی مستقیم خود را در سده‌ی سوم میلادی از دست دادند. اما هرگز از زمین‌های خود محروم نشدند و سنت‌های خود را فراموش نکردند: املاکی که همیشه بزرگ‌ترین زمین‌های امپراتوری محسوب می‌شد و یادآور خاطرات مربوط به گذشته‌ای ضد امپراتوری بود. دیوسلتین که خاستگاهی به‌شدت پایین و دیدگاه نظامی زمختی داشت، نظام سناتوری را از تقریباً تمامی مناصب حکومتی ایالتی محروم و دست آن را از جایگاه‌های ارشد اجرایی در شورای چهار نفره کوتاه کرد. با این همه، جانشین او، کنستانتین، خلاف سیاست ضد اشرافیت او رفتار کرد و برای سناتورها، که با فرماندهان سواره‌نظام ادغام شده بودند، راه‌های فراوان دسترسی به دستگاه بوروکراتیک امپراتوری در غرب را فراهم کرد و اشرافیت واحد سناتورهای موروثی[1] را شکل داد. بار دیگر سناتورهای فرماندار و معاون[2] در ایتالیا، اسپانیا، آفریقای شمالی و مناطق دیگر غرب تحت حکومت او تکثیر شدند.[3] انگیزه‌ی کنستانتین برای نزدیک شدن دوباره به اشرافیت غربی را می‌توان از تغییر بزرگ دیگر حکومت او یعنی گرویدن

---

← تأسیس حکومت چهاره نفره را گامی در حل بحران سده سوم روم و بهبود و احیاء امپراتوری روم می‌دانند. این حکومت چهار نفره شامل دیوسلتین، ماکسیمیان، کنستانتین و گالریوس بود. (مترجم)

1. clarissimate

۲. praeses ، واژه‌ای لاتینی به معنای رییس که برای فرمانداران رومی در سده‌ی دوم میلادی به کار می‌رفت. در اصلاحات دیوسلتین سناتورها از مقام فرمانداری منع شده بودند و این مقام فقط به جنگجویان زبده تفویض می‌شد. vicarri واژه‌ای رومی است به معنای معاون و با واژه‌ی فارسی وزیر نزدیکی زیادی دارد. هر vicarri به معاونت یک مقام برتری دولتی می‌رسید. در زمان دیوسلتین کارکرد این افراد متنوع‌تر بود و به عنوان فرمانداران بخش‌های گوناگون امپراتوری عمل می‌کردند. (مترجم)

3. Arnheim, *The Senatorial Aristocracy in the Later Roman Empire*, pp. 216-219.

این کتاب محاسبات آماری را در اختیار می‌گذارد.

به مسیحیت درک کرد. نظام سناتوری در غرب از لحاظ اقتصادی و سیاسی فقط قدرتمندترین بخش نجبای زمین‌دار در امپراتوری شمرده نمی‌شد: این نهاد از لحاظ ایدئولوژیکی دژ الحاد سنتی بود و بالقوه شدیدترین خصومت را با نوآوری‌های مذهبی کنستانتین داشت. به این ترتیب، احتمالاً ادغام دوباره‌ی این طبقه درون نخبگان حکومتی امپراتوری ناشی از نیاز به آرام کردن آن در بحبوحه‌ی خطرات ناشی از تثبیت مسیحیت به عنوان مذهب رسمی امپراتوری بوده است.[1] اما در درازمدت، این ثروت و پیوندهای خانواده‌های بزرگ پاتریسین در غرب— طایفه‌های پدیدآمده از ازدواج‌های درونی آنیسی، بتیتی، سیونی، آشیلی و دیگران— بود که بازگشت سیاسی آن‌ها را به قدرت تضمین می‌کرد.

زیرا اشرافیت سناتوری در غرب، که از لحاظ سیاسی در زمان شورای چهار نفره به حاشیه رانده شده بود، {این تضعیف جایگاه را} از لحاظ اقتصادی در مقیاسی عظیم جبران کرد. آهنگ بالای احتکار و آهنگ پایین زاد و رود به تمرکز هر چه بزرگ‌تر مالکیت ارضی در دست تعداد اندکی از متنفذان انجامید تا این‌که درآمد میانگین اشرافیت غرب در سده‌ی چهارم میلادی تقریباً ۵ بار بیشتر از پیشینیان خود در سده‌ی اول میلادی شد.[2] امپراتورهایی که پس از کنستانتین به قدرت رسیدند، اغلبِ افسران نظامی خاستگاه اجتماعی پایینی داشتند چنان‌که از جویان به بعد، بیشتر از گاردهای

---

۱. آرنهایم، همان منبع، صص. ۵-۶، ۷۲-۷۳. اما باید اشاره کرد که با وجود هر نوع مقاومت طبقه‌ی سناتوری غرب دربرابر مسیحی‌شدن امپراتوری، آن‌ها در صفوف خود به‌صورت غیررسمی نسبت به تنوعات مذهبی در آداب و رسوم و الگوهای ازدواج مدارا داشتند. به پی‌تر براون، ***مذهب و جامعه در عصر سنت آگوستین***، لندن، ۱۹۷۲، صص. ۱۶۱-۱۸۲ رجوع کنید.

۲. براون، ***واپسین دوران جهان عهد باستان***، ص. ۳۴. در اواخر امپراتوری، احتمالاً اشرافیت زمیندار در بهره‌ی مالکانه‌ی خود سهم بزرگ‌تری از مازاد کشاورزی را نسبت به مالیات‌هایی که دولت امپراتوری اخذ می‌کرد، به خود اختصاص می‌داد، آن هم زمانی که اجحافات مالی بی‌سابقه بود. به جونز، «روم»، ***سومین کنفرانس بین‌المللی تاریخ اقتصادی***، ص. ۱۰۱ رجوع کنید.

کاخ[1] بودند.[2] اما هر کدام از آن‌ها، حتی والنتینیان اول که به‌شدت ضد سناتور بود، مناصب غیرنظامی و کلیدی دستگاه اجرایی امپراتوری روم غربی را از پرایتورهای نواحی[3] به پایین، به سناتورهای موروثی محول می‌کرد. تقابل با شرق جالب است: در شرق همان کارکردهای بوروکراتیک را غیراشراف انجام می‌دادند و آن تعداد محدود از اشراف که به مناصبی دست یافته بودند، اغلب— و حتی به نحو چشمگیری— خود غربی بودند.[4] ماشین نظامی امپراتوری روم غربی خارج از مرکز شبکه‌ی اشرافیت غرب قرار داشت. اما با مرگ والنتین در سال ۳۷۵، توانگرسالاری سناتوری بیش از پیش مناصب امپراتوری را از ارتش باز پس گرفت و با خودخواهی کور پاتریسینی رفته رفته کل دستگاه دفاعی را که تحت مراقبت ویژه‌ی فرماندهان نظامی امپراتوری از زمان دیوسلتین بود، تضعیف کردند. اجتناب از پرداخت مالیات و امتناع از خدمت نظام مدت‌های مدیدی بود که در میان طبقه‌ی زمیندار روم غربی رواج یافته بود. اکنون غیرنظامی‌گری سفت و سخت آن با تغییر فرماندهی ارتش در غرب به ژنرال‌های ژرمنی اهمیت بیشتری یافت: ژنرال‌های ژرمنی از لحاظ قومی نمی‌توانستند جاه و مقام امپراتوری را همانند پیشینیان پانونیایی خود بپذیرند و برخلاف ژنرال‌های بالکان با روحیه‌ی بیگانه‌هراسی سربازان تحت امر خود روبرو شدند. به این‌گونه، آربوگاست یا

---

1. scholae palatinae

۲. جویان، والنتینیان اول، والنز و ماجوریان همگی از افسران کاخ بودند. برای بحث مستند درباره‌ی نقش نخبگان نظامی اواخر امپراتوری به ر. ی. فرانک، *افسران کاخ، گاردهای کاخ در واپسین دوران امپراتوری*، روم، ۱۹۶۹، به ویژه صص. ۱۶۷-۱۹۴ رجوع کنید.

۳. praetorian prefectures؛ پرایتور در روم باستان یکی از عناوین کنسول‌ها و بعدها اداره‌کنندگان امور قضایی و حقوقی بود. در حکومت چهارنفره، امپراتوری روم غربی و شرقی هر کدام به دو ناحیه (Prefecture) تقسیم شدند که بزرگ‌ترین بخش‌هایی اجرایی امپراتوری تلقی می‌شدند. مسئول هر کدام از این نواحی پرایتور یا کنسول اجرایی نامیده می‌شد. (مترجم)

4. Arnheim, *The Senatorial Aristocracy in the Later Roman Empire*, pp. 167-8 .

استیلیچو[1]، فرماندهانی به ترتیب با خاستگاه فرانکی و واندالی، هرگز قدرت نظامی خود را به نیروی سیاسی ثابتی تبدیل نکردند. دارودسته‌ی اشرافیت در روم می‌توانست از امپراتوران ضعیف بعدی مانند گراتیان، والنتینیان دوم و هونوریوس علیه این ژنرال‌های منفرد و بیگانه سوءاستفاده کنند: مسئولیت‌های دفاعی این ژنرال‌ها دیگر سلطه یا امنیت محلی آنان را تضمین نمی‌کرد. به این ترتیب، سرانجام، و به طرز مرگباری، اشرافیت زمیندار غرب نفوذ تعیین‌کننده‌ی خود را در دولت امپراتوری دوباره کسب کرد.

چند سال پس از این کودتای اشرافیت از بالا، شورش‌های مردمی از پایین رخ داد. طغیان‌های پراکنده در گُل و اسپانیا از اواخر سده‌ی سوم اتفاق افتاد: بردگان فراری، فراریان ارتش، دهقانان اجاره‌دار وابسته‌ی مایوس و فقیران شهری به طور دوره‌ای به دارودسته‌های شورشی، که باکائودا[2] نامیده می‌شدند، می‌پیوستند که سال‌های طولانی به جنگ چریکی علیه پادگان‌های ارتش و متنفذان محلی مبادرت می‌ورزیدند و گاهی دخالت مستقیم امپراتور برای شکست آن‌ها ضروری می‌شد. این خیزش‌ها، که در هیچ جایی در شرق همتا نداشت، شورش علیه برده‌داری و اجاره‌داری وابسته— نظام‌های اولیه و واپسین کار در کشاورزی امپراتوری روم غربی— را ترکیب کرد. در آغاز سده‌ی پنجم میلادی، در بحبوحه‌ی فشارهای پایان‌ناپذیر مالی و اجاره‌ی زمین و ویرانی و عدم‌امنیت مرزها پس از تجدیدحیات سناتورها، شورش‌های باکائودا با مقیاس و شدت تازه‌ای در سال‌های ۴۰۷-۴۱۷، ۴۳۵-۴۳۷ و ۴۴۲-۴۴۳ رخ داد. در مرکز منطقه‌ی شورشی آرموریکا[3] که از شمال دره‌ی لوار امتداد داشت، شورشگران دهقانی عملاً دولتی مستقل به وجود آوردند، مقامات را بیرون راندند، از زمین‌های اربابان سلب‌مالکیت کردند، برده‌داران را با برده‌داری مجازات می‌کردند و دستگاه قضایی و ارتش خاص خود را به

---

۱. Arboast (؟- ۳۹۴)، ژنرال فرانکی در ارتش روم. Stilicho (۳۵۹- ۴۰۸) ژنرال رده‌ی بالا و از اشراف امپراتوری روم غربی با خاستگاه واندالی. (مترجم)

۲. برای توضیح به ص. ۱۰۹ زیرنویس شماره ۳ کتاب حاضر رجوع کنید. (مترجم)

3. Armorica

وجود آوردند.[۱] به این ترتیب، قطبی‌شدن اجتماعی غرب در فرجامی غم‌انگیز و دوگانه به پایان رسید: امپراتوری از بالا و پایین توسط نیروهای درونی‌اش چاک‌چاک شد، پیش از آنکه نیروهای بیرونی‌اش دین خود را ادا کنند.

۱. درباره‌ی باکائودا به س. سیراگو، *Gallia Placidia e La Trasformazione Politica dell'Occidente* لوان، ۱۹۶۱ رجوع کنید. ی. آ. تامپسون، «شورش‌های دهقانی در گل و اسپانیا در اواخر امپراتوری روم»، ***گذشته و حال***، نوامبر ۱۹۵۲، صص. ۱۱–۱۳، بهترین شرح اجمالی در این مورد است. اهمیت برده‌داری گل از گزارش‌های آن دوره روشن است. تامپسون در تفسیر خود می‌گوید: «به نظر می‌رسد که منابع ما حاکی از آن است که این شورش‌ها عمدتاً ناشی از برده‌های کشاورزی بوده است، یا به هر حال برده‌ها نقش غالبی در آن ایفا می‌کردند.»(ص. ۱۱). قشر عمده‌ی دیگر تهیدستان کشاورز– دهقانان اجاره‌دار وابسته– بی‌شک در شورش‌های گل و اسپانیا شرکت کرد. در مقابل، *circumcellion* های آفریقای شمالی کارگران آزادتر با شرایط بهتر و بالاتر بودند که از دوناتیان‌ها {فرقه‌ای بدعت‌گذار در مسیحیت} الهام می‌گرفتند، اما سرشت اجتماعی و مذهبی این جنبش آن را به پدیده‌ای جداگانه تبدیل کرد که هرگز به اندازه‌ی باکائودا قدرتمند و خطرناک نبودند. به ب. ح. وارمینگتون، ***ایالت‌های آفریقای شمالی از دیوسلتین تا واندال‌ها***، کمبریج، ۱۹۵۴، صص. ۸۷–۸، ۱۰۰ رجوع کنید.

# II. دوران گذار

# ۱
# پیشینه‌ی اقوام ژرمنی

بربرهای ژرمنی در واپسین روز سال ۴۰۶ میلادی، با عبور از رودخانه‌ی یخ‌زده‌ی راین به دنیای تیره و تار حاکمان عیاش، شهرهای بی‌دفاع و روستاییان درمانده پا گذاشتند. نظم اجتماعی این متجاوزان چه بود؟ هنگامی که لژیون‌های رومی برای نخستین بار با قبیله‌های ژرمنی در زمان سزار روبرو شدند، کشاورزانی ساکن با اقتصادی عمدتاً شبانی را مشاهده کردند. شیوه‌ی تولید اشتراکی اولیه در میان آن‌ها حاکم بود. با مالکیت خصوصی بر زمین آشنا نبودند: هر سال رؤسای قبیله تعیین می‌کردند که کدام بخش از زمین مشترک باید شخم زده شود و کدام قسمت‌های آن به طایفه‌ی مربوطه تخصیص داده شود تا آن را بکارد و به‌طور جمعی مزارع را به تصاحب خود در آورد: بازتوزیع ادواری مانع از اختلاف شدید ثروت بین طایفه‌ها و خانوارها می‌شد، اگرچه تملک دام‌ها خصوصی بود و ثروت جنگجویان اصلی قبیله به شمار می‌آمد.[1] هیچ سرکرده‌ای در زمان صلح از این قدرت که

---

۱. این توصیفات از کتاب *ژرمن‌های اولیه*، آکسفورد ۱۹۶۵، صص. ۱–۲۸، اثر ی. آ. تامپسون، اقتباس شده است: مطالعه‌ای مارکسیستی از صورت‌بندی‌های اجتماعی ژرمنی از سزار تا تاسیتوس که نمونه‌ای است از روشنی و دقت. آثار تامپسون دوره‌ی ارزشمندی را تشکیل ←

بر کل مردم حکومت کند برخوردار نبود: استثناً در زمان جنگ رهبران نظامی را انتخاب می‌کردند. بسیاری از طایفه‌ها هنوز مادرتبار بودند. دیری نپایید که این ساختار اجتماعی ابتدایی با ورود رومی‌ها در کرانه‌ی رود راین، و اشغال موقتی آلمان تا ناحیه‌ی الب در سده‌ی اول میلادی تغییر کرد. تجارت کالاهای تجملی در سراسر مرز به‌سرعت لایه‌بندی درونی فزاینده‌ای را درون خود قبیله‌های ژرمنی ایجاد کرد: جنگجویان اصلی قبیله برای خریدن کالاهای رومی دام‌های خود را می‌فروختند، به قبیله‌های دیگر هجوم می‌بردند تا افراد آن‌ها را اسیر کنند و برای صادرات به بازارهای برده‌ی روم بفرستند. در زمان تاسیتوس، دیگر زمین را به طایفه‌ها اختصاص نمی‌دادند و مستقیماً در میان افراد توزیع می‌کردند، این در حالی بود که بازتخصیص‌ها تناوبی نداشت. کشت‌وکار هنوز اغلب عبارت از جابه‌جایی در زمین‌های خالی جنگل‌ها بود در نتیجه قبیله‌ها هیچ نوع قلمرو ثابت بزرگی نداشتند: نظام زراعی مشوق جنگ‌های فصلی بود و مهاجرت‌های کلان تکراری را سبب می‌شد.[1] اشرافیتی موروثی با ثروتی انباشته شورایی دائمی ایجاد کرده بود که قدرتی استراتژیک بر قبیله اعمال می‌کرد، گرچه انجمن عمومی جنگجویان آزاد هنوز می‌توانست پیشنهادات آنان را رد کند. تبارهای خاندان‌های شبه‌سلطنتی ظهور می‌کردند که رهبران انتخابی را از بالای سر شورا آماده می‌کردند. به ویژه رؤسای هر قبیله «ملتزمانی» از جنگجویان را پیرامون خود برای تاخت و تاز به قبیله‌های دیگر گرد آورده بودند که با واحدهای طایفه‌ها که مبتنی بر خویشاوندی بود مغایرت داشت. این ملتزمان از میان نجبایی استخدام می‌شدند که با محصول زمین‌هایی که به آن‌ها اختصاص داده شده بود معاش خود را تأمین می‌کردند و در تولید کشاورزی مشارکت نداشتند. آنان هسته‌های تقسیم طبقاتی دائمی را تشکیل دادند و قدرت قهرآمیز را در این

---

← می‌دهند که کل تحول جامعه‌ی ژرمنی را در عهد باستان از این دوره تا سقوط پادشاهی ویزیگوت‌های اسپانیا، در هفت سده بعد، در بر می‌گیرد.

1. M. Bloch, "Une Mise au point: Les Invasions", *Mélanges Historiques*, I, Paris 1963, pp. 117-18.

صورت‌بندی‌های اجتماعی بدوی نهادینه کردند.[۱] پیکار بین جنگجویان عادی و نجبای جاه‌طلبی که می‌کوشیدند قدرت دیکتاتوری را درون قبیله‌ها به زور و نیروی ملتزمان وفادار خود غصب کنند، در گرفت: خود آرمینیوس، فاتح جنگل تویتوبورگ جاه‌طلب و قربانی یکی از این پیکارها بود. دیپلماسی روم فعالانه با کمک‌های مالی و پیمان‌های خود به آتش این مجادلات خانمان‌برانداز دامن می‌زد تا از فشار بربرها بر مرزهایش بکاهد و قشری از حاکمان اشراف را که خواهان همکاری با روم بودند به وجود آورد.

به این‌گونه، فشار روم، هم از لحاظ اقتصادی و هم سیاسی، با دادوستدهای تجاری و دخالت‌های دیپلوماتیک، تفاوت‌های اجتماعی و تجزیه‌ی شیوه‌های تولید اشتراکی در جنگل‌های آلمان را تشدید کرد. مردمی که نزدیک‌ترین ارتباط را با امپراتوری داشتند؛ ناگزیر «پیشرفته‌ترین» ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و بزرگ‌ترین جدایی را از شیوه‌ی سنتی زندگی قبیله‌ای از خود نشان دادند. آلامانی در جنگل سیاه و به ویژه مارکومانی و کادی در بوهم، ویلاهایی به سبک رومی‌ها داشتند، با املاکی که توسط کار بردگی اسیران جنگی کشت می‌شدند. مارکومانی علاوه بر این قبیله‌های دیگر ژرمن را مطیع و کشوری سازمان‌یافته با حکومتی سلطنتی در منطقه‌ی دانوب مرکزی در سده‌ی دوم میلادی ایجاد کرد. دیری نپایید که امپراتوری آن‌ها سرنگون شد اما این نشانگان وضعیتی بود که در آینده فرا

---

۱. تامپسون، *ژرمن‌های اولیه*، صص. ۴۸-۶۰. تشکیل نظام ملتزمین در همه جا گام اولیه‌ی تعیین‌کننده در گذار تدریجی از نظم قبیله‌ای به نظم فئودالی بود چرا که بیانگر گسست قطعی از نظام اجتماعی بود که در آن مناسبات اجتماعی حاکم بوده است: ملتزمین همیشه به عنوان نخبگانی تعریف می‌شده‌اند که همبستگی خویشاوندی را نادیده می‌گرفتند، و برای وفاداری پیوندهای قراردادی را جایگزین پیوندهای زیستی می‌کردند. تشکیل ملتزمین نشانه‌ی از بین‌رفتن نظام طایفه‌ای بود. بی‌گمان اشرافیت فئودالی کاملاً آگاه نیز نظام خویشاوندی (جدید) خود را دارد که فقط به تازگی مورخان شروع به بررسی آن کرده‌اند: اما این خویشاوندی‌ها ساختار عمده‌ی آن نخواهد بود. بحث خوبی درباره‌ی این وجه مرکزی در مقاله‌ی جالب اوئن لاتیمور، «فئودالیسم در تاریخ»، *گذشته و حال*، شماره ۱۲، نوامبر ۱۹۵۷، ص. ۵۲ مطرح شده است.

می‌رسید. صد و پنجاه سال بعد، ویزیگوت‌ها[1]، که داکیا را پس از بیرون‌راندن لژیون‌ها توسط آئورلین اشغال کردند، نشانه‌های دیگری را از همین فرایند اجتماعی در اوایل سده‌ی چهارم میلادی آشکار کردند. فنون کشاورزی آن‌ها پیشرفته‌تر بود و عمدتاً روستاییانی بودند که غلات پرورش می‌دادند و در دهکده‌های خود دارای پیشه‌های روستایی (با استفاده از چرخ سفالگری) بودند و الفبای ابتدایی داشتند. اقتصاد ویزیگوت‌ها در این ناحیه، که زمانی یکی از ایالت‌های روم بودند، با شهرها و قلعه‌های به جا مانده از آن دوره، به‌شدت به تجارت ماوراء دانوب با امپراتوری وابسته بود، تا آنجا که رومی‌ها به‌عنوان یک اقدام تعیین‌کننده‌ی جنگی علیه ویزیگوت‌ها می‌توانستند با موفقیت به محاصره‌ی تجاری آن‌ها مبادرت کنند. انجمن عمومی جنگاوران یکسره ناپدید شد. شورای متحد اشراف اقتدار سیاسی اصلی را بر دهکده‌های فرمانبردار اعمال می‌کرد. اشراف طبقه‌ی مالک زمین‌ها، ملتزمان و برده‌ها را تشکیل می‌دادند که آشکارا از بقیه‌ی مردم متمایز شده بودند.[2] در واقع، تداوم بیشتر نظام امپراتوری روم، قدرت تاثیرگذاری و الگوی آن سبب تفاوت اجتماعی بیشتر در قبیله‌های ژرمنی در طول مرزهایش و ارتقاء آن به سطوح بالاتر سازمان سیاسی و اجتماعی می‌شد. بنابراین، افزایش پیاپی فشارهای قبیله‌های بربر بر امپراتوری از دوران مارکوس آئورلیوس به بعد ضرباتی تصادفی و ناشی از بداقبالی نبوده— این ضربات تا حد وسیعی پیامدهای ساختاری وجود روم و موفقیت‌های آن بود. تغییرات بطئی در محیط خارجی

---

۱. Visigoths شاخه‌ای از گوت‌ها که یکی از گروه‌های عمده‌ی قبایل ژرمنی بودند. در اوایل سده‌ی چهارم از اوستروگوت‌ها جدا شدند و شروع به پیشروی در ایالات امپراتوری روم شرقی در ناحیه‌ی دانوب کردند. آنان در سال ۴۱۰ میلادی روم را تاراج کردند و به جنوب گل و شمال اسپانیا رفتند. متصرفات واندال‌ها را به چنگ آورده و به سمت شمال فرانسه کنونی پیشروی کردند. پس از شکست از فرانک‌ها تاریخ ویزیگوت‌ها با تاریخ اسپانیا یکی می‌شود. (مترجم)

2. E. A. Thompson, *The Visigoths in the Time of Ulfila*, Oxford 1966, esp. pp. 40-51.

تحقیق روشن دیگری که نتیجه‌ی کارهای اولیه‌ی تامپسون شمرده می‌شود.

آن که با تقلید و مداخله پدید آمده بود، رفته‌رفته اوج می‌گرفتند: خطرِ اقـوام ژرمنی در سرزمین‌های مرزی با تلاش تدریجی تمدن روم بـرای تغییـرِ آن‌هـا افزایش یافت.

در این میان، درون خود امپراتوری روم، شمار فزاینـده‌ای از جنگـاوران آلمانی در صفوف خود سپاهیان امپراتوری به کار گرفته شدند. دیپلماسی روم به‌طور سنتی کوشیده بود که هر جا که امکان‌پذیر بود جبهه‌هـای امپراتـوری را با موانع محافظ خارجی فئودراتی[1] یعنی روسای متحـد یـا تحـت‌الحمایـه‌ی قبیله‌هایی احاطه کند که استقلال خود را فراتر از مرزهای روم حفظ کـرده بودند اما از منافع روم درون جهان بربر به ازای کمک‌هـای مـالی، پـشتیبانی سیاسی و حمایت نظامی دفاع می‌کردند. با این همه، حکومـت روم در اواخـر امپراتوری شروع به استخدام منظم‌تر سربازان بـرای واحـدهای خـود از ایـن قبیله‌ها کرد. در همان حال، پناهندگان یا اسیران بربر در زمین‌های خالی بـه نام لائتی[2] ساکن شدند و به ازای ایـن مالکیـت بـه خـدمت نظـامی در ارتـش پرداختند. علاوه بـر ایـن، بـسیاری از جنگجویـان آزاد ژرمنـی داوطلبانـه در هنگ‌های رومی ثبت‌نام می‌کردند و جذب دورنمای حقوق و ارتقـای شـغلی درون تشکیلات نظامی امپراتوری می‌شدند.[3] در اواسط سده‌ی چهارم میلادی، درصـد نـسبتاً بـالایی از سـپاهیان، افـسران و ژنـرال‌هـای ارتـش رزمـی روم خاستگاهی ژرمنی داشتند و از لحاظ فرهنگـی و سیاسـی در جهـان اجتمـاعی روم ادغام شده بودند: ژنرال‌های فرانکی مانند سیلوانوس یـا آربوگاسـت، کـه کادر فرماندهی نظامی در غرب را تشکیل می‌دادند، پدیده‌ای متعارف بودند. بـه

---

۱. foederati، این اصطلاح لاتینی در دوره‌های مختلف بین جمهوری اولیه روم تا اواخر امپراتوری روم غربی معنای متفاوتی پیدا کرد. در اوایل جمهوری به معنای پیوندهای قبیله‌ای براساس پیمان بود و این قبیله‌ها نه مهاجرنشینان رومی بودند و نه دارای شهروندی رومی اما از آنان انتظار می‌رفت هنگام نیاز مردان جنگجو تأمین کنند. در اواخر امپراتوری به معنای مصالحه با قبیله‌های بربر به ازای تأمین سرباز در ارتش‌های روم بود. (مترجم)

2. laeti

3. Frank, *Scholae Palatinae*, pp. 63-72; Jones, The Later Roman Empire, II, pp. 619-22.

این‌گونه، نوعی درهم‌تنیدگی عناصر رومی و آلمانی درون خود دستگاه دولتی امپراتوری وجود داشت. تشخیص تبعات اجتماعی و ایدئولوژیکی ادغام شمار بزرگی از سربازان و افسران تویتونی در جهان رومی، بر جهان ژرمنی که به طور دائم یا موقت آن را ترک کرده‌بودند، دشوار نیست: آن‌ها بیانگر تقویت قدرتمند روندهایی بودند که به ایجاد تفاوت و لایه‌بندیی کمک می‌کردند که پیش‌تر درون جوامع قبیله‌ای آن سوی مرزها در جریان بود. استبداد سیاسی، رده‌ی اجتماعی، انضباط نظامی و پاداش‌های مالی درس‌هایی بودند که از خارج فراگرفته و با اشتیاق توسط رهبران محلی و اشراف داخلی جذب شدند. به این ترتیب، در زمان **مهاجرت جمعی**[1] سده‌ی پنجم میلادی، که کل آلمان در نتیجه‌ی فشارهای متجاوزان کوچ‌نشین هون‌ها از آسیای مرکزی، دچار آشوب و اغتشاش شد و قبیله‌ها به سمت مرزهای روم سرازیر شدند، هم فشارهای داخلی و هم فشارهای خارجی شکل جامعه‌ی ژرمنی را به نحو فاحشی با زمان سزار متفاوت کرد. اکنون اشرافیتی باثبات و دارای ملتزمان، با املاکی فراوان، در همه جا جایگزین برابری خام اولیه‌ی طایفه شد. هم‌زیستی طولانی صورت‌بندی‌های اجتماعی رومی و ژرمنی در مناطق مرزی شکاف بین این دو را کاهش داد، هر چند که هنوز شکافی عظیم در مهم‌ترین جنبه‌ها باقی مانده بود.[2] از تصادم و ادغام نهایی و عظیم آن‌ها بود که سرانجام فئودالیسم زاده شد.

---

1. Völkerwanderungen

۲. در این سده، گاهی در واکنش به برداشت‌های سنتی گرایشی در میان مورخان شکل گرفته است که در میزان تجانس این دو جهان مبالغه می‌کند. نمونه‌ی حاد آن، استدلال پورشنف است که در میزان تجانس این دو جهان مبالغه می‌کند. نمونه‌ی حاد آن، استدلال پورشنف است که معتقد است کل زیربنای روم یکسره متکی به کار بردگی از بربرهای اسیر است و در نتیجه دو نظام اجتماعی از لحاظ ساختاری ازهمان ابتدا در هم تنیده شده بودند: انجمن‌های جنگجویان ژرمنی‌های اولیه صرفاً به اردوکشی‌های رومی برای برده‌گرفتن واکنش‌های تدافعی نشان می‌دادند. بنا به این برداشت، امپراتوری همیشه «وحدت پیچیده و متضادی» را با پیرامون بربر خود تشکیل می‌داده است. رجوع کنید به ب. ف. پورشنف، *Feodalism I Narodny Massya* ، مسکو، ۱۹۶۴، صص. ۵۱۰-۵۱۲. این دیدگاه به شدت در نقش کار بردگی اسیران در واپسین دوران امپراتوری و تناسب برده‌های به دست آمده از قبایل ژرمنی، حتی در ابتدای امپراتوری، مبالغه می‌کند.

# ۲
# تاخت و تازها

در دو مرحله‌ی پیاپی روشن شد که تاخت و تازهایی که امپراتوری روم غربی را مورد تهاجم قرار داد، هر کدام الگو و نقطه فشار متفاوتی داشتند. نخستین موج بزرگ با راه‌پیمایی عظیم از روی رودخانه‌ی یخ‌زده‌ی راین در شب زمستانی ۳۱ دسامبر ۴۰۶ توسط ائتلاف شکننده‌ای از قبایل بربر سوئوی،[۱] واندال و آلن آغاز شد. ظرف چند سال، ویزیگوت‌ها به رهبری آلریک روم را در سال ۴۱۰ غارت کردند. دو دهه بعد در سال ۴۳۹ واندال‌ها کارتاژ را تصرف کردند. در سال ۴۸۰ میلادی، نخستین نظام ابتدایی دولت‌های بربر در خاک سابق روم تأسیس شد: بورگندی‌ها در ساووی[۲]، ویزیگوت‌ها در آکیتین[۳]، واندال‌ها[۴] در آفریقای شمالی و اوستروگوت‌ها[۵] در شمال ایتالیا.

---

1. Suevi

۲. Savoy ، ناحیه‌ای در کوههای آلپ و شرق فرانسه. (مترجم)

۳. Aquitaine ، منطقه‌ای در جنوب غربی فرانسه. (مترجم)

۴. Vandals ، قبیله‌ای ژرمنی که در سده‌ی پنجم ق. م. در دره‌ی رود اودر ماندگار شدند. در سده‌ی سوم میلادی به پانونیا و داکیا رفتند و در ابتدای سده‌ی پنجم به مهاجرت دست زدند و در سال ۴۰۶ به سرزمین گُل حمله‌ور شدند و با گذشتن از پیرنه به اسپانیا رفتند. کمی بعد به افریقا مهاجرت و بخش عمده‌ی ایالت آفریقایی روم را تسخیر کردند. (مترجم) ←

سرشت این هجوم اولیه— که تصویرهای ذهنی نمونه‌وارش از شروع دوران تاریک برای اعصار بعدی به جا ماند— در واقع بسیار پیچیده و سرشار از تناقض است: زیرا هم ویرانبارترین تهاجم اقوام ژرمنی به امپراتوری روم غربی شمرده می‌شود و هم از لحاظ احترام به میراث لاتینی محافظه‌کارترین جریان تلقی می‌گردد. وحدت نظامی، سیاسی و اقتصادی امپراتوری روم غربی به نحو جبران‌ناپذیری از هم گسیخته شده بود. تعداد قلیلی از ارتش‌های رزمی آن چند دهه پس از برچیده شدن سدهای دفاعی باقی مانده بودند؛ اما آن‌ها در محاصره‌ی قلمروهای تحت سلطه‌ی بربرها قرار داشتند و توسط آن‌ها از هم جدا شده بودند و کانون‌های نظامی خودمختاری مانند سرزمین شمالی گل فقط بر نابودی تمام و کمال نظام امپراتوری به معنای اخص کلمه تأکید می‌کردند. ایالت‌ها به بی‌نظمی و اغتشاش همه‌گیر بازگشتند و حکومت‌های سنتی‌شان از هم گسیخته و رها شدند؛ طغیان اجتماعی و راهزنی در مناطق بزرگی امری متعارف بود؛ با خرد شدن مفرغ سبز رومی در مناطق دورافتاده، فرهنگ‌های باستانی و زنگارگرفته از نو پدیدار شدند. در نیمه‌ی اول سده‌ی پنجم میلادی، نظم امپراتوری با هجوم بربرها در سراسر غرب ویران شد.

با این همه، قبیله‌های ژرمنی که بخش غربی امپراتوری را از بقیه‌ی آن جدا کرده بودند، خود قادر نبودند جهان سیاسی تازه یا منسجمی را جایگزین آن کنند. تفاوت «سطح آب» دو تمدن بسیار زیاد بود: آب‌بندهای مصنوعی فراوانی لازم بود تا آن دو به هم بپیوندند. چرا که اقوام بربر در نخستین موج حملات قبیله‌ها به روم، با وجود تفاوت اجتماعی ترقی‌خواهانه‌ی خود هنگام سرازیر شدن به امپراتوری روم غربی همچنان جوامعی بی‌نهایت تازه‌بنیاد و

---

→ ۵. Ostrogoths ، یا گوت‌های شرقی. شاخه‌ای از گوت‌ها و یکی از مهم‌ترین اقوام ژرمنی قدیمی در سده‌ی سوم در شمال دریای سیاه سکنی داشتند و در سده‌ی چهارم به دو شاخه‌ی ویزیگوت‌ها یا گوت‌های غربی و اوستروگوت‌ها تقسیم شدند. شاخه‌ی اول در نتیجه‌ی فشار هون‌ها به سمت غرب حرکت کردند اما اوستروگوت‌ها مطیع هون‌ها جزیی از سپاهیان آن‌ها شدند. پس از مرگ آتیلا رهبر هون‌ها، اوستروگوت‌ها در پانونیا مستقر و با روم شرقی متحد شدند و در ۴۹۳ میلادی ایتالیا را فتح کردند. (مترجم)

بدوی بودند. هیچکدام از این قبیله‌ها هرگز با دولت پایدار منطقه‌ای آشنا نبودند؛ از لحاظ مذهب همگی پشت در پشت بت‌پرست، اکثرشان بی‌سواد و تعداد اندکی دارای نظام مالکیت منسجم یا تثبیت‌شده‌ای بودند. فتح تصادفی بخش‌های گسترده‌ای از ایالت‌های پیشین رومی طبعاً بی‌درنگ آنان را با مشکلات غیرقابل‌حلِ تصاحب و مدیریت روبرو کرد. این مشکلات درونی با الگوی جغرافیایی نخستین موج حملات تشدید شد. زیرا ایالت‌های رومی در این «مهاجرت جمعی»ــ که با سرگردانی‌های عظیم در کل قاره همراه بودــ نخستین منزلگاه اقوام بربر به‌شمار می‌آمدند که فاصله‌ی بسیار زیادی از نقطه حرکت‌شان داشت. ویزیگوت‌ها از بالکان به اسپانیا سفر کردند؛ استروگوت‌ها از اوکراین تا ایتالیا ره سپردند؛ واندال‌ها از سیلزی تا تونس پیش تاختند؛ بورگندی‌ها از پومرانیا تا ساووی سفر کردند. موضوع این نبود که اقوام بربر صرفاً سرزمین‌های روم را که با منطقه‌ی اصلی زادوبوم‌شان همجوار بود اشغال می‌کردند. نتیجه‌ی این اشغال آن بود که دسته‌های مهاجران ژرمنی در جنوب فرانسه، اسپانیا، ایتالیا و آفریقای شمالی از همان ابتدا ناگزیر به دلیل مسیر طولانی که پشت سر گذاشته بودند از لحاظ تعداد محدود و عمدتاً از عوامل تقویت‌کننده‌ی مهاجرت طبیعی محروم بودند.[1] نظم و ترتیب سرهم‌بندی‌شده‌ی نخستین دولت‌های بربر بازتاب این وضعیت پایه‌ای یا ضعف و انفراد نسبی است. بنابراین، آنان به‌شدت به ساختارهای از پیش موجود

---

۱. تنها نمونه‌ی قابل‌اتکا از لحاظ تعداد در نخستین تهاجمات، کمونته‌ی واندال‌هاست که قبل از عبور به آفریقای شمالی نفرات‌شان توسط روسای قبیله شمرده شد که ۸۰ هزار نفر بودند و شاید سپاهی معادل با ۲۰ تا ۲۵ هزار نفر را تشکیل می‌دادند: رجوع کنید به س. کورتوا، ***واندال‌ها و آفریقا***، پاریس ۱۹۵۵، صص. ۲۱۵-۲۲۱. بیشتر اقوام ژرمنی که از مرزهای امپراتوری در این عصر گذشتند، احتمالاً همین تعداد را داشتند و به‌ندرت ارتش‌های رزمی بیش از ۲۰،۰۰۰ نفر داشتند. راسل برآورد می‌کند که تا سال ۵۰۰ میلادی حداکثر ممکن جمعیت بربرها در امپراتور روم غربی پیشین بیش از یک میلیون نفر در میان ۱۶ میلیون نفر جمعیت خود آن نبوده است. ج. س. راسل، ***جمعیت در اروپای سال‌های ۵۰۰ تا ۱۵۰۰***، لندن، ۱۹۶۹، ص. ۲۱.

امپراتوری وابسته بودند که به نحو تناقض‌آمیزی هرگاه از لحاظ ذهنی امکان داشت در ترکیب با همتای ژرمنی خود دوگانه‌انگاری نهادینی را شکل می‌دادند.

به این ترتیب، نخستین و بنیادی‌ترین مسئله‌ای که کمونته‌های مهاجم پس از پیروزی‌های خود در میدان نبرد باید حل و فصل می‌کردند، واگذاری اقتصادی زمین بود. راه‌حلی که به‌طور متعارف اقتباس شد، هم‌زمان مدل بسته‌ی روش‌های رومی‌های اولیه بود که به ویژه سربازان ژرمنی با آن آشنا بودند، و دیگری گسست قاطعانه از گذشته‌ی قبیله‌ای به آینده‌ی اجتماعی کاملاً متفاوتی بود. رژیم **هوسپیتالیتاس**[1] توسط ویزیگوت‌ها، بورگندی‌ها و اوستروگوت‌ها بر زمین‌داران محلی رومی تحمیل شد. در این نظام، که از نظام قدیمی اتراقگاه امپراتوری مشتق شده بود و بسیاری از سربازان مزدور آلمانی در آن مشارکت داشتند، دوسوم از املاک بزرگ کشت‌شده به «مهمانان» بربر در بورگندی و آکیتان اعطا می‌شد و یک سوم به آنانی که در ایتالیا اقامت داشتند؛ مساحت بزرگ‌تر زمین‌ها اجازه می‌داد تا سهم کم‌تری از ویلاها[2] به آنان اختصاص داده شود، و املاکی که تقسیم نشده بودند مالیات ویژه‌ای می‌پرداختند تا این نظام یکنواخت و همسان شود. هوسپ‌های[3] بورگندی همچنین یک‌سوم از برده‌های رومی و یک‌دوم زمین‌های جنگلی را دریافت می‌کردند.[4] در اسپانیا، ویزیگوت‌ها بعدها یک‌سوم از زمین‌های محلی

---

1. hospitalitas

۲. villae ، خانه‌ی روستایی سنتی که رومی‌ها در مزارع داشتند و در آن زندگی می‌کردند. هر ویلا از بخش‌های متعددی تشکیل می‌شد: بخشی که در آن برده‌ها و خدمتکاران زندگی می‌کردند و چهارپایان را در آن‌جا نگهداری می‌کردند. بخش دیگر مربوط به صاحب مزرعه و خانواده‌اش و مهمانان او بود. (مترجم)

3. hospes

۴. کامل‌ترین شرح از نظم و ترتیب‌های *hospitalitas* در مقاله‌ی «درباره‌ی رژیم *hospitalitas*» اثر ف. لو در ***مجموعه‌ی آثار تاریخی فردیناند لو***، ژنو، ۱۹۷۰، صص. ۶۳-۹۹» ارائه شده است؛ همچنین به جونز، ***واپسین دوران امپراتوری***، جلد دوم، صص. ۲۴۹-۲۵۳، جلد سوم، ۴۶ رجوع کنید.

و دوسوم از زمین‌های اجاره‌ای را در هر ملکی به تصاحب خود درآوردند. فقط در شمال آفریقا، واندال‌ها از کل اشرافیت محلی و کلیسا یک‌جا سلب‌مالکیت کردند، بدون این‌که کوچکترین سازشی کنند یا غرامتی بپردازند، سیاستی که در درازمدت برایشان گران تمام شد. توزیع زمین‌ها براساس نظام هوسپیتالیتاس احتمالاً تاثیر نسبتاً اندکی بر ساختار جامعه‌ی محلی روم گذاشت: با توجه به شمار اندک فاتحان بربر، قطعات زمینی که به آنان اختصاص داده می‌شد ــ یا سورت‌ها[1] ــ هرگز بیش از بخشی از قلمروهای تحت فرمان آن‌ها را در بر نمی‌گرفت. معمولاً این بخش‌ها را به دلیل ترس از پراکندگی نظامی، پس از فتح در یک منطقه متمرکز می‌کردند: مسکن‌گزینی خوشه‌وار اوستروگوت‌ها در دره‌ی پو یکی از الگوهای نمونه است. هیچ نشانه‌ای در دسترس نیست که تقسیم املاک بزرگ با مقاومت شدید مالکان لاتینی آن‌ها روبرو شده باشد. از سوی دیگر، تاثیر آن بر کمونته‌های ژرمنی بسیار شدید بود. زیرا قطعات زمین یک‌جا و عمده به جنگجویان ژرمنی تازه‌وارد تخصیص داده نمی‌شد. برعکس، تمامی پیمان‌های باقیمانده بین رومی‌ها و بربرها که ناظر بر تقسیم زمین بود، فقط شامل دو نفر یعنی مالک ایالتی و شریک ژرمنی‌اش می‌شد، این در حالی بود که قطعات زمین عملاً توسط شماری از ژرمن‌ها کاشته می‌شد. بنابراین، محتمل به‌نظر می‌رسد که زمین‌ها توسط گروه اشراف طایفه تصاحب می‌شد که در آن موقع افراد عادی‌تر قبیله را واداشته بودند به عنوان مستاجر یا به عنوان مالکان خرد فقیر برای آنان کار کنند.[2] این گروه اشراف به یک ضربه به معادل اجتماعی

---

1. sorte

۲. این بازسازی تامپسون است: «ویزیگوت‌ها ار فریتیگرن تا اوریک»، *تاریخ*، جلد دوازدهم، ۱۹۶۳، صص. ۱۲۰-۱۲۱، دقیق‌ترین بحث از پیامدهای ضمنی این اسکان‌گزینی. بلوخ اعتقاد داشت که قطعات تمامی زمین‌های مصادره‌شده به طرز نابرابری در میان کمونته‌ی قبیله‌ای برحسب رده و رتبه، تقسیم می‌شد و به این ترتیب مالکان بزرگ ژرمنی و دهقانان خرد را ایجاد می‌کند، و نه مستاجران وابسته؛ اما حتی اگر این فرضیه‌ها نیز درست باشد، احتمالاً پیامد نهایی تفاوت چندانی نمی‌کرد: *آمیزه‌ی تاریخی* ، I، صص. ۱۲۴-۱۲۵.

اشرافیت ایالتی تبدیل شدند، در حالی که مستأجران یا مالکان خرد مستقیماً یا غیرمستقیم از لحاظ اقتصادی به آن‌ها وابسته شده بودند. این فرایند ــ که فقط به‌صورت مبهم از روی اسناد آن زمان قابل مشاهده است ــ بی‌شک با خاطرات تازه‌ی برابرخواهی قبیله‌ها در جنگل‌ها و نیز با ماهیت مسلحانه‌ی کل کمونته‌ی مهاجم که برای هر جنگجوی معمولی شرایط آزادانه‌ی زندگی‌اش را تضمین می‌کرد، تخفیف می‌یافت. در ابتدا، قطعات زمین در مالکیت کامل یا موروثی نبودند، و سربازان معمولی که آن‌ها را می‌کاشتند احتمالاً بخش اعظم حقوق متعارف خود را حفظ می‌کردند. اما منطق نظام آشکار بود: طی یک نسل یا همین حدود، سلطه‌ی اشرافیت ژرمنی بر زمین با دهقانانی وابسته در زیر آن، و در واقع، در برخی موارد با بردگان قومی، استحکام یافت.[1] لایه‌بندی طبقاتی به‌سرعت متبلور شد و فدراسیون قبیله‌ها که روزگاری سرگردان بودند، اکنون از لحاظ قلمرو در چارچوب مرزهای پیشین امپراتوری تثبیت شدند.

تکامل سیاسی اقوام ژرمنی پس از تهاجمات، تأیید و بازتاب این تغییرات اقتصادی بود. اکنون تشکیل دولت و همراه با آن اعمال قدرت قهری مرکزی بر کمونته‌ی جنگجویان آزاد ناگزیر شده بود. گذار از یکی به دیگری در برخی موارد فقط پس از تلاطمات طولانی و عذاب‌آور درونی حاصل می‌شد؛ تکامل سیاسی ویزیگوت‌ها، هنگامی که مسیر خود را در طول اروپا از آدریانوپل[2] تا تولوز، بین سال‌های ۳۷۵ تا ۴۱۷، طی می‌کردند، رشته‌ای است گویا از رویدادهایی که طی آن قدرت سلطنتی اقتدارطلب ــ که فعالانه از سوی روم به آن یاری رسانده و حمایت می‌شد ــ به‌تدریج سلطه‌ی خود را بر توده‌ی متلاطم سربازان قبیله تحکیم می‌بخشید، تا این‌که سرانجام با ورود به

---

1. E. A. Thompson, " The Barbarian Kingdoms in Gaul and Spain", *Nottingham Mediaeval Studies*, VII, 1963, p. 11.

۲. Adrianopole یا ادرنه شهری در تراکیه (ترکیه کنونی) مرکز بازرگانی و صنعت ابریشم و پنبه. محل پیروزی عظیم ویزیگوت‌ها بر امپراتور والنس. (مترجم)

استراحتگاه موقتی آکیتین[۱]، یک دولت دودمانی نهادی‌شده در چارچوب امپراتوری پا گرفت.[۲] «کتاب قوانین» سلطنتی که توسط حکومت جدید بورگندی انتشار داده شد، توسط گروه کوچکی متشکل از ۳۱ نجیب‌زاده تقدیس گردید که قدرت‌شان اکنون به نحو بارزی هر نوع تجلی مردمی را در قوانین کمونته‌ی قبیله‌ای محو کرده بود. دولت واندال در آفریقا به ظالم‌ترین حکومت استبدادی تبدیل شد و با نظامی خودسر و نامتعارف که جایگزین آن شده بود، تضعیف گردید.[۳] همان‌طور که طرح اقتصادی نخستین مهاجران ژرمنی متکی بر تقسیم‌بندی صوری زمین‌های رومی بود، شکل سیاسی و قضایی دولت‌های جدید ژرمنی متکی بر دوگانه‌گرایی رسمی بود، که قلمرو اجرایی و حقوقی را به دو نظام مجزا از هم تقسیم کرده بود— و این ساده‌ترین مدرک درباره‌ی ناتوانی مهاجمان برای مسلط‌شدن بر جامعه‌ی پیشین و سازمان دادن دستگاه دولتی جدید و منسجمی است که با آن هم‌زیستی داشت. پادشاهی‌های نمونه‌وار ژرمنی این مرحله هنوز سلطنت‌های ابتدایی بودند، با حکومت‌هایی نامطمئن از یافتن جانشینی برای خود که به مجموعه‌های از گاردها یا ملتزمان سلطنتی متکی بودند.[۴] این پادشاهی‌ها مرحله‌ی بینابینی بین پیروان فردی

---

۱. Aquitaine، دوک‌نشینی در جنوب غربی فرانسه، یکی از ایالات روم که در سده‌ی پنجم به دست ویزیگوت‌ها تسخیر شد.. (مترجم)

۲. تامپسون، "The Visigoths from Fritigern to Euric"، صص. ۱۰۵-۱۲۶، شرحی است خیره‌کننده از این خط‌سیر ژئوپولیتیکی پیچیده.

۳. برای بررسی گذار واندال‌ها از قبیله‌گرایی مشورتی به استبداد سلطنتی، که نظام جانشینی «عناوین و القاب» مانع آن شده بود، به کورتوا، *واندال‌ها و آفریقا*، صص. ۲۳۴-۲۴۸ رجوع کنید.

۴. اعتماد سنتی به وجود عام ملتزمین ژرمنی تا دوران تاریک بشدت مورد حمله هانس کوهن در «Die Grenzen der germanischen Gefolgschaft» در Zeitschrift der Savigny-Stiftung für *Rechstgeschichte (Germanistische Abteilung)*، شماره ۱۳۶، ۱۹۵۶، صص. ۱-۸۳ قرار گرفته است. کوهن عمدتاً براساس مدارک زبان‌شناسی تطبیقی نشان می‌دهد که ملتزمین به‌طور خاص پدیده‌ای نسبتاً نادر بوده که در ابتدا به آلمان جنوبی محدود بود و آن را نباید با خدمتکاران نظامی ناآزاد یا Dienstmänner اشتباه گرفت. او گمان می‌کند که این گروه گسترده‌تر بوده است. با این همه، کوهن خود نیز بین این مسئله که آیا ملتزمین ←

گذشته‌ی قبیله‌ای و اشراف زمین‌دار آینده‌ی فئودالی بودند. پایین‌تر از آن‌ها جنگجویان و دهقانان عادی قرار داشتند که هر گاه امکان داشت ــ به‌ویژه در شهرها ــ اقامتگاه جدایی از بقیه‌ی جمعیت داشتند.

از سوی دیگر، جامعه‌ی روم به طور مشخص ساختار اجرایی خود را با نجیب‌زادگان و کارگزاران و نیز نظام قضایی خویش حفظ کرده بود، و هر دو را طبقه‌ی زمینداران ایالتی اداره می‌کرد. این دوگانگی بیش از هر چیز در ایتالیای اوستروگوتی تکامل یافت. در آنجا دستگاه نظامی ژرمنی و دیوان‌سالاری غیرنظامی رومی به‌طرز کارآمدی درون حکومت تئودوریچ کنار هم بودند و بسیاری از میراث‌های حکومت امپراتوری را حفظ می‌کردند. به‌طور عادی دو نظامنامه‌ی قانونی در کنار هم وجود داشتند و هر کدام به افراد خاص خود مربوط می‌شدند ــ قانون ژرمنی از سنت‌های عرفی خود (جرائم تعرفه‌بندی‌شده، هیأت‌های منصفه، پیوندهای خویشاوندی، پیمان‌ها و سوگندنامه‌ها) مشتق شده بود، و قانون رومی عملاً بدون تغییر از دوران امپراتوری باقی مانده بود. نظام‌های حقوقی ژرمنی اغلب تاثیر شدید تمدن

---

← قبیله‌ای در مهاجرت دسته‌جمعی وجود داشتند دچار تردید می شود و نهایتاً به نظر می‌رسد که وجود آن را قبول می‌کند (با صص. ۱۵-۱۶، ۱۹-۲۰، ۷۹، ۸۳ مقایسه کنید). در واقعیت، مسئله‌ی *Gefolgschaft* نمی‌تواند به واقع بدون توسل به زبان‌شناسی تطبیقی حل شود: خود این اصطلاح یک برساخته‌ی جدید است. عدم خلوص شکل‌های آن در بی‌ثباتی صورت‌بندی‌های اجتماعی قبیله‌ای است که قبل و بعد از تجاوز از آلمان ناشی می‌شده است: خدمتکاران ناآزاد که اخلاف بعدی آن‌ها *ministeriales* سده‌های میانه بودند، ممکن است جای خود را به ملتزمین آزادی داده باشند که در مناسبات اجتماعی متحرک تغییر جایگاه داده بودند و برعکس. اوضاع و احوال این دوره اغلب دقت ریشه‌شناختی یا قضایی در تعریف گروه‌های مسلح پیرامون رهبران بعدی قبیله‌ای را نمی‌دهد. طبعاً منطقه‌بندی سیاسی پس از تجاوزها به نوبه‌ی خود مجموعه‌های درهم‌آمیخته و موقتی از نوعی که در بالا مطرح گردید را به وجود می‌آورد. برای بررسی نظرات مخالف با تجدیدنظر کوهن، به والتر شلزینگر، «Randbemerkungen zu drei Aufsätzen über Sippe, Gefolgschaft und Treue»، در *Beiträge zur Deutschen Verfassungsgeschichte des Mittelalters*، جلد اول، گوتینگن، ۱۹۶۳، صص. ۲۹۶-۳۱۶ رجوع کنید.

لاتین را نشان می‌دادند و هنگام تبدیل عرف‌های شفاهی به قانون‌نامه‌های کتبی اجتناب‌ناپذیر می‌شدند: بسیاری از عناصر نظامنامه‌ی امپراتوری تئودوسیوس دوم در قانون بورگندی‌ها و ویزیگوت‌های سده‌ی پنجم به وام گرفته شده بود.[1] علاوه بر این، روح حاکم بر این گرته‌برداری‌های عموماً در خصومت با اصول خویشاوندی و طایفه‌ای متجسم در سنت‌های اولیه‌ی بربرها بود: اقتدار حکومت‌های جدید سلطنتی باید در مقابل نفوذ سرسخت این الگوهای خویشاوندی کهن‌تر برپا می‌شد.[2] در همان حال، هیچ تلاشی نمی‌شد تا در مشروعیتِ قانون لاتینی حاکم بر زندگی رومی‌ها دخالت شود و اگر هم تلاشی صورت می‌گرفت ناچیز بود. به این‌گونه، به طرق بسیار، ساختارهای قضایی و سیاسی روم در قلمروهای اولیه‌ی بربرها دست‌نخورده باقی ماند: همتاهای حرام‌زاده‌ی ژرمنی آن فقط به آن‌ها افزوده شدند. الگوی ایدئولوژیکی شبیه بود. تمام مهاجمان عمده ژرمنی در آستانه‌ی تجاوز به امپراتوری بت‌پرست بودند.[3] سازمان اجتماعی قبیله از مذهب قبیله جدایی‌ناپذیر بود. به همین ترتیب، گذار سیاسی به نظام دولت منطقه‌ای همواره با گرویدن ایدئولوژیکی به مسیحیت همراه بود که به هر حال به نظر می‌رسد یک نسل پس از عبور اولیه از مرزها رخ داده است. این تغییر آیین ثمره‌ی مجاهدت‌های مبلغان مذهبی کلیسای کاتولیک نبود که تازه‌واردان به امپراتوری را نادیده می‌گرفت یا حقیر می‌شمرد.[4] این اثر عینی فرایند

---

1. J. M. Wallace_Hadrill, *The Barbarian West 400-1000*, London 1967, p. 32.
2. Thompson, "The Barbarian Kingdoms in Gaul and Spain", pp. 15-16, 20.

۳. این نظر از سوی وگت، *اضمحلال روم*، صص. ۲۱۸–۲۲۰ مورد اعتراض قرار گرفته است. اما مدارک جمع‌آوری‌شده توسط تامپسون در مقاله‌اش با عنوان «مسیحیت و بربرهای شمالی» در *تنش میان بت‌پرستی و مسیحیت در سده‌ی چهارم* با ویراستاری آ. مومیگلیانو، آکسفورد، ۱۹۶۳، صص. ۵۶–۷۸، به نظر قانع‌کننده می‌رسد. تنها استثنا در این عصر ظاهراً گروه کوچک راگی هستند که در اتریش سفلی قبل از ۴۸۲ تغییر مذهب داده بودند.

۴. ادعای مومیگلیانو که یکی از علت‌های صعود مسیحیت در واپسین دوران امپراتوری این بود که برای جذب بربرها به آیین خود برنامه‌ای داشت در حالی که بت‌پرستی کلاسیک ←

قالب‌گیری خود عملِ پیوند بود که تغییر ایمان نشانه‌ی درونی آن شمرده می‌شد. دین مسیحی کَناره‌گیری از جهان ذهنی کمونته‌ی طایفه را تقدیس می‌کرد: نظم الهی گسترده‌تری مکمل معنوی اقتدار قوی زمینی بود. در این مورد نیز نخستین موج مهاجمان ژرمنی همان ترکیب احترام و فاصله از نهادهای امپراتوری را بازتولید کردند. آنان متفقاً به‌جای راست‌کیشی کاتولیکی آریانیسم[1] را پذیرفتند، و از اینرو هویت مذهبی جداگانه‌ای را درون گیتی مشترک مسیحیت برای خود تضمین کردند. پیامد آن کلیسایی ژرمنی «به موازات» کلیسای روم در تمامی پادشاهی‌های اولیه‌ی بربر بود. طرفداران آریوس مورد هیچ پیگرد و آزار و اذیت اکثریت جمعیت کاتولیک، به استثنای آفریقای واندال، قرار نگرفتند. در آفریقا از اشرافیت سابق سلب‌مالکیت، و کلیسا را همراه با آن به‌شدت سرکوب می‌کردند. در مناطق دیگر، این دو ایمان {کاتولیکی و آریانیسم} همزیستی مسالمت‌آمیزی داشتند و تبلیغ دینی بین دو جامعه عموماً در سده‌ی پنجم میلادی در پایین‌ترین سطح بود. در حقیقت، اوستروگوت‌ها در ایتالیا و ویزیگوت‌ها در اسپانیا، عملاً پذیرش آیین آریوس را از لحاظ قانونی برای رومی‌ها دشوار ساخته بودند تا از جدایی دو جمعیت اطمینان‌خاطر یابند.[2] آریانیسم ژرمنی نه اتفاقی بود نه ستیزه‌جو: نشانه‌ی جدایی درون وحدتی مقبول بود.

به این ترتیب، با نابودی اولیه و برگشت‌ناپذیر مدافعان امپراتوری تاثیر اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی نخستین موج تاخت و تازهای بربرها در گستره‌ی ایجابی خود نسبتاً محدود بود. بسیاری از حکمرانان ژرمنی با آگاهی

---

← فقط آن‌ها را دفع می‌کرد، خیالی است: ***تنش میان بت‌پرستی و مسیحیت در سده‌ی چهارم***، صص. ۱۴-۱۵. در واقع، کلیسای کاتولیک عملاً برنامه‌ای برای تغییر آیین اقوام ژرمنی در این زمان نداشت.

۱. Arianism ، بدعتی در مسیحیت توسط آریوس که منکر اولوهیت مسیح بود و اعلام کرد که عیسی یک موجود و آفریده‌ی انسانی است. (مترجم)

۲. ی. آ. تامپسون، «تغییر آیین ویزیگوت‌ها به کاتولیسم»، در ***مطالعات قرون‌وسطی ناتینگهام***، چهارم، ۱۹۶۰، صص. ۳۰-۳۱؛ جونز، ***واپسین دوران امپراتوری***، جلد دوم، ص. ۲۶۳.

از تفاوت میان آنچه ویران کرده بودند و آنچه خود می‌توانستند بسازند، کوشیدند تا جایی که ممکن است عمارت‌های رومی را که در ابتدای امر تخریب کرده بودند بازسازی کنند؛ برجسته‌ترین آن‌ها، تئودوریک اوستروگوتی، حاکمیت مشترک دقیقی در ایتالیا ایجاد کرد، پایتخت آن را آراست، مشوق هنر و فلسفه‌ی پساکلاسیکی بود و مناسبات خارجی را به سبک سنتی امپراتوری هدایت کرد. به‌طور کلی، پادشاهی‌های بربر ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی واپسین دوران جهان رومی را تا حد نسبتاً محدودی جرح و تعدیل کردند، و این اقدام بیشتر نتیجه‌ی انشقاق بود تا آمیختگی. نکته‌ی تعیین‌کننده این بود که برده‌داری بزرگ زراعی همراه با سایر نهادهای روستایی امپراتوری روم غربی، از جمله دهقان اجاره‌دار وابسته در این پادشاهی‌ها حفظ شدند. چنان‌که انتظار می‌رفت نجیب‌زادگان جدید ژرمنی هیچ همدردی نسبت به شورشیان باکائودا از خود نشان ندادند و گه‌گاه مورد بهره‌برداری مالکان رومی نیز قرار می‌گرفتند که اینک شرکای اجتماعی‌شان برای فرونشاندن آن شورش‌ها شمرده می‌شدند. فقط توتیلا، آخرین رهبر اوستروگوتی که با ارتش‌های پیروزمند بیزانس روبرو شد، در واپسین لحظات به آزادی بردگان در ایتالیا متوسل شد— که این خود نشانه‌ی اهمیت آنان بود— تا در آخرین نبرد نومیدانه‌ی خویش پیش از نابودی حمایت توده‌ها را کسب کند.[1] صرف‌نظر از این مورد منفرد، واندال‌ها، بورگندی‌ها،

---

۱. سانتو مازارینو، "Si può Parlare di Rivoluzione Sociale alla Fine del Mondo Antico?" در *Centro Italiano di Studi 'Alto Medioevo, Settimani di Spoleto*، شماره نهم، ۶-۱۲، آوریل ۱۹۶۱، صص. ۴۱۵-۴۱۶، ۴۲۲. مازارینو اعتقاد دارد که دهقانان پانونیایی شورشی در تجاوزان آلن— واندال به گل در ۴۰۶ شرکت داشتند که بیانگر یک مورد یگانه از اتحاد بربرها— دهقان‌ها علیه دولت امپراتوری بودند. اما مدارک نشان می‌دهد که مدارک سده‌ی پنجم، در واقع به اتحاد سابق اوستروگوت‌ها اشاره می‌کردند که موقتاً در پانونیا، بین جمعیت بومی ساکن شده بودند. به لاسلو وارادی، *Das Letzte Jahrhundert Pannoniens* (۳۷۶-۴۷۶)، آمستردام ۱۹۶۹، ص. ۲۱۸ و پس از آن رجوع کنید. از سوی دیگر، نظر تامپسون مبنی بر این‌که شاید مقامات روم ویزیگوت‌ها و بورگندی‌ها را تا حد معینی در آکیتان و ساووی اسکان داده باشند تا خطر شورش‌های محلی باکوئدا را مانع ←

اوستروگوت‌ها و ویزیگوت‌ها به یکسان دسته‌های برده‌ها را در املاک بزرگی که می‌یافتند حفظ کردند. در مدیترانه‌ی غربی، برده‌داری زراعی همچنان یک پدیدار اقتصادی عمده باقی مانده بود. به‌ویژه به‌نظر می‌رسید که در اسپانیای ویزیگوت‌ها شمار بزرگی از چنین بردگانی وجود داشت ـ و این را از بندهای قانونی مجازات آن‌ها و نیز از این واقعیت می‌توان دریافت که به نظر می‌رسد این برده‌ها بخش بیشتر نیروهای اجباری را که به ارتش دائمی فراخوانده می‌شدند تشکیل می‌دادند.[1] به این ترتیب، در حالی که شهرها در حال اضمحلال بودند، در نخستین موج تاخت و تازها، صرف‌نظر از آشفتگی جنگ و جنگ داخلی، و ورود مالکان و دهقانان ژرمنی دوشادوش همتایان رومی آن‌ها، روستاها تا حد زیادی دست‌نخورده باقی مانده بودند. گویاترین شاخص از محدودیتِ نفوذ بربرها در این مرحله این بود که در هیچ جا مرز زبانی بین جهان لاتین و تویتونی تغییر نکرد: هیچ منطقه‌ای از روم غربی از لحاظ زبانی توسط هیچکدام از این فاتحان اولیه، ژرمنی نشد. ورود آن‌ها حداکثر فقط در سلطه‌ی روم بر نواحی دوردست ایالتی تا آن حد اختلال ایجاد کرد که زبان‌ها و فرهنگ‌های پیشارومی محلی ظهور کردند: در اوایل سده‌ی پنجم میلادی زبان‌های باسکی و سلتی پیشرفت‌های بیشتری از زبان آلمانی داشتند.

عمر دولت‌های بنیانگذار بربر طولانی نبود. فرانک‌ها در جریان گسترش خود بورگندی‌ها را تحت انقیاد خود در آوردند و ویزیگوت‌ها را از گل بیرون راندند. اردوکشی‌های امپراتوری بیزانس واندال‌ها را در آفریقا تارومار

---

← شوند، به نادرستی طرح شده است: «اسکان‌گزینی بربرها در گل جنوبی»، ***مجلهٔ مطالعات رومی***، شماره ۹۶، ۱۹۵۶، صص. ۶۵-۷۵.

۱. تامپسون، «پادشاهی‌های بربر در گل و اسپانیا»، صص. ۲۵-۲۷؛ رابرت بوتروچه، ***مالکیت اربابی و فئودالیسم***، پاریس، ۱۹۵۹، جلد اول، ص. ۲۳۵. جنبه‌های حقوقی و نظامی برده‌داری ویزیگوت‌ها توسط تامپسون به رشته‌ی تحریر در آمده است، ***گوت‌ها در اسپانیا***، آکسفورد ۱۹۶۹، صص. ۲۶۷-۲۷۴، ۳۱۸-۳۱۹ و بخش مفصلی توسط چارلز ورلیندن، ***برده‌داری در اروپای سده‌های میانه***، جلد اول، بورگس، ۱۹۵۵، صص. ۶۱-۱۰۲.

کرد و پس از یک جنگ طولانی و فرسایشی اوستروگوت‌ها در ایتالیا محو و نابود شدند. سرانجام، مهاجمان اسلامی حکومت ویزیگوت‌ها را در اسپانیا برچیدند. به جز در شمالی‌ترین استحکامات در کانتابریا، رد و اثر ناچیزی از اسکان گزینی‌های آنان باقی ماند. در موج بعدی مهاجران ژرمنی بود که نقشه‌ی بعدی فئودالیسم غربی عمیقاً و به نحو ماندگاری تعیین گردید. بی‌شک سه واقعه‌ی عمده‌ی دوره‌ی دوم گسترش بربرها عبارت بودند از فتح گُل به دست فرانک‌ها، اشغال انگلستان توسط آنگلوساکسون‌ها و ــ یک سده بعد، به شیوه‌ی خاص خود ــ هجوم لُمباردها به ایتالیا. سرشت این مهاجرت‌ها با موج نخست تفاوت داشت و بنابراین احتمالاً مقیاس آن نیز متفاوت بود.[1] زیرا در هر مورد، بازنمود سطح نسبتاً پایین و مستقیمی از گسترش از یک خاستگاه جغرافیایی مجاور بودند. فرانک‌ها پیش از رسوخ از جنوب به شمال گُل در بلژیک کنونی ساکن شدند. آنگل‌ها و ساکسون‌ها در سواحل دریای شمال آلمان روبروی انگلستان اقامت کردند؛ لُمباردها پیش از حمله به ایتالیا در اتریش سفلی اقامت داشتند. بنابراین، خطوط مواصلاتی بین مناطق تازه فتح‌شده و موطن‌های تازه مسکونی کوتاه بود چنان‌که لشکرهای اضافی یا قبیله‌های متحد می‌توانستند پیوسته به منطقه وارد شوند تا مهاجران اولیه را تقویت کنند. در نتیجه، پیشروی در گُل آهسته و تدریجی بود، در انگلستان نیروهای فراوانی پیاده شده بودند و به‌تدریج حرکت نیروها به سمت جنوب یعنی ایتالیا تغییر کرده بود که بیش از نخستین دستاوردهای نظامی در عصر هون‌ها از ایالت‌های سابقاً رومی در خود جمعیت جا داده بود. تنها تاخت‌وتازهای اولیه‌ی لُمباردها سرشت حماسی مهاجرت جمعی نظامی به معنای خاص کلمه را حفظ کرده بود. اما حتی همین تاخت‌وتازها نیز با گسترش بیشتر و عمیق‌تری که از اشغال اوستروگوت‌ها یافت، آهسته شد و غربال گردید.

---

۱. برای مقایسه‌ی دو موج مهاجرت به لوسین موسه، ***تجاوزات. امواج ژرمنی***، پاریس، ۱۹۶۵، صص. ۱۱۶-۱۱۷ و پس از آن رجوع کنید. کتاب موسه گویاترین اثر درباره‌ی سنتزهای کل این دوره است.

اگرچه قدرت لُمباردها همانند پیشینیان خود در دشت‌های شمالی متمرکز بود، مهاجرنشین‌های آن نفوذ بربرها را برای نخستین بار در اعماق جنوب ایتالیا گسترش دادند. مهاجرت‌های فرانک‌ها و آنگلوساکسون‌ها عبارت از حرکات تدریجی مهاجرنشینی مسلحانه در مناطقی بود که عملاً پیش‌تر دچار خلاء سیاسی شده بود. گُل شمالی پایگاه مرکزی آخرین سپاه رزمی سرگردان روم، شصت سال پس از فروپاشی نظام امپراتوری در غرب، بود. حکومت روم در بریتانیا هرگز در میدان نبرد به مصاف طلبیده نشد؛ این حکومت یکباره هنگامی که طناب نجات آن به قاره قطع گردید، کاملاً مضمحل شد و کشور بار دیگر به دوران خان‌سالاری‌های پراکنده‌ی سلتی بازگشت. عمق این موج دوم مهاجرت‌ها را می‌توان از تغییرات زبانی داوری کرد که سبب‌ساز آن بودند. تا جایی که اقامت‌گزینی آنگلوساکسون بسط و گسترش یافت، انگلستان یک‌پارچه ژرمنی شد ــ کناره‌های سلتی جزیره حتی ترکیبی از واژگان را به گفتار فاتحان اضافه نکردند: نماد رومی‌شدنِ رقیق اکثر ایالت‌های شمالی امپراتوری که به نحو بارزی هرگز توده‌ی مردم را جذب نکردند. مرزهای روم در خود قاره‌ی اروپا به اندازه‌ی باریکه‌ای به وسعت ۵۰ تا ۱۰۰ مایل از دانکرک تا بازل و حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ مایل در جنوب تا دانوب علیا عقب‌نشینی کرد.[1] علاوه براین، فرانک‌ها ۵۰۰ واژه به واژگان زبان فرانسه و لمباردها ۳۰۰ واژه به ایتالیایی افزوده بودند (این در حالی است که ویزیگوت‌ها فقط ۶۰ کلمه به اسپانیایی و سویوی‌ها ۴ کلمه به پرتغالی اضافه کردند.) ته‌نشینی فرهنگی موج دوم فتوحات عمیق‌تر و پایدارتر از موج اول بود.

بی‌گمان، یکی از دلایل این امر آن بود که موج اولیه‌ی مقاومتِ سازمان‌یافته‌ی بالفعل توسط نظام امپراتوری در غرب را کاملاً زدوده بود. آفریده‌های آن به طرز برجسته‌ای تقلیدی و شکننده بودند و عمدتاً حتی ادعای اشغال کل سرزمینی را که به این ترتیب هموار کرده بودند نداشتند. اهمیت و

---

1. Muset, *Les Invasions. Les Vagues Germaniques*, pp. 172-81.

ابعاد مهاجرت‌های بعدی در این بود که شکل‌های اجتماعی فراگیرتر و پایدارتری را در غرب به وجود آوردند. دوگانه‌انگاری انعطاف‌ناپذیر و بی‌دوام سده‌ی پنجم به‌تدریج در سده‌ی ششم ناپدید شد (به جزء در واپسین استحکامات نخستین نسل دولت‌های بربر ــ اسپانیای ویزیگوتی که در سده‌ی هفتم میلادی از بین رفت) . فرایند بطئی هم‌آمیزی و ادغام عناصرِ ژرمنی و رومی در ترکیب جدیدی که از هر دوی آن‌ها فراتر رفت، رفته‌رفته جلوه‌گر می‌شد. متأسفانه مهم‌ترین این تحولات یعنی ظهور نظام زراعی جدید، برای تاریخ‌نگاری بعدی مبهم‌تر از رویدادهای دیگر است. اقتصاد روستایی گُل مروونژیانی[1] و ایتالیای لمباردی یکی از تیره‌وتارترین فصل‌ها در تاریخ کشاورزی غرب است. اما فاکت‌های معینی درباره‌ی این دوره وجود دارد. در این مورد به نظام **هوسپیتالیتاس** متوسل نشدند. نه فرانک‌ها و نه لمباردها (و البته به‌طریق اولی نه آنگلوساکسون‌ها) به هیچ نوع تقسیم‌بندی منظم املاک رومی اقدام نکردند. در عوض، الگوی دوگانه‌ی بی‌شکل اسکان‌گزینی پدیدار شد. از یک‌سو، هم حاکمان فرانک و هم حاکمان لمبارد فقط املاک بزرگ لاتیفوندیا را مصادره و به خزانه‌ی سلطنتی منضم می‌کردند یا آن‌ها را میان ملتزمان اشراف‌زادگان تقسیم می‌کردند. اشرافیت سناتوری که در گُل شمالی جان به در برده بود، عمدتاً به جنوب لوار عقب نشینی کرده بود و این حتی پیش از آن بود که کلویس ارتش سیاگریوس را در سال ۴۸۶ شکست داد و غنایم محلی را تصرف کرد. در ایتالیا پادشاهان لمباردی هیچ تلاشی نکردند تا مالکان رومی را آرام کنند. هر جا که آنان عَلَمِ مخالفت را در برابر تصاحب زمین بلند می‌کردند در هم کوبیده و نابود می‌شدند. برخی از آن‌ها برده شدند.[2] به این ترتیب، احتمالاً دست به دست شدن مالکیت زراعی در موج دوم حملات بیش از موج اول بوده است. از سوی دیگر با این همه چون توده‌ی جمعیت مهاجرت‌های بعدی به نحو

---

۱. *Merovingian* ، منسوب به سلسله‌ای از شاهان فرانک. (مترجم)

2. L. M. Hartmann, *Geschichte Italiens im Mittelalter*, II/ii, Gotha, 1903, pp.2-3.

چشمگیری بزرگ‌تر از مهاجرت‌های قدیمی‌تر بود، و سرعت پیشروی آنان اغلب بطئی‌تر و تدریجی‌تر بود، اجزای مردمی و دهقانی این نظم جدید روستایی بیش از همه مشخص‌اند. به ویژه در این دوره بود که به نظر می‌رسد کمونته‌های دهکده‌هایی که به عنوان ویژگی بعدی فئودالیسم سده‌های میانه نقش چشمگیری یافتند، نخستین بار به نحو گسترده‌ای در فرانسه و مناطق دیگر استحکام یافتند. دهکده‌ها تکثیر شدند و این در حالی است که ویلاها به عنوان واحدهای سازمان‌یافته‌ی تولید در بحبوحه‌ی عدم‌قطعیت و هرج و مرج آن روزها مضمحل شدند.

این پدیده را دست کم در کُل می‌توان به دو فرایند همگرا نسبت داد. فروپاشی حکومت روم ثبات ابزارِ پایه‌ای اسکان‌گزینی روستایی لاتینی یعنی نظام متکی بر ویلا را تضعیف کرد؛ اکنون از پَس آن چشم‌انداز قدیمی‌تر سلتی با دهکده‌هایی پر از کلبه‌ها و خانه‌های دهقانی آشکار می‌شد که رومی‌کردن کُل آن را پنهان کرده بود. در همان حال، مهاجرت‌های کمونته‌های ژرمنی محلی به سمت جنوب و غرب— و ضرورتاً دیگر نه با آرایش نظامی— بسیاری از سنت‌های زراعی موطن قبیله‌ای را همراه خود آورد، سنت‌هایی که کمتر از دوران نخستین مهاجرت جمعی حماسه‌ای، توسط زمان و سفر فرسوده شده بود. به این ترتیب، هم زمین‌های خالصه‌ی دهقانان و هم زمین‌های اشتراکی دهکده— میراث‌های مستقیم جنگل‌های شمالی— در اسکان‌گزینی مهاجران جدید از نو ظاهر شدند. از سوی دیگر، پیکارهای بعدی عصر مروونژیانی به برده‌سازی‌های جدیدی منجر شد که به ویژه از مرزهای اروپای مرکزی آغاز شده بود. برآورد تناسب ترکیب نهایی املاک نجبای ژرمنی، دهقانان اجاره‌دار وابسته، زمین‌هایِ دهقانان خرد، زمین‌های اشتراکی، بقایای ویلای رومی، و بردگی روستایی، با توجه به اغتشاش‌ها و ابهامات این عصر ناممکن است. اما روشن است که در انگلستان، فرانسه و ایتالیا به یکسان، دهقان آزاد قومی در ابتدا یکی از عناصر مهاجرت‌های آنگلوساکسون‌ها، فرانک‌ها و لُمباردها بود— اگر چه گستره‌ی آن را نمی‌توان تعیین کرد. در ایتالیا،

کمونته‌های دهقانی لُمباردها به شکل مهاجرنشین‌های نظامی، با مدیریت خودمختارشان، سازمان داده شده بودند. در گُل، نجیب‌زادگان فرانک بنا به الگویی زمین و مقام در روستاها دریافت می‌کردند که تفاوت چشمگیری با الگوی اسکان‌گزینی روستایی فرانک‌ها داشت و آشکارا حاکی از آن بود که مهاجران عادی به هیچ‌وجه ضرورتاً مستاجران وابسته‌ی اشراف سابق نیستند.[1] در انگلستان ــ که به هر حال بی‌ثبات‌تر از قاره‌ی اروپا بود زیرا رومی‌شدن این جامعه محدود بود ــ تجاوزهای آنگلوساکسون‌ها منجر به فروپاشی زودهنگام و تمام عیار نظام متکی بر ویلای رومی شد. علاوه بر این، در آن‌جا اربابان و دهقانان آزادِ بربر زندگی می‌کردند که پس از مهاجرت در ترکیب‌های متفاوتی با یکدیگر هم‌زیستی داشتند، و با ظهور واحدهای سیاسی باثبات‌تر گرایش عمومی به افزایش وابستگی روستایی شدت گرفته بود. شاید در انگلستان شکاف ناگهانی بین نظام‌های رومی و ژرمنی به تغییرات شدید در شیوه‌های کشت و کار کشاورزی انجامید. به هر حال، الگوی اسکان‌گزینی‌های روستایی آنگلوساکسون تفاوت فاحشی با الگوی کشاورزی رومی داشت که مقدم بر آن بود، و برخی از مهم‌ترین تغییرات کشاورزی بعدی فئودالی را رقم زد. در حالی که املاک رومی معمولاً بر زمین‌های تپه‌ای با خاکی سبک‌تر قرار داشت که به قلمرو مدیترانه‌ای پهلو می‌زد و می‌توانست با چند خراش روی زمین کار زراعت انجام شود، مزارع آنگلوساکسون‌ها مشخصاً در دره‌هایی با خاک سنگین و نمناک قرار داشتند و ساکنانش معمولاً از خیش‌های آهنی استفاده می‌کردند؛ در حالی که کشاورزی رومی از یک عنصر شبانی بزرگ‌تر برخوردار بود، مهاجمان آنگلوساکسونی گرایش داشتند مسیرهای عریض جنگلی را پاک کنند و به دنبال مزارع زراعی باشند.[2] دهات پراکنده‌ی سلتی جای خود را به دهکده‌های هسته‌ای دادند که در آن‌ها مالکیت فردی خانوارهای دهقانی با

---

1. Musset, *Les Invasions, Les Vagues Germaniques*, p. 209.
2. H. R. Loyn. *Anglo-Saxon England and the Norman Conquest*, London 1962, pp. 19-22.

تشریک مساعی در مزارع باز ترکیب شده بود. بر فراز این زیست‌گاه‌ها، روسا و اربابان محلی قدرت شخصی خود را تحکیم می‌کردند: در ابتدای سده‌ی هفتم، اشرافیت قانونی و موروثی در انگلستان آنگلوساکسونی مستحکم شد.[1] به این ترتیب، در حالی که موج دوم تهاجمات در همه‌جا اشرافیتی ژرمنی ایجاد کرد که املاکی حتی بزرگ‌تر از گذشته داشتند، روستاها را با کمونته‌های پایدار روستایی و انبوه مالکیت خرد دهقانی آباد کرده بود. در همان حال، غالباً کشاورزی متکی بر کار برده را نیز از اسرای جنگی به راه می‌انداخت.[2] هنوز عناصر پراکنده‌ی اقتصاد روستایی سده‌های میانه به یک شیوه‌ی تولید جدید و منسجم سازمان نیافته بود.

از لحاظ سیاسی، موج دوم تاخت و تازها پایان حکومت و قوانین دوگانه، همراه با محو شدن میراث‌های قضایی رومی را رقم می‌زد یا دلالت بر آن می‌کرد. لُمبارد‌ها هیچ تلاشی نکردند تا مشابه اوستروگوتی را در ایتالیا پیاده کنند. آن‌ها نظام مدنی و قضایی کشور را در مناطقی که اشغال کرده بودند در قالب جدیدی ریختند و نظامنامه‌ی حقوقی جدیدی متکی بر هنجارهای سنتی ژرمنی منتشر کردند که به زبان لاتین بود و دیری نپایید که جایگزین قانون رومی شد. شاهان مروونژیانی نظام حقوقی دوگانه‌ای را حفظ کردند، اما خاطرات و هنجارهای لاتینی با هرج‌ومرج فزاینده در حکومت‌شان، رفته رفته رنگ باخت. قانون ژرمنی به تدریج مسلط شد و این در حالی بود که مالیات بر زمین که میراث روم بود، در میان مقاومت مردم و کلیسا به نظارتی مالی بدل گردید که دیگر منطبق با خدمات عمومی یا دولتی یکپارچه نبود. به‌تدریج مالیات‌بندی در قلمرو فرانک‌ها به‌طور کلی منسوخ شد. در انگلستان، عملاً قانون و حکومت رومی پیش از ورود آنگلوساکسون‌ها کاملاً برچیده شده بود و در نتیجه این موضوع اصلاً مطرح نشد. حتی در اسپانیای ویزیگوتی، یعنی

---

1. Loyn. *Anglo-Saxon England and the Norman Conquest*, London, pp. 199 ff.

۲. برای بررسی تداوم اهمیت برده‌ها در واپسین دوران سده‌های میانه، به ژرژ دابی، ***جنگجوها و دهقانان***، پاریس ۱۹۷۳، صص. ۴۱-۴۳ رجوع کنید.

دولت بربری که قدمت نیاکان آن به نخستین موج حملات می‌رسید، قانون و حکومت دوگانه در اواخر سده‌ی هفتم میلادی به پایان رسید، یعنی زمانی که پادشاهی تولدو میراث‌های رومی را کاملاً منسوخ اعلام و کل جمعیت را تابع نظام تعدیل‌یافته‌ی گوتیک کرد.[1] از سویی، اکنون جدایی‌طلبی مذهبی ژرمنی به نحو معکوسی فروکش کرده بود. فرانک‌ها با غسل تعمید کلویس در واپسین سال‌های سده‌ی پنجم پس از پیروزی وی بر آلامانی، آیین کاتولیک را مستقیماً پذیرفتند. آنگلوساکسون‌ها به‌تدریج توسط هیئت‌های مذهبی رومی در سده‌ی هفتم میلادی از بت‌پرستی دست کشیدند. ویزیگوت‌ها در اسپانیا با گرویدن ریکارد {به آیین مسیحیت} در سال ۵۸۷ از آریانیسم خود دست کشیدند. پادشاهی لُمبارد در سال ۶۵۳ آیین کاتولیک را پذیرفت. در راستای این تغییرات، ازدواج‌های درونی و امتزاج دو طبقه‌ی زمین‌دار رومی و ژرمنی در مناطقی که با یکدیگر هم‌زیستی داشتند، رخ داد. این فرایند در ایتالیا به دلیل انحصارطلبی و کینه‌توزی بیزانسی لُمباردها محدود بود و در مجموع مانع از ثبات پایدار داخلی در شبه‌جزیره شد و تنش‌هایش بنیادی را برای تقسیم دیرپای شمال و جنوب در اعصار بعدی پایه‌گذاری کرد. اما این فرایند در گُل تحت حکومت مروونژیانی به تدریج آغاز، و در اوایل سده‌ی هفتم میلادی با تحکیم اشرافیت روستایی و اضمحلال اشرافیت سناتوری و خدمتکاران خانه‌زاد آن به نحو چشمگیری کامل شد. امتزاج مشابه اقشار رومی و ژرمنی در کلیسا زمان چشمگیری به دراز کشید: عملاً اسقف‌های گُل هنوز در سده‌ی ششم میلادی رومی باقی مانده بودند و هیچ امتزاج قومی کاملی در سلسله‌مراتب کلیسایی تا سده‌ی هشتم میلادی رخ نداد.[2]

با این همه، محو انطباق‌های دوگانه با شکل‌های امپراتوری روم هیچ قاعده‌ی سیاسی جدید دائمی یا رضایت‌بخشی را در اواخر دوران تاریک به

---

۱. برای بررسی پیشینه‌ی اجتماعی ممکن این فرایند، به تامپسون، *گوت‌ها در اسپانیا*، صص. ۲۱۶–۲۱۷ رجوع کنید.

2. Musset, *Les Invasions. Les Vagues Germaniques*, p. 190.

وجود نیاورد. عملاً نادیده گرفتن سنت‌های پیشرفته‌ی جهان باستان کلاسیک به پسرفت در پیچیدگی و عملکرد دولت‌های بعدی انجامید که با گسترش اسلام در مدیترانه از اوایل سده‌ی هفتم میلادی به بعد، که مانع تجارت گردید و اروپای غربی را در انفراد روستایی خود محبوس کرد، تشدید شد. احتمالاً بهبود آب و هوا در سده‌ی هفتم میلادی که تا حدی چرخه‌ی آب و هوای گرم‌تر و خشک‌تر را در اروپا آغاز کرد، و افزایش رشد جمعیت، به نفع اقتصاد روستایی تمام شد.[1] اما شیوع ناچیز چنین پیشرفت‌هایی در اغتشاشات سیاسی آن زمان قابل‌تشخیص است. ضرب سکه‌ی طلا پس از سال ۶۵۰ قطع شد که پیامد کسری تجاری رایج در بیزانس و فتوحات اعراب بود. پادشاهی مروونژیانی ناتوانی خود را در کنترل ضرب سکه، که ارزش خود را از دست داده و پراکنده شده بود، نشان داد. مالیات‌بندی عمومی در کُل به دست فراموشی سپرده شد؛ دیپلماسی تنگ‌نظرانه و انعطاف‌ناپذیر گردید؛ حکومت اجرایی کند و دچار محدودیت شد. دولت‌های لُمباردی در ایتالیا، که توسط سرزمین‌های محصور بیزانس گسیخته و تضعیف شده بودند، بدوی و در حالت تدافعی باقی مانده بودند. در چنین شرایطی، شاید برجسته‌ترین دستاورد ایجابی دولت‌های بربر فتح خود آلمان باشد که توسط کارزارهای مروونژیانی تا زمان وسر در سده‌ی ششم میلادی کسب شد.[2] این فتوحات برای نخستین بار موطن‌های مهاجران را در یک جهان سیاسی یگانه که مرکب از ایالت‌های پیشین امپراتوری بود ادغام کرد و از این طریق دو منطقه‌ای که جدال و تنش اولیه‌شان سبب‌ساز دوران تاریک بود، در یک نظم منطقه‌ای و

---

۱. این فرضیه را دابی مطرح کرده است: ***جنگجوها و دهقان‌ها***، صص. ۱۷-۱۹، ۸۴-۸۵ اما مدارک وی برای گرفتن نتیجه‌ای اطمینان‌بخش پراکنده است. دابی عموماً در مقایسه با مورخان دیگر گرایش به ارائه‌ی تفاسیری خوش‌بینانه‌تر درباره‌ی این عصر دارد. به این ترتیب، ناپدیدشدن مسکوکات طلا را نشانه‌ی تجدید حیات تجارت می‌داند، سکه‌های کوچک‌تر نقره‌ی آن زمان را شاخص عرضه‌ی بیشتر و معاملات تجاری تکرارشونده می‌داند ــ نظراتی که عکس نظرات عمومی اسناد پولی مروونژیانی است.

2. Musset, *Les Invasions Germaniques*, pp. 130-2.

فرهنگی واحد ادغام کـرد. فروکاسـت سـطوح نهـادی تمـدن شـهری در گُـل فرانک‌ها با صعود نسبی‌شان در آلمان باواریایی و زمان آلامانی همراه بود. بـا این همه، حتی در این قلمرو نیز، حکومت مروونژیانی به‌نحـو منحـصربفردی ناآزموده و خام بود: نه سواد نـه پـول رایـج نـه مـسیحیت هیچکـدام توسـط کنت‌هایی که در فراسوی راین حکومت می‌کردند رواج نیافت. اروپای غربـی در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خـود دوگانـه‌انگـاری خطرنـاک نخستین دهه‌های پس از جهان باسـتان را بـاقی گذاشـته بـود؛ فراینـد امتـزاجِ زمختی رخ داده بود اما نتـایج آن هنـوز شـکل نگرفتـه و بـی‌قاعـده بـود. نـه هم‌پوشانی ساده و نه امتزاج زمخت، آن شیوه‌ی تولید جدید عمـومی را ایجـاد نکرد که قادر به غلبه بر بن‌بـست بـرده‌داری و اجـاره‌داری وابـسته باشـد، و همراه با آن نظم اجتماعی جدید و از لحاظ درونی منسجمی را ایجاد کند. بـه بیان دیگر، تنها ترکیبی راستین می‌توانست به این امر دست یابـد. فقـط چنـد نشانه‌ی شوم از ظهور چنین پیامد نهایی خبر می‌داد. از همه گویاتر، نظام‌هـای کاملاً جدید نام‌پژوهی[1] و جای‌نام‌شناسی[2]ــ که عناصر زبان‌شناسـی ژرمنـی و رومی را در واحدهای سازمان‌یافته‌ای ترکیب می‌کرد که برای هـر دو غریبـه بودــ در مرزهای مشترک بین گُل و آلمان ظهور کرد که پیش‌تـر در سـده‌ی ششم میلادی آشکار شده بود.[3] زبـان گفتـاری، بـه جـای ایـن‌کـه همیـشه از تغییرات مادی پیروی کند، گاهی خود بر آن‌ها پیش‌دستی می‌کند.

---

1. anthroponymic
2. toponymic
3. Musset, *Les Invasions Germaniques*, pp. 130-2.

# ۳

# به‌سوی سنتز

بی‌گمان آن سنتز نهایی که سرانجام رخ داد فئودالیسم بود. اصطلاح دقیق- سنتز- از آنِ مارکس، همراه با سایر مورخان دوره‌اش است.[۱] تصادم فاجعه‌بار دو شیوه‌ی تولید- بدوی و باستانی- نهایتاً نظم فئودالی را به وجود آورد که در سراسر اروپای سده‌های میانه گسترده شد. این امر که فئودالیسم غربی نتیجه‌ی خاص امتزاج میراث‌های رومی و ژرمنی بود، پیش‌تر بر متفکران دوران رنسانس، که برای نخستین بار تکوین آن را مورد بحث قرار دادند، روشن بود.[۲] قدمت مجادلات دوران جدید درباره‌ی این موضوع اساساً به منتسکیو بازمی‌گردد که تأکید می‌کرد خاستگاه‌های فئودالیسم در عصر روشنگری ژرمنی است. از آن به بعد، مسئله‌ی «نسبت‌های» دقیق آمیزه‌ی عناصر رومی- ژرمنی

---

۱. مارکس در اظهارات عمده‌ی خویش درباره‌ی روش تاریخی از نتایج فتوحات ژرمنی به عنوان فرایند «کنش متقابل» (*Weschselwirkung*) و «امتزاج» (*Verschmlezung*) سخن می‌گوید که «شیوه‌ی تولید» (*Produktionweise*) جدیدی را ایجاد کرد که «سنتزی» (*Synthese*) از دو شیوه‌ی پیشین بود: ***گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی*** (دیباچه)، برلین، ۱۹۵۳، ص. ۱۸.

۲. برای بررسی بحث‌های دوران رنسانس به د. ر. کلی، «خاستگاه فئودالیسم: خاستگاه‌های یک مسئله‌ی تاریخی»، *Speculum* ، ۳۶، آوریل ۱۹۶۴، شماره ۲، صص. ۲۰۷-۲۲۸ رجوع کنید. بحث منتسکیو در ***روح‌القوانین***، فصل‌های ۳۰ و ۳۱ آمده است

که سرانجام فئودالیسم را به وجود آورد، شور و حرارتِ مورخان ناسیونالیست بعدی را برانگیخته است. در واقع، همین طنین پایان کار جهان باستان خود اغلب مطابق با میهن‌پرستی وقایع‌نگار تغییر کرده است. برای دوپچ که در اتریش پس از جنگ جهانی اول می‌نوشت، فروپاشی امپراتوری روم صرفاً نقطه اوج سده‌ها جذب مسالمت‌آمیز اقوام ژرمنی بوده است: همچون یک آزادی آرام و بی‌صدا که توسط ساکنان غرب انجام شد. «جهان رومی به تدریج از درون توسط ژرمنی‌هایی تسخیر شد که سده‌ها به نحو مسالمت‌آمیزی در آن رسوخ و فرهنگ آن را جذب کرده و در واقع حکومت آن را عملاً در اختیار گرفته بودند، چنان‌که از میان برداشتن سلطه‌ی سیاسی آن فقط پیامد نهایی فرایند طولانی تغییر بود، همانند اصلاح لیست کارمندان یک شرکت که نام‌های قدیمی آن مدتهاست با نام مدیران واقعی سازگار نیست... ژرمنی‌ها دشمنانی نبودند که بخواهند فرهنگ روم را نابود کنند یا بزدایند، برعکس آن‌ها این فرهنگ را حفظ کردند و تکامل دادند.»[1] به نظر لات که در همان زمان در فرانسه قلم می‌زد، پایان کار عهد باستان، فاجعه‌ای تصورناپذیر و قتل‌عام خودِ تمدن به‌شمار می‌رفت: قانون ژرمنی مسئول «خشونت دائمی، عنان‌گسیخته، دیوانه‌وار» و «عدم‌امنیت برای مالکیت» در اعصار بعدی بود که «فساد ترسناک» آن‌ها سبب شد تا «دوره‌ای حقیقتاً ملعون و مطرود» در تاریخ شکل گیرد.[2] در انگلستان، که هیچ مواجهه‌ای جز یک وقفه بین نظام رومی و ژرمنی وجود نداشته است، این مجادله به حمله‌ی معکوس فاتحان نورمن کشیده شده و فریمن و راند به ترتیب به جدل درباره‌ی شایستگی‌های نسبی «آنگلوساکسون‌ها» یا سهم «لاتینی‌ها» در فئودالیسم محلی پرداختند.[3] امروزه

---

1. Alfons Dopsch, *Wirtschaftliche und Soziale Grundlagen der europäischen Kulturentwicklung aus der Zeit von Caesear bis auf Karl den Grossen*, Vienna 1920- 1923, Vol. I. P. 413.
2. Ferdinand Lot, *La Fin du Monde Antique et le Début du Moyen Age*, Paris 1952 (reedition), pp. 462, 469 and 463.

لات کتاب خود را در اواخر سال ۱۹۲۱ به پایان رساند.

۳. به نظر فریمن، «فتوحات نورمن‌ها سرنگونی موقت هستی ملی ما بود. اما این فقط یک سرنگونی موقت شمرده می‌شد. برای ناظر سطحی، شاید به نظر برسد که مردم ←

خاکستر گرم این مجادلات هنوز هم ملتهب می‌شود. اخیراً تاریخدانان شوروی در کنفرانسی در روسیه به بحث‌های تند و تیزی در این زمینه پرداختند.[1] البته در واقع، آمیزه‌ی دقیق عناصری که زمانی رومی یا ژرمنی بودند، در شیوه‌ی تولید خالص فئودالی، به معنای اخص کلمه، کمتر از توزیع‌شان در صورت‌بندی‌های گوناگون اجتماعی که در اروپای قرون وسطایی ظهور کرد، اهمیت دارد. به بیان دیگر، چنان‌که خواهیم دید، **گونه‌شناسی** فئودالیسم اروپایی ضروری‌تر از صرف شجره‌ی آن است.

اغلب به نظر می‌رسد که با توجه به ابهام در خاستگاه‌ها و تشابه تحولات درون دو نظام اجتماعی پیشین، فهم اشتقاق اولیه‌ی نهادهای خاص فئودالی حل‌نشدنی است. به این ترتیب، شاید ریشه‌های عمده نظام واسالی یا در **کومیتاتوس**[2] ژرمنی یا در کلینتلا[3] گُل- رومی باشد: دو شکل از ملتزمان اشرافیت در دو سوی راین پیش از پایان کار امپراتوری که هر کدام از آن‌ها

---

← انگلستان برای مدتی از فهرست ملت‌ها زدوده شده است، یا فقط به‌عنوان بنده‌ی حکمرانان خارجی در سرزمین خود زندگی می‌کند. اما ما طی چند نسل فاتحان خود را به اسارت گرفتیم؛ انگلستان بار دیگر انگلستان شد.» ادوارد. آ. فریمن، ***تاریخ فتوحات نورمن‌های انگلستان، علت‌ها و نتایج آن***، آکسفورد ۱۸۶۷، جلد اول، ص. ۲. ستایش فریمن از میراث آنگلوساکسونی با تمجید نه چندان کمتر راوند از ورود نورمن‌ها پاسخ داده می‌شود. در سال ۱۰۶۶، «آفت بزرگ بزرگ صلح و آرامش کار خود را به انجام رساند. سرزمین برای متجاوز آماده و ناجی جامعه حاضر بود»؛ فتوحات نورمن‌ها سرانجام برای انگلستان «چیزی بهتر از مدخلی بی‌روح به تاریخ بومی ملال‌آور وارد کرد». ج. ح. راوند، ***انگلستان فئودالی***، لندن، ۱۹۶۴ (بازویراست)، صص. ۳۰۴-۳۰۵، ۲۴۷.

1. See the lengthy discussion in Serdnie Veka, Fasc 31, 1968, of the report by A. D. Liublinskaya, "Tipologiya Rannevo Feodalizma v Zapadoi Evrope I Problema Romano- Germanskovo Sinteza", pp. 17-44. Participants were O. L. Vainshtein, M. ya Siuziumov, Ya. L. Bessmertny, A. P. Kazhdan, M. D. Lordkipanidze, E. V. Gutnova, S. M. Stam, M. L. Abramson, T. I. Desnitskaya, M. M. Friedenberg and V. T. Sirotenko.

به‌ویژه به دخالت‌های وین‌شتاین و سیوژیموف، به ترتیب طرفدار نقش بربرها و امپراتوری در شکل‌گیری فئودالیسم توجه کنید. سیوژیموف- مورخ بیزانس- آشکارا ضدآلمانی بود. به‌طور کلی، مورخان روسی بیزانس به نظر می‌رسد که به نقش عهد باستان در سنتز فئودالی اهمیت بیشتری می‌دهند. پاسخ لیوبلینسکایا به این بحث متین و منطقی است.

2. comitatus

3. clientela

بی‌شک در ظهور نهایی نظام واسالی نقش داشتند.[۱] به همان ترتیب می‌توان قدمت تیول را که این نظام با آن نهایتا درآمیخت و اقطاع را شکل داد، به فرقه‌های کلیسایی اواخر امپراتوری روم یا به توزیع زمین در قبیله‌های ژرمنی رساند.[۲] از سوی دیگر، ملک اربابی، یقیناً از فوندوس یا ویلای گُل- رومی اشتقاق یافته است که هیچ همتای بَربَر ندارد: املاک خودکفای عظیمی که توسط دهقانان اجاره‌دار وابسته کشت می‌شد و محصول را به صورت جنسی به مالکان بزرگ می‌دادند، طرح کلی یک اقتصاد متکی بر املاک خالصه را ترسیم می‌کند.[۳] برعکس، برون‌بوم‌های اشتراکی دهکده‌ی قرون‌وسطایی، اساساً یک میراث ژرمنی، بقایای نظام‌های اولیه‌ی روستایی جنگل‌ها پس از تکامل عام دهقانان بَربَر از مالکیت مستقل زمین تا اجاره‌داری وابسته بود. سرف‌داری احتمالاً هم از نظامنامه‌ی کلاسیک دهقان اجاره‌دار وابسته و هم از تنزل مقام تدریجی دهقانان آزاد ژرمنی به جنگجویان طایفه با «بیعت» نیمه‌اجباری نشأت گرفته است. نظام حقوقی و قانونی که در سده‌های میانه تکامل یافت به همین ترتیب دورگه بود. عدالت محلی با سرشت مردمی و سنتی، برگرفته از تکالیف متقابل صوری بین حاکم و محکوم در چارچوب کمونته‌ی مشترک قبیله‌ای، مهر و نشان گسترده‌ی خود را بر ساختارهای قضایی

---

۱. اثر دوپچ، *Wirtschaftliche und Soziale Grundlagen*، جلد دوم، صص. ۳۰۰-۳۰۲ را با اثر بلوخ، ***جامعه‌ی فئودالی***، جلد اول، صص. ۱۴۷-۱۵۱ مقایسه کنید. شکل‌های بینابینی *bucellarii* گُل- رومی یا نگهبانان محافظ، و *antrustiones* (نگهبانان کاخ) فرانک یا *leudes* (ملتزمان نظامی) بودند. در این مورد آخر به کارل استفنسون، ***نهادهای سده‌های میانه***، ایتاکا، ۱۹۵۴، صص. ۲۲۵-۲۲۷ رجوع کنید که گمان می‌کند *leudes* پیشینیان مستقیم *vassi* کارولنژین هستند.

2. Dopsch, *Wirtschaftliche und Soziale Grundlagen*, II, pp. 332-6.

۳. دوپچ، *Wirtschaftliche und Soziale Grundlagen*، جلد دوم، صص. ۳۳۲-۳۳۹. واژه‌شناسی اصطلاحات کلیدی فئودالیسم اروپایی خاستگاه متنوع آن‌ها را ناروشن می‌کند. «*Fief*» از واژه‌ی ژرمنی قدیمی *vieh* ، واژه‌ای برای رمه، اشتقاق یافته است. «واسال» از واژه‌ی سلتی *kwas* گرفته شده که در اصل به معنای برده است. از سوی دیگر واژه‌ی «*village*» از واژه‌ی رومی *villa*، «*serf*» از واژه‌ی *servus* و «*manor*» از *mansus* اشتقاق یافته است.

فئودالیسم، حتی در مناطقی مانند فرانسه برجا گذاشت که از دادگاه‌های محلی رد و اثری باقی نمانده بود. نظام رسته‌ای که بعدها از درون پادشاهی‌های فئودالی ظاهر شد، به طور خاص تا حد زیادی مدیون کمونته‌های قبیله‌ای بودند. از سوی دیگر، میراث رومی قانون مدون و کتبی نیز برای ترکیب قضایی خاص سده‌های میانه از اهمیتی مرکزی برخوردار بود؛ این در حالی بود که میراث مشورتی کلیسای مسیحی دوران کلاسیک باستان به همین ترتیب بی‌شک برای تکامل نظام رسته‌ای تعیین‌کننده بود.[۱] در اوج نظام سیاسی سده‌های میانه، نهاد سلطنت فئودالی خود ابتدا نماینده‌ی آمیزه‌ی ناپایدار رهبر جنگی و نیمه‌انتخابی ژرمنی با کارکردهای دیرپای اولیه، و امپراتور روم، یعنی خودکامه‌ای مقدس با قدرت و مسئولیت‌های نامحدود بود.

به این ترتیب، مجموعه‌ی پیچیده‌ای از روبنا و زیربنا که ساختار عام تمامیت فئودالی را در اروپا ساخت، پس از فروپاشی‌ها و اغتشاش‌های دوران تاریک، خاستگاه دوگانه‌ی عمیقی داشت. با این همه، یک نهاد یعنی کلیسای مسیحیت کل گذار از عهد باستان به سده‌های میانه را با استمراری اساسی پیمود کرد. در حقیقت کلیسا مجرای عمده و شکننده‌ای بود که خزانه‌ی فرهنگی دنیای کلاسیک باستان از طریق آن به جهان اروپای فئودالی انتقال می‌یافت، جهانی که سوادش مذهبی بود. کلیسا، این پدیده‌ی شگفت‌انگیز تاریخی که زمان‌مندی ویژه‌ی آن هرگز با زمان‌مندی توالی ساده از یک اقتصاد یا دستگاه سیاسی به اقتصاد یا دستگاه سیاسی دیگری منطبق نبود بلکه آن‌ها را با آهنگ خاص خویش در برمی‌گرفت و از آن‌ها در می‌گذشت، هرگز در چارچوب ماتریالیسم تاریخی نظریه‌پردازی نشده است.[۲] در کتاب

---

۱. هینتزه در مقاله‌ی خود با عنوان «Weltgeschichtliche Bedingungen der Repräsentativverfassung» در اتو هینتزه *Gesammelte Abhandlungen*، جلد اول، لایپزیگ ۱۹۴۱، صص. ۱۳۴–۱۳۵ این نسب را مورد تأکید قرار داده است.

۲. کلیسای روم که از یک اقلیت قومی پساقبیله‌ای پیروز در اواخر عهد باستان پدید آمد، در دوران فئودالیسم مسلط بود و در سرمایه‌داری رو به انحطاط گذاشت و از نو تجدیدحیات یافت، بیش از هر نهاد فرهنگی، سیاسی، قضایی یا زبانی که از لحاظ تاریخی با آن ←

حاضر هم نمی‌توان برای درمان این کاستی تلاش کرد. اما در اهمیت نقش آن در گذار از جهان باستان به فئودالیسم تفسیرهای کوتاهی لازم است، زیرا در نقش کلیسا در بحث‌های تاریخی این عصر یا مبالغه شده یا این نقش نادیده گرفته شده است. چنان‌که دیدیم، کلیسای مسیحی در اواخر عهد باستان بی‌تردید در تضعیف قدرت مقاومت نظام امپراتوری روم نقش داشت. برخلاف آنچه مورخان دوران روشنگری اعتقاد داشتند، کلیسا این کار را نه با اشاعه‌ی دکترین‌های دلسردکننده یا ارزش‌های آن‌جهانی بلکه با وجود ناب این‌جهانی‌اش انجام داد. زیرا دستگاه عظیم کشیشی که در تاروپود اواخر امپراتوری بافته شده بود، یکی از دلایل عمده‌ی اضافه بار انگلی بود که شیره‌ی اقتصاد و جامعه‌ی رومی را می‌کشید. ثانیاً دیوان‌سالاری گزافی به اقدامات سرکوبگرانه‌ی دولت سکولار افزوده شده بود. در سده‌ی ششم میلادی، اسقف‌ها و روحانیون درون بقایای امپراتوری عملاً پرشمارتر از مقامات و کارگزاران اجرایی دولت بودند، و حقوق کاملاً بالاتری دریافت می‌کردند.[1] بارِ غیرقابل‌تحمل این عمارت نامتوازن یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی فروپاشی امپراتوری بود. به این ترتیب، تز شفاف گیبون که مسیحیت یکی از دو علت بنیادی سقوط امپراتوری روم بود ــ جمع‌بندی معنی‌دار ایده‌آلیسم روشنگری ــ بازتدوینی ماتریالیستی را در زمان کنونی اجازه می‌دهد.

با این همه، همین کلیسا مکان مؤثر نخستین نشانگان آزادیِ فنون و

---

← هم‌سال بوده است، عمر داشته است. انگلس به‌طور خلاصه در *لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی* (*منتخب آثار مارکس ـ انگلس*، لندن،۱۹۶۸، ۶۲۸-۶۳۱) به سفر پرماجرا و طولانی آن توجه نشان داده است؛ اما خود را به ثبت وابستگی جهش‌های آن به جهش‌هایی در تاریخ عام شیوه‌ی تولید محدود می‌کند. با این همه، خودمختاری و انطباق‌پذیری منطقه‌ای کلیسا ــ که بنا به معیارهای تطبیقی شگفت‌انگیز است ــ هنوز باید کندوکاو شود. لوکاچ اعتقاد داشت که تداوم آن در پایداری نسبی رابطه‌ی انسان با طبیعت نهفته است که زیرلایه‌ی ناپیدای جهان مذهبی را تشکیل می‌دهد. اما وی هرگز به‌طور کامل به آن نپرداخت. به گ. لوکاچ، *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، لندن ۱۹۷۱، صص. ۲۳۵-۲۳۶ رجوع کنید.

1. Jones, *The later Roman Empire*, Vol. II, pp. 933-4, 1046.

فرهنگ از محدودیت‌های جهان بناشده بر برده‌داری بود. دستاوردهای شگفت‌انگیز تمدن یونانی- رومی دارایی قشر کوچک حاکم بود که یکسره از تولید جدا شده بود. کار یدی با بندگی همانند دانسته و در نفس خود تحقیرکننده پنداشته می‌شد. از لحاظ اقتصادی، شیوه‌ی تولید برده‌داری به رکود فنی انجامید: هیچ انگیزه‌ای برای بهبودهای کاراندوز درون آن وجود نداشت. به این ترتیب، چنان‌که دیدیم، فن‌آوری اسکندریه‌ای، در مجموع، در سراسر دوران امپراتوری روم پایدار باقی ماند: چند اختراع چشمگیر انجام شد، اما هیچ‌کدام به‌نحو گسترده‌ای به کار برده نشدند. از سوی دیگر، از لحاظ فرهنگی، برده‌داری هماهنگی گذرای انسان و جهان طبیعی را که مشخصه‌ی هنر و فلسفه در اغلب دوران جهان باستان کلاسیک بود ممکن ساخت: معافیت بی‌چون وچرا از کار یکی از پیش‌شرط‌های نبودِ بی‌دغدغه‌ی تنش با طبیعت بود. تلاش پرزحمت دگرگونی مادی یا حتی نظارت مدیریتی بر آن، زیرلایه‌ای بود که از سپهر آن به نحو چشمگیری کنار گذاشته شده بود. با این همه، عظمتِ میراثِ فکری و فرهنگی امپراتوری فقط ملازم عدم‌تحرک فنی آن نبود: به دلیل همین پیش‌شرط بود که این میراث فقط به نازک‌ترین لایه‌های طبقات حاکم کلان‌شهر و ایالت‌ها محدود شده بود. گویاترین شاخص از محدودیت عمودی آن این واقعیت بود که توده‌های جمعیت در دوران امپراتوری غیرمسیحی با زبان لاتین هیچ آشنایی نداشتند. زبان حکومت و ادیبان در انحصار قشر کوچکی از نخبگان بود. عروج کلیسای مسیحی برای نخستین بار نشانه‌های انهدام و تغییر این الگو را بشارت داد. زیرا مسیحیت اتحاد انسان و طبیعت، روح و جهان مادی را از هم گسیخت و بالقوه رابطه‌ی بین این دو را به جهات متضاد و پرعذابی چون ریاضت‌کشی و عمل‌گرایی سوق داد.[1] پیروزی کلیسا در اواخر امپراتوری بی‌درنگ تغییری در نگرش‌ها

---

۱. بی‌گمان این گسست، خاص این مذهب جدید نبود بلکه به بت‌پرستی سنتی هم کشیده شد. براون مشخصه‌های این فرایند را چنین مطرح می‌کند: «پس از نسل‌ها فعالیت عمومی ظاهراً رضایت‌بخش، گویی جریانی که نرم و سیال از تجربه‌ی درونی انسان به جهان بیرونی ←

به فن‌آوری و برده‌داری ایجاد نکرد. آمبروز میلانی دیدگاه رسمی جدید را با محکوم کردن حتی علوم کاملاً نظری مانند نجوم و هندسه به عنوان علومی خدانشناسانه چنین بیان کرد: «ما هنوز رازهای امپراتور را نمی‌دانیم اما مدعی هستیم که رازهای پروردگار را می‌شناسیم.»[1] به همین ترتیب، آبای کلیسا از پل تا جروم متفق‌القول برده‌داری را می‌پذیرفتند و تنها توصیه می‌کردند که برده‌ها مطیع ارباب‌ها خویش باشند و ارباب‌ها نیز با عدالت با برده‌های خود رفتار کنند— به هر حال رهایی راستین در این دنیا یافت نمی‌شود.[2] کلیسای این سده‌ها عملاً اغلب نهاد بزرگ برده‌داری بود و اسقف‌هایش می‌توانستند هنگام لزوم حقوق قانونی خود را بر دارایی منقول خویش با غیرتی بیش از حد متعارف به کرسی نشانند.[3]

با این همه، در حاشیه‌های دستگاه کلیسایی، رشد رهبانیت سمت و سوی متفاوتی را نشانه گرفته بود. دهقانان مصری به عنوان شکلی از اعتراض علیه

---

← راه می‌یافت، قطع شده باشد. گرمای برآمده از محیطی آشنا.... نقاب کلاسیک دیگر با هسته‌ی نمایان و نفوذناپذیر گیتی جفت و جور نبود.» ***جهان واپسین دوران عهد باستان***، صص. ۵۱-۵۲. اما چنانکه نشان می‌دهد، حادترین پاسخ الحادی به آن نوافلاطون‌گرایی بود، آخرین آموزه‌ی آشتی درونی بین انسان و طبیعت، نخستین نظریه‌ی زیبایی حسی که در عصر دیگری توسط رنسانس بازکشف شد و به تصاحب درآمد.

1. E. A. Thompson, *A Roman Reformer and Inventor*, Oxford, 1952, pp. 44-5.

۲. انگلس با لحن تحقیرآمیزی اشاره می‌کند: «مسیحیت کاملاً در این مرگ تدریجی برده‌داری بی‌گناه است. این آیین چند سده در ثمرات برده‌داری امپراتوری روم سهیم بود و بعداً هیچ کاری برای جلوگیری از تجارت برده توسط مسیحی‌ها نکرد.» مارکس و انگلس، ***منتخب آثار***، ص. ۵۷۰. این داوری رنگی آمرانه دارد و می‌توان از تحلیل جزیی بلوخ از نگرش کلیسا به برده‌داری در «چگونه و چرا عهد باستان به پایان رسید؟» (به ویژه صص. ۳۷- ۴۱) آن را دریافت کرد. اما نتایج چشمگیر بلوخ تباین زیادی با بحث‌های تازه‌ای که نگرش‌های مسیحیت اولیه را نسبت به برده‌داری مورد تأیید قرار می‌دهد، ندارد؛ به وسترمان، ***نظام‌های برده‌داری عهد باستان یونانی و رومی***، صص. ۱۴۹-۱۶۲؛ آ. حاجیان ماراوا، ***تحقیقاتی درباره‌ی زندگی برده‌ها در جهان بیزانس***؛ آتن ۱۹۵۰، صص. ۱۳-۱۸ رجوع کنید.

۳. به عنوان نمونه به تامپسون، ***گوت‌ها در اسپانیا***، صص. ۳۰۵-۳۰۸ رجوع کنید.

مالیات‌گیری و سایر فشارهای اجتماعی سنت عزلت‌گزینی در صحرا یا اعتکاف را داشتند؛ این سنت را آنتونی در اعتکاف ریاضت‌طلبانه‌ی مذهبی اواخر سده‌ی سوم میلادی گنجاند. سپس این سنت توسط باخومیوس[1] در اوایل سده‌ی چهارم میلادی به مراسم مذهبی جمعی در نواحی حاصلخیز مجاور رود نیل، که کار کشاورزی و سواد و نیز دعا و روزه در هم آمیخته بودند، تبدیل شد؛[2] و در سال ۳۷۰ میلادی بازیل برای نخستین بار ریاضت‌طلبی، کار یدی و آموزش فکری را در یک قاعده‌ی منسجم رهبانی ادغام کرد. با این همه، اگر چه این تحول را می‌توان با عطف به گذشته یکی از نخستین نشانه‌های دگرگونی تدریجی و بنیادی در نگرش‌های اجتماعی به کار تلقی کرد، رشد رهبانیت در اواخر امپراتوری روم احتمالاً فقط سربار بودن اقتصادی کلیسا را تشدید کرد چرا که نیروی انسانی بیشتری را از تولید بیرون کشید. علاوه بر آن، کلیسا پس از آن نقش قدرتمندی در اقتصاد روم شرقی ایفا نکرد یعنی منطقه‌ای که رهبانیت شرقی به فوریت در بهترین حالت در خود فرو رفت یا در بدترین حالت بی‌مصرف و تاریک‌اندیش شد. از سوی دیگر، اصول رهبانی که به غرب انتقال پیدا کرده بود و توسط بندیکت نورسیایی در اعماق تیره و تاریک سده‌ی ششم میلادی از نو تدوین شده بود، از اواخر دوران تاریک به بعد، از لحاظ سازمانی کارآمد و از لحاظ ایدئولوژیک پرنفوذ نشان داد. زیرا در فرقه‌های رهبانی غربی، کار فکری و یدی، موقتاً در خدمت به خدا وحدت یافته بودند. کار زراعی شأن و مقام پرستش خداوند را کسب کرد و توسط راهبان باسواد انجام می‌شد: کار عبادت است.[3] با این دیدگاه یکی از موانع فرهنگی در مقابل اختراع فنی و پیشرفت

---

۱. Pachomius (۲۹۲-۳۸۴)، بنیانگذار کلیسای جماعتی رهبانیت. (مترجم)

۲. د. ج. چیتی، *شهری چون صحرا*، آکسفورد، ۱۹۶۶، صص. ۲۰-۲۱، ۲۷. متاسفانه آنچه قرار بود که بررسی جدید و کاملی از رهبانیت اولیه از کار در آید قاطعانه رویکردی عبادی دارد. تفسیرهای جونز درباره‌ی پیشینه‌ی مخلوط رهبانیت در اواخر عهد باستان تند و مناسب است: *واپسین دوران امپراتوری روم*، جلد دوم، صص. ۹۳۰-۹۳۳

3. *laborare est orare.*

برداشته شد. خطاست که این تغییر را به قدرتی خودکفا درون کلیسا نسبت دهیم[۱] ــ مسیر متفاوت رویدادها در شرق و غرب به تنهایی نشان می‌دهد که ترکیب پیچیده‌ی مناسبات اجتماعی و نه خود نهاد اجتماعی نهایتاً نقش‌های اقتصادی و فرهنگی رهبانیت را تعیین کرد. سیره‌ی بارآور آن، تنها پس از آنکه تجزیه‌ی برده‌داری کلاسیک عناصر پویش دیگری را آزاد کرد، می‌توانست با صورت‌بندی فئودالیسم به انجام برسد. انعطاف‌پذیری کلیسا، و نه سخت‌گیری آن، در این گذارِ دشوار چشمگیر به‌نظر می‌رسد.

اما کلیسا در همان حال، بی‌شک مسئول مستقیم‌تر دگرگونیِ چشمگیر و خاموش دیگری در واپسین سده‌های امپراتوری بود. همین عامیانه‌سازی و فسادِ فرهنگ کلاسیک، که گیبون تقبیح می‌کند، در واقع بخشی از فرایند عظیم جذب و اقتباس این فرهنگ توسط جمعیتی گسترده‌تر بود ــ که آن را در بحبوحه‌ی فروپاشی زیربنای سنتی‌اش، هم نابود می‌کرد و هم نجات می‌داد. بار دیگر، بارزترین نمود این انتقال، جابجایی زبانی بود. تا سده‌ی سوم میلادی، دهقانان گُل یا اسپانیا به زبان‌های سلتی خود سخن می‌گفتند که در مقابل فرهنگ طبقه‌ی حاکم کلاسیک رسوخ‌ناپذیر بود: فتح هر کدام از این ایالت‌ها توسط اقوام ژرمنی پیامدهای تخمین‌ناپذیری برای تاریخ بعدی اروپا داشت. با این همه، با مسیحی شدن امپراتوری، اسقف‌ها و کشیش‌های ایالت‌های غربی، از طریق تغییر کیش توده‌های روستاییان به نحو پایداری زبان

---

۱. این نقص عمده‌ی مقاله‌ی لین وایت، «چه چیزی به پیشرفت فناوری در سده‌های میانه‌ی غرب شتاب داد؟» در آ. س. کرومبی (ویراستار)، ***تغییر علمی***، لندن، ۱۹۶۳، صص. ۲۷۲–۲۹۱ است ــ کاوشی صریح در پیامدهای رهبانیت که از برخی جهات برتر از اثرش ***فناوری سده‌های میانه و تغییر اجتماعی*** است، از این لحاظ که فن در حد یک علت اولیه تاریخی بتواره نشده است بلکه دست کم به نهادهای اجتماعی گره خورده است. تصدیق وایت در مورد اهمیت روح‌انگاری‌زدایی از طبیعت توسط مسیحیت، به عنوان پیش‌شرط دگرگونی بعدی فناورانه آن به‌نظر فریبنده می‌رسد اما این واقعیت را نادیده می‌گیرد که اسلام برای توهم‌زدایی از جهان (Entzauberung der Welt) کمی بعد از آن معروف است، بدون این‌که این امر تاثیر قابل‌توجهی بر فناوری کشورهای اسلامی بر جا گذارد. در اهمیت رهبانیت به عنوان حلال بدشگون نظام باستانی کار نباید مبالغه کرد.

گفتار خود را در جریان سده‌های چهارم و پنجم به زبان لاتین تغییر دادند.[۱] پیامد این عامه‌فهم‌کردن که یکی از پیوندهای اجتماعی اساسی تداوم بین عهد باستان و سده‌های میانه شمرده می‌شد، زبان‌های رومانس[۲] است. کافیست پیامد تسخیرِ ایالت‌های غربی توسط اقوام ژرمن را بدون لاتینی‌شدن پیشین آن‌ها به تصویر کشید تا اهمیت عظیم این امر روشن شود.

این دستاورد اصلی کلیسای اولیه، جایگاه و کارکرد راستین خود را در گذار به فئودالیسم نشان می‌دهد. کارآیی مستقل آن را نباید در قلمرو مناسبات اقتصادی یا ساختارهای اجتماعی یافت، که البته گاهی به اشتباه در آنجا جستجو می‌شود، بلکه باید در سپهر فرهنگی بر فراز این مناسبات اقتصادی در تمامی محدودیت و عظمت آن جست. تمدن دنیای باستان کلاسیک با تکامل روبناهایی با کمال و پیچیدگی بی‌همتا بر فراز زیربناهای مادی که از ناپختگی و سادگی نسبتاً تغییرناپذیری برخوردار بودند، تعریف می‌شود: در جهان یونانی- رومی بین آسمان طاق‌بندی‌شده‌ی فکری و سیاسی و زمین تنگ و آشفته‌ی اقتصادی در زیر آن همیشه بی‌تناسبی چشمگیری وجود داشت. هنگامی که فروپاشی نهایی آن فرا رسید، هیچ چیز بیش از این روشن نبود که میراث روبنایی آن— که اکنون به طرز بعیدی از واقعیت‌های بی‌واسطه‌ی

---

۱. براون، *جهان واپسین دوران عهد باستان*، ص. ۱۳۰. این اثر از برخی جهات درخشان‌ترین اندیشه‌ورزی درباره‌ی پایان عصر کلاسیک بوده است. یکی از درونمایه‌های مرکزی آن خلاقیت حیاتی انتقال قلابی فرهنگ کلاسیک توسط مسیحیت به فرقه‌های پایین‌تر و اعصار بعدی است که هنر نمونه‌وار واپسین دوران عهد باستان را به وجود آورد. قلب‌کردن اجتماعی و ذهنی آزمون سودمندی بود که آن را نجات بخشید. تشابه این برداشت با مفهوم نمونه‌وار گرامشی از رابطه‌ی رنسانس و دین‌پیرایی، که براون با قدرتی بیشتر از هر نویسنده‌ی دیگر بیان کرده است، قابل‌توجه است. گرامشی اعتقاد داشت که شکوه و جلال فرهنگی رنسانس، پالودگی نخبگان اشراف، می‌باید در تاریک‌اندیشی دین‌پیرایی زمخت و ناپالوده می‌گردید تا به توده‌ها برسد و سرانجام بر بنیادی گسترده‌تر و آزادتر از نو ظهور کند. *Il Materialismo Storico*، تورین، ۱۹۶۶، ص. ۸۵.

۲. *Romance Languages* زبان‌هایی که از زبان لاتین تکامل یافتند و اصلی‌ترین آن‌ها عبارت بودند از ایتالیایی، فرانسوی، پرتغالی، رومانیایی و اسپانیایی. (مترجم)

اجتماعی دور افتاده بود باید تداوم می‌یافت ــ گیرم در شکلی نامعتبر. برای این امر مجرایی خاص لازم بود، مجرایی که به اندازه‌ی کافی با نهادهای کلاسیک جهان باستان فاصله داشته باشد، اما در همان حال درون آن قالب‌ریزی شده و در نتیجه قادر باشد از ویرانه‌های آن پیام‌های رازآمیز گذشته را به آینده‌ی کمتر تکامل‌یافته انتقال دهد. کلیسا به‌طور عینی این نقش را ایفا کرد. در برخی از جنبه‌های کلیدی، تمدن روبنایی جهان باستان برتر از تمدن فئودالیسم برای یک هزاره باقی ماند ــ درست تا عصری که آگاهانه خود را رنسانس آن نامید تا آن وقفه‌ی قهقرایی را مشخص نماید. شرایط قدرت حذف‌کننده‌ی کلیسا، در خلال سده‌های آشفته و بدوی دوران تاریک، عامل تداوم آن بود. هیچ گذار پویای دیگری از یک شیوه‌ی تولید به یک شیوه‌ی دیگر همین جدایی را در تکامل روبنایی آشکار نمی‌سازد: به همین ترتیب، هیچ گذار دیگری چنین نهاد به هم‌پیوسته و مشابهی را در بر نمی‌گیرد.

کلیسا به این ترتیب پل ناگزیر بین دو عصر، در گذاری «ویرانگر» و نه «انباشتی» بین دو شیوه‌ی تولید قرار گرفت (و به این‌گونه ساختارش ضرورتاً در کل با گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری متفاوت بود). نکته‌ی چشمگیر این بود که کلیسا مرشد رسمی نخستین تلاش نظام‌مند برای بازنوسازی امپراتوری در غرب یعنی سلطنت کارولنژین‌ها[1] بود. تاریخ فئودالیسم با دولت کارولنژین، به معنای اخص کلمه، آغاز می‌شود. زیرا این تلاش عظیم ایدئولوژیکی و اجرایی برای «بازآفرینی» نظام امپراتوری جهان کهنه، در واقع، با یک وارونگی نمونه‌وار، ناخواسته جهان نو را بنیان می‌گذاشت و پنهان می‌کرد. در عصر کارولنژین‌ها بود که گام‌های تعیین‌کننده‌ای برای تشکیل فئودالیسم برداشته شد.

با این همه، تحمیل گسترش سلسله‌ی جدید فرانک دلالت مستقیمی بر

---

۱. Carolingian Monarchy ، سلسله‌ای از فرمانروایان فرانکی که در سده‌ی هفتم میلادی تأسیس شد و تا سده‌ی دهم تداوم داشت. چنانکه در متن هم پیداست، بنیادها و گرایش‌های خاص سده‌های میانه در دوره‌ی کارولنژین‌ها شکل گرفت. (مترجم)

میراث نهایی‌اش برای اروپا نمی‌کرد. درونمایه‌ی مسلط آشکار آن وحدت سیاسی و نظامی غرب بود. شکست اعراب توسط شارل مارتل[۱] در پواتیه در سال ۷۳۲ میلادی مانع از پیشروی اسلام شد که تازه حکومت ویزیگوت‌ها را در اسپانیا سرنگون کرده بود. پس از آن طی، سی سال پرشتاب، شارلمانی[۲] ایتالیای لُمباردی را ضمیمه‌ی خود کرد، ساکسونی و فریسلاند[۳] را فتح کرد و کاتالونیا را گرفت. از این رهگذر، شارلمانی به تنها فرمانروای قاره‌ی مسیحی فراتر از مرزهای امپراتوری بیزانس، به استثنای کرانه‌ی ساحلی آستوریاس[۴]، تبدیل شد. در سال ۸۰۰ میلادی، لقب امپراتور غرب را که مدت‌ها پیش منسوخ شده بود پذیرفت. گسترش کارولنژینی صرفاً افزایش قلمرو نبود. دعاوی امپراتوری آن با تجدیدحیات اجرایی و فرهنگی واقعی در سراسر مرزهای غرب قاره منطبق بود. نظام ضرب مسکوکات اصلاح و یکدست شد و کنترل مرکزی ضرب سکه مورد قبول قرار گرفت. سلطنت کارولنژین در هماهنگی نزدیک با کلیسا، بر تجدیدحیات ادبیات، فلسفه، هنر و تعلیم و تربیت نظارت کرد. هیأت‌های مذهبی به سرزمین‌های کفار در آن سوی امپراتوری اعزام می‌شدند. منطقه‌ی مرزی جدید و بزرگ آلمان، که با انقیاد قبیله‌های ساکسون وسعت یافته بود، برای نخستین بار به دقت مراقبت و به طرز نظام‌مندی تغییر داده شد— برنامه‌ای که با تغییرمکان دربار کارولنژین به سمت شرق یعنی به آخن، بین لوار و البه، تسهیل گردید. علاوه بر این، شبکه‌ی اجرایی مفصل و متمرکزی بر کل منطقه میان کاتالونیا تا شلسویک و از نورماندی تا سوریه حاکم گردید. واحد پایه‌ای آن کنت‌نشین {ناحیه} بود که از قانون مدنی قدیمی روم نشأت گرفته بود. نجیب‌زاده‌های مورداعتماد به عنوان کنت، برخوردار از قدرت‌های نظامی و قضایی برای حکومت بر این نواحی، به

---

۱. Charles Martel (۶۸۸؟-۷۴۱)، فرمانروای فرانکی و نیای شارلمانی. (مترجم)
۲. Charlemagne (۷۴۲- ۸۱۴)، شاه فرانکی و امپراتور غرب. (مترجم)
۳. Saxony منطقه‌ای در آلمان، Friesland منطقه‌ای در شمال هلند. (مترجم)
۴. Asturias ، ناحیه‌ای در شمال غربی اسپانیا و محل مقاومت اسپانیایی‌ها در مقابل اعراب. (مترجم)

نمایندگی روشن و دقیق از سوی قدرت دولتی منصوب می‌شدند و توسط امپراتور قابل‌عزل بودند. در سراسر امپراتوری شاید حدود ۲۵۰ تا ۳۵۰ مقام رسمی از این دست وجود داشت؛ به آنان حقوقی پرداخت نمی‌شد بلکه بخشی از درآمدهای سلطنتی محلی و موقوفات ارضی را در کنت‌نشین‌ها دریافت می‌کردند.[1] مقام کنتی به هیچ ناحیه‌ای محدود نبود: یک نجیب‌زاده‌ی شایسته می‌توانست پی در پی به مناطق متفاوتی اعزام شود، گرچه در عمل الغا یا تغییر محل آن نادر بود. ازدواج درونی، مهاجرت خانواده‌های زمین‌دار از مناطق گوناگون امپراتوری پایه‌ی اجتماعی معینی را برای اشرافیت «فراقومی» آکنده از ایدئولوژی امپراتوری ایجاد کرد.[2] در همان حال، نظام منطقه‌ای کنت‌نشین‌ها با گروه مرکزی کوچک‌تری مرکب از متنفذان روحانی و غیرروحانی که عمدتاً از لرن و آلزاس استخدام شده و اغلب به حلقه‌ی اطرافیان خود امپراتور نزدیک بودند، تلفیق گردید. آنان **میسی دومینیچی**[3] را تأمین می‌کردند، یعنی ذخیره‌ای متحرک از کارگزاران مستقیم امپراتوری که به عنوان نماینده‌ی تام‌الاختیار وی به ایالت‌های دورافتاده اعزام می‌شدند تا به مشکلات ویژه یا مسائل مبرم آن منطقه بپردازند. «میسی» از سال ۸۰۲ به بعد به نهاد منظم حکومت شارلمانی تبدیل شد؛ آن‌ها که به طور مشخص جفت جفت اعزام می‌شدند، به نحو فزاینده‌ای از میان اسقف‌ها و روسای راهبان استخدام می‌شدند و برای دوری از فشارهای محلی در مورد ماموریت‌شان منزوی و جدایشان می‌کردند. همان‌ها بودند که در اصل سبب ادغام کارآمد شبکه گسترده‌ی کنتی شدند. استفاده‌ی فزاینده‌ای از سندهای کتبی می‌شد، با این هدف که سنت‌های ساده‌ی بی‌سوادی که از مروونژیان‌ها به ارث رسیده بود بهبود یابد.[4] اما در عمل، شکاف‌ها و تاخیرهای بسیاری در این دستگاه وجود داشت که کارکردهایش به دلیل نبود هیچ‌گونه بوروکراسی جدی حکومت

---

1. F. l. Ganshof, *The Carolingians and the Frankish Monarchy*, London 1971, p. 91.
2. H. Fichtenau, *The Carolingian Empire*, Oxford 1957, pp. 110-113.
3. missi dominici
4. Ganshof , *The Carolingians and the Frankish Monarchy*, pp. 125-35.

برای یکپارچگی غیرشخصی نظام، همیشه بی‌نهایت کند و خسته‌کننده بود. با این همه، با توجه به شرایط آن دوره، گستره و دامنه‌ی ایده‌آل‌های اجرایی کارولنژین‌ها دستاوردی چشمگیر بود.

اما نوآورهای واقعی و نطفه‌ای این عصر جای دیگری— در ظهور تدریجی نهادهای بنیادی فئودالیسم در زیر دستگاه دولت امپراتوری— نهفته بود. {سرزمین} گُل مروونژیانی هم با بیعت شخصی با شاه حاکم آشنا بود و هم با اعطای زمین‌های سلطنتی به خدمتکاران نجیب‌زاده. اما این‌ها هرگز در یک نظام یگانه یا مهم ترکیب نشدند. فرمانروایان مروونژیانی معمولاً یک‌جا املاک را میان ملتزمان سلطنتی تقسیم و از اصطلاح کلیسایی بنفیسیوم[1] برای چنین هدایایی استفاده می‌کردند. بعدها، بسیاری از املاک تخصیص‌داده شده به این شیوه توسط خاندان آرنولفینگ[2] از کلیسا مصادره شد تا نیروهای اضافی برای سپاهیان آن پرورش داده شوند؛[3] پپین سوم[4] به جبران آن برای کلیسا عشریه قائل شد که از آن به بعد تنها مورد نزدیک به مالیات عمومی در قلمرو فرانک‌ها بود. اما در عصر خود شارلمانی که سنتز تعیین‌کننده‌ی هبه‌ی زمین و بندگی آغاز شد، یعنی در اواخر سده‌ی هشتم میلادی، خدمت واسالی (بیعت شخصی) و «تیول» (اعطای زمین) بتدریج در هم ادغام شدند، این در حالی است که در سده‌ی نهم، «تیول» به نوبه‌ی خود بیش از پیش با مقام افتخاری «عالیجنابی» (مقام دولتی با صلاحیت قضایی) آمیخته شد.[5] اهدای زمین توسط حاکمان دیگر نقش هدیه را نداشت بلکه به اجاره‌داری مشروط بدل شد که به ازای خدمات قسم‌خورده معاوضه می‌شد؛ و مقام‌هایی اجرایی پایین‌تر گرایش داشتند که از

---

1. beneficium
۲. Arnulfing ، یکی از اعضای خاندان نجبای فرانکی که در دربار پادشاهان فرانکی خدمت می‌کردند. (مترجم)
3. D. Bullough, *The Age of Charlemagne*, London 1965, pp. 35-6.
۴. Peppin III (۷۱۴-۷۶۹) رئیس کاخ و دوک فرانک تا سال ۷۴۱ و شاه فرانک از ۷۵۱ تا ۷۶۸. او پدر شارلمانی و پسر شارل مارتل است. (مترجم)
5. I. Halphen, *Charlemagne et l'Empire Carolingien*, Paris 1949, pp. 198-206, 486-93; Boutruche, *Seigneurie et Féodalité*, I. PP. 150-9.

لحاظ حقوقی بـه آنـان نزدیـک شـوند. طبقـه‌ای از **واسـی دومینیچـی‌هـا**[1] یعنـی واسال‌های مستقیم امپراتور، که تیول‌های‌شان را از خودِ شارلمانی دریافت کـرده بودند، در روستاها رشد کردند و طبقه‌ی زمیندار محلی را تشکیل دادند کـه در میان مقامات کنتی امپراتوری پراکنده بودند. همین واسال‌های مـستقیم سـلطنتی، هسته‌های ارتش کارولنژین را تشکیل دادند و سـال بـه سـال بـرای شـرکت در پیکارهای خارجی ثابت شارلمانی فراخوانده می‌شدند. اما این نظـام از وفـاداری مستقیم به شخص امپراتور فراتر رفت. سـایر واسـال‌هـا تیولـداران شـاهزادگانی بودند که خود واسال‌های حاکمـانی بـالاتر شـمرده مـی‌شـدند. در همـان حـال «مصونیت‌های» قانونی که در ابتدا مخصوص کلیـسا بـود ــ ماننـد معافیـت‌هـای قضایی که از سوی قوانین خصمانه‌ی ژرمنی در اوایل دوران تاریـک اعطـا شـده بود ــ به جنگجویان غیرروحانی نیز اعطا شد. از آن پس، ایـن واسـال‌هـا کـه از چنین مصونیت‌هایی برخوردار بودند، به مقاومت در برابر دخالت‌های مقام‌های کنتی در املاک خویش پرداختند. نتیجه‌ی نهایی این تکامل واگرا ظهور «تیول»، به مثابه‌ی اعطای قانونی زمین توسط قدرت‌های قضایی و سیاسی بود که به ازای خـدمات نظـامی واگـذار مـی‌شـد. تقریبـاً در همـان زمـان، تحـول نظـامی سواره‌نظام‌های زره‌پوش در تحکیم این پیوند نهادی جدید نقش داشـت، گرچـه عامل ظهور آن نبود. یک سده طول کشید تا نظام کامل تیولداری شکل بپذیرد و در غرب ریشه بدواند؛ اما نخستین هسته‌های قطعـی آن در حکومـت شـارلمانی مشهود بود.

در همان حال، جنگ‌های دائمیِ حکومت فشار فزاینده‌ای را بـه تـوده‌ی جمعیت روستایی وارد می‌کرد. زراعت نوبتی و کارزارهای جنگـی محلـی و فصلی پیش‌شرط دهقان آزادِ جنگجوی جامعه‌ی سنتی ژرمن بود. هنگامی کـه زیست‌گاه‌هـای روسـتایی تثبیـت شـدند و پیکارهـای نظـامی دامنـه‌دارتـر و طولانی‌تر شد، ناگزیر پایه‌ی مادی برای وحدت اجتمـاعی جنـگ و کـشت و کار از هم گسیخته شد. جنگ به حقِ انحصاری سوارنظام اشـرافی بـدل شـد،

---

1. vassi dominici

این در حالی است که دهقانان ساکن و خلع‌سلاح‌شده در خانه کار می‌کردند تا آهنگ مداوم کشت و کار را حفظ کنند و در همان حال بار تهیه‌ی امکانات برای ارتش سلطنتی را نیز به دوش می‌کشیدند.[۱] در نتیجه، جایگاه توده‌های زارع در کل رو به وخامت گذاشت. به اینگونه، در این دوران واحد فئودالی مختص تولید، که توسط دهقان وابسته کشت می‌شد، شکل گرفت. قلمرو امپراتوری کارولنژین، در عمل یک منطقه‌ی محصور در خشکی، با حداقل تجارت خارجی به‌رغم مرزهایش در مدیترانه و دریای شمال و گردش پولی کند خود بود: واکنش اقتصادی آن به این انزوا تکامل نظام مالکانه بود. ویلای حکومت شارلمانی پیش‌تر طلیعه‌دار ساختار ملک اربابی اوایل سده‌های میانه بود— یک ملک بزرگ خودمختار مرکب از املاک خصوصی و انبوه قطعات زمین دهقانان خرد. اندازه‌ی این املاک اربابی یا کلیسایی اغلب چشمگیر بود— ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ آکر مساحت. بازده زراعی بی‌نهایت پایین باقی مانده بود، حتی نسبت ۱:۱ به هیچوجه بی‌سابقه نبود چرا که روش‌های کشاورزی بسیار بدوی بودند.[۲] زمین خود ارباب، **مانسوس ایندومینیکاتوس**،[۳] شاید حدود یک چهارم از کل ناحیه را در بر می‌گرفت؛ بقیه‌ی آن به‌طور مشخص توسط **خدمتکاران**[۴] یا **برده‌های خانگی**[۵] ساکن در املاک کوچک کشت می‌شد. آن‌ها توده‌ی عظیم نیروی کار وابسته‌ی زراعی را تشکیل می‌دادند؛ اگرچه نامگذاری حقوقی آن‌ها هنوز با واژه‌ی رومی «برده»[۶] انجام می‌شد، اما در واقع اکنون شرایط آن به شرایط «سرف» قرون وسطایی آینده نزدیک‌تر بود، تغییری که خود را در تغییر معنایی در استفاده از اصطلاح خدمتکار[۷] در سده‌ی هشتم میلادی نشان می‌دهد. کارگاه‌ها ناپدید شده بودند. «بردگان» کارولنژین به طور کلی خانواده‌های دهقانی وابسته به زمین بودند

---

۱. به ملاحظات هوشمندانه دابی، ***جنگجوها و دهقانان***، ص. ۵۵ توجه کنید.

2. J. Boussard, *The Civilization of Charlemagne*, London 1968, pp. 57-60; Duby, *Guerriers et Paysans*, p. 38.
3. mansus indominicatus
4. servi
5. mancipia
6. mancipia
7. servus

که دیونی را به شکل جنسی یا کار به اربابان خود بدهکار بودند: اخاذی از آن‌ها در واقع بیشتر از اخاذی از نهاد قدیمی دهقان اجاره‌دار وابسته‌ی گُل‌روم بود. املاک بزرگ کارولنژینی همچنین دهقان اجاره‌دار آزاد را شامل می‌شدند که دیون و خدماتی را به ارباب بدهکار بود اما وابستگی ناشی از بندگی نداشت؛ اما این موارد چندان عام نبود.[1] اغلب اوقات، کار «برده‌های خانگی» بر زمین‌هایی شخصی ارباب توسط اجرت‌بگیران و بردگان منقول واقعی انجام می‌شد که به هیچ‌وجه از بین نرفته بودند. با توجه به واژگان مبهم آن زمان، غیرممکن است که بتوان با دقت میزان نیروی کار بردگان را در اروپای کارولنژینی تعیین کرد؛ اما برآورد شده که حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد جمعیت روستایی را شامل می‌شده است.[2] نظام ویلا البته به معنای آن نبود که مالکیت ارضی منحصراً اشرافی شده بود. زمین‌های مستقل خردی که از آنِ دهقانان آزاد بود و توسط آنان کشت می‌شد، هنوز میان قطعات زمین خالصه‌ی وجود داشت. کمیت نسبی آن‌ها هنوز تعیین‌کننده بود، هرچند که در سال‌های نخستین حکومت شارلمانی روشن بود که بخش چشمگیری از جمعیت روستایی بالاتر از شرایط سرف‌داری زندگی می‌کردند. اما از این زمان به بعد مناسبات تولیدی پایه‌ای روستایی در دوران جدید جایگاه خاص خود را داشت.

به این ترتیب هنگام مرگ شارلمانی، نهادهای مرکزی فئودالیسم، زیر چتر امپراتوری متمرکز شبه‌رومی وجود داشتند. در واقع، چیزی نگذشت که گسترش سریع تیول‌ها و ارث‌پذیری فزاینده‌ی آن‌ها، کل دستگاه دولتی زمخت کارولنژین را تضعیف کرد، چرا که گسترش جاه‌طلبانه‌ی آن، با توجه به سطح

---

1. R. H. Bautier, *The Economic Development of Mediaeval Europe*, London 1971, pp. 44-5.

۲. بوتروچه، ***نظام اربابی و فئودالیسم***، جلد اول، ۱۳۰–۱۳۱؛ همچنین به بحث دابی، ***جنگجویان و دهقانان***، صص. ۱۰۰–۱۰۳ رجوع کنید. تحلیل خوبی از تغییر عمومی جایگاه حقوقی برده‌داری و سرف‌داری در فرانسه کارولنژینی در اثر س. ورلیندن با عنوان ***برده‌داری در اروپای سده‌های میانه***، جلد اول، صص. ۷۳۳–۷۴۷ وجود دارد.

بی‌نهایت پایین نیروهای تولید در سده‌های هشتم و نهم، هرگز با توانایی‌های واقعی اجرایی آن منطبق نبود. دیری نپایید که وحدت درونی امپراتوری در میان جنگ‌های داخلی خاندان‌ها و منطقه‌بندی فزاینده‌ی طبقه‌ی نجیب‌زادگان که روزگاری انسجام آن را حفظ می‌کرد، از هم پاشید. از پی آن تقسیم‌بندی ناپایدار غرب به سه قلمرو رخ داد. حملات وحشیانه و غیرمترقبه‌ی خارجی از همه‌ی جهات، از دریا و خشکی، توسط مهاجمان وایکینگ، ساراسن[1] و مجار کل نظام شبه‌امپراتوری حکومت کنتی را که باقی مانده بود، در هم کوبید. هیچ ارتش و نیروی دریایی دائمی وجود نداشت که در برابر این تاخت‌وتازها مقاومت کند؛ سواره‌نظام فرانکی کند و دست‌وپاچلفتی‌تر از آن بود که بسیج شود؛ سرگل ایدئولوژیکی اشرافیت کارولنژینی در جنگ‌های داخلی پژمرده بود. ساختار سیاسی متمرکزی که از شارلمانی به ارث رسیده بود، خرد شد و فرو ریخت. در سال ۸۵۰ میلادی، عملاً در همه جا تیول‌ها ارث‌پذیر بودند. در سال ۸۷۰ میلادی آخرین **میسی دومینیچی‌ها** ناپدید شدند؛ در دهه‌ی ۸۸۰ میلادی، **واسی دومینیچی‌ها** به متنفذان و قدرتمندان محلی واگذار شد؛ کنت‌ها در دهه‌ی ۸۹۰ به نحو کارآمدی به ارباب‌های محلی موروثی تبدیل شدند.[2] در این واپسین دهه‌های سده‌ی نهم، که دارو دسته‌های وایکینگ و مجار سرزمین اصلی اروپای غربی را تاراج کردند، اصطلاح فئودوم[3] برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفت— واژه‌ی کامل سده‌های میانه برای «تیول». در آن زمان به‌ویژه در روستاهای فرانسه، قصرها و قلعه‌های خصوصی، که توسط اربابان روستایی بدون اجازه‌ی سلطنتی برپا شده بودند، در مقابل حملات بربرهای جدید تاب آوردند و قدرت محلی خود را استحکام بخشیدند. چشم‌انداز روستاها با استحکامات جدید هم وسیله‌ی

---

۱. Saracen ، نامی که یونانی‌ها و رومی‌ها ابتدا به کوچ‌نشین‌های سوریه و عربستان می‌دادند، و سپس به عرب‌ها و به‌طور خاص مسلمانان اطلاق می‌شد. (مترجم)

2. Boussard, *The Civilization of Charlemagne*, pp. 227-229; L. Musset, *Les Invasions. LeSecond Assaut contre l'Europe Chrétienne*, Paris 1965, pp. 158-65.

3. feudum

محافظت بود و هم زندانی برای جمعیت روستایی. دهقانان که پیش‌تر در واپسین سال‌های تورم‌زا و جنگ‌زده‌ی حکومت شارلمانی دچار انقیاد شدیدی شده بودند، سرانجام به اجبار به سرف‌داری عمومی تن دادند. سنگربندی کنت‌ها و مالکان محلی در ایالت‌ها، از طریق نظام نوزای تیولداری، و تحکیم املاک خصوصی و سیادت اربابان بر دهقانان، نشان داد که سنگ‌بستر فئودالیسم هستند و این نظام آهسته آهسته طی دو سده بعد از آن در سراسر اروپا استحکام یافت.

# پاره‌ی دوم

# I. اروپای غربی

# ۱
# شیوه‌ی تولید فئودالی

سرشت‌نشان شیوه‌ی تولید فئودالی که در اروپای غربی ظهور کـرد، وحـدتی پیچیده بود. تعریف‌های سنتی اغلب به‌طور ناقص آن را توصیف کـرده‌انـد و در نتیجه ارائه‌ی هر شرحی از پویش تکامل فئودالی دشوار شده اسـت. ایـن شیوه‌ای از تولید است که زمین و اقتصاد طبیعی بر آن مسلط است، و در آن نه کار و نه محصولاتِ کار، کالا نیستند. تولیدکننده‌ی بـی‌واسـطه ـ دهقـان ــ با مناسبات اجتماعی خاصی به وسیله‌ی تولید ــ زمین ــ گره خورده اسـت. قاعده‌ی تحت‌اللفظی این مناسبات با تعریـف حقـوقی سـرف‌داری ــ *glebae adscripti* یا وابستگی به زمین ــ مشخص می‌شود: از لحاظ حقـوقی قابلیـت تحرک سرف‌ها محدود شده بود.[1] دهقانانی که در مزارع زندگی می‌کردند و زمین‌های زراعی را می‌کاشتند مالک آن نبودند. مالکیت زراعی به‌صورت

---

۱. از لحاظ توالی زمانی، این تعریف حقوقی مدتها پس از این بروز این پدیده‌ی واقعیت‌مند ظهور کرد. این تعریفی بود که قضات روم در سده‌های یازدهم و دوازدهم مطرح کردند و در سده‌ی چهاردهم متداول شد. به مارک بلوخ، ***سرشت اصلی تاریخ فرانسه‌ی روستایی***، پاریس ۱۹۵۲، صص. ۸۹–۹۰ رجوع کنید. ما بارها با نمونه‌هایی از این عقب‌ماندگی در تدوین قانون مناسبات اقتصادی و اجتماعی روبرو می‌شویم.

خصوصی تحت کنترل طبقه‌ی اربابان فئودال بود که مازاد را از دهقانان با مناسبات سیاسی حقوقی متکی بر اجبار استخراج می‌کردند. این قهر فوق‌اقتصادی که شکل بیگاری، بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی یا دیون مرسوم دهقانان به ارباب را می‌گرفت، هم در املاک خصوصی مالک که مستقیماً به شخص ارباب مربوط بود اعمال می‌شد و هم در قطعات اجاره‌داده شده یا در زمین‌هایی کوچک چند جریبی[1] که دهقانان کشت می‌کردند. پیامد محتوم آن آمیزه‌ای از استثمار اقتصادی با اقتدارسیاسی بود. دهقان تابع اختیار قضایی اربابش بود. در همان حال، حقوق مالکیت ارباب بر زمین به‌طور نمونه‌وار درجه‌بندی شده بود: این حقوق از جانب نجیب‌زاده (یا نجیب‌زادگانی) بالاتر به او داده شده بود و ارباب به او خدمت شوالیه‌گی ــ تأمین سربازان آماده به خدمت در زمان جنگ ــ را مدیون بود. به بیان دیگر املاک او همانند تیول قلمداد می‌شد. ارباب صاحب تیول نیز به نوبه‌ی خود اغلب واسال یک بالادست فئودال بود،[2] و این زنجیر اجاره‌داری وابسته که به خدمت نظامی گره خورده بود، تا بالاترین نقطه‌ی نظام ــ در اکثر موارد تا خود شاه ــ گسترش می‌یافت، به نحوی که تمامی زمین‌ها در نهایت اساساً در مالکیت مطلق پادشاه بود. حلقه‌های میانی نمونه‌وار چنین سلسله مراتب فئودالی در دوران اولیه‌ی سده‌های میانه، بین ارباب ساده و مقام سلطنتی صاحب تیول عبارت بودند از حاکم قصر، مقام بارونی، مقام کنتی یا شاهزادگی. پیامد چنین نظامی این بود که حاکمیت سیاسی هرگز در یک مرکز متمرکز نمی‌شد. کارکردهای دولت در تخصص‌های عمودی و رو به پایین پراکنده شده بود، و از سوی دیگر در هر سطح از آن، مناسبات

---

1. virgate

۲. رابطه‌ی خاوندی (liegeancy) از لحاظ فنی شکلی از بیعت بود که مقدم بر تمام بیعت‌های دیگر شمرده می‌شد، آن هم در مواردی که واسال به ارباب‌های گوناگون وفادار بود. با این همه، دیری نپایید که عملاً خاوند مترادف با ارباب فئودال تلقی شد و رابطه‌ی خاوندی تمایز اولیه‌ٔ و خاص خود را از دست داد. مارک بلوخ، ***جامعه‌ی فئودالی***، لندن، ۱۹۶۲، صص. ۲۱۴-۲۱۸.

سیاسی و اقتصادی در هم تنیده بود. این ذره ذره شدن حاکمیت بنیاد کل شیوه‌ی تولید فئودالی شمرده می‌شد.

سه ویژگی ساختاری فئودالیسم غربی که همه‌ی آن‌ها برای پویش آن اهمیتی بنیادی داشت عبارتند از: یکم، زمین‌های اشتراکی دهکده‌ها و زمین‌های خالصه‌ی دهقانان که از شیوه‌های پیشافئودالی تولید باقی مانده بودند، گرچه هرگز توسط این شیوه‌ها ایجاد نشده بودند اما با آن ناسازگار هم نبودند. تقسیم فئودالی حاکمیت به مناطق جدایی‌طلب با مرزهایی در هم متداخل و نبودِ مرکزیتی عام و باکفایت، همواره وجود نهادهای رسته‌ای «مختلف‌النوع» را در درز و شکاف‌های جامعه اجازه می‌داد. به این ترتیب، اگرچه طبقه‌ی فئودال هنگام لزوم می‌کوشید تا حکومت «هیچ زمینی بدون ارباب نیست»[1] را تقویت کند، این امر در عمل هرگز در هیچ صورت‌بندی اجتماعی فئودالی تحقق نیافت: زمین‌های اشتراکی ــ مراتع، علفزارها و جنگل‌ها ــ و زمین‌های خالصه‌ی پراکنده‌ی دهقانان همیشه بخش پراهمیتی از خودمختاری و مقاومت دهقانان باقی ماند و پیامدهای مهمی برای کل بارآوری زراعی داشت.[2] علاوه بر این، حتی درون خود نظام ارباب و رعیتی، ساختار نردبانی مالکیت در تقسیم شاخص املاک به زمین‌های خصوصی ارباب تجلی می‌یافت که مستقیماً توسط مباشرانش سازمان داده و توسط رعیت‌هایش

---

1. nulle terre sans seigneur

۲. انگلس همیشه به درستی بر پیامدهای اجتماعی کمونته‌های روستایی، ادغام‌شده با زمین‌های اشتراکی و نظام سه مزرعه، برای شرایط زندگی دهقان سده‌های میانه تأکید می‌کرد. در *منشا. خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* اظهار می‌کند که این پیامدها به «طبقه‌ی ستمدیده، یعنی دهقانان، حتی در بدترین شرایط سرف‌داری سده‌های میانه، روحیه‌ی انسجام محلی و وسایل مقاومت را داد، دهقانانی که نه برده‌ی عصر باستان بودند و نه پرولترهای مدرن حاضر و آماده.» مارکس ـ انگلس، *منتخب آثار*، لندن ۱۹۶۸، ص. ۵۷۵. انگلس با تکیه بر مائورر، مورخ آلمانی، به نادرست اعتقاد داشت که این کمونته‌ها که قدمت‌شان به اوایل دوران تاریک می‌رسد، «انجمن‌های مارک» هستند. در واقع، این انجمن‌ها در زمانه‌ی سده‌های میانه یک نوآوری شمرده می‌شد و نخستین بار در سده‌ی چهاردهم یافت شدند. اما این خطا تاثیری بر برهان اصلی‌اش ندارد.

کشت می‌شد، و زمین‌های دهقانان که ارباب از آن‌ها مازادِ مکملی را کسب می‌کرد اما سازماندهی و کنترل تولید در آن‌ها به دست خود رعیت‌ها بود.[۱] بنابراین، تمرکز ساده و افقی دو طبقه‌ی بنیادی اقتصاد روستایی درون یک شکل مالکیت متجانس وجود نداشته است. مناسبات تولید تحت‌تاثیر قانون زراعی دوگانه درون ملک خصوصی اربابی بود. علاوه بر این، اغلب بین دستگاه قضایی که سرف‌ها در دادگاه‌های ملک ارباب خود تابع آن بودند و حوزه‌ی قضایی قلمرو اربابی گسست دیگری وجود داشت. ملک اربابی معمولاً با آبادی‌های منفرد منطبق نبود بلکه در شماری از آن‌ها پخش می‌شد؛ از این‌رو، به‌طور معکوس در دهکده‌ای معین شماری از املاک ارباب‌های متفاوت درهم بافته شده بودند. برفراز این هزارتوی قضایی درهم‌پیچیده، تشکیلات عالی قضایی قلمرو اربابی قرار داشت که حوزه‌ی صلاحیت آن جغرافیایی بود، نه ملک اربابی.[۲] به این ترتیب، طبقه‌ی دهقان که در این نظام از آن مازاد استخراج می‌کردند، در جهانی اجتماعی با ادعاها و قدرت‌هایی متداخل زندگی می‌کرد، و همین تعددِ «نمونه‌های» استثمار درز و شکاف‌های ناپیدایی را در آن جامعه به وجود می‌آورد که در نظام‌های قضایی و اقتصادی یکدست‌تر امکان‌ناپذیر بود. هم‌زیستی زمین‌های اشتراکی، زمین‌های خالصه‌ی

---

۱. ساختار املاک سده‌های میانه بنا به توازن نسبی اجزاء درونی آن متفاوت بود. در یک کران، زمین‌های محدودی وجود داشتند که یکسره به کشت املاک خصوصی اختصاص می‌یافت مانند زمین‌های ییلاقی سیسترسین که توسط اقوام محلی کشت می‌شد؛ این در حالی است که در کران دیگر، املاکی بودند که یکسره به دهقانان اجاره داده می‌شد. اما الگوی نمونه‌وار ترکیبی از مزرعه‌ی خانگی و اجاره‌داری به نسبت‌های متنوع بود: «این ترکیب دوسویه‌ی ملک خصوصی و درآمدهای آن، نشانه‌ی املاک خصوصی نمونه‌وار بود»، م. م. پوستان، ***اقتصاد و جامعه‌ی سده‌های میانه***، لندن، ۱۹۷۲، صص. ۸۹-۹۴.

۲. شرحی بسیار عالی از ویژگی‌های بنیادی این نظام در ب. ح. سلیچر وان بث با عنوان ***تاریخ زراعی اروپای غربی***، لندن ۱۹۶۳، صص. ۴۶-۵۱ وجود دارد. در حالی که در انگلستان مناسبات اربابی منطقه‌ای وجود نداشت، در بیشتر نقاط آن زمین‌های چند ارباب در یک دهکده به کمونته‌ی دهقانی امکان زیادی برای نظارت بر خویش می‌داد: به پوستان، ***اقتصاد و جامعه‌ی سده‌های میانه***، ص. ۱۱۷.

دهقانی[۱] و قطعات زمین‌های دهقانان[۲] با ملک اربابی[۳] عناصر سازنده‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی در اروپای غربی بودند و پیامدهای تعیین‌کننده‌ای برای تحول آن در بر داشتند.

دومین ویژه‌گی که حتی مهم‌تر است، تکه‌تکه‌شدن فئودالی حاکمیت بود که پدیده‌ی شهر سده‌های میانه را در اروپای غربی ایجاد کرد. در این‌جا نیز تکوین تولید کالایی شهری را نباید درون خود فئودالیسم به معنای اخص کلمه جای داد: تولید کالایی بی‌گمان قدمتی پیش از فئودالیسم دارد. اما با این همه، شیوه‌ی تولید فئودالی نخستین شیوه‌ی تولیدی بود که به تولید کالایی اجازه‌ی تکاملی خودمختار درون اقتصادی زراعی- طبیعی را داد. این واقعیت که بزرگ‌ترین شهرهای سده‌های میانه هرگز از لحاظ مقیاس نه رقیب شهرهای جهان باستان شدند و نه رقیب شهرهای امپراتوری‌های شرقی، اغلب این واقعیت را پنهان می‌کند که کارکرد آن‌ها درون صورت‌بندی اجتماعی بسیار پیش‌رفته‌تر بود. شهرها در امپراتوری روم، با تمدن شهری بسیار پیچیده‌اش، تابع حکومت مالکان نجیب‌زاده‌ای بودند که در آن‌ها زندگی می‌کردند، نه آنکه از قِبَل آن زندگی کنند؛ در چین، مناطق گسترده‌ی ایالتی تحت نظارت بوروکرات‌های ماندارین بود که در ناحیه‌ی ویژه‌ای زندگی می‌کردند که از تمامی فعالیت تجاری جدا بود. در مقابل، شهرهای نمونه‌وار قرون‌وسطای اروپا که دست به تولید صنعتی و تجارت می‌زدند، کمونته‌های خودگردانی بودند که از خودمختاری سیاسی و نظامی رسته‌ای در مقابل نجیب‌زادگان و

---

۱. allod، ملک طلق، زمین‌هایی که در مالکیت مطلق صاحب آن قرار دارد، مستغلاتی که در استقلال کامل حفظ می‌شوند و از بابت آن نه اجاره‌ای و نه خدماتی داده می‌شود. مخالف تیول است. (مترجم)

۲. virgate، واحد اندازه‌گیری قطعه زمین کشاورزی در انگلستان سده‌های میانه (یک چهارم جریب) که تقریباً برابر با زمینی بود که دو گاو نر می‌توانستند در یک فصل سال شخم بزنند. (مترجم)

۳. demesene، زمین ارباب که فقط برای استفاده‌ی او کاشت می‌شد و با زمین استیجاری یا واگذارشده به دیگران متفاوت بود. (مترجم)

کلیسا بهره‌مند بودند. مارکس به وضوح این تفاوت را مشاهده کرد و عبارتی به‌یادماندنی درباره‌ی آن بیان کرد: «تاریخ کلاسیک باستان تاریخ شهرهاست اما شهرهایی که متکی بر مالکیت زمین و کشاورزی بودند؛ تاریخ آسیا نوعی وحدت بی‌تمایز شهر و روستاست (شهر بزرگ به معنای اخص را باید صرفاً به عنوان اردوی شاهزادگان تلقی کرد که بر ساختار اقتصادی واقعی تحمیل شده بود)؛ سده‌های میانه (دوره‌ی ژرمنیک) با روستاها به عنوان مکان تاریخ آغاز می‌شود و آنگاه تکامل بیشتر آن از طریق تضاد شهر و روستا پیش برده می‌شود؛ تاریخ مدرن شهری‌شدن روستاست و نه همانند دوران باستان روستایی‌شدن شهر».[1] به این ترتیب، **تضاد پویای** شهر و روستا تنها در شیوه‌ی تولید فئودالی امکان‌پذیر بود: تضاد بین اقتصاد شهری بهره‌مند از مبادله‌ی کالایی فزاینده که تحت‌کنترل بازرگانان بود و در صنوف و رسته‌ها سازمان یافته بودند، و اقتصادی روستایی با مبادله‌ی طبیعی که تحت کنترل نجیب‌زادگان بود و در املاک اربابی و قطعات زمین‌های کشاورزی سازمان می‌یافت که زمین‌های دهقانی اشتراکی و فردی آن را در بر گرفته بودند. ناگفته روشن است که سلطه‌ی اقتصاد روستایی عظیم بود: شیوه‌ی تولید فئودالی شدیداً زراعی بود. اما چنان‌که خواهیم دید، قوانین حرکت آن تحت سیطره‌ی وحدت پیچیده‌ی مناطق متفاوت آن بود و نه سلطه‌ی ساده‌ی املاک اربابی.

سومین ویژگی وجود ابهام یا نوسان ذاتی در رأس کل سلسله‌مراتب وابستگی‌های فئودالی است. «نوک» این زنجیر از برخی جهات مهم ضعیف‌ترین حلقه‌ی آن بود. در اصل، فرادست‌ترین سطح سلسله‌مراتب فئودالی در هر قلمرو معین اروپای غربی ضرورتاً نه تنها از لحاظ نوع بلکه تنها از لحاظ درجه با فرودست‌ترین سطوح اربابی زیر آن تفاوت داشت. به کلام دیگر، شاه یک ارباب فئودالی واسال‌های خویش بود و با پیوندهای بیعت متقابل به آن‌ها مقید شده بود و نه آنکه حاکم عالی‌رتبه‌ای بالاتر از اتباع خویش باشد. منابع اقتصادی آن عملاً به طرز منحصربفردی در عرصه‌های

---

1. Karl Marx, *Pre-Capitalist Formations*, London 1964, pp. 77-78.

شخصی‌اش به عنوان یک ارباب قرار داشت، حال آنکه فراخوانی که به واسال‌هایش می‌داد، اساساً ماهیت نظامی داشت. شاه هیچ دسترسی سیاسی به مردم در کل نداشت چرا که حق اعمال قدرت قضایی بر مردم از طریق لایه‌های بی‌شمار تیولداری می‌گذشت. در واقع، شاه فقط در املاک خود ارباب شمرده می‌شد و خارج از آن تا حد زیادی رییسی تشریفاتی بود. الگوی ناب چنین حکومتی، که در آن قدرت سیاسی به سمت پایین لایه‌لایه شده بود به نحوی که نوک آن به نحو کیفی قدرتی جداگانه یا اختیاری مطلق داشته باشد، هرگز در هیچ جای اروپای سده‌های میانه وجود نداشته است.[1] نبود هیچ‌نوع سازوکار واقعی ادغام‌کننده در رأس نظام فئودالی، که نشانه‌ی این نوع نظام حکومتی بود، تهدیدی دائمی برای ثبات و بقای آن شمرده می‌شد. چندپارگی کاملِ حاکمیت با وحدت طبقاتی خود نجیب‌زادگان ناسازگار بود، زیرا هرج‌ومرج بالقوه‌ی آن ضرورتاً سبب از هم‌گسیختگی کل شیوه‌ی تولیدی می‌شد که امتیازات انحصاری‌شان بر آن تکیه داشت. به این ترتیب، تناقضی درون‌بافته در فئودالیسم بین گرایش پرقدرت آن به تلاشی حاکمیت و تمایلات مطلق به یافتن مرکز اقتدار نهایی که در آن بازترکیب عملی بتواند رخ دهد وجود داشت. بنابراین، سلطنت فئودالی هرگز کاملاً قابل‌تقلیل به صاحب‌تیولی سلطنتی نبود : همیشه تا حدی در قلمروی ایدئولوژیک و قضایی

---

۱. دولت صلیبی در لوانت را اغلب نزدیک‌ترین تقریب به ساختار کامل فئودالی می‌دادند. سازه‌های فئودالیسم اروپایی در خارج از کشور از هیچ در محیطی بیگانه ایجاد می‌شد و از اینرو شکل قضایی استثنایی می‌یافت. انگلس از جمله در مورد این ویژگی منحصربفرد اظهارنظر کرده است: «آیا هرگز فئودالیسم با مفهوم آن منطبق بوده است؟ آن فئودالیسم که در پادشاهی فرانک‌های غرب بنیان نهاده شد، و بعدها در نورماندی توسط فاتحان نروژی تکامل و سپس صورت‌بندی‌اش توسط نروژی‌های فرانسه در انگلستان و جنوب ایتالیا تداوم یافت، نزدیک‌ترین مورد به مفهوم آن است ــ در پادشاهی زودگذر اورشلیم، که در *Assize of Jerusalem* {مجموعه‌ی قوانین پادشاهی اورشلیم در سده‌های یازدهم تا سیزدهم} کلاسیک‌ترین تجلی آن از نظم فئودالی را باقی گذاشته است.» مارکس ــ انگلس، ***منتخب مکاتبات***، مسکو، ۱۹۶۵، ص. ۴۸۴. اما واقعیت‌های عملی حتی قلمرو صلیبیون هرگز با قوانین حقوقی قضات بارونی منطبق نبود.

فراتر از آن مناسبات واسالی وجود داشت که راس آن می‌توانست دوک یا کنت مقتدری باشد با حقوقی که صاحب‌تیول سلطنتی به فکرش هم نرسد. در همان حال، قدرت بالفعل سلطنت همیشه باید تصریح می‌شد و در مقابل رگه‌های خودجوش دستگاه حکومتی فئودالی در کل، و در مبارزه‌ای پیوسته برای استقرار قدرت «عمومی» خارج از شبکه‌ی فشرده‌ی قدرت قضایی خصوصی گسترش می‌یافت. به این ترتیب، اساساً شیوه‌ی تولید فئودالی در غرب در همین ساختار خویش دارای تنش و تناقضی پویا درون حکومتی مرکزگریز بود که به صورت اندام‌وار تولید و بازتولید می‌شد.

چنین نظام سیاسی ضرورتاً مانع رشد هرگونه بوروکراسی گسترده می‌شد و از لحاظ کارکردی حکومت طبقاتی را به شیوه‌ی تازه‌ای تقسیم‌بندی می‌کرد. زیرا از یک سو، ذره‌ای شدن حاکمیت در اوایل اروپای سده‌های میانه به تشکیل نظم ایدئولوژیکی یکسره جداگانه‌ای انجامید. کلیسا که در اواخر دنیای باستان مستقیماً در دستگاه حکومت امپراتوری ادغام و تابع آن شده بود، اکنون نهاد به‌شدت خودمختاری درون جامعه‌ی فئودالی شده بود. کلیسا که تنها منبع اقتدار مذهبی بود، سلطه‌ای عظیم بر باورها و ارزش‌های توده‌ها داشت، اما سازمان مذهبی‌اش از هر نوع نجیب‌زادگی یا سلطنت غیرمذهبی متمایز بود. کلیسا به واسطه‌ی پراکندگی قهر ذاتی در فئودالیسم غربیِ نوظهور می‌توانست از طریق پناهگاه محلی‌اش و در صورت لزوم با نیروی مسلح از منافع صنفی خود دفاع کند. به این ترتیب، تنش‌های نهادی بین ارباب غیرمذهبی و مذهبی در سده‌های میانه رایج بود: نتیجه‌ی این تنش‌ها گسست در ساختار مشروعیت فئودالی بود که پیامدهای فرهنگی‌اش برای تکامل ذهنی بعدی چشمگیر بود. از سوی دیگر، خودِ دولت سکولار به‌طرز مشخصی در قالبی جدید محدود شد. این دولت اساساً به محل تمرین «عدالت‌خانه» بدل شد که در فئودالیسم جایگاهی کارکردی داشت که کاملاً با جایگاهش در نظام سرمایه‌داریِ امروز متفاوت است. عدالت‌خانه وجه مرکزی قدرت سیاسی بود که به معنای اخص کلمه توسط ماهیت نظام حکومتی مشخص می‌گردید.

زیرا چنان‌که دیدیم، سلسله‌مراتب ناب فئودالی هر نوع عمل «اجرایی» را به معنای مدرن دستگاه اجرایی دائمی برای عملی‌ساختن قانون نادیده می‌گرفت: ذره‌ذره‌شدن حاکمیت آن را ناضروری و ناممکن ساخت. در همان حال فضایی برای «قانونگذار» ارتدوکس از همین نوع اخیر نیز وجود نداشت زیرا نظم فئودالی هیچ برداشتی عامی از نوآوری سیاسی از طریق ایجاد قوانین جدید نداشت. حاکمان سلطنتی با حفظ قوانین سنتی جایگاه خود را حفظ کردند نه با ابداع قوانین جدید. به این ترتیب، قدرت سیاسی برای دوره‌ای عملاً با کارکرد «قضایی» تفسیر و کاربستِ قوانین موجود یکسان بود. علاوه بر این، قهر و حکومت محلی ــ نیروهای مراقب نظم، اخذ مالیات و عوارض و قهریه ــ به‌واسطه‌ی نبودِ هیچ نوع بوروکراسی دولتی خود ناگزیر به آن تبدیل شدند. بنابراین، همیشه ضروری است به یاد داشته باشیم که «عدالت‌خانه»ی سده‌های میانه عملاً نسبت به دادگستری مدرن گستره‌ی وسیع‌تری از فعالیت‌ها را در برمی‌گرفت، چرا که از لحاظ ساختاری جایگاه محوری‌تر را درون کل نظام سیاسی اشغال می‌کرد. عدالت‌خانه نام متعارف قدرت بود.

# ۲

# گونه‌شناسی صورت‌بندی‌های اجتماعی

تاکنون تکوین فئودالیسم را در اروپای غربی به عنوان سنتزی از عناصر رهاشده از فروپاشی هم‌زمان شیوه‌های تولید بدوی- اشتراکی و برده‌داری موردبحث قرار دادیم؛ سپس ساختار سازنده‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی توسعه‌یافته را در غرب به معنای اخص کلمه ترسیم کردیم. اکنون باید به اجمال نشان دهیم که چگونه ماهیت ذاتی این سنتز گونه‌های متنوع صورت‌بندی‌های اجتماعی را در سده‌های میانه ایجاب می‌کرد. زیرا این شیوه‌ی تولیدی بیش از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هرگز در «حالت ناب» در هیچ‌جای اروپا وجود نداشته است. صورت‌بندی‌های اجتماعی مشخص اروپای سده‌های میانه همیشه نظام‌های مرکبی بودند که در آن‌ها سایر شیوه‌های تولید بقا یافتند و با فئودالیسم به طورخاص درهم تنیده می‌شدند: مثلاً برده‌ها در سراسر سده‌های میانه وجود داشتند و دهقانان آزاد هرگز در هیچ کجا کاملاً توسط دوران تاریک زدوده نشدند. به این ترتیب بررسی هر چند سریع تنوع نقشه‌ی فئودالیسم غربی آنگونه که از سده‌ی نهم به بعد ظهور کرد حائز اهمیت است. مورخان شوروی مانند لیبلینسکایا، گوتنوا و ادالتسوا به درستی یک طبقه‌بندی سه جانبه را مطرح کرده‌اند.[1] در واقع،

---

1. A. D. Liublinskaya, "Tipologiya Rannevo Feodalizm v Zapadnoi →

منطقه‌ی اصلی فئودالیسم اروپا منطقه‌ای بود که در آن «سنتزی متوازن» از عناصر رومی و ژرمنی در آن رخ داد: مقصود اساساً شمال فرانسه و نواحی مجاور آن، موطن امپراتوری کارولنژین‌ها، است.[۱] در جنوب این منطقه، در پرووانس، ایتالیا یا اسپانیا، تجزیه و بازترکیب شیوه‌های تولید بربر و باستانی تحت میراث مسلط عهد باستان انجام شد. در شمال و شرق آن، یعنی در آلمان، اسکاندیناوی و انگلستان که پای حکومت روم یا هرگز به آنجا نرسیده بود یا فقط ریشه‌ی ضعیفی در آن دوانده بود، به نحو معکوسی گذاری بطئی به فئودالیسم تحت سلطه‌ی بومی میراث بربرها انجام می‌شد. سنتز «متوازن»، فئودالیسم را سریع‌تر و کامل‌تر ایجاد کرد و شکل کلاسیک آن را به وجود آورد که به نوبه‌ی خود پیامدی بزرگ برای مناطق دور از مرکز داشت که از نظام فئودالی نامنسجم‌تری برخوردار بودند.[۲] در این‌جا بود که سرف‌داری برای نخستین بار ظهور کرد؛ نظام مالکانه تکامل یافت، عدالت‌خانه اربابی بیش از

---

Evrope i Problema Romano-Germanskovo Sinteza", *Srednie Veka*, Fasc. 31. 1968, pp. 9-17; Z. V. Udaltsova and E. V. Gutnova, Genezis Feodalizma v Stranakh Evropy', *13th World Congress of Historical Sciences, Moscow, 1970.*

مسئله‌ی گونه‌شناسی پیش‌تر به‌طور خلاصه توسط پورشنف در *Feodalizm I Narodni Massy* که در بالا نقل گردید، صص. ۵۰۷- ۵۱۸ مطرح شد. مقاله‌ی ادالتسوا و گوتنوا محتاطانه و اندیشمندانه است، حتی وقتی که نمی‌توان نتیجه‌گیری‌های ویژه‌اش را پذیرفت. نویسندگان یادشده دولت بیزانس اوایل سده‌های میانه را یکی از گونه‌های آن تلقی می‌کردند، آن هم با اطمینانی که نمی‌توان در آن سهیم بود.

۱. برای بررسی تحقیقی جدید که پنج زیرگونه‌ی منطقه‌ای درون فئودالیسم را تشخیص می‌دهد و در گُل پسابربر سربرآوردند به آ. یا. شولنکو، «K Tipologii Genezisa Feodalizm» در *Voprosy Istorii*، ژانویه‌ی ۱۹۷۱، صص. ۹۷-۱۰۷ رجوع کنید.

۲. در سراسر اروپا، گسترش مناسبات فئودالی همیشه به لحاظ گونه‌شناسی درون هر منطقه‌ی عمده ناموزون بوده است. زیرا مناطق کوهستانی در همه جا در مقابل سازماندهی ملک مقاومت می‌کرد و ذاتاً تحمیل آن در سرزمین‌های مرتفع کوهستانی و لم‌یزرع دشوار و نگهداری آن غیرسودمند بود. از این‌رو در کوهستان‌ها مجموعه‌های کمونته‌های دهقانی فقیر اما مستقل تشکیل می‌شدند که از لحاظ اقتصادی و فرهنگی از دشت‌های تحت تملک ارباب‌ها عقب‌افتاده‌تر بودند اما اغلب از نظر نظامی می‌توانستند از پناهگاه متروک خود دفاع کنند.

همه مورد تأکید قرار گرفت و ملوک‌الطوایفی سلسله مراتبی ریشه‌های ستبری یافت. زیرگونه‌های شمالی و جنوبی نیز به واسطه‌ی حضور بقایای قدرتمند شیوه‌های تولید قدیمی به نحو متناسبی متمایز شدند. در اسکاندیناوی، آلمان و انگلستانِ آنگلوساکسونی، دهقانان دارای زمین‌های خالصه با نهادهای قدرتمند اشتراکی، پس از تثبیت تفاوت‌های سلسله‌مراتبی در جامعه‌ی روستایی و رشد پیوندهای ناشی از وابستگی و تحکیم جنگجویان طایفه‌ها در اشرافیت زمیندار، پایدار باقی ماندند. سرف‌داری در ساکسونی تا سده‌های دوازدهم یا سیزدهم رواج نیافته بود و هرگز در سوئد کاملاً استقرار نیافت. از سوی دیگر، تمدن شهری اواخر عهد باستان در ایتالیا و مناطق مجاور آن هرگز کاملاً از بین نرفت و سازمان سیاسی شهری ــ آمیخته با قدرت مذهبی که در آن کلیسا وارث جایگاه اشرافیت کهن سناتوری شده بود ــ از سده‌ی دهم به بعد شکوفا شد و این در حالی است که برداشت‌های حقوقی روم از مالکیت به عنوان دارایی آزاد، ارث‌پذیر و قابل‌واگذاری از همان ابتدا با هنجارهای مالکیت فئودالی خوانایی داشت.[1] به این ترتیب، نقشه‌ی اوایل دوران فئودالیسم اروپایی اساساً از سه منطقه تشکیل می‌شد که از شمال به جنوب را در برمی‌گرفت و تقریباً براساس میزان تراکم زمین‌های خالصه، تیول‌ها و شهرها از هم متمایز می‌شد.

با چنین پیشینه‌ای این امکان وجود دارد که برخی از تفاوت‌های عمده بین صورت‌بندی‌های اجتماعی اصلی اروپای غربی را در این عصر مشخص کرد، تفاوت‌هایی که اغلب پیامدهای جنبی مهمی دارند. دغدغه‌ی اصلی ما در هر مورد، الگوی مناسبات روستایی تولید، گستره‌ی برونبوم شهری و ــ به‌ویژه ــ آن نوع دولت سیاسی است که در اوایل سده‌های میانه ظهور کرد. این کانون آخری ناگزیر در بحث خاستگاه‌ها و فراز و نشیب‌های سلطنت در کشورهای گوناگون اروپای غربی اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد.

---

۱. املاک خالصه‌ی ژرمنی اغلب از املاک رومی متمایز و جدا بود، زیرا شکل گذار بین مالکیت جمعی و فردی در روستا را داشت و گونه‌ای مالکیت خصوصی شمرده می‌شد که به‌طور مشخص دستخوش دیون متعارف و چرخه‌های درون کمونته بود و آزادانه واگذار نمی‌شد.

می‌توان نسبتاً به ایجاز به فرانسه به عنوان موطن اصلی فئودالیسم اروپایی پرداخت. در واقع، فرانسه شمالی همیشه بیش از هر منطقه‌ی دیگری در قاره با الگوی اصلی نظام فئودالی همخوان بوده است. موجی از جنگ‌های خانمان‌برانداز و تجاوزات اسکاندیناوی‌ها به دنبال فروپاشی امپراتوری کارولنژین در سده‌ی نهم فراگیر شد. قدرت نجیب‌زادگان در بحبوحه‌ی هرج و مرج و عدم‌امنیت عمومی، تکه‌تکه و محلی شد؛ آنان در نقاطی مستحکم و قلعه‌هایی پایدار در سراسر کشور متمرکز شدند، آن هم در شرایطی که وابستگی دهقانان که در معرض تهدید مداوم غارت وایکینگ‌ها و مسلمانان بودند، تشدید شد.[1] به این ترتیب، پشت قدرت فئودالی در این عصر غم‌افزا به‌طور استثنایی به خاک مالیده شد. اختیارات قضایی اربابی بیرحمانه عملاً در همه جا بر توده‌ی دهقانی سرف‌شده مسلط شد که دیگر هیچ دادگاه مردمی از آنِ خود نداشتند؛ اگر چه جنوب، که تاثیر عهد باستان در آن برجسته‌تر بود، تا حدی کمتر فئودالیزه شده بود و نسبت بزرگ‌تری از املاک اشراف به صورت کامل وجود داشت تا به صورت تیول، و شمار بزرگ‌تری از دهقانان ناوابسته نیز وجود داشتند.[2] سرشت انداموارتر فئودالیسم ناحیه‌ی شمالی ابتکارهای سیاسی و اقتصادی آن را در سراسر سده‌های میانه تضمین می‌کرد. اما در اواخر سده‌ی دهم و اوایل سده‌ی یازدهم، الگوی عمومی فرانسه عبارت بود از سلسله مراتب فئودالیِ کاملاً فراگیری که از پایین به بالا، اغلب در لایه‌های پرشمار ملوک‌الطوایفی، ساخته شده بود. مکمل این نظام عمودی،

---

۱. شرح بلوخ از این دوران، در پاره‌ی اول *جامعه‌ی فئودالی*، به حق معروف است. در مورد گسترش قلعه‌ها، به بوتروچه، *Seigneurie et Féodalité*، جلد دوم، پاریس ۱۹۷۰، صص. ۳۱-۳۹ رجوع کنید.

۲. این پیکربندی با درجه‌ی بالایی از تداوم برده‌داری در فرانسه‌ی جنوبی در سراسر سده‌های میانه همراه بود: برای بررسی تجدیدحیات خرید و فروش برده از سده‌ی سیزدهم به بعد، به ورلیندن، *برده‌داری در سده‌های میانه*، جلد اول، صص. ۷۴۸-۸۳۳ رجوع کنید. چنانکه بعدتر خواهیم دید، همبستگی‌های پی‌درپی بین حضور برده‌ها و عدم کامل بودن سرف‌داری در مناطق متفاوت اروپای فئودالی وجود داشت.

پراکندگی شدید قلمرو ارضی بود. در اواخر سده‌ی دهم، بیش از ۵۰ واحد سیاسی مجزا در کشور وجود داشت. شش حاکم عمده ــ دوک‌ها یا کنت‌های فلاندرز، نورماندی، فرانس، بورگندی، آکیتن و تولوز ــ قدرت خودمختار ایالتی اعمال می‌کردند. نهایتاً دوک‌نشین فرانس بود که هسته‌ی مرکزی بنای پادشاهی جدید فرانسه را ایجاد کرد.

خاندان سلطنتی کاپتین[1] که ابتدا حوزه‌ی نفوذش را به منطقه‌ی محدود لائون- پاریس منحصر کرده بود، به‌تدریج پایه‌ی خود را تحکیم بخشید و حق حاکمیت خویش را به ضرب حملات نظامی، کمک‌های مذهبی و پیوندهای سببی بر دوک‌نشین‌های بزرگ تصریح کرد. نخستین معماران بزرگ قدرت آن لویی ششم و سووگر بودند که خود دوک‌نشین فرانس را آرام و متحد کرد. ظهور سلطنت کاپتین در سده‌های دوازدهم و سیزدهم با پیشرفت‌های شاخص اقتصادی، و آبادانی گسترده‌ی زمین‌ها در املاک سنتی و املاک دوک‌ها و واسال‌های کنتی و نیز ظهور کمونته‌های شکوفای شهری، به ویژه در مناطق دوردست شمال همراه بود. حکومت فیلیپ آگوست در اوایل سده‌ی سیزدهم برای استقرار قدرت کارآمد سلطنتی بر دوک‌نشین‌ها تعیین‌کننده بود: نورماندی، آنجو، مین، تورن و آرتوا به املاک سلطنتی ملحق شدند و مساحت آن را سه برابر کردند. ائتلاف آرتوا، که مرکب از شهرهای شمالی بود، قدرت نظامی کاپتین را تقویت کرد: سپاهیان و حمل و نقل آن‌ها بود که پیروزی برجسته‌ی فرانسه را بر نیروهای فلاندرزی- انگلیسی در بوین در سال ۱۲۱۴ تضمین کرد، پیکاری که در مبارزات سیاسی بین‌المللی آن دوره نقطه عطفی به‌شمار می‌آمد. جانشین فیلیپ آگوست، لویی هشتم، با موفقیت بخش بیشتر لانگدوک را تسخیر کرد، و با آن حکومت کاپتین تا منطقه‌ی مدیترانه گسترش یافت. نظام اداری نسبتاً بزرگ و وفاداری متشکل از **مباشران**[2] و

---

۱. Capetian یا کاپه‌ها خاندانی بودند که به‌دنبال سلطنت کارولنژین‌ها بر پادشاهی فرانسه از ۹۸۷ تا ۱۳۲۸ حکومت کردند. (مترجم)

2. baillis

صاحب‌منصبان[1] ایجاد شد تا تحت کنترل سلطنتی بر اداره‌ی زمین‌ها مستقیماً نظارت داشته باشند. با این همه، اندازه‌ی این بوروکراسی شاخصی بود که مسائل رویاروی هر نوع حکومت واحد در کشور را نشان می‌داد، و نه قدرت ذاتی پادشاهان فرانسه.[2] تا این‌جا واگذاری خطرناک مناطق تازه کسب‌شده به شاهزاده‌های فرودست‌تر کاپتیان به عنوان متصرفات قانونی تحت کنترل آن‌ها فقط نشانه‌ی دیگری از مشکلات ذاتی این امر بود. زیرا در این میان قدرت مستقل حاکمان ایالتی پابرجا باقی ماند و به همین نحو دستگاه اجرایی‌شان نیز تحکیم شد. به این ترتیب، فرایند پایه‌ای در فرانسه «تمرکزی متحدالمرکز» بود که به آهستگی رخ می‌داد و در آن میزان کنترل سلطنتی از پاریس هنوز ناپایدار بود. پس از پیروزی‌های لویی نهم و فیلیپ لوبل، این بی‌ثباتی درونی کاملاً آشکار شد. در جنگ‌های داخلی طولانی سه سده‌ی بعد (جنگ‌های صدساله، جنگ‌های مذهبی)، تاروپود وحدت فئودالی بارها و به نحو تهدیدآوری از هم گسیخته شد بدون آنکه نهایتاً فروپاشیده شود.

برعکس، در انگلستان، فئودالیسمی متمرکز از خارج توسط فاتحان نورمن وارد شد و به نحو نظام‌مندی از بالا، در سرزمینی فشرده که تنها یک چهارم مساحت فرانسه بود، کاشته شد. صورت‌بندی اجتماعی آنگلوساکسون، که در مقابل تجاوز نورمن‌ها از پا در آمد، متکامل‌ترین نمونه در اروپایی بود که بالقوه در حال گذار «خودجوش» از جامعه‌ی ژرمنی به صورت‌بندی اجتماعی فئودالی بود و تحت‌تاثیر مستقیم روم قرار نداشت. از سوی دیگر، بی‌گمان انگلستان به‌شدت تحت تأثیر تجاوزات اسکاندیناوی‌ها از سده‌ی نهم به بعد قرار داشت. جوامع محلی آنگلوساکسون به تدریج در سده‌های هفتم و هشتم به سمت سلسله مراتب‌های اجتماعی تحکیم‌یافته با دهقانانی تحت انقیاد، تکامل یافتند، بدون آنکه هیچ وحدت سیاسی یا تکامل شهری بیشتری

---

1. sénéschaux

۲. برای بررسی نظام اجرایی کاپیتن، به چارلز پتی دوتیلیس، ***سلطنت فئودالی در انگلستان و فرانسه***، لندن، ۱۹۳۶، صص. ۲۳۳–۲۵۸ رجوع کنید.

در جزیره رخ دهد. افزایش حملات نروژی‌ها و دانمارکی‌ها از سال ۷۳۹ به بعد آهنگ و جهت این تکامل را به‌تدریج تغییر داد. اسکاندیناوی‌ها ابتدا با اشغال نیمی از انگلستان در سده‌ی نهم و سپس تسخیر کامل و ادغام آن در امپراتوری دریای شمال در اوایل سده‌ی یازدهم، تاثیری دوگانه بر جامعه‌ی آنگلوساکسون گذاشتند. مهاجرنشینان نروژی عموماً شهرها را توسعه دادند و در مناطقی که تراکم مهاجرنشینان آن‌ها بیشترین حد بود، کمونته‌های آزاد دهقانی به وجود آوردند. در همان زمان، فشار نظامی وایکینگ‌ها به فرایندهایی اجتماعی درون جزیره دامن زد که کاملاً مشابه با فرایندهایی بود که در خود قاره‌ی اروپا، در عصر کشتی‌های بزرگ، رخ می‌داد: عدم امنیت همیشگی در روستا به کاهش فزاینده‌ی جایگاه دهقانان و رشد رابطه‌ی واسالی انجامید. بار اقتصادی اربابان محلی بر جمعیت روستایی در انگلستان با مالیات‌های دفاعی سلطنت، با هدف مقاومتِ آنگلوساکسون‌ها در مقابل تجاوز دانمارکی‌ها یا آشتی با آن‌ها، ترکیب شده بود: **گلد**[1] به نخستین مالیات منظمی تبدیل شد که در اروپای غربی در اواخر دوران تاریک جمع‌آوری می‌گردید.[2] حکومت اسکاندیناوی در اواسط سده‌ی یازدهم فروپاشید و یک پادشاهی آنگلوساکسون متحد از نو احیا گردید. این بار دهقانان عموماً مستاجرانی نیمه مستقل بودند، به جزء در مناطق شمال شرقیِ مهاجرنشین‌های دانمارکی پیشین، که در آن‌ها قطعات خالصه‌ی زمینِ «سوک‌مَن»[3] پرشمارتر بودند. هنوز برده‌ها وجود داشتند و حدود ۱۰ درصد یا تقریباً همین حدود از نیروی کار را تشکیل می‌دادند؛ آن‌ها از لحاظ اقتصادی در مناطق دورافتاده‌تر غربی بسیار اهمیت داشتند، یعنی مناطقی که مقاومت سلتی‌ها در برابر فتوحات آنگلوساکسون از همه طولانی‌تر بود و در آن بردگان یک پنجم از

---

۱. geld یا gelt مالیات بر املاکی که مالکین به پادشاه پیش از فتح انگلستان می‌پرداختند. (مترجم)

2. Loyn, *Anglo-Saxon England and Norman Conquest*, pp. 139, 195-7, 305, 309-314.

۳. *sokemen* فرد ساکنِ حوزه‌ی قضایی ارباب یا شاهزاده در انگلستان سده‌های میانه. (مترجم)

جمعیت مردم یا بیشتر را تشکیل می‌دادند. اشرافیتی محلی از تگن‌ها[۱] بر ساختار اجتماعی روستا چیره بودند و از املاکی که اساساً از نوع املاک اربابی بود بهره‌برداری می‌کردند.[۲] سلطنت نظام اجرایی نسبتاً پیشرفته و هماهنگی داشت که از مالیات‌بندی سلطنتی، پول رایج و دستگاه قضایی کارآمدی در سراسر کشور بهره‌مند بود. از سوی دیگر، هیچ نظام مطمئنی برای جانشینی سلطنت تثبیت نشده بود. با این همه، ضعف خارجی تعیین‌کننده‌ی پادشاهی جزیره همانا نبودِ پیوند ساختاری بین مالکیت بر زمین و خدمت نظامی بود که بنیاد نظام تیولداری قاره را تشکیل می‌داد.[۳] تگن‌ها پیاده‌نظام نجبا بودند که هنوز مانند گذشته پای پیاده برای جنگ به میدان نبرد می‌رفتند. به این ترتیب، ارتش آنگلوساکسون ترکیبی بود از سربازان

---

۱. *thegns* خان یا تیولدار آزادی که به ازای خدمات نظامی‌اش از شاه یا ارباب زمین می‌گرفت و از نظر مقام بین نجیب‌زاده موروثی و آزادمرد بود. (مترجم)

۲. قدرت سیاسی این نجیب‌زادگان، شاید تا حدی بیش از اندازه، توسط ایی. جان در «فئودالیسم انگلیسی و ساختار جامعه‌ی آنگلوساکسون»، ***بولتن کتابخانه‌ی جان ریلاندز***، ۱۹۶۳-۱۹۶۴، صص. ۱۴-۴۱ مورد تأکید قرار گرفته است.

۳. هنری لوین، ***فتوحات نورمن‌ها***، لندن ۱۹۶۵، صص. ۷۶-۷۷ و گ. اُ. سایلس، ***بنیادهای انگلستان در سده‌های میانه***، لندن ۱۹۶۴، صص. ۲۱۰، ۲۲۵، هر دو نویسنده عموماً تمایل دارند فاصله‌ی سیاسی بین صورت‌بندی‌های اجتماعی آنگلوساکسون‌ها و آنگلونورمن‌ها را به حداقل برسانند. عجیب است که سایلس از میراث فریمن به عنوان منبع الهام تحقیقات معاصر تجلیل به عمل آورد. البته نژادپرستی افراطی فریمن موضوعی است قابل‌ثبت؛ {به نظر او}، آفریقایی‌ها «بوزینه‌های زشت» هستند؛ یهودیان و چینی‌ها «غریبه‌های شنیع» و نورمن‌ها خویشاوندان مذکر تویتونیک ساکسون‌ها که «به سرزمین گُل رفته بودند تا با رنگ روغن فرانسوی پوشانده شوند و به انگلستان آمدند تا از نو شسته و تمیز شوند» (کذا!): برای مدارک به م. ی. براتچل، ***ادوارد آگوستوس فریمن و تفسیر ویکتوریایی از فتح نورمن‌ها***، ایلفراکومب، ۱۹۶۹ رجوع کنید. تلویحاً می‌توان این‌ها را نادیده گرفت، زیرا پیام اصلی او یعنی، «درام ناگسسته»ی رازآمیز تاریخ انگلستان، در تقابل با تاریخ قاره‌ی اروپا با گسست‌های انقلابی‌اش، هنوز به‌طور وسیع و با شور و اشتیاق باور داشته می‌شود. درون‌مایه‌های ایدئولوژیکی محبوب «تداوم» نقض‌نشده‌ی انگلستان، از سده‌ی دهم تا دوازدهم، با سماجتی رویایی در بخش اعظم تاریخ‌نگاری محلی بارها تکرار می‌شود. لوین کتاب جدی و سودمند خود را با این عقیده‌ی نمونه‌وار به پایان می‌برد: «در قلمرو تهادها، تداوم درونمایه‌ی اساسی تاریخ انگلستان است»، ***فتح نورمن‌ها***، ص. ۱۹۵.

دربار[۱] (خدمه‌ی نظامی دربار سلطنتی) و فیرد[۲] ها (شبه‌نظامیان محلی). آنان به هیچ‌وجه هماورد سواره‌نظام آماده‌ی نورمن نبودند، یعنی جلودار نظامی جامعه‌ی فئودالی تکامل‌یافته‌تری که در حاشیه‌ی سرزمین اصلی فرانسه رشد کرده بود، منطقه‌ای که پیوند اجاره‌داری و خدمت سوارکاران مدت‌های طولانی به رکن اصلی نظام اجتماعی تبدیل شده بود. البته خود نورمن‌ها اشغالگران نروژی بودند که از یک سده پیش از آن در شمال فرانسه اقامت گزیده و در آن جا افتاده بودند. به این ترتیب، پیروزی نورمن‌ها که پیامدِ تکامل ناموزونِ دو کمونته‌ی بربر در دو سوی کانال مانش بود ــ یکی از آن‌ها امتزاج «رومی ـ ژرمنی» را از سر گذرانده بود ــ سنتزی «دیرهنگام» را در انگلستان از دو صورت‌بندی اجتماعی نسبتاً پیشرفته ایجاد کرد. در نتیجه ترکیب خاصی از دولتی به‌شدت متمرکز و دستگاه قضایی مردمی و انعطاف‌پذیری به وجود آمد که پس از آن جامعه‌ی قرون‌وسطایی انگلستان را متمایز می‌کرد.

ویلیام اول {فاتح نورمن} بی‌درنگ پس از پیروزی‌اش {بر انگلستان} شروع به توزیع بابرنامه و نظام‌مند پنج هزار تیول کرد تا کشور را اشغال و به تصاحب درآورد. برخلاف رسم معمول در قاره، خرده‌واسال‌ها باید نه تنها با اربابان بلافصل خود بلکه همچنین با خود شاه ــ اعطاکننده‌ی تمامی زمین‌ها ــ بیعت می‌کردند. شاهان نورمن علاوه بر این از بقایای پیشافئودالی صورت‌بندی اجتماعی آنگلوساکسون بهره‌برداری می‌کردند تا دولت خود را تقویت کنند: شبه‌نظامیان فیرد را گاهی به سپاهیان متعارف فئودالی و سربازان دربار

---

۱. *housecarls* از سپاهیان دربار و جنگجویان شخصی تشکیل می‌شد و معادل نگهبانان ارباب‌ها و شاهان اسکاندیناوی بود و اغلب تنها سربازان حرفه‌ای در ارتش را دربر می‌گرفت. بقیه‌ی ارتش از شبه‌نظامیانی به نام فیرد و دهقانان مالیات‌ده و مزدوران تشکیل می‌شد. (مترجم)

۲. *fyrd* ها کارگرانی بودند که در زمان خطر از سوی شاهان آنگلوساکسون برای جنگ فراخوانده می‌شدند. رهبران‌شان تگن‌ها بودند که با خود شمشیر و سپر حمل می‌کردند، در حالی که فیردها جنگجویان بی‌تجربه‌ای بودند و در هنگام نبرد با خود چماق آهنی، تبر و داس و... حمل می‌کردند. (مترجم)

می‌افزودند؛[۱] مهم‌تر این‌که، مالیات دفاعی سنتی دین‌گلد[۲]، پدیده‌ای خارج از نظام درآمدی مرسوم در سلطنت قرون وسطایی، همچنان دریافت می‌شد و این علاوه بر درآمدهایی بود که از املاک بسیار بزرگ سلطنتی و تحصیل مالیات‌های فئودالی کسب می‌گردید. به این ترتیب، دولت آنگلوساکسون نماینده‌ی یک‌دست‌ترین و مستحکم‌ترین نظام نهادی در اروپای غربی در این زمان بود. تکامل‌یافته‌ترین نظام ارباب و رعیتی عمدتاً در جنوب و مرکز جنوب کشور استقرار یافت، و این در حالی بود که کارآیی بهره‌کشی مالکانه به نحو چشمگیری با تشدید کار و فروکاست مقام دهقانان محلی افزایش چشمگیری یافت. در مناطق دیگر، اراضی گسترده‌ای تحت مالکیت خرد با دیون فئودالی سبک قرار داشت و جمعیت روستایی آن را افرادی تشکیل می‌دادند که از جایگاه فرودست خود گریخته بودند. با این همه، گرایش عمومی به سمت نظام سرف‌داری آشکار بود. صد سال بعد از آن، گونه‌ای هم‌سطح‌سازی تدریجی شرایط قضایی دهقانان انگلیسی در خاندان‌های نورمن و آنژوین وجود داشت تا این‌که در سده‌ی دوازدهم میلادی، ویلانی[۳] و بومیان یک طبقه از سرف‌ها را تشکیل دادند. از سوی دیگر، با توجه به ناپدیدی کامل قانون روم در انگلستان و نبود هیچ تجربه‌ی نوامپراتوری از نوع کارولنژین‌ها، دادگاه‌های کنت‌نشین‌ها و

---

۱. برای بحث درباره‌ی سیستم نظامی پس از فتح {انگلستان به دست نورمن‌ها}، به ج. اُ پرست‌ویچ، «فئودالیسم آنگلونورمن و مسئله‌ی تداوم»، ***گذشته و حال***، شماره‌ی ۲۶، نوامبر ۱۹۶۳، صص. ۳۵-۵۷ رجوع کنید که یک بررسی سودمند انتقادی از اسطوره‌های کوتاه‌نظرانه و شونیستی از موضوع تداوم {تاریخ انگلستان} است؛ و وارن هولیستر، «۱۰۶۶، انقلاب فئودالی»، ***بررسی تاریخی آمریکایی***، جلد ۱۲۳، شماره ۳، فوریه ۱۹۶۸، صص. ۷۰۸-۷۲۳، که یک بررسی تاریخی اجمالی از مجادلات مربوط به این مسئله است.

۲. *danegeld*، در سده‌ی دهم میلادی در انگلستان به مالیات بر زمین سالیانه‌ای گفته می‌شد که ابتدا به عنوان رشوه به متجاوزان دانمارکی داده می‌شد اما بعدها به عنوان مالیات بر زمین باقی ماند. (مترجم)

۳. *villani*، روستایی آزادی که از نظر مقام از تیولدار آزاد (*thegen*) پایین‌تر ولی از رعیت مزدور و مستاجر برده بالاتر بود. حق داشتن اموال منقول و غیرمنقول را داشت اما نسبت به اصل زمین حقی نداشت. (مترجم)

دهستان‌های صورت‌بندی اجتماعی آنگلوساکسون— که در ابتدا عدالت‌خانه محلی مردم به‌شمار می‌رفت— در نظم جدید تداوم یافتند. با این همه، این دادگاه‌ها که بی‌گمان اینک تحت‌سلطه‌ی منصوبان سلطنتی طبقه بارون‌ها بودند، نظام عدالت‌خانه «مردمی» را تشکیل دادند که نسبت به تهیدستان کمتر از دادگاه‌های خصوصی اربابی که در همه جا الگوی متعارف بود، سخت‌گیری می‌کرد.[1] هنری دوم در سده‌ی دوازدهم برای پرهیز از این خطر که مقام کلانتری موروثی شود دست به تصفیه‌ای سراسری زد و در نتیجه این مقام هرگز موروثی نشد؛ این در حالی بود که دستگاه قضایی سلطنتی توسط دادگاه‌های جنایی همین حاکمیت گسترده شد. شهرها در هر حد و اندازه‌ای اندک بودند و استقلال چشمگیری نداشتند. نتیجه‌ی این روند ایجاد دستگاه سیاسی فئودالی با ملوک‌الطوایفی محدود و درجه‌ی بالایی از انعطاف‌پذیری و وحدت اجرایی بود.

آلمان از تجربه‌ی کاملاً متضادی برخوردار است. در آنجا، زمین‌های فرانک شرقی عمدتاً در تصرف امپراتوری کارولنژین بود و در مجموع خارج از مرزهای عهدباستان کلاسیک قرار داشت. در نتیجه، عنصر رومی در این سنتز نهایی فئودالی بسیار ضعیف‌تر شده و با واسطه از سلطه‌ی جدید خود حکومت کارولنژین بر این مناطق مرزی تأثیر پذیرفته بود. به این ترتیب، در حالی که در فرانسه ساختار اجرایی کنتی با جایگاه شهروندی در روم قدیم منطبق بود و بر نظام واسالی منسجمی با دهقانان فرودست زیر آن سلطه داشت، سرشت بدوی- اشتراکی جامعه‌ی روستایی ژرمنی، که هنوز به صورت قانونی بر پایه‌ی شبه‌قبیله‌ای سازمان می‌یافت، از هر نوع نسخه‌برداری مستقیم از آن جلوگیری می‌کرد. کنت‌هایی که به نام امپراتور حکومت می‌کردند دارای قدرت قضایی نامعینی بر مناطقی بودند که به نحو مبهمی مشخص

---

۱. البته دادگاه‌های اربابی شکوفا شد و چنانکه هیلتون تأکید می‌کند قدرت اقتصادی واقعی ارباب‌های انگلیسی در سده‌های میانه بی‌شک کمتر از قدرت اضداد قاره‌ای‌شان نبود. ر. ح. هیلتون، *جامعه‌ی سده‌های میانه: میدلند غربی در پایان سده‌ی دوازدهم*، لندن ۱۹۶۴، صص. ۲۲۷-۲۴۱.

می‌شدند بدون این‌که قدرت واقعی بر دادگاه‌های محلی مردمی داشته یا در املاک بزرگ سلطنتی از حمایت استواری برخوردار باشند.[۱] در فرانکونیا و لورن[۲]، یعنی همسایگان شمال فرانسه و بخشی از قلمرو مروانژین، اشرافیتی شبه‌فئودالی و کشاورزی سرف‌داری رشد کرده بود. اما در بخش بیشتر آلمان مانند باواریا، تورینگیا، شوابی و ساکسونی، هنوز دهقانان آزاد دارای زمین بودند و اتحادیه‌ی اشرافیت طایفه‌ای وجود داشت که در هیچ شبکه‌ای واسالی سازمان نیافته بودند. نظام اربابی آلمان سنتاً «واسطه‌ای مداوم»[۳] بود که در آن درجه‌بندی مراتب نیاز به تصویب رسمی ناچیزی داشت، و هیچ ارزش فرادستی به خود سلطنت تفویض نشده بود. حکومت اجرایی کارولنژین بر یک صورت‌بندی اجتماعی تحمیل شده بود و فاقد سلسله‌مراتبی‌های پیچیده‌ی وابستگی بود که در فرانسه ظهور کرد: بنابراین، خاطره‌ی آن در این محیط بدوی‌تر زمانی بس طولانی باقی مانده بود. علاوه بر این، آلمان به همان‌اندازه‌ی فرانسه زیر ضربِ موج جدیدِ حملات بربرها در سده‌های نهم و دهم قرار نگرفت: در حالی که فرانسه توسط هر سه مهاجم خود یعنی وایکینگ‌ها، مجارها و ساراسن‌ها غارت شده بود، آلمان فقط با مجارها روبرو شده بود. سرانجام این کوچ‌نشین‌ها در لش‌فیلد در شرق شکست خوردند و این در حالی است که نورماندی به وایکینگ‌ها در غرب تسلیم شده بود. به این ترتیب، آلمان از بدترین آزمایش‌های سخت این دوران رهایی یافت و دوران نسبتاً سریع بهبود در خاندان اتویی[۴] نمایشگر آن است. اما میراث سیاسی

---

1. Sidney Painter, *The Rise of the Feudal Monarchies*, Ithaca 1954, p. 85.

۲. *Franconia* منطقه‌ای در جنوب آلمان و دوک‌نشینی در سده‌های میانه. *Lorraine* ایالتی در شمال شرقی فرانسه. (مترجم)

۳. *Die Hesrrschaftsformen gehen kontinuierlich ineinander über* : این اصطلاح مناسب از والتر شلزینگر است در «Herrschaft und Gefolgschaft in der germanisch-deutschen Verfassungsgeschichte» در *Beiträge zur deutschen Verfassungsgeschichte des Mittelalters*, جلد اول، گوتینگن، ۱۹۶۳، ص. ۳۲.

۴. Ottonian dynasty ، خاندانی از پادشاهان آلمانی (۹۱۹-۱۰۲۴) که به نام نخستین امپراتور خود نامیده می‌شد. (مترجم)

کارولنژین، که در این‌جا کمتر از هر جای دیگر به دست فراموشی سپرده شده بود، جانشینی پایدارتر برای سلسله‌مراتب اربابی فراهم نکرد. به این‌ترتیب، با فروپاشی خود خاندان کارولنژین، ابتدا وضعیتی مانند خلاء سیاسی در سده‌ی دهم در آلمان حاکم شد. در این خلاء، دوک‌نشین‌های غاصب «اصلی» با سرشت قبیله‌ای پا گرفتند که کنترل نه چندان محکمی را بر پنج منطقه‌ی عمده‌ی کشور یعنی باوریا، تورینگیا، شوابی، فرانکونیا و ساکسونی اعمال کردند. خطر تجاوزات مجارها این دوک‌نشین‌های قدرتمند و رقیب را برانگیخت تا یک حاکم سلطنتی رسمی را برگزینند. از آن پس تاریخ سلطنت آلمان عمدتاً تاریخ تلاش‌های ناکام برای خلق هرمی انداموار از بیعت‌های فئودالی بر مبنای این بنیاد نامناسب بود. قدرتمندترین دوک‌نشین اصلی (غیرفئودالی)، ساکسونی، نخستین خاندان را در تلاش برای اتحاد کشور پروراند. حاکمان خاندان اتویی ساکسونی با یاری کلیسا بتدریج رقبای مذهبی خود را مطیع و قدرت سلطنتی را در سراسر آلمان تثبیت کردند. اتوی اول برای تحکیم جبهه‌ی غربی خود ردای امپراتوری را که از کارولنژین‌ها به «پادشاهی متوسط» و فرتوتِ لوتارینژیا ــ شامل بورگندی و ایتالیای شمالی ــ اهدا شده بود نیز پذیرفت. مرزهای آلمان را در شرق به قلمرو اسلاو گسترش داد و حاکمیت خود را بر بوهم و لهستان تثبیت کرد. {حکومت} «نوسازی» اوتویی هم از لحاظ ایدئولوژیکی و هم از نظر اجرایی، واپسین جانشین امپراتوری کارولنژین بود؛ این حکومت به لحاظ فرهنگی شامل تجدیدحیات کلاسیک بود و داعیه حکومتی جهانی را نیز داشت. اما عمر آن حتی کوتاه‌تر بود.

موفقیت‌های خاندان اتویی به نوبه‌ی خود مشکلات و خطرات جدیدی را برای دولت متحد آلمان به وجود آورد. انقیاد دوک‌های نجیب‌زاده توسط خاندان ساکسونی در عمل فقط لایه‌ای از نجیب‌زادگان پایین‌تر از آنان را رها ساخت و به این طریق صرفاً مسئله‌ی هرج‌ومرج منطقه‌ای را به لایه‌های پایین‌تر انتقال داد. خاندان سالیان که پس از خاندان اتویی در سده‌ی یازدهم قدرت را به دست گرفت، کوشید تا با ایجاد طبقه‌ای ویژه از ناظرخانه‌های[1]

---

1. ministeriales

سلطنتی غیر آزاد که هیأتی را از فرمانداران و کارگزاران وفادار در سراسر کشور تشکیل می‌دادند، به مقاومت و اغتشاشات گسترده‌ی اشراف برخورد کند. این توسل به کارگزاران خدمتگذار که از مناصب سیاسی قدرتمندی برخوردار بودند که هنوز جایگاه اجتماعی هم‌ارزی نداشتند و اغلب شامل اعطای املاک بدون اعطای امتیازات واسالی به آن‌ها بود و از این‌رو آنان خارج از هر نوع سلسله‌مراتب نجیب‌زادگی قرار می‌گرفتند، نشانه‌ی ضعف ممتد کارکرد سلطنتی در یک صورت‌بندی اجتماعی بود که هنوز نظام جامعی از مناسبات اجتماعی فئودالی در سطح روستا نداشت. ظاهراً حاکمانِ سالیان پیشرفت چشمگیری را به سمت حکومت متمرکز سلطنتی به نفع خود ثبت کردند: شورش‌های اشراف مخالف را در ساکسونی سرکوب کردند، پایتخت ثابتی در گوسلار ایجاد شد و قلمرو سلطنتی گسترش زیادی یافت. با این همه، در این مقطع، منازعه‌ی مقام اعطاکننده‌ی مناصب با مقام پاپی مانع از تحکیم بیشتر قدرت سلطنتی شد.[1] مبارزه‌ی گریگوری هفتم با هنری چهارم بر سر کنترل مناصب کلیسای اسقفی جنگ داخلی گسترده‌ای را در آلمان آغاز کرد که در جریان آن اشراف محلی از این فرصت استفاده کردند تا با حمایت پاپ علیه امپراتور سر به شورش بردارند. طی پنجاه سال ستیز دائمی، تغییر اجتماعی عظیمی در آلمان رخ داد: اشرفیت آلمان در شرایط ترکتازی، هرج‌و مرج و خشونت بیرحمانه‌ی اجتماعی، پایه‌ی زمین خالصه‌ی جمعیت آزاد غیراشرافی را که همیشه در ساکسونی و تورینگیا غالب بود و حضوری فراگیر در باواریا و شوابی داشت نابود کرد. با منسوخ شدن تشکیلات قضایی عمومی و مردمی، تحمیل مطالبات فئودالی و تشدید تکالیف نظامی و

---

۱. Investiture Contest یا Investiture Controversy مجادله‌ای بود در سده‌ی یازدهم بین هنری چهارم امپراتور مقدس روم و پاپ گریگوری هفتم بر سر این‌که چه کسی کنترل اعطای مناصب کلیسایی (investiture) را برعهده دارد. این جدال مهمی بین نیروهای سکولار و مذهبی در اروپای سده‌های میانه بود که ۵۰ سال جنگ داخلی در آلمان به همراه داشت و در پایان دوک‌ها و صومعه‌داران پیروز شدند و امپراتوری مقدس آلمان تجزیه گردید و وحدت دوباره‌ی آلمان تا قرن نوزدهم ممکن نشد. (مترجم)

قانونی‌شدن آن میان اعضای خود طبقه‌ی اشراف که اکنون ناظرخانه‌ها نیز به آن افزوده شده بودند، دهقانان در بحبوحه‌ی آشوب زمانه و تغییر و تبدیل عظیم خانواده‌های سنتی به سرف تنزل مقام یافتند.[1]

اکنون فئودالیسمی کامل که حضور آن در آلمان مدت‌های طولانی به تعویق افتاده بود، در سده‌ی دوازدهم پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. اما این فئودالیسم علیه یکپارچگی کشور که مورد نظر سلطنت بود بنا شده بود، برخلاف انگلستان که در آن سلسله‌مراتب اجتماعی فئودالی توسط پادشاهی نورمن استقرار یافته بود، یا فرانسه که ظهور فئودالیسم مقدم بر ظهور سلطنت بود و سپس آهسته آن را در فرایند تمرکزی متحدالمرکز تغییرجهت داد. هنگامی که چنین اتفاق افتاد، نتایج سیاسی آن برگشت‌ناپذیر بود. خاندان هوهن‌اشتاوفن، که پس از تثبیتِ ساختار جدید اجتماعی ظهور کرد، کوشید تا قدرت سلطنتی را بر پایه‌های خویش بازسازی کند و نقش واسطه‌ای اختیارات قضایی و پیامدهای نظام واسالی را که اکنون در آلمان بسط یافته بود بپذیرد. فردریک اول در واقع خود رهبری سازماندهی سلسله‌مراتب جدید فئودالی با پیچیدگی و انعطاف‌ناپذیری بی‌سابقه ـ *Heerschildordnung* ـ را برعهده گرفت و طبقه‌ای از شاهزاده‌ها، به ویژه از تیولداران خویش را، با بالابردن مقام‌شان نسبت به بقیه‌ی اشرافیت و رساندن به سطح شاهزادگان امپراتوری خلق کرد.[2] منطق این سیاست، تبدیل سلطنت به حاکمیت فئودالی به معنای خاص کلمه، و کنارنهادن کل سنت حکومت سلطنتی کارولنژین بود. با این همه، مکمل ضروری آن دست‌وپاکردن قلمرو سلطنتی کاملاً بزرگی بود که برای امپراتور پایه‌ی مالی خودمختاری را فراهم می‌آورد که از طریق آن می‌باید حاکمیت خویش را کارآمد کند. چون املاک خاندان هوهن‌اشتاوفن در شوابی برای این امر نامناسب بود، و ستیز مستقیم با شاهزاده‌های همقطار آلمانی ناعاقلانه به نظر می‌رسید، فردریک کوشید ایتالیای شمالی را که اسماً

---

1. Geoffrey Barraclough, *The Origins of Modern Germany*, Oxford 1962, pp. 136-40: the classic account.
2. Barraclough, *The Origins of Modern Germany*, pp. 175-7, 189-90.

تیول سلطنت بود به یک دژ مستحکم خارجی قدرت سلطنتی در سراسر آلپ تبدیل کند. از نظر حکومت پاپ، فعال‌شدن پیوند متقابل حاکمیت‌های آلمان و ایتالیا ضربه‌ای مرگبار به قدرتش در شبه‌جزیره بود، به‌ویژه پس از آن‌که سیسیل، در پس آن، به مایملکات سلطنتی هنری ششم افزوده شده بود. سرانجام، با از سرگرفته‌شدن جنگ بین امپراتوری و حکومت پاپ هر نوع امکانی برای استقرار امپراتوری سلطنتی در خود آلمان از بین رفت. خاندان هوهن‌اشتاوفن در زمان فریدریک دوم اساساً از لحاظ سرشت و جهت‌گیری ایتالیایی بود، این در حالی است که آلمان با حکومت بارونی خود تنها ماند. پس از صد سال جنگ دیگر، پیامد نهایی آن خنثی‌شدن هر نوع حکومت موروثی سلطنتی در سده‌ی سیزدهم بود، این در حالی بود که مقام امپراتوری قاطعانه انتخابی شد و آلمان به مجمع‌الجزایری آشفته از شاهزاده‌نشین‌ها بدل گردید.

اگر تثبیت فئودالیسم آلمان با ماندگاری نهادهای قبیله‌ای مشخص می‌شود که قدمت‌شان به زمان تاسیتوس می‌رسید، تکامل فئودالیسم در ایتالیا متعاقباً به دلیل بقای سنت‌های کلاسیک کوتاه شد و در مسیر دیگری به جریان افتاد. استرداد دوباره شبه‌جزیره از اوستروگوت‌ها توسط امپراتوری بیزانس در سده‌ی شش میلادی با وجود خسارات مادی‌اش، به حفظ این سنت‌ها در مرحله‌ی بحرانی دوران تاریک یاری رساند. به هر حال، اسکان‌گزینی اقوام بَربَر چندان عمیق نبود. نتیجه‌ی این روند آن بود که ایتالیا زندگی شهری خود را در دوران امپراتوری روم، هرگز از دست نداد. دیری نگذشت که شهرهای عمده بار دیگر به مراکز تجاری برای مراودات بازرگانی در سراسر مدیترانه تبدیل شدند و به عنوان بنادر و مراکز ترانزیت کالاها پیش از شهرهای دیگر اروپا عمل می‌کردند. کلیسا بخش اعظم جایگاه اجتماعی و سیاسی اشرافیت سناتوری پیشین را به ارث برد؛ اسقف‌ها به حاکمان اجرایی نمونه‌وار شهری ایتالیایی تا سده‌ی یازدهم تبدیل شده بودند. به دلیل چیرگی اجزای رومی در سنتر فئودالی این منطقه که میراث حقوقی

آگوستوس و ژوستنین به ناگزیر اهمیت زیادی در آن می‌یافتند، مناسبات مالکیت هرگز یک‌سویه با الگوهای اصلی فئودالی در یک ردیف قرار نگرفت. جامعه‌ی روستایی همیشه از ابتدای دوران تاریک به بعد بسیار نامتجانس بود و از تیولدارها، دهقانان خردمالک آزاد، لاتیفوندیا و مالکان شهری در مناطق متفاوت تشکیل می‌شد. املاک اربابی به طور خاص عمدتاً در لمباردی و شمال ایتالیا یافت می‌شدند، در حالی که مالکیت ارضی از سوی دیگر عمدتاً در جنوب متمرکز بود که در آنجا لاتیفوندیای کلاسیک توسط بردگان بازمانده از دوران حکومت بیزانس تا اوایل سده‌های میانه کشت می‌شد.[1] احتمالاً زمین‌های خرد دهقانی در مرکز کوهستانی کشور پرشمار بودند. در نتیجه نظام املاک اربابی همیشه در ایتالیا ضعیف‌تر از شمال آلپ بود و ظهور کمونته‌های شهری بسیار زودتر و با اهمیتی بیشتر از جاهای دیگر در ایتالیا آغاز شده بود.

ابتدا شهرها تحت سلطه‌ی شمار اندکی از نجیب‌زادگان فئودالی و حاکمان منسوب به کلیسای اسقفی بودند. اما در اواخر سده‌ی یازدهم، حوزه‌های قضایی اربابی در روستاها کاهش یافته بودند و مجادله بر سر اعطای مناصب به کمونته‌های تجاری داخل شهرها این فرصت را داد تا حکومت خودکامه‌ی اسقفی را سرنگون کنند و حکومت‌های خودگردان جمعی را ابتدا در شکل نظام «کنسولی» انتخابی و بعدها با استخدام کارگزاران متخصص خارجی، پودستای[2] سده‌ی سیزدهم را ایجاد کنند. از سال ۱۱۰۰ یا همین حدود به بعد، این کمونته‌ها بر کل ایتالیای شمالی مسلط بودند و به نحو نظام‌مندی درصدد فتح روستاهای اطراف برامدند. بنابراین، به تیولداران بارونی حمله می‌بردند و مصونیت فئودالی را برمی‌چیدند و قصرها را ویران و ارباب‌های

---

1. Philip Jones, "The Agrarian Development of Mediaeval Italy", *Second International Conference of Economic History*, Paris 1965, p. 79.

۲. podestà ، نامی است که به مقامات ارشد در بسیاری از شهرهای ایتالیا در اواخر سده‌های میانه داده می‌شد و عمدتاً به معنای قاضی کل دولت شهر بود اما به مجریان محلی نیز اطلاق می‌شد. (مترجم)

همسایه را وادار می‌کردند تسلیم بشوند. هدف این گسترش شهری تهاجمی فتح روستاهای پیرامون[۱] بود تا از آن‌پس شهرها بتوانند مالیات‌ها، سپاهیان و غلات خود را افزایش بدهند و از این طریق بر قدرت و شوکت خود در مقابل رقبای خویش بیفزایند.[۲] مناسبات شهری به نحو چشمگیری با گسترش روستاهای پیرامون تغییر کرد، زیرا شهرها گرایش داشتند تا شکل‌های جدیدی از وابستگی شبه‌تجاری را برای دهقانان رواج دهند که به نحو قابل‌ملاحظه‌ای از سرف‌داری فاصله گرفته بود: مضارعه‌کاری قراردادی یا مزادریا[۳] در بیشتر مناطق شمالی و مرکزی ایتالیا در سده‌ی سیزدهم مرسوم شد. سپس تکامل مانوفاکتورها درون کمون‌ها به افزایش تنش‌های اجتماعی بین تجار و متنفذان (قشر حاکم با مالکیت روستایی و شهری) انجامید و گروه‌های پیشه‌ور و تخصصی در صنوف سازمان یافتند و از حکومت شهر کنار رفتند. در سده‌ی سیزدهم، صعود سیاسی این گروه اخیر تجلی غریبی در نهاد فرمانده‌ی مردم[۴] یافت که اغلب همراه با پودستا در یک ناحیه حاکمیت مشترکی را اعمال می‌کردند: خود این مقام یادگار برجسته‌ی تریبون کلاسیک رومی بود.[۵] این تعادل شکننده زیاد پایدار نبود. در سده‌ی بعد از آن

---

۱. contado، به معنای کنت‌نشین (دهستان) در زبان ایتالیایی است. در ایتالیای پیشامدرن، عموماً مقصود از آن روستاهای پیرامون شهرها بود که توسط دولت‌شهرها کنترل می‌شدند. کنتادوها منابع طبیعی و محصولات کشاورزی شهرها را فراهم می‌کردند. (مترجم)

۲. برای بررسی این تحول به دانیل والی، ***جمهوری‌های شهری ایتالیا***، لندن ۱۹۶۹، صص. ۱۲-۲۱، ۵۶-۹۲ رجوع کنید.

3. mezzadria

۴. Capitano del Popolo، فرمانده‌ی مردم شخصیتی بود سیاسی در حکومت‌های محلی شهرهای ایتالیا که به نظر می‌رسد مخالف خانواده‌های اشرافی باشد. در سال ۱۲۵۰، شهر فلورانس برای رهایی خویش از سلطه‌ی فریدریک دوم دستگاه سیاسی خاص خود را به عنوان دولت مردم ایجاد کرد که در آن «فرمانده مردم» چهره‌ی اصلی به شمار می‌رفت. فرمانده مردم که برای فرار از فشار نیروهای قدرتمند شهر فردی خارجی بود، همراه با دو مقام شورای شهر به عنوان نهادی در مقابل نجیب‌زادگان عمل می‌کرد. (مترجم)

5. Max Weber, *Economy and Society*, New York 1968, Vol. III, pp. 1308-9; Daniek Waley, *The Italian City-Republics*, pp. 182-97.

دلیل اصلی ظهور نهادهای popolo اجحافات مالی اشراف بود؛ به لستوکوی، ***درباره‌ی*** ←

کمونته‌های لمبارد یکی پس از دیگری تحت سلطه‌ی خودکامگان موروثی، سینیوری‌ها،[1] قرار گرفتند؛ سپس قدرت در دست ماجراجویان مستبد قرار گرفت که اغلب آنان تیولداران سابق یا کوندوتیری[2] بودند. توسکانی در صد سال بعد از آن همین مسیر را پیش گرفت. به این ترتیب، پیشرفته‌ترین مناطق ایتالیا به صفحه‌ی شطرنج دولت‌شهرهای رقیب بدل شدند که در آن روستاهای میانی، برخلاف مناطق دیگر اروپا، ضمیمه‌ی شهرها می‌شدند: هیچ هرم فئودالی روستایی به وجود نیامد. بی‌گمان حضور حکومت پاپ در سراسر شبه جزیره، که نسبت به تهدید قدرتِ بیش از حد دولت سکولار حساس بود، مانع اضافی مهمی در برابر ظهور سلطنت در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا بود.

فقط در دو منطقه از ایتالیا، نظام سیاسی- اقتصادی تمام عیار فئودالی برپا شد. تصادفی نیست که هر دو منطقه اساساً «بخش‌های الحاقی» انداموارترین و قدرتمندترین فئودالیسم در اروپا بودند که در فرانسه متمرکز شده بود. پیدمون، که به ساووی نزدیک است، قلمرویی است مرزی در آلپ: سلسله‌مراتبی اربابی و دهقانانی وابسته، خارج از نفوذ کمونته‌های واقع در دشت، در این سرزمین‌های مرتفع پا گرفتند. اما در این دوره، منتهی‌الیه شمال غربی شبه‌جزیره بیش از اندازه کوچک و فقیر بود که اهمیت زیادی برای ایتالیا داشته باشد. برجسته‌تر از آن پادشاهی جنوبی ناپل و سیسیل بود که نورمن‌ها پس از پیروزی بر بیزانس و اعراب در سده‌ی یازدهم به وجود آورده بودند. در آنجا، تیول‌ها توزیع شده بودند و یک نظام بارونی واقعی پدید آمده بود و با متعلقات فئودالی و سرف‌داری تکمیل می‌شد؛ سلطنتی که بر این پیکره‌ی جنوبی سنتز فرانسوی {فئودالیسم} حکومت می‌کرد، عملاً با برداشت‌های شرقی از حق ارشدیت سلطنت تقویت می‌شد که خاستگاهی عربی داشت و برگرفته از نفوذ بیزانس بود. همین دولت فئودالی راستین بود

---

← *خاستگاه‌های بورژوازی*، پاریس ۱۹۵۲، صص. ۱۸۹-۱۹۳ رجوع کنید.

1. signorie

۲. condottieri ، رهبران جنگجویان مزدوری بودند که توسط دولت‌شهرهای ایتالیایی از سده‌های میانه تا اواسط سده شانزدهم استخدام شده بودند. (مترجم)

که برای فردریک دوم پایه‌ی لازم را جهت تلاش برای فتح و سازماندهی کل ایتالیا در سلطنت یک‌دست سده‌های میانه فراهم کرد. به دلایلی که بعداً بررسی می‌شود، این طرح ناکام ماند. تقسیم شبه‌جزیره به دو نظام اجتماعی جداگانه تا چند سده بعد از آن هم ادامه داشت.

در اسپانیا، بین اشغال آن کشور توسط ویزیگوت‌ها و سلطه‌ی مسلمانان بر آن تنها دو سده فاصله وجود دارد. در این فاصله‌ی زمانی نامشخص‌ترین ترکیب‌های عناصر ژرمنی و رومی می‌توانست ظهور کند: در حقیقت، چنان‌که دیدیم در بخش اعظم این دوره جدایی کامل حقوقی و اجرایی این دو جامعه پس از استقرار بربرها رخ داد. در چنین شرایطی هیچ سنتز تکامل‌یافته‌ای امکان‌پذیر نبود. یک سده پیش از آنکه شارلمانی امپراتوری‌یی را بنیان گذارد که چون گرمخانه‌ای برای فئودالیسم اروپایی عمل می‌کرد، اسپانیای مسیحی سقوط کرده بود. به این گونه، میراث ویزیگوت‌ها عملاً توسط فاتحان مسلمان زدوده شد و جامعه‌ی مسیحی باقیمانده در استوریاس باید از چیزی نزدیک به صفر آغاز می‌کرد. از این به‌بعد، نه تصادم یا جذب جوامع بربر و امپراتوری بلکه مبارزه‌ی تاریخی خاص برای «استرداد»[1] به عنصر تعیین‌کننده‌ی بنیادی شکل‌های فئودالیسم اروپایی بدل شد. این واقعیت اساسی از همان ابتدا اسپانیا را از سایر کشورهای اروپای غربی جدا کرد و به آن مجموعه‌ای از ویژگی‌ها را داد که مشابه انواع عمده‌ی سرشت‌نشان‌های فئودالیسم اروپایی نبود. از این حیث قالب جامعه‌ی قرون وسطایی اسپانیا همیشه منحصربفرد بوده است. کاتالونیا تنها مورد استثنایی در این الگوی

---

۱. Reconquista ، مقصود دوره‌ای است ۸۰۰ ساله در سده‌های میانه که طی آن پادشاهی‌های گوناگون مسیحی در شبه‌جزیره ایبریا (اسپانیا و پرتغال) به مبارزه برای بیرون راندن مسلمانان در اندلس پرداختند. مسلمانان در سده‌ی هشتم پادشاهی ویزیگوت‌ها را سرنگون کردند و قدرت خویش را در سراسر شبه‌جزیره گسترانیدند. پس از این فتح نهضت استرداد و اخراج مهاجمان مسلمان شروع شد که با سپری کردن مراحل مختلف سرانجام در سال ۱۴۹۲ با فتح گرانادا و تسلیم فرمانروای آن، حکومت مسلمانان در اسپانیا به پایان رسید. (مترجم)

عمومی بود که در قلمرو امپراتوری کارولنژین در سده‌ی نهم گنجانده و در نتیجه از تجربه‌ی یکنواخت واسی دومینیچی نظام تیولداری و حکومت کنتی برخوردار شد. در اوایل سده‌های میانه، شرایط زندگی دهقانان اسپانیا به‌تدریج همانند شرایط زندگی دهقانان در فرانسه‌ی آن عصر رو به وخامت گذاشت، به ویژه آنکه دیون شخصی سنگین و نظام اربابی تکامل‌یافته‌ای بر دوش آن‌ها فشار می‌آورد. سرف‌داری کاتالان توسط ارباب‌های محلی در طی بیش از دویست سال، از اواسط سده‌ی یازدهم به بعد، استقرار یافت.[1] از سوی دیگر، شرایط ویژه‌ی مبارزه‌ی طولانی علیه قدرت مورها به تکاملی دوگانه انجامید. از یکسو «استرداد تدریجی» اسپانیا از منتهی‌الیه شمالی به سمت جنوب، زمین‌های موات- پرسوراس[2]- گسترده‌ای را بین مناطق مسیحی و مسلمان به وجود آورد که در شرایط عمومی کمبود کارگر توسط دهقانان آزاد کشت و کار می‌شد. این پرسوراس‌ها نیز اختیارات قضایی اربابی را در مناطق مسیحی تضعیف می‌کردند زیرا پناهگاه بالقوه‌ای برای فراری‌ها بودند.[3] جماعت‌های دهقانان آزاد اغلب به‌طور جمعی خود را تحت حمایت ارباب‌ها قرار می‌دادند که به اصطلاح بِترلاس[4] نامیده می‌شدند. در چنین صورت‌بندی‌های سیال و ناپایدار اجتماعی، با تاخت‌وتازهای همیشگی و ناراحت‌کننده از هر دو سوی خط مرزهای متغیر مذهبی، امکان اندکی برای تثبیت کامل سلسله مراتب فئودالی وجود داشت. علاوه بر این، سرشت مذهبی جنگ‌های مرزی به معنای آن بود که برده‌سازی اسیران جنگی به عنوان یک کردار اجتماعی منظم بیش از هر جای دیگری در اروپای غربی تداومی بس طولانی داشت. به این ترتیب، دسترسی به کار بردگان مسلمان عموماً سبب تاخیر در تحکیم طبقه‌ی سرف‌دار مسیحی در شبه‌جزیره‌ی ایبریایی شد. (چنان‌که خواهیم دید همبستگی معکوس بین این دو نظامِ کار، قاعده‌ی کلی در سده‌های میانه بود).

---

1. J. Vicens Vives, *Historia de los Remensas en el Siglo XV*, Barcelona 1945, pp. 26-37.
2. presuras
3. J. Vicens Vives, *Manual de Historia Economica de España*, Barcelona 1959, pp. 120-3.
4. behetrlas

از ابتدای سده‌ی یازدهم به بعد، املاک اربابی و زمین‌های خصوصی بزرگ در کاستیل و لئون به طرز چشمگیری گسترش یافت.[1] سولاریگوها[2] یا رعیت‌های کاستیلی به هیچ‌وجه از این زمان به بعد نادیده گرفته نمی‌شدند اما هرگز اکثریت جمعیت روستایی را تشکیل نمی‌دادند. گسترش جبهه‌های آراگونس نسبتاً کم‌اهمیت بود و بنابراین سرف‌داری در ارتفاعات داخلی بیشتر مورد تأکید قرار می‌گرفت.

پادشاهان مسیحی در سده‌های دهم و یازدهم اقتدار استثنایی خود را مدیون کارکردهای عالی نظامی‌شان در جنگ‌های صلیبی جنوب و اندازه‌ی کوچک دولت‌شان بودند، نه مدیون هیچ نوع تیولداری فئودالی منسجم یا املاک سلطنتی مستحکم.[3] نظام واسالی شخصی، تیولداری و اختیارات قضایی اربابی وجود داشت، اما آن‌ها عناصر ازهم‌گسیخته‌ای بودند که هنوز در هم آمیخته نشده بودند تا نظام تیولداری به معنای واقعی کلمه را تشکیل بدهند. طبقه‌ی بومی یا کابالروس ویلانوس[4] ــ شوالیه‌های معمولی ــ به طرز تناقض‌آمیزی در شهرها ساکن بودند و خدمات سواره‌نظام را برای پیشروی به سمت جنوب به ازای امتیازات شهری و مالی انجام می‌دادند.[5] تا این‌جا پس از سال ۱۱۰۰ میلادی، تاثیرات جامعه‌ی فئودالی فرانسه بر دادگاه‌ها و کلیساهای کاستیل به ازدیاد سنورلوس[6] یا سیادت منطقه‌ای انجامید، گرچه به خودمختاری مدل‌های خود در سراسر پیرنه دست نیافتند. ابتکارهای سیسترسی[7] به همین ترتیب، عامل ایجاد

---

1. Luis De Valdeavellano, *Historia de España*, Madrid 1955, I/II, pp. 293-304.
2. Solariego
3. C. Sanchez-Albornoz, *Estudios sobre Las Instituciones Medievales Españoles*, Mexico 1965, pp. 797-9.

۴. caballeros villanos ، نجیب‌زادهای شهری که به آن اندازه دارایی و ثروت داشتند که بتوانند به عنوان سلحشوران سوارکار به فعالیت بپردازند. (مترجم)

5. Elena Lourie, "A Society Organized for War: Medieval Spain", *Past and Present* No. 35, December 1966, pp. 55-66.

این مقاله جمع‌بندی مناسبی است از برخی خطوط عمده‌ی تاریخ‌نگاری اسپانیای سده‌های میانه.

6. senorlos

۷. Cistercian سیسترسی‌ها به لاتین (Cistercenses) که گیمی (Gimey) یا راهبان سفید هم نامیده می‌شوند یکی از فرقه‌های کاتولیکی راهبان هستند. این فرقه در ۱۰۹۸ در ←

سه فرقه‌ی مذهبی نظامی-صومعه‌ای شامل سانتیاگو، کالاتراوا و آلکانتارا بود که از این بعد نقش مهمی در کاستیل ایفا کردند.

این مجموعه‌ی نابهنجار از نهادها تا اواخر سده‌ی دوازدهم پایدار ماند؛ در این زمان، «استرداد» به تدریج تا خط مرزی تاگوس رسیده بود. سپس در سده‌ی سیزدهم، عملاً کل جنوب، با شتاب و ناگهان، به «سرعت مسترد شد». آندولس طی ۳۰ سال جذب گردید. اکنون با این ثروت بادآورده‌ی ارضی، کل فرایند مهاجرنشینی برعکس شده بود، و نظام زراعی که کاملاً ضد آن چیزی بود که در شمال رشد کرده بود در جنوب خلق گردید. فرماندهی نظامی کاستیل به نحو چشمگیری پیکارهای پیروزمندانه‌ای را سازمان داد و هدایت کرد که ساختار ویژه‌اش از دشمن اسلامی برای تعقیب اهداف ایمانی نسخه‌برداری شده بود. اکنون این انجمنِ اخوتِ جنگجویان املاک وسیعی را به چنگ آورد و از حقوق اربابی نسبت به آنان برخوردار بود؛ از میان فرماندهان نظامی این سده است که بخش اعظم طبقه‌ی نجیب‌زادگانی سر برمی‌آورد که بعدها بر فئودالیسم اسپانیا مسلط شدند. پیشه‌وران مسلمان به سرعت از شهرها بیرون انداخته شدند و به امارات اسلامی باقیمانده در گرانادا پناه بردند—ضربه‌ای که هم‌زمان به کشاورزی خُرد مسلمانان نیز وارد آمد چرا که آنان سنتاً به اقتصاد شهری آندولسی گره خورده بودند. سپس تارومارکردن بعدی شورش‌های دهقانان مور زمین‌های کشاورزی را خالی از جمعیت کرد. به این ترتیب، کمبود حاد نیروی کار فقط با کاهش و تبدیل نیروی کار شهری به سرف‌داری می‌توانست حل شود—شرطی که با ورود ارتش‌های نجیب‌زادگان به مدیترانه به آسانی می‌توانست تحمیل گردد. ایجاد لاتیفوندیای وسیع در آندلس با تبدیل گسترده‌ی زمین کشاورزی به مراتع عظیم برای پشم‌چینی پیش برده شد. در این شرایط سترون، بخش اعظم سربازان پیاده

---

← فرانسه و از سوی یک اصلاحگر مذهبی به نام بندیکتینس تأسیس شد. نام این فرقه از نام روستای سیستریکوم (در فرانسوی سیتو) در شرق فرانسه که محل یک صومعه است گرفته شده است. (مترجم)

که مزارع کوچکی در جنوب داشتند، آن‌ها را به مالکان بزرگ فروختند و خود به شمال بازگشتند.[1] اکنون الگوی جدید جنوبی به کاستیل بازگشته بود: برای جلوگیری از خروج نیروی کار از املاک اشراف ثروتمند آندلسی، طبقه‌ی هیدالگو[2] وابستگی‌های فزاینده‌ی دهقانان را بیشتر کرد تا این‌که در سده‌ی چهاردهم طبقه‌ی رعیت مشابهی در سراسر اسپانیا ظاهر شد. پادشاهی‌های کاستیل و آراگونز، هیچکدام هنوز نهادهای مستحکمی ایجاد نکرده بودند، با این همه امتیازهای چشمگیری را از این فئودالی‌کردن اشرافیت‌های جنگجو کسب کردند. سنت‌های وفاداری نظامی به فرماندهان سلطنتی تقویت شد، نجیب‌زادگانی قدرتمند و با این همه وفادار ایجاد شدند و طبقه‌ی دهقانان مطیع در زمین‌های زراعی تثبیت گشتند.

پرتغال در کرانه‌ی دوردست آتلانتیکی شبه‌جزیره‌ی ایبریایی، آخرین پادشاهی فئودالی مهمی بود که در اروپای غربی پدیدار شد. منطقه‌ی شمال‌غربی هیسپانیای رومی پذیرای سوئوی‌ها[3] بود، یعنی تنها قوم ژرمنی از ائتلاف اولیه‌ای که از رودخانه‌ی راین در سال ۴۰۶ عبور کرد تا در سرزمین‌هایی که برای نخستین بار فتح می‌کردند ساکن شود. سوئوی‌ها در پشت سر خود مجموعه‌ای انبوه از نام‌های آلمانی در شبه‌جزیره و گاوآهن‌های سنگین شمالی و خاطره‌ی ناپایدار نخستین حاکم بربر کاتولیک در اروپا را پیش از فتح و جذب‌شان توسط پادشاهی ویزیگوت‌ها در سده‌ی ششم باقی گذاشتند. پس از آن، سرحدات غربی ایبریا به زحمت تاریخ جداگانه‌ای از بقیه‌ی شبه‌جزیره داشت و همانند اسپانیا شاهد فتح آن به دست مسلمانان و ایجاد استحکامات کوهستانی مسیحیان در فراسوی آن بود. تاریخ مستقل آن هنگامی از نو پدیدار شد که پرتغال ــ که در آن زمان سرزمینی نسبتاً کوچک بین رودخانه‌های مینیو و دوئرو[4] بود ــ به عنوان موقوفی کاستیل ــ

---

1. G. Jackson, *The Making of Mediaeval Spain*, London 1972, pp. 86-8.

۲. Hidalgo ، عنوان سنتی ثروتمندان و نجیب‌زادگان اسپانیایی. (مترجم)

3. Suevi

۴. Minho، رودی که از شمال غربی اسپانیا سرچشمه می‌گیرد و در جهت جنوب و جنوب ←

لئون به فرزند دوک بورگندی در ۱۰۹۳ اعطا شد. پنجاه سال بعد، نوه‌ی او سلطنت پرتغال را بنیان نهاد. در این منطقه‌ی مرزی دوردست، بخش اعظم الگوی عام تکامل اسپانیا از نو تکرار شد و در آن مبالغه گردید. استرداد جنوب در آنجا بسیار کوتاه‌تر از اسپانیا بود و در نتیجه منجر به قدرت سلطنتی منسجم‌تری شد. دو سده پیش از سقوط گرانادا، کشور با تسخیر آلگاروه[1] در سال ۱۲۴۹ از وجود اشغالگران مسلمان پاک شد. در نتیجه، هیچ سلسله مراتب درون‌اربابی صوری ظهور نکرد و جدایی‌طلبی نجیب‌زادگان ضعیف بود. تیولداری خرد به معدودی متنفذ قدرتمند مانند خاندان بارگانسا محدود شد. گروه محدودی از کاوالیرو- ویلائو[2]ها نخبگان روستایی مرفهی را با اجاره‌نامه‌های طویل‌المدت شکل داد. مالکیت دهقانی خرد، به جز در منتهی‌الیه شمالی، حداقل بود زیرا هیچ مرحله‌ی «تدریجی» استرداد که قابل‌مقایسه با این روند در کاستیل و لئون باشد، وجود نداشت. توده‌ی بزرگ جمعیت روستایی مستاجرانی بودند که برای زمین‌های بزرگ همراه با زمین‌های نسبتاً محدود شخصی اجاره‌ی فئودالی می‌پرداختند. عوارض مربوط به کشت زمین و عوارض مالیاتی مجموعاً ۷۰ درصد از درآمد مستقیم تولیدکننده را به خود اختصاص می‌داد؛ بیگاری شاید یک تا سه روز در هفته بود، گرچه این امر عمومیت نداشت.[3] از سوی دیگر، سرف‌داری وقفی در

---

→ غربی به پرتغال جاری‌می‌شود. Douro رودی که از شمال قسمت مرکزی اسپانیا سرچشمه می‌گیرد و به طرف غرب جاری شده و قسمتی از مرز جنوب غربی اسانیا و پرتغال را تشکیل می‌دهد. (مترجم)

۱. Algrave ، صورت عربی مغرب، جنوبی‌ترین ایالت پرتغال. پس از سقوط دولت امویان قرطبه، آلگاروه ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد و سرانجام آلفونسوی سوم در سال ۱۲۴۹ تمام آن را فتح کرد. (مترجم)

۲. cavaleiros-vilãos یا شوالیه‌های معمولی سپاهیان اسپانیا و پرتغال در سده‌های میانه که دارای مصونیت بودند و در قبال این مصونیت وظیفه داشتند به کسی که این مصونیت را اعطا کرده بود (عمدتاً شاه کاستیل و لئون) خدمت کنند. این کمک نظامی به دو شکل رواج داشت یا به شکل اعزام سربازان پیاده یا به شکل شوالیه‌های سوارکار. (مترجم)

3. A. H. de Oliveira Marques, *A Sociedade Medieval Portuguesa*, Lisbon, 1964, pp. 143-4.

اوایل سده‌ی سیزدهم ناپدید شد، دست کم تا حدی به این دلیل که اسیران مسلمان در جنوب فراوان بودند؛ این در حالی است که تجارت دریایی با انگلستان و فرانسه رشد چشمگیری کرده بود. در همان زمان، اهمیت فرقه‌های مذهبی نظامی برای الگوی اجتماعی پرتغال سده‌های میانه حتی بیشتر از اسپانیا بود. احتمالاً توزیع زمین در طبقه‌ی حاکم پرتغال در اروپای غربی منحصربفرد بود؛ تا انقلاب آویس[1] در سال ۱۳۸۳، درآمد سالانه‌ی سلطنت تقریباً با درآمد کلیسا برابر بود و این دو در مجموع چهار تا هشت برابر بیشتر از نجیب‌زادگان درآمد داشتند.[2] این تمرکز شدید مالکیت فئودالی، شاخص گویایی از منحصربفردبودن صورت‌بندی اجتماعی پرتغال است. این صورت‌بندی با نبود سرف‌داری قابل‌انتقال[3] و رشد تجارت در کناره‌های ساحلی از سده‌ی سیزدهم به بعد، از همان ابتدا آینده‌ی جداگانه‌ای را برای پرتغال رقم زد.

---

۱. در سال ۱۳۸۳میلادی فرناندو پادشاه پرتغال در هنگام مرگ فرزند ذکوری باقی نگذاشته بود و تنها دختر او با خوان اول، شاه کاستیل ازدواج کرده بود. بنا به سند ازدواج تصریح شده بود که فرزندان آن‌ها در صورتی که فرزند ذکوری از فرناندو باقی نماند به تاج و تخت می‌رسند و تا زمانی که بچه‌های آن متولد نشوند، حکومت پرتغال در اختیار بیوه فرناندو خواهد بود. واکنش شهرهای پرتغال به حکومت ملکه بد بود چرا که وی اهل کاستیل اسپانیا بود و گمان می‌رفت تاج و تخت پرتغال را برای کاستیل غصب کند و به استقلال پرتغال خاتمه دهد. رقیب اصلی ملکه، یائو رییس فرقه‌ای به نام آویس و پسر نامشروع فرناندو بود. در ۶ دسامبر ۱۳۸۳ یائو به کاخ سلطنتی وارد شد و صدراعظم را کشت. ملکه به شهر آلنکوئر گریخت و خواستار کمک خوان اول، شاه کاستیل شد. وی نیز در ژانویه‌ی ۱۳۸۴ پرتغال را اشغال کرد. مردم لیسبون یائو را فرمانده و مدافع کشور می‌دانستند و در نتیجه جنگی میان یائو و کاستیل برپا شد که به پیروزی پرتغالی‌ها و به تاج و تخت رسیدن یائو انجامید. (مترجم)

2. Armando Castro, *Portugal na Europa do seu Tempo*, Lisbon 1970, pp. 135-8.

۳. adscriptive serfdom نظام سرف‌داری که خدمات سرف‌ها با انتقال زمین به مالک دیگری انتقال می‌یافت. (مترجم)

# ۳
# شمال دوردست

سرشت و مسیر متفاوت صورت‌بندی‌های اجتماعی اسکاندیناوی، از دوران تاریک به بعد، موضوع جذابی برای ماتریالیسم تاریخی بود و کنترلی ضروری برای هر نوع گونه‌شناسی مارکسیستی تکاملِ منطقه‌ای اروپایی به شمار می‌رود، که اغلب نادیده گرفته می‌شود.[۱] در این‌جا نمی‌توان این مسئله‌ی پیچیده و نه چندان مستند را کندوکاو کرد. اما ارائه‌ی طرحی کوتاه از

---

۱. هک‌شر در اظهارنظری معروف ابراز کرد که «کشورهای درجه دوم» هیچ حقی ندارند که انتظار داشته باشند تاریخ‌شان به‌طور عام بررسی شود. وی با این بحث «که هر مطالعه‌ی تاریخی باید یا به کشف قوانین عام بیانجامد یا به تشخیص سازوکارهای یک تحول عام»، نتیجه گرفت که تکامل کشورهایی مانند سوئد فقط از این جهت مهم است که الگوی وسیع‌تر بین‌المللی را نشان می‌دهد و با آن منطبق است. باقیمانده را می‌توان به خوبی نادیده گرفت: «نباید وظیفه‌ی علم را بی‌دلیل پیچیده کنیم.» (ی. هک‌شر، «فصل بزرگ تاریخ آهن: انحصار سوئدی»، *آنال*، شماره ۱۴، مارس ۱۹۳۲، ص. ۱۲۷). در واقع، اگر در منطقه‌ای بسیاری از مقوله‌های مورد قبول علم تاریخ مورد مجادله قرار گیرد و از سوی آن نادیده گرفته شود، نمی‌توان وظایف این علم تمام‌شده دانست. تکامل اسکاندیناوی فقط فهرستی از ویژگی‌ها نیست که به اختیار خود بتوان به سیاهه‌ی نامعینی از صورت‌های اجتماعی افزود. برعکس، همین انحرافِ آن درس‌های عام معینی برای هر تئوری یکپارچه‌ای از فئودالیسم اروپایی، چه در سده‌های میانه و چه در اوایل دوران مدرن، در بر دارد.

تکامل اولیه‌ی این ناحیه برای درک نقش محوری سوئد در اوائل تاریخ اروپای مدرن لازم است.

کافیست از همان آغاز بگوییم که عنصر تعیین‌کننده‌ی تاریخی بنیادی در «ویژگی» اسکاندیناوی ماهیت خاص ساختار اجتماعی وایکینگ‌ها بود که اساساً کل این منطقه را از بقیه قاره‌ی اروپا جدا کرد. بی‌تردید اسکاندیناوی‌ها کاملاً خارج از جهان رومی قرار داشتند. حتی مجاورت با لژیونرها و تجار آن سوی دیوار مرزی در زندگی مردمان این قبیله‌ها در سده‌هایی که روم سلطه داشت، نه اختلال ایجاد کرد نه آن را شتاب داد. اگر چه بسیاری از مردم اسکاندیناویایی به ویژه گوت‌ها و بورگندی‌ها[1] در امواج عظیم تهاجمات بربرها در سده‌های چهارم و پنجم شرکت داشتند، از مدت‌ها قبل در میان بقیه‌ی اقوام ژرمنی در آنسوی دریای بالتیک پیش از یورش به امپراتوری زندگی می‌کردند. به این ترتیب، خود اسکاندیناوی عملاً تحت تاثیر نمایش بزرگ فروپاشی جهان باستان قرار نگرفته بود. بنابراین، در اواخر دوران تاریک، پس از سه سده حکومت فرانک‌ها یا لمبارد بر ایالت‌های پیشین غرب روم، و تحول و سنتز اجتماعی بعدی که بنیادهای یک فئودالیسم کاملاً تکامل‌یافته را به وجود آورده بود، صورت‌بندی‌های اجتماعی شمال دوردست عملاً همان الگوی بدوی درونی کمونته‌های قبیله‌ی آلمانی زمان تاسیتوس را دست‌نخورده حفظ کرده بودند: دهقان مسلح،[2] شورایی آزاد از دهقانان جنگجو،[3] یک طبقه‌ی رهبر متشکل از اشراف طایفه (به رهبری *jarls*)، نظامی از ملتزمان برای اردوکشی[4] و یک پادشاهی ناپایدار و نیمه انتخابی.[5]

---

۱. احتمالاً به ترتیب از گوتلند و بورن‌هولم.

2. Bondi
3. thing
4. hirdh

۵. یک بررسی دقیق به زبان غیراسکاندیناوی از سوی گوین جونز، *تاریخ وایکینگ‌ها*، آکسفورد، ۱۹۶۸، صص. ۱۴۵-۱۵۵ به تازگی انتشار یافته است. کوهن معتقد است که هیردها نوآوری انگلیسی‌ــ دانمارکی سده‌های دهم و یازدهم است که متعاقباً از نو وارد اسکاندیناوی شده است‌ــ دیدگاهی منفرد: «Die Grenzen der germanischen Gefolgschaft»، صص. ۴۳-۴۷.

این جوامع اسکاندیناوی ابتدایی در اواخر سده‌ی هشتم میلادی نیز به یکی از مرزهای امپراتوری «تجدید حیات یافته»ی کارولنژین تبدیل شدند چرا که از شمال آلمان به ساکسونی، در راستای خط مرزی مجاور دانمارک امروزی، گسترش یافتند. با بازتولید ناگهانی و ویرانگر تهاجمات بربرها، که به جنوب به سوی امپراتوری روم یورش برده بودند، تماس موفقیت‌آمیزی برقرار شد. دارودسته‌های وایکینگ ایرلند، انگلستان، هلند و فرانسه را به تاراج بردند و تا اسپانیا، ایتالیا و امپراتوری بیزانس پیش رفتند. مهاجرنشین‌های وایکینگ ایسلند و گروئنلند را تسخیر کردند و سربازان و تاجران وایکینگی نخستین دولت منطقه‌ای را در روسیه به وجود آوردند.

این تهاجمات اغلب به عنوان «دومین یورش» به اروپای مسیحی تلقی می‌شود. در واقع، ساختار آن‌ها به نحو تعیین‌کننده‌ای متفاوت از ساختار بربرهای ژرمنی بود که عهد باستان را در غرب به پایان رساندند. یکم آنکه، تهاجمات یادشده **مهاجرت جمعی**[1] به معنای اخص کلمه نبود زیرا کل مردم از سرزمین خود مهاجرت نمی‌کردند: این تهاجمات اردوکشی‌های دریایی بود که ضرورتاً تعداد کم‌شماری را در بر می‌گرفت. تحقیقات اخیر به نحو چشمگیری برآوردهای مبالغه‌آمیز قربانیان وحشت‌زده‌ی تاخت‌وتازهای وایکینگ را کاهش داده است. بیشتر دارودسته‌های غارتگر بیش از ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر نبودند: بزرگ‌ترین گروهی که به انگلستان در سده‌ی نهم حمله کرد کمتر از ۱۰۰۰ نفر بودند.[2] دوم آنکه، اساساً گسترش وایکینگ‌ها ماهیتاً تجاری بود: هدف‌های اردوکشی‌های دریابرد آنان نه صرفاً تصاحب سرزمین‌ها برای اسکان‌گزینی بلکه همچنین پول و اجناس بود. آنان برخی شهرها را در مسیر خود غارت کردند اما شهرهای بیشتری را ساختند که در تقابلی شدید با پیشینیان خود قرار داشت. زیرا شهرها کانون تجارت آن‌ها شمرده می‌شد.

---

1. Völkerwanderungen
2. P. H. Sawyer, *The Age of Vikings*, London 1962, p. 125.
این هوشمندانه‌ترین و دقیق‌ترین بررسی از این موضوع است، اگرچه بررسی کوتاهی از ساختار اجتماعی داخلی اسکاندیناوی‌ها کرده است.

علاوه بر این، کالای اصلی این تجارت برده‌ها بودند که به اسارت گرفته می‌شدند و از سراسر اروپا به ویژه از سلتیک غربی و اسلاو شرقی انتقال می‌یافتند. بی‌گمان ضروری است که الگوهای نروژی، دانمارکی و سوئدی گسترش را در این عصر از هم متمایز کنیم: تفاوت بین آن‌ها بیش از آن چیزی است که بتوان اختلافات جزیی منطقه‌ای دانست.[1] به‌نظر می‌رسد که انگیزه‌ی گسترش دریایی وایکینگ‌های نروژی در منتهی‌الیه جبهه‌ی غربی کمبود زمین در موطن کوهستانی‌شان بوده است؛ آن‌ها به‌طور مشخص فراتر از غارت و چپاولگری ساده، بی‌اعتنا به نامهربانی محیط‌زیست، به دنبال مکانی برای اسکان‌گزینی بودند؛ آنان علاوه بر یورش به ایرلند و اسکاتلند، همان مردمی بودند که جزایر متروک فارو[2] را آباد کردند و ایسلند را کشف و مسکونی ساختند. اردوکشی‌های دانمارکی‌ها در مرکز، که شمال شرقی انگلستان و نورماندی را تسخیر کردند و در آن مستقر شدند، تهاجماتی سازمان‌یافته‌تر بود و تحت فرماندهی منضبط شبه‌سلطنتی قرار داشت، و جوامع مستحکم‌تر و سلسله‌مراتبی‌تر در آنسوی دریاها ایجاد کرد که در آن‌ها خزاین غارت‌شده و پول تحت‌الحمایه (مانند دین‌گلد) در محل برای تقویت اشغال دائمی منطقه خرج می‌گردید. از سوی دیگر، گسترش عملیات دریایی سوئد در منتهی‌الیه جبهه‌ی شرقی به سبک دزدان دریایی، از لحاظ سمت و سوی خود به طرز چشمگیری تجاری بود: نفوذ وارنگیان[3] در روسیه معطوف به اسکان‌گزینی نبود بلکه هدف کنترل مسیرهای تجاری رودخانه‌ای به قسطنطنیه و شرق جهان اسلام بود. در حالی که حکومت‌های نمونه‌وار وایکینگ در آتلانتیک

---

1. See Lucien Musset, *Les Invasions: Le Second Assaut contre l'Europe Chrétienne (VIIe- XIe Siècles)*, Paris 1965, pp. 115-118; Johannes Bronsted, *the Vikings*, London 1976, pp. 31-6.
این کتاب اخر بحث مشابهی دارد هر چند کافی نیست.

۲. Faroes ، جزایر دانمارکی در شمال شرقی اقیانوس آتلانتیک. (مترجم)

۳. Varangian، دسته‌های وایکینگ که در سده‌ی نهم میلادی داخل روسیه شدند و با اسلاوها درآمیختند. بعدها آن سرزمین به نام آن‌ها نامیده شد. (مترجم)

(اورکنی[1]، ایسلند یا گروئنلند) جوامع زراعی را بنیان نهادند، قلمرو وارنگیان‌ها در روسیه امپراتوری تجاری بود که عمدتاً بر مبنای فروش برده به جهان اسلام، ابتدا از طریق دریای خزر و خان‌نشین‌های بلغار و بعدها مستقیماً از مرکز بازرگانی مرکزی خود کیف، انجام می‌شد.

تجارت وارنگیان در اسلاو شرقی در چنان مقیاسی بود که چنان‌که دیدیم واژه‌ای جدید و دائمی برای برده‌داری در سراسر اروپای غربی ایجاد کرد. اهمیت آن به ویژه برای سوئد بسیار چشمگیر بود زیرا در این شکل از تاراج و یغمای اسکاندیناوی‌ها تخصص خاصی داشت. اما خرید و فروش در بازارهای روسیه چیزی بیش از یک تمرکز محلی نبود که ویژگی عام و بنیادی گسترش وایکینگ‌ها شمرده می‌شد. بردگان سلتی که از ایرلند ربوده و جابجا شده بودند، در خود ایسلند یعنی نقطه مقابل کیف، از همان ابتدا املاک گودارها[2] یعنی قشر روحانی- نجیب‌زاده را کشت می‌کردند. مقیاس و الگوی کامل برده‌دزدی وایکینگ‌ها در سراسر اروپا هنوز نیاز به یک مطالعه‌ی تاریخی کامل دارد.[3] اما برای هدف و مقصود ما در کتاب حاضر آنچه باید تأکید شود و اغلب نیز مورد تأکید قرار می‌گیرد تاثیر تعیین‌کننده‌ی استفاده از کار برده در خود موطن اسکاندیناوی‌هاست. زیرا نتیجه‌ی این تجارت غارتگرانه در خارج به نحو متناقضی منجر به حفظ بخش بیشتر ساختار بدوی جامعه‌ی وایکینگ در داخل شد. زیرا صورت‌بندی‌های اجتماعی اسکاندیناوی آخرین صورت‌بندی در اروپا بودند که استفاده‌ی گسترده و متعارفی از کار برده می‌کردند. «خود برده سنگ بنای زندگی وایکینگ‌ها در داخل بود.»[4] چنان‌که دیدیم الگوی نمونه‌وار کمونته‌های

---

۱. Orkneys، گروهی از جزایر در ساحل شمالی اسکاتلند. (مترجم)

2. godar

3. E. I. Bromberg, "Wales and the Mediaeval Slave Trade", *Speculum*, Vol. XVII, No. 2, April 1942, pp. 263-9.
عملیات وایکینگ‌ها را در حوزه‌ی دریای ایرلند بررسی می‌کند و داوری‌های مؤکدی درباره‌ی نگرش کلیسای مسیحی درباره‌ی تجارت در اوایل سده‌های میانه دارد.

۴. جونز، *تاریخ وایکینگ‌ها*، ص. ۱۴۸. کامل‌ترین شرح از برده‌داری اسکاندیناوی توسط ←

قبیله‌ای در مرحله‌ی اولیه‌ی تمایزیابی اجتماعی، سلطه‌ی اشرافیت جنگجو بود که زمین‌هایش را بردگان به اسارت گرفته‌شده کشت می‌کردند. دقیقاً حضور این کار اجباری خارجی بود که هم‌زیستی نجیب‌زادگان را با دهقانان آزاد بومی که در طایفه‌های پدرخویش[1] سازمان یافته بودند امکان‌پذیر می‌ساخت. کار اضافی لازم برای ظهور نجیب‌زادگان زمیندار هنوز از خویشاوندان فقیر استخراج نمی‌شد: به این ترتیب، برده‌داری عموماً در این مرحله «تدبیری حفاظتی» در برابر سرف‌داری بود. صورت‌بندی‌های اجتماعی وایکینگ‌ها، که در آن پیوسته بردگان خارجی[2] وارد و ذخیره‌شان تکمیل می‌شدند، دستخوش هیچ انحرافی به سمت کار وابسته و مقید فئودالی نشدند: آن‌ها کمونته‌های طایفه‌ای بی‌نهایت قدرتمند و بدوی باقی ماندند و ایسلند از میان آن‌ها نمونه‌ای حماسی در حاشیه‌ی سرد و دورافتاده‌ی اروپای سده‌های میانه شمرده می‌شود. تا سده‌ی دوازدهم میلادی، دهکده‌های دهقانان اسکاندیناوی دارای الگویی اجتماعی بودند که بسیار به الگوی مردم ژرمن در سده‌ی اول شبیه بود. هر سال قطعات زمین مطابق با هنجارهای قراردادی و در چارچوب نهادی قانونی که به صورت عرفی اداره می‌شد، به صورت جمعی میان هر خانوار توزیع می‌گردید.[3] زمین‌های عمومی از نوع سنتی آن یعنی جنگل‌ها، مراتع و

---

← پ. فوته و د. م. ویلسون در *دستاورد وایکینگ‌ها*، لندن، ۱۹۷۰، صص. ۶۵-۷۸ ارائه شده است. این اثر به درستی اهمیت تعیین‌کننده‌ی کار برده را برای تحولات اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ی وایکنیگ مورد تأکید قرار می‌دهد: ص. ۷۸

1. agnatic
2. thralls

۳. لوسین موسه، *مردم اسکاندیناوی در سده‌های میانه*، پاریس ۱۹۵۱، صص. ۸۷-۹۱: برای کسانی که به سایر زبان‌های غربی محدود هستند، این اثر تاکنون بهترین شرح از مردم اسکاندیناوی در سده‌های میانه است. موسه اضافه می‌کند که حتی در نروژ و ایسلند، که اسکان‌گزینی و کشاورزی شبانکاره و چراگرد پراکنده بود، کمونته‌های «مجاور» بسط‌یافته زمین‌های زراعی را بازتوزیع و مرغزارها را مشترکاً استفاده می‌کردند. بحث بی‌نهایت جالبی درباره‌ی اجاره‌داری زمین در اسکاندیناوی، odal، و مفاهیم گوناگون اجتماعی آن در آ. گورویچ «بازنمودها و نگرش‌ها به مالکیت در اواخر سده‌های میانه»؛ *آنال ای. اس. سی.*، مه- ژوئن ۱۹۷۲، صص. ۵۲۵-۵۲۹ عنوان شده است. اصطلاح allod {ملک ←

چراگاه‌ها در اشتراک دهکده یا کمونته‌های همسایه بود. مالکیت کامل فردی تنها پس از ۴ یا ۶ نسل یا بیشتر به رسمیت شناخته می‌شد و عموماً به نجبا محدود بود. شاید یک کشاورز متعارف نیروی کاری به اندازه‌ی سه برده در اختیار می‌داشت و یک نجیب‌زاده تقریباً سی غلام.[1] هر دو به یکسان در مجامع آزاد طایفه به نام تینگار[2] شرکت می‌کردند که در سطوح پشت سرهم و از سطح «دهستان» به بالا تشکیل می‌شد. این مجامع با این‌که عملاً تحت سلطه‌ی اشراف محلی بودند، نماینده کل کمونته‌های روستایی شمرده می‌شدند و می‌توانستند همانند زمان تاسیتوس ابتکارهای نجبا را وتو کنند. مالیات‌های دریایی یا لدینگ[3] برای حفظ و نگهداری کشتی‌های جنگی بر دوش همه‌ی آزادمردان بود. خاندان‌های سلطنتی که با سازوکارهای بی‌ثبات و خطرناک جانشینی تضعیف شده بودند، شاهانی را برمی‌گزیدند که جلوس‌شان به قدرت باید توسط یک مجمع ایالتی تأیید می‌شد. بنابراین، غارتگری و برده گرفتن وایکینگ‌ها در خارج سبب حفظ آزادی نسبی طایفه و برابری قضایی در داخل می‌شد.

پس از سه سده تاخت‌وتاز و اسکان‌گزینی در خارج از کشور، پویایی گسترش وایکینگ‌ها سرانجام با واپسین حمله‌ی بزرگ نروژی‌ها به انگلستان در سال ۱۰۶۶ میلادی به پایان رسید؛ در این حمله هرالد هاردرادا که زمانی فرمانده‌ی وارنگیان‌ها برای قسطنطنیه بود، شکست خورد و در پل استامفورد کشته شد. به لحاظ نمادین، ثمرات این اردوکشی سه هفته بعد در هاستینگز توسط نورمن‌ها ــ کمونته‌ای دانمارکی در آن‌سوی آب‌ها که ساختارهای جدید نظامی و اجتماعی فئودالیسم اروپایی را از آن خود کرده بود ــ تصاحب

---

← غیرتیولی و خصوصی} شاید از لحاظ واژه‌شناسی با قلب و تحریف با واژه‌ی odal مربوط باشد؛ به هر حال محدودیت‌های مالکیت خصوصی در شکل افراطی خود را در تملک odal وایکینگ‌ها نشان می‌دهد.

1. Jones, *A History of the Vikings*, p. 148.
2. thingar
3. leding

شد.[۱] تهاجمات اولیه‌ی وایکینگ‌ها تصلب فئودالیسم را در میان تجزیه‌ی امپراتوری کارولنژین در سده‌ی نهم میلادی تشدید کرد. اکنون فئودالیسم کامل و به یک نظام نهادین فراگیر تبدیل شد و نشان داد که به نحو تعیین‌کننده‌ای برتر از فشارهای فی‌البداهه و سرهم‌بندی‌شده‌ی کارزارهای سنتی وایکینگ‌هاست. سواره نظامی سنگین انگلستان را تسخیر کرد و کشتی‌های بزرگش را به عقب راند. از آن پس، رابطه‌ی نیروها بین شمال دوردست و بقیه‌ی اروپای جنوبی معکوس گردید: از این به بعد، فئودالیسم غربی باید فشاری کُند و مداوم بر اسکاندیناوی وارد می‌کرد و به تدریج آن را به الگوی خود تغییر می‌داد. ابتدا توقف گسترش وایکینگ‌ها در خارج ناگزیر به تغییرات درونی در اسکاندیناوی انجامید. چرا که با عدم تأمین مؤثر کار برده، ساختارهای اجتماعی قدیمی بیش از پیش فروپاشیده می‌شدند.[۲] زیرا زمانی که دیگر هیچ ذخیره‌ی مداومی از کار اجباری از خارج وجود نداشت، تفاوت اجتماعی فقط با انقیاد تدریجی کشاورزان توسط نجبای محلی می‌توانست آغاز شود، و ظهور مستأجران وابسته که زمین‌های اشرافیت جابجاشده به منطقه‌ای جدید را کشت می‌کردند، از لحاظ قدرت اجتماعی‌شان متکی بر یک قدرت در خشکی بود و نه بر قدرتی دریایی. پیامد این فرایند تثبیت تدریجی حکومت سلطنتی و تبدیل اشراف منطقه‌ای به فرمانداران ایالتی و به انقیاد کشاندن کار دهقانان محلی بود. رواج تدریجی مسیحیت در اسکاندیناوی، تغییر آیینی که تا اواخر سده‌ی دوازدهم کامل نشده بود، در همه جا به گذار از کمونته‌های شبه‌طایفه‌ای به نظام‌های سلطنتی کمک کرد و به آن شتاب داد: طبعاً آیین بت‌پرستی نروژی‌ها، که ایدئولوژی بومی نظام طایفه‌ای قدیمی بود، همراه با آن سقوط کرد. این تغییرات درونی

---

۱. البته پیروزی آن‌ها در اقدام به یک تجاوز فئودالی موفقیت‌آمیز از طرف دریا مدیون پیش‌زمینه‌ی اسکاندیناویایی‌شان است.

۲. برده‌داری نهایتاً در ایسلند در سده‌ی دوازدهم، در دانمارک در سده‌ی سیزدهم، و در سوئد در سده‌ی چهاردهم ناپدید شد: فوته و ویلسون، ***دستاورد وایکینگ‌ها***، صص. ۷۷–۷۸.

پیش‌تر در سده‌ی دوازدهم مشهود بود. تأثیر خارجی کامل فئودالیسم اروپایی بر محدوده‌های شمالی این قاره در سده‌ی سیزدهم حس می‌شد. نخستین استفاده‌ی پیروزمندانه‌ی از سوارنظام سنگین در نبرد فوتویک[1] در سال ۱۱۳۴ بود که شوالیه‌های مزدور آلمانی قدرت خود را در اسکانیا[2] نشان دادند. اما تنها پس از آنکه ارتش دانمارکی والدمار دوم ــ قدرتمندترین حاکم اسکاندیناوی در سده‌های میانه ــ توسط دسته‌ای از شاهزادگان شمال آلمان در بورن‌هود در سال ۱۲۲۷ به دلیل برتری سواره‌نظام‌شان خرد و نابود شد، سازمان نظامی فئودالیسم سرانجام به شمال، با تمام پیامدهای اجتماعی‌اش، انتقال یافت.[3] شلسویگ نخستین تیولی بود که به‌طور خاص توسط سلطنت دانمارکی در سال ۱۲۵۳ اعطا شد. دیری نپایید که به دنبال آن اعطای سلاح‌های خانوادگی و القاب و انساب و دادن عنوان شوالیه رایج گردید. اشرافیت سوئدی در سال ۱۲۷۹–۱۲۸۰ معافیت‌های مالیاتی حقوقی[4] شوالیه‌ها را به عوض تکلیف صوری خدمت[5] آن‌ها به پادشاه کسب کرد. از این رهگذر، شوالیه‌ها به طبقه‌ی حقوقی جداگانه‌ای در قاره بدل شدند که از سوی حاکمان سلطنتی تیول‌هایی[6] به آنان تفویض می‌شد. به دنبال تحکیم و تبدیل اشرافیت محلی به نجبای فئودالی، شرایط زندگی دهقانان در تمامی کشورهای اسکاندیناوی در سده‌های منتهی به رکود اواخر سده‌های میانه رو به وخامت گذاشت. در سال ۱۳۵۰، خرده‌مالکان فقط دوپنجم از زمین‌ها را در نروژ در اختیار داشتند.[7] در سده‌ی چهاردهم میلادی، نجبای سوئدی طبقه‌ی دهقانان مسلح[8] را از حمل سلاح بازداشتند و کوشیدند آن‌ها را به زمین وابسته کنند و از این رهگذر خواستار وضع قوانینی برای انجام کار اجباری از سوی

---

1. Fotevik
2. Scania
3. Erik Lönroth, "The Baltic Countries", in *The Cambridge Economic History of Europa*, III, Cambridge 1963, p. 372.
4. frälse
5. rusttjänst
6. län
7. Foote and Wilson, *The Viking Achievement*, p. 88.
8. bondi

جمعیت آواره‌ی روستایی شدند.[۱] مجامع آزاد طایفه[۲] به نهادی با کارکردهای حقوقی محدود تنزل مقام یافت و قدرت سیاسی مرکزی در شورای بزرگان یا راد[۳] که به طرز شاخصی بر دستگاه سیاسی آن دوران مسلط بود متمرکز شد. این روند به سمت الگوی قاره‌ای در زمان اتحادیه‌ی کالمار مشهود بود که در سال ۱۳۹۷ به‌طور صوری سه پادشاهی اسکاندیناوی را در کشوری واحد درهم‌آمیخت.

با این همه، فئودالیسم اسکاندیناوی هرگز نتوانست شروع بسیار دیرهنگام خود را جبران کند. روشن شد که این فئودالیسم نمی‌تواند نهادها و سنت‌های قدرتمند روستایی دهقانان مستقل را محو و نابود کند، چرا که حقوق توده‌های مردم و مجامع پیشین هنوز خاطره‌ی زنده‌ای در روستاهای اطراف مانده بود. عامل تعیین‌کننده‌ی دیگری نیز در توسعه‌طلبی نروژی نقش داشت: بخش بیشتر این منطقه عملاً از تجاوزهای خارجی در سراسر اواخر سده‌های میانه و اوایل دوران مدرن مصون بود؛ در نتیجه، تاثیر جنگ‌های فئودالی با فرسایش دائمی نیروها که به ناگزیر اثرات منفی بر آزادی دهقانان می‌گذاشت، در این‌جا به طرز چشمگیری از هر جای دیگری پایین‌تر بود. دانمارک نمونه‌ی ویژه‌ای شمرده می‌شود، زیرا امتداد یک توده‌ی خشکی قاره‌ای است و از این‌رو بیشتر از سایر مناطق دستخوش نفوذ و تعدیات آلمانی‌ها از طریق منطقه‌ی مرزی شلسویگ‌ـهولشتاین بود، و سرانجام کاملاً در راستای الگوی اجتماعی پس‌کرانه‌ی امپراتوری آن قرار گرفت. حتی با این همه، دهقانان دانمارکی تا همین چند سده پیش، سده‌ی هفدهم، به طور کامل

---

۱. موسه، *مردم اسکاندیناوی در سده‌های میانه*، صص. ۲۷۸–۲۸۰. Frälse به معنای «آزاد» بود، و هنگامی که به طور عادی به طبقه‌ی پیشین bondi اطلاق می‌شد متضاد با «برده» بود. تغییر معنایی این واژه امتیازات نجیب‌زادگان را نسبت به تکالیف و دیون دهقانی مشخص می‌کند که کل تکامل اجتماعی اسکاندیناوی اواخر سده‌های میانه را در خود خلاصه کرده است. به فوته و ویلسون، *دستاورد وایکینگ‌ها*، صص. ۱۲۶–۱۲۷ رجوع کنید.

2. Thingar

3. råd

سرف نشده بودند و بار دیگر صد سال بعد آزاد شدند. نروژ که سرانجام تحت حکومت کوپنهاگ قرار گرفت، تحت سلطه‌ی اشرافیت دانمارکی‌زبان قرار گرفت اما ساختار روستایی سنتی‌تری را حفظ کرد.

با این همه، سوئد ناب‌ترین نمونه از نوع عام صورت‌بندی اجتماعی اسکاندیناوی در اواخر دوران سده‌های میانه شمرده می‌شود. در سراسر این دوران، سوئد عقب‌افتاده‌ترین ناحیه در این منطقه بود.[1] آخرین کشوری بود که برده‌داری را حفظ کرد که عملاً تا اوایل سده‌ی چهاردهم تداوم داشت و رسماً فقط در سال ۱۳۲۵ از بین رفت؛ آخرین کشوری است که مسیحی شد و آخرین کشوری است که به سلطنتی یک‌دست رسید که ضعیف‌تر از همسایگان خود از کار در آمد. هنگامی که خدمات شوالیه‌ها در اواخر سده‌ی سیزدهم رواج یافت، همانند همتای دانمارکی خود نقش سرکوبگرانه‌ای نیافت، هم به دلیل حفاظ استراتژیک عرض جغرافیایی سوئد و هم به دلیل موقعیت مکانی محلی آن که فرشی از جنگل، دریاچه و رودخانه آن را پوشانده بود، برای سوارنظام منطقه‌ی مساعدی نبود. به این ترتیب، مناسبات زراعی تولید هرگز کاملاً فئودالی نشد. دهقانان سوئد در اواخر سده‌های میانه، با وجود تعدیات اشرافیت، روحانیت و سلطنت، هنوز نیمی از سطح زیر کشت زمین‌های کشور را در تصاحب خود داشتند. اگرچه بعدها وکلای سلطنتی این زمین‌ها را **مالکیت قانونی و مستقیم**[2] پادشاه اعلام و بر آن محدودیت‌های حقوقی از لحاظ اجاره‌داری و تقسیم قطعات اعمال کردند،[3] در

---

۱. قوانین کشور سوئد در سده‌های سیزدهم و چهاردهم جامعه‌ای را نشان می‌دهد که به نحو چشمگیری از بسیاری جهات شبیه به جامعه‌ای است که تاسیتوس در شرح خود از آلمان در سده‌ی اول میلادی توصیف کرده بود. دو تفاوت عمده میان آن‌ها ناپدیدی قبایل و وجود قدرت مرکزی دولت بود: ک. وهرر، « Die schwedischen Landschaftsrechte und Tacitus'Germania»، در *Zeitschrifte der Savigny_Stiftung für Reschtsgeschichte (Germ. Abteilug)*, LXXXIX، ۱۹۵۹، صص. ۱-۵۲ است.

2. dominium directum

۳. این محدودیت‌ها مورد تأکید اسکار بیورلینگ قرار گرفته است:

"Die ältere schwedische Landwirtschaftspolitic im Überblick", →

عمل این زمین‌ها بخش وسیعی از زمین‌های خصوصی را تشکیل می‌دادند که جز پرداخت مالیات به شاهان هیچ دیون و عوارضی را متحمل نبودند. نیمه‌ی دیگر دهقانان زمین‌های تحت مالکیت سلطنت، کلیسا و نجیب‌زادگان را کشت می‌کردند و اجاره و عوارض فئودالی را به ارباب‌های مربوطه می‌پرداختند. نجیب‌زادگان سوئدی در اواخر سده‌ی پانزدهم (دوره‌ی فترت کالمار ۱۴۸۳) خود را «شاهان حاکم بر دهقانان خویش» می‌نامیدند و در سده‌ی هفدهم ابراز می‌کردند که دهقانان به عنوان یک طبقه **اتباع میانی**[1] هستند؛[2] اما بار دیگر در عمل، رابطه‌ی طبقاتی بالفعل هرگز اجازه نمی‌داد که این ادعاها تحقق پیدا کنند. زیرا سرف‌داری هرگز به‌طور خاص در سوئد تثبیت نشد و تشکیلات قضایی اربابی عملاً ناشناخته بود: دادگاه‌ها یا سلطنتی بودند یا مردمی. قوانین مالکانه[3] و زندان‌ها فقط برای یک دهه‌ی کوتاه در سده‌ی هفدهم اهمیت یافت. به این ترتیب، تصادفی نیست که هنگامی که یک نظام ملکی در اوایل عصر مدرن ظهور کرد، سوئد نخستین کشور عمده در اروپا بود که دهقانان نیز در آن نمایندگی می‌شدند. فئودالی‌شدن ناقص مناسبات زراعی تولید، نیز به ناگزیر اثرات محدودکننده‌ای بر نظام حکومتی خود نجیب‌زادگان داشت. نظام تیولداری که از آلمان صادر شده بود، هرگز الگوی انعطاف‌ناپذیر قاره‌ای خود را در آنجا بازتولید نکرد. در عوض، مقامات سنتی اجرایی سلطنت که نجبای مهم به آن منصوب شده بودند، اکنون جذب تیولداری شدند و در نتیجه حاکمیت‌های منطقه‌ای را واگذار می‌کردند، اما این تیول‌ها توسط حاکم سلطنتی قابل‌فسخ بودند و به شبه‌مالکیت موروثی نجبایی تبدیل نشد که به آنان تفویض شده بود.[4] با این همه، نبود

---

*Zeitschrift für Agrar- geschichte und Agrarsoziologie*, Jg 12, Hft I, 1964, pp. 39-41.

اما این محدودیت‌ها اهمیت بنیادی مالکیت خرد را در هیچ چشم‌انداز تطبیقی تغییر نمی‌دهد.

1. mediate subditi

۲. برای بررسی فرمان معروف پر براهه در این مورد به ای. هکشر، ***تاریخ اقتصادی سوئد***؛ کمبریج ایالات متحد آمریکا، ۱۹۵۴، ص. ۱۱۸ رجوع کنید.

3. gårdsrätt

4. Michael Roberts, *The Early Vasas*, Cambridge 1968, p. 38; Lucien Musset, *Les Peuples Scandinaves au Moyen Age*, pp. 265-7.

سلسله‌مراتب فئودالی منسجم به معنای وجود سلطنتی به ویژه قدرتمند در نوک آن نبود؛ برعکس، همانند هر جای دیگر اروپا در این زمان، سلطنت بی‌نهایت ضعیفی در رأس نظام حکومتی قرار داشت. در اواخر سوئد سده‌های میانه هیچ سلطنت فئودالی مسلطی وجود نداشت بلکه برعکس حرکتی معکوس در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در جهت حکومت مشورتی از طریق شورای بزرگان رخ داد که برای آنان اتحادیه‌ی کالمار، که اسماً تحت ریاست خاندانی دانمارکی در کپنهاگ بود، پوشش مناسبی از راه دور بود.

# ۴
# پویش فئودالی

فئودالیسم در اروپای غربی در سده‌ی دهم ظهور کرد، در سده‌ی یازدهم گسترش یافت و در اواخر سده‌های دوازدهم و سیزدهم به اوج رسید. اکنون که مسیرهای متنوع رشد و تکوین آن را در کشورهای اروپای غربی تا حدی دنبال کردیم، می‌توانیم پیشرفت اقتصادی و اجتماعی چشمگیری را که فئودالیسم مظهر آن بود بررسی کنیم.[1] در سده‌ی سیزدهم، فئودالیسم اروپایی

---

۱. آگاهی کامل از پویش شیوه‌ی تولید فئودالی یکی از مهم‌ترین دستاوردهای تاریخ‌نگاری سده‌های میانه در دهه‌های اخیر است. موریس داب درست پس از جنگ جهانی دوم در اثر کلاسیک خود با عنوان «مطالعاتی در تکامل سرمایه‌داری» بارها از «سطح پایین فنون»، «بازده‌ی ناچیز مزارع»، «عدم‌کفایت فئودالیسم به عنوان نظام تولیدی» و «حالت ایستای بهره‌وری کار» سخن گفته بود (لندن ۱۹۶۷، بازویراست، صص. ۳۶، ۴۲-۴۳) با وجود هشدارهای انگلس، چنین نظراتی در آن زمان احتمالاً میان مارکسیست‌ها گسترده بود؛ اگرچه باید اشاره کرد که رادنی هیلتون به‌طور مشخص از داب به واسطه‌ی «گرایش به پذیرش این‌که فئودالیسم همیشه و ناگزیر به عنوان نظامی اقتصادی و اجتماعی عقب‌مانده بوده است...» انتقاد می‌کند و در ادامه می‌افزاید: «در واقعیت عملی، تقریباً تا اواخر سده‌ی سیزدهم، فئودالیسم در کل یک نظام گسترش‌یابنده بوده است. در سده‌ی نهم و حتی زودتر از آن شماری از نوآوری‌های فنی در ارتباط با شیوه‌های مولد وجود داشت که پیشرفت عظیمی نسبت به شیوه‌های عهد باستان کلاسیک شمرده می‌شد. مناطق وسیعی از جنگل‌ها و مرداب‌ها کشت شدند، جمعیت ←

تمدنی متحد و تکامل‌یافته ایجاد کرد که پیشرفت‌های شگرفی را در جوامع پراکنده و چهل‌تکه‌ی ادوار تاریک به نام خود ثبت کرد. شاخص‌های این پیشرفت کثیر هستند. نخستین شاخص که از همه بنیادی‌تر است، جهش عظیم در مازاد کشاورزی توسط فئودالیسم است. زیرا مناسبات تولید جدید زراعی افزایش چشمگیری را در بهره‌وری کار ممکن ساخته بود. نوآوری‌های فنی که ابزار مادی این پیشرفت شمرده می‌شدند، اساساً عبارت بودند از خیش آهنی برای شخم‌زدن، زین و یراق خشک و محکم برای کشیدن اسب، چرخ آبی برای نیروی مکانیکی، آهک رس برای بهبود خاک و نظام سه مزرعه‌ای برای چرخش محصول. اهمیت عظیم این اختراعات برای کشاورزی سده‌های میانه، که دگرگونی‌های ایدئولوژیکی پیشین کلیسا در جریان آن از اهمیت زیادی برخوردار بود، کاملاً روشن است. اما آن‌ها را نباید به عنوان متغیراتی بتواره‌شده یا تعیین‌کننده در تاریخ اقتصادی آن عصر منفرد و جدا کرد.[1] در واقع، روشن است که وجود ساده‌ی این بهبودها استفاده‌ی گسترده از آن‌ها را تضمین نمی‌کرد. در حقیقت، شکافی به درازای دو یا سه سده بین ظهور پراکنده‌ی اولیه‌ی آن‌ها در دوران تاریک و تکوین آن‌ها به عنوان نظامی متمایز و مسلط در سده‌های میانه وجود دارد.[2] زیرا دقیقاً فقط تشکیل و

---

← افزایش یافت، شهرهای جدیدی ساخته شدند، و حیات پرقدرت و ترقیخواهانه‌ی هنری و فکری در تمام مراکز فرهنگی اروپای غربی یافت می‌شد» (*فصلنامه‌ی مدرن*، جلد دوم، شماره سوم، ۱۹۴۷، صص. ۲۶۷-۲۶۸). امروزه بسیاری از مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها با تأکید عام ساوثرن بر «انقلاب پنهان این سده‌ها» موافق هستند؛ برای بررسی اهمیت این دوره از تکامل اروپایی برای تاریخ جهان به ملاحظات او در *تکوین سده‌های میانه*، صص. ۱۲-۱۳ رجوع کنید.

۱. مجلد *فناوری سده‌های میانه و تغییر اجتماعی*، لندن ۱۹۶۳، اثر لین وایت، طولانی‌ترین بررسی درباره‌ی اختراعات فئودالی، دقیقاً همین کار را انجام می‌دهد: آسیا و خیش به آفریننده‌های کل دوران‌های تاریخی بدل می‌شوند. بت‌واره‌پرستی وایت از این مصنوعات و دستکاری در شواهد مورد انتقاد طعنه‌آمیز ر. ح. هیلتون و پ. ح. سایر در «جبرگرایی فنی: رکاب و خیش»، *گذشته و حال*، شماره ۲۴، آوریل ۱۹۶۳، صص. ۹۰-۱۰۰ قرار گرفته است.

۲. دابی معتقد است که خیش و زین بهبودیافته هنوز در میان دهقانان اروپایی سده‌های نهم و ←

تحکیم مناسبات جدید اجتماعی تولید بود که سبب به‌کارگیری آن‌ها در مقیاسی عمومی می‌شد. تنها پس از تبلور فئودالیسم تکامل‌یافته در روستاها بود که این اختراعات به طرز گسترده‌ای تصاحب شدند. در این پویش درونی خود شیوه‌ی تولید، و نه ظهور فناوری جدید که یکی از تجلیات مادی آن شمرده می‌شود، باید نیروی محرک اولیه‌ی پیشرفت کشاورزی را جست‌وجو کرد.

از همان ابتدا دیدیم که از جمله ویژگی‌های معرف شیوه‌ی تولید فئودالی درجه‌بندی نردبانی‌شکل مالکیت بود که بنابراین هرگز به صورت افقی به واحدهای متجانس و قابل‌تعویض تقسیم‌پذیر نبود. این اصل سازماندهی املاک خالصه‌ی عظیم و تیول‌های ابطال‌پذیر را در سطح شوالیه‌ها به وجود آورد: در سطح دهکده، این اصل ناظر بر تقسیم زمین به املاک شخصی و زمین‌های دهقانان بود که حقوق ارباب نیز در آن‌ها مرحله به مرحله متفاوت بود. همین تقسیم‌بندی بود که شکل‌های دوگانه‌ی مواجهه‌ی طبقاتی بین ارباب‌ها و دهقان‌ها را در شیوه‌ی تولید فئودالی شکل داد. زیرا از سویی، ارباب طبعاً می‌کوشید تا کار دهقانان را روی ملک خویش و نیز دیون جنسی مربوط به قطعه زمین دهقان در خارج از آن را فزونی بخشد.[1] سطح سازماندهی که نجیب‌زاده‌ی فئودالی بر روی ملک خویش ایجاد کرده بود اغلب اهمیتی تعیین‌کننده برای کاربرد فنون جدید داشت: آشکارترین نمونه‌ی آن، که بلوخ کاملاً مستند کرده است، رواج آسیای آبی است که به اندازه‌ی معینی به

---

← دهم باب نشده بود و کشیدن با اسب تا پیش از سده‌ی دوازدهم گسترده نبود: *اقتصاد روستایی و زندگی روستا در غرب سده‌های میانه*، ص. ۲۱. احتیاط زیاد دابی در تباین با تخمین‌های آزادانه وایت قرار می‌گیرد: تفاوت در تاریخ‌گذاری آن‌ها فقط ناشی از دقت یا عدم دقت در گاه‌شماری نیست بلکه نتیجه‌ی جایگاه علّی فنون در کشاورزی فئودالی است. این نکته در بالا بسط داده شده است.

۱. وان بت پیشنهاد می‌کند که باید تعادلی بین بهره‌برداری از ملک اربابی و زمین دهقانی به نسبت یک به دو وجود داشته باشد تا رعیت فرسوده نشود و در نتیجه کشت خود ملک اربابی به خطر نیفتد، مگر این‌که کارگر اجاره‌ای اضافی در دسترس بوده است. *تاریخ زراعی اروپای غربی*، صص. ۴۵-۴۶. تجارب اروپای شرقی ظاهراً این فرضیه را تأیید نمی‌کند زیرا چنانکه خواهیم دید، بیگاری در آن‌جا بسیار بالاتر از غرب بوده است.

آب‌ریزی نیاز داشت تا سودمند واقع شود، و در نتیجه یکی از نخستین و ماندگارترین انحصارات انتفاعی اربابی[1] پا گرفت ــ اجبار دهقانان محلی به این‌که گندم‌شان را در آسیای ارباب آسیا کنند.[2] در این‌جا ارباب فئودال در واقع به گفته‌ی مارکس «مدیر و ارباب فرایند تولید و کل فرایند زندگی اجتماعی بود»[3] ــ و به بیان دیگر ضرورت کارکردی ناشی از پیشرفت کشاورزی شمرده می‌شد. البته در همان حال این پیشرفت به سود صاحب آسیای سرکوبگر و به ضرر رعیت تمام شد. سایر انحصارات انتفاعی بیش‌تر سرشتی مصادره‌ای داشتند اما عمدتاً از استفاده‌ی قهرآمیز از وسایل برتر تولید، که تحت کنترل نجبا بودند، ناشی می‌شدند. این انحصارات در سراسر سده‌های میانه به‌شدت منفور و همواره یکی از نخستین آماج‌های حمله‌ی مردم در شورش‌های دهقانی بودند. البته نقش مستقیم ارباب در مدیریت و نظارت بر فرایند تولید با رشد خود مازاد کاهش یافت: از همان ابتدا، کدخداها و ناظران بر املاک بزرگِ نجبا نظارت می‌کردند که از لحاظ اقتصادی انگل‌وار شده بودند. با این همه، پایین‌تر از قشر متنفذان، نجیب‌زادگان خُرد و رده‌های میانی مباشران به‌طور مشخص فشار زیادی به زمین و نیروی کار وارد می‌کردند تا محصول بیشتری را در دسترس مالکان قرار دهند: اهمیت اجتماعی و اقتصادی این لایه تدریجاً در سده‌های میانه افزایش یافت. از سال ۱۰۰۰ به بعد، طبقه‌ی اشراف در کل با الگوهای جدید ارث‌بری که برای محافظت از مالکیت نجبا در مقابل تقسیم آن طراحی شده بود تحکیم یافت و تمامی بخش‌های آن اشتهای فزاینده‌ای برای استفاده از امکانات رفاهی و تجملات یافتند که همچون محرکی قدرتمند در گسترش

---

1. banalités

۲. بلوخ ظهور و اهمیت این مورد اخیر را در مقاله‌ای معروف، «ظهور و پیروزی آسیای آبی» دنبال کرده است، که اکنون در ***زمین و کار در اروپای سده‌های میانه***، لندن، ۱۹۶۷، صص. ۱۳۶–۱۶۸ بازچاپ شده است. انحصارات انتفاعی به‌طور مشخص در سده‌های دهم و یازدهم پس از تثبیت نظام مالکانه به دنبال چرخش ارباب‌ها رواج یافت.

۳. ***سرمایه***، جلد سوم، صص. ۸۶۰–۸۶۱. اشاره مارکس با عطف به گذشته کل عصر را پیش از ظهور سرمایه‌داری در بر می‌گیرد.

تقاضا از روستاها و نیز رواج اجحافات جدید مانند تای[۱] عمل می‌کرد که از اواخر سده‌ی یازدهم برای نخستین بار بر دهقانان تحمیل می‌شد. یک نشانه‌ی شاخص از نقش اربابی در تکامل اقتصاد فئودالی در این دوران گسترش صنعت شراب‌سازی در سده‌ی دوازدهم بود: شراب آشامیدنی نخبگان بود و کار در تاکستان‌ها مشخصاً فعالیتی اشراف‌منشانه شمرده می‌شد و متضمن درجات بالاتری از کار ماهرانه بود که سود بیشتری هم از محصولات غلات داشت.[۲] به طور کلی، در چارچوب نظام ارباب و رعیتی، بهره‌وری خالص زمین‌های خصوصی به نحو چشمگیری بالاتر از زمین‌های دهقانانی بود که آن‌ها را در بر گرفته بودند؛[۳] نه تنها تصاحب بهترین زمین‌ها توسط طبقه‌ی حاکم بلکه عقلانیت نسبی اقتصادی در بهره‌برداری از آن‌ها دلیل این امر بود.

از سوی دیگر، در طبقه‌ی تولیدکنندگان مستقیم بود که محرک توده‌ای تکامل زراعی سده‌های میانه نهفته است. زیرا شیوه‌ی تولید فئودالی که در اروپای غربی ظهور کرد، عموماً در چارچوب قیدوبندهای انعطاف‌ناپذیر نظام ارباب و رعیتی، کمترین فضا را به دهقانان برای افزایش محصولی که در دسترس‌شان قرار می‌گرفت می‌داد. دهقان نمونه‌ی سده‌های میانه باید با کار در زمین‌های خصوصی ارباب ــ اغلب تا سه روز در هفته ــ و بی‌شمار دیون اضافی دیگر بهره‌ی مالکانه را می‌پرداخت؛ با این همه، آزاد بود که محصولش را در زمین‌های خویش در باقیمانده‌ی روزهای هفته افزایش دهد. مارکس می‌گوید: «بهره‌وری روزهای باقیمانده‌ی هفته، که در دسترس خود تولیدکننده‌ی مستقیم بود، مقداری است متغیر که باید در جریان تجربه‌اش رشد کند... این امکان در این‌جا برای تکامل اقتصادی معین ارائه شده است.»[۴] دیون فئودالی که بر

---

۱. taille ، نوعی مالیات مستقیم بر زمین در رژیم پیشین فرانسه که برهر خانوار تحمیل می‌شود و به مقدار زمین بستگی داشت. (مترجم)

2. Duby, *Guerriers et Paysans*, pp. 266-7.
3. M. Postan, "England", *The Cambridge Economic History of Europe*, Vol. I, *The Agrarian Life of the Middle Ages*, p. 602; *The Mediaeval Economy and Society*, p. 124.
4. *Capital*, Vol. III, p. 774.

محصولات دهقانان از زمین خودشان تحمیل می‌شد، گرایش به نظم و ثبات معینی داشت که سرشت مرسوم آن فقط می‌توانست توسط ارباب‌ها در نتیجه‌ی تغییری ریشه‌ای در توازن محلی نیروهای دو طبقه عوض شود.[۱] از این رهگذر سود ناخالصی در نتیجه‌ی بهبود در بهره‌وری ایجاد شد که به تولیدکننده‌ی مستقیم تعلق می‌گرفت. به این ترتیب، اواخر سده‌های میانه[۲] با گسترش دائمی کشت غلات و تغییر محصول به گندم‌های نرم و ریز که اساساً کار دهقانانی بود که نان را به عنوان غذای اصلی خود می‌خوردند، مشخص می‌شود. تغییری تدریجی در استفاده از اسب برای شخم‌زدن رخ داد که سریع‌تر و کارآمدتر از ورزوهایی بود که پیش از آن مورد استفاده قرار می‌گرفتند، گرچه گران‌تر تمام می‌شدند. دهکده‌های بیشتری برای تولید محلی ابزارهای آهنی، که به عنوان صنعت متفرقه‌ی پیشه‌وری محلی تکامل یافته بود، صاحب کوره شدند.[۳] بهبود در ابزارهای فنی که به این ترتیب ساخته می‌شدند، سبب کاهش تقاضا برای کار در املاک خصوصی نجبا و در نتیجه افزایش عوامل تولید در خود قطعات زمین دهقانان شد. با این همه، در همان زمان، با رشد جمعیت در نتیجه‌ی گسترش اقتصاد سده‌های میانه، مقدار میانگین املاک دهقانان به تدریج به واسطه‌ی تکه‌تکه شدن، شاید از حدود ۱۰۰ آکر در

---

۱. ر. ح. هیلتون، «جنبش‌های دهقانی در انگلستان پیش از سال ۱۳۸۱»، در ***مقالاتی در تاریخ اقتصادی***، جلد دوم، ویراستار ی. م. کراوس- ویلسون، لندن ۱۹۶۲، صص. ۷۳-۷۵. مارکس بر ضرورت این تنظیم برای انسجام شیوه‌ی تولید در کل تأکید می‌کند: «در این‌جا مانند همیشه به نفع بخش حاکم جامعه است که نظم موجود را به عنوان قانون تصویب و محدودیت‌های آن را قانوناً از طریق کاربرد و سنت تثبیت کند. در ضمن، صرف‌نظر از چیزهای دیگر، این امر خود به خود زمانی اتفاق می‌افتد که بازتولید ثابت پایه‌ی نظام موجود و مناسبات بنیادی آن، شکل نظام‌یافته و منظمی را در جریان زمان بیابد. چنین نظم و انضباطی در هر نوع شیوه‌ی تولید برای رسیدن به ثبات و استقلالی دور از شانس و خودسرانگی ناب، فی‌نفسه عناصر جدایی‌ناپذیر آن هستند.» ***سرمایه***، جلد سوم، صص. ۷۷۳-۷۷۴.

۲. بین سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی. (مترجم)

3. See Duby, *Guerriers et Paysans*, pp. 213, 217-21.

سده‌ی نهم میلادی به ۲۰ یا ۳۰ آکر در سده‌ی سیزدهم کاهش یافت.[1] نتیجه‌ی متعارف این فرایند افزایش تفاوت اجتماعی در دهکده‌ها بود و خط تقسیم عمده بین خانواده‌های برخوردار و محروم از دسته‌های شخم‌زنی بود؛ قشر اولیه‌ی کولاک‌ها {دهقانان مرفه} معمولاً بخش اعظم امتیازات برآمده از پیشرفت زراعی در چارچوب دهکده را مصادره می‌کرد و گرایش اغلب آن‌ها این بود که فقیرترین دهقانان را تا سطح کارگران وابسته‌ای تنزل دهند که برای ایشان کار می‌کردند. با این همه، هم دهقانان مرفه و هم دهقانان فقیر از لحاظ ساختاری با ارباب‌هایی مخالف بودند که از قِبَلِ آنان پروار می‌شدند، و در سراسر دوران فئودالی مبارزاتی خاموش و پیوسته بین این دو طبقه جریان داشت (و البته گاهی به جنگی آشکار فوران می‌کرد؛ گرچه این امر در سده‌هایی که مورد بررسی ماست نادِر بود). شکل‌های مقاومت دهقانان بی‌نهایت متنوع بود: توسل به دادگاه‌های مردمی (در مناطقی که وجود داشت مانند انگلستان) علیه ادعاهای گزاف ارباب‌ها، عدم اجرای جمعی بیگاری (شبه اعتصاب)، فشار برای کاهش بی‌درنگ بهره مالکانه، یا ضدونقیض‌گویی درباره‌ی وزن محصول و اندازه‌ی زمین.[2] ارباب‌ها، چه روحانی چه غیر روحانی، به نوبه‌ی خود به افسانه‌سرایی حقوقی درباره‌ی دیون جدید، خشونت قهرآمیز مستقیم برای تضمین افزایش بهره‌ی مالکانه یا غصب زمین‌های مشاع یا مورد مجادله می‌پرداختند. به این ترتیب، مبارزه بر سر بهره‌ی مالکانه می‌توانست از دو سوی مناسبات فئودالی ایجاد شود و به رشد بهره‌وری در هر دو سو بیانجامد.[3] هم ارباب‌ها و هم دهقانان به‌صورت عینی درگیر فرایندی

---

1. Rodney Hilton, *Bond Men Made Free*, London 1973, p. 28.

۲. برای بررسی این شکل‌های متفاوت مبارزه، برخی پنهان برخی آشکار، رجوع کنید به ر. ح. هیلتون، ***جامعه‌ی سده‌های میانه: میدلند غربی***، صص. ۱۵۴–۱۶۰؛ «جنبش‌های دهقانی در انگلستان پیش از سال ۱۳۸۱»؛ صص. ۷۶–۹۰؛ «گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری»، ***علم و جامعه***، پاییز ۱۹۵۳، صص. ۳۴۳–۳۴۸؛ و ویتولد کولا، ***نظریه‌های اقتصادی نظام فئودالی***، لاهه- پاریس، ۱۹۷۰، صص. ۵۰–۵۳، ۱۴۶.

۳. برعکس، دابی محرک اصلی اقتصادی دوران را فقط به خود دهقانان نسبت می‌دهد. به نظر ←

پرکشمکش شدند که پیامدهای سراسری آن کل اقتصاد زراعی را به پیش می‌راند.

عرصه‌ای از کشمکش اجتماعی، به‌ویژه از لحاظ پیامدهایش برای تکامل شیوه‌ی تولید، به معنای اخص کلمه اهمیت داشت. مجادله بر سر زمین طبعاً در موقعیتی مطرح می‌شد که زمین‌های اشتراکی دهکده‌ها به هیچ‌وجه زمین مرغوبی برای کشاورزی نبودند و مناطق گسترده‌ای جنگل بکر و مرداب یا بته‌زار بودند. بنابراین، احیاء اراضی و آبادکردن زمین‌های کشت‌نشده سودمندترین طریق گسترش اقتصاد روستایی در سده‌های میانه و چشمگیرترین تجلی بهبود ظرفیت بارآوری اقتصاد فئودالی شمرده می‌شد. در واقع، جنبش گسترده‌ای برای اشغال و مسکن‌گزینی در زمین‌های جدید از سال ۱۰۰۰ تا ۱۲۵۰ شکل گرفت. هم ارباب‌ها و هم دهقان‌ها با قدرت و شدت در این

---

← او، اشراف با انباشت غارت و زمین‌ها در جنگ سبب رشد اقتصاد اروپا در دوران بین سال‌های ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی شدند؛ دهقانان به واسطه‌ی پیشرفت خود در کشت و کار روستایی در دورانی مسالمت آمیز موجب رشد اقتصاد در دوران بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ شدند؛ بورژوازی شهری به دلیل تجارت و تولید صنعتی از ۱۲۰۰ به بعد موجب رشد اقتصاد شدند: ***جنگجویان و دهقانان*** *Error! Bookmark not defined.*، در جاهای مختلف. اما مدارکی که دابی ارائه می‌کند تقارن فرضی این طرح را تأیید نمی‌کند. جای تردید بسیار است که بروز سراسری جنگ‌ها به طور جدی پس از سال ۱۰۰۰ میلادی کاهش یافته باشد (چنانکه در یک جا تصدیق می‌کند، ص. ۲۰۷)؛ این در حالی است که برای نقش فعال ارباب‌ها در اقتصاد سده‌های یازدهم و دوازدهم خود دابی مدارک فراوانی ارائه کرده است. از سوی دیگر، به دشواری می‌توان درک کرد که چرا باید برای فعالیت‌های نظامی نجیب‌زادگان در دوره‌ی پیش از سال ۱۰۰۰، در مقابل کار دهقانان چنین اهمیت اقتصادی قائل شد. در عمل، کلام دابی به نحو چشمگیری در «شاه‌فنرهای پویش اقتصادی» در هر دوره نوسان دارد (با فرمول‌های ظاهراً متناقض در صص. ۱۶۰، ۱۶۹ و صص. ۲۰۰ و ۲۳۷ مقایسه کنید که پی در پی اولویت علّی را به جنگ و کشت و کار در مرحله اول، و به نجیب‌زادگان بی‌اهمیت‌تر و دهقانان در مرحله‌ی دوم نسبت می‌دهد). این نوسان‌ها بازتاب دشواری تحلیل در چارچوب بررسی استادانه دابی است. در حقیقت، بی‌تردید امکان‌ناپذیر است که نسبت‌های صحیح اقتصادی را به نقش‌های ذهنی طبقات ستیزنده‌ی زمانه نسبت داد: ساختار عینی تولید است که عملکردهای نسبی و متغیر را در شکل مبارزه‌ی اجتماعی آشتی‌ناپذیر به پیش می‌راند.

فرایند فراگیر شرکت جستند. پاکسازی زمین‌ها توسط دهقانان عموماً به معنی گسترش تدریجی مرزهای موجود زمین‌های مزروعی در میان جنگل و مراتع پیرامون خود بود. احیاء اراضی توسط نجبا معمولاً بعدتر و در سطح گسترده‌تری انجام می‌شد و منابع بزرگ‌تری را برای بازسازی زمین‌های صعب‌العبور به خود اختصاص می‌داد.[1] دشوارترین کار احیا و آبادانی زمین‌های بایر دورافتاده برعهده‌ی فرقه‌های بزرگ رهبانی، و پیش از همه سیسترسی‌ها بود که صومعه‌نشینان مرزنشین آن‌ها شواهد ملموسی از مزیت‌های ضدطبیعت‌باوری کاتولیکی ارائه کرده بودند. عمر صومعه‌ها به اندازه‌ی عمر بارون‌ها نبود: نیازی نبود تا کاری که برای آبادانی دشوار زمین‌ها در یک نسل سرمایه‌گذاری شده بود، جبران شود؛ دورافتاده‌ترین و سرکش‌ترین مناطق که برای کشت و کار یا چراگاه احیاء می‌شد، به طرح‌های اقتصادی درازمدت‌تری نیاز داشتند که اغلب توسط فرقه‌های مذهبی انجام می‌شد. با این همه، این طرح‌ها نیز اغلب برای دهقانان جابرانه بود، زیرا جماعت‌های کلیسایی با عزم و قاطعیت بیشتری از شوالیه‌ها و بارون‌ها، که اغلب برای اردوکشی‌های نظامی گسیل می‌شدند، {در منطقه‌ای} ساکن می‌شدند. فشارها و ادعاهای تنش‌برانگیزی که از رقابت برای دستیابی به مناطق جدید به وجود می‌آمد، شکل دیگری از مبارزه‌ی طبقاتی بر سر زمین بود. نجبا در برخی موارد برای اعزام کارگران جهت جنگل‌زدایی و پاک‌کردن بته‌زارها، دهقانان را از جایگاه بندگی آزاد می‌کردند: عوامل‌شان یا لوکاتورها[2] برای پروژه‌های بزرگ‌تر باید مشخصاً وعده‌ی معافیت از پرداخت برخی دیون را به استخدام‌شدگان می‌دادند. در موارد دیگر، نجبا زمین‌های پاکسازی شده دهقانان را تصاحب و خرده‌مالکانی را که روی آن‌ها کار می‌کردند به رعیت بدل می‌کردند.

به صورتی عمومی‌تر، می‌توان در جامعه‌ی روستایی اروپای غربیِ اواخر

---

1. See Duby's account, *Rural Economy and country Life in Mediaeval West*. pp. 72-80.
2. locatores

سده‌های دوازدهم و سیزدهم جنبش‌های کاملاً متناقضی را مشاهده کرد. از سویی، زمین‌های خصوصی کوچک‌تر شدند و در اکثر مناطق به استثنای چشمگیر انگلستان میزان بیگاری دهقانان در آن‌ها کاهش یافت. کارگران فصلی، که مزد می‌گرفتند اما دیون مرسوم را نیز می‌پرداختند، غالباً در املاک اربابی کار می‌کردند؛ این در حالی است که اجاره‌ی زمین‌های خصوصی توسط مستأجران دهقانی به زیان کشت مستقیم خانگی بیش از پیش افزایش یافت. در برخی مناطق، به ویژه شاید در شمال فرانسه، کمونته‌های دهقانی و روستاها آزادی خود را از اربابانی می‌خریدند که مشتاق بودند درآمدهای‌شان نقدی شود.[1] از سوی دیگر، در همان دوره نیز شاهد موج جدیدی از سرف‌سازی هستیم که گروه‌های اجتماعی سابقاً آزاد را از آزادی‌شان محروم کرد و برای نخستین بار از اواخر سده‌ی یازدهم به بعد با دکترین «سرف‌داری وقفی»، به تعریف‌های حقوقی نبودِ آزادی انعطاف‌ناپذیری و دقت جدیدی بخشید. زمین‌های زراعی دهقان آزاد، که برخلاف زمین‌های اجاره‌ای مشمول ارث‌برداری قابل‌افراز بود، هم‌زمان با فشارهای کلیسا در بسیاری مناطق از بین رفت و جای خود را به اجاره‌داری وابسته داد. املاک خالصه عموماً در این عصر، که گسترش بیشتر نظام تیولداری را شاهد هستیم، کاهش یافت و رو به زوال رفت.[2] این روندهای زراعی پرتنش همگی نمودهایی از مبارزه‌ی اجتماعی خاموش برای زمین بود که سرزندگی اقتصادی‌اش را مدیون این زمانه بود. همین تنش پنهان اما بی‌وقفه و متلاطم بین حاکم و محکوم، ارباب‌های نظامی جامعه و تولیدکنندگان مستقیم فرودست آن‌ها، سبب‌ساز گسترش سترگ قرون وسطایی سده‌های دوازدهم و سیزدهم بود.

نتیجه‌ی خالص این فشارهای پویا، که ذاتی اقتصاد فئودالی غرب بود، افزایش بسیار چشمگیر کل بازده بود. طبعاً به دلیل عدم‌امکان مقایسه‌ی

---

۱. چنین خریدهای معمولاً توسط دهقانان ثروتمندی انجام می‌شد که بر دهکده‌ها در مناطقی مسلط بودند که با مناسبات بازار درگیر بودند، خواه در فرانسه خواه در ایتالیا: هیلتون، *بندگان آزاد می‌شوند*، صص ۸۰-۸۵

2. Boutruche, *Seigneurie et Féodalité*, II, pp. 77-82, 102-4, 276-84.

نسبت‌های میانگین با توجه به تنوع آب و هوا و خاک، نمی‌توان ازدیاد مقدار مساحت زیر کشت را در مقیاس قاره‌ای بیان کرد، گرچه شکی نیست که این مقدار تقریباً در همه جا بسیار چشمگیر بوده است. اما مورخان می‌توانند تا حدی دقیق‌تر، هر چند با احتیاط، بهبود در بازده محصولات را بیان کنند. بنا به محاسبه‌ی دابی بین سده‌های نهم و سیزدهم، میانگین بازده خرمن/بذر دست‌کم از ۱: ۲/۵ به ۴:۱ افزایش یافته بود؛ و بنابراین سهم خرمن در دسترس تولیدکننده به نحو مؤثری دو برابر شده بود: «تغییری چشمگیر در بهره‌وری، تنها تغییر در تاریخ پیش از پیشرفت‌های سترگ سده‌های هجدهم و نوزدهم، در روستاهای اروپای غربی بین دوره‌ی کارولنژین و طلوع سده‌ی سیزدهم رخ داد... کشاورزی سده‌های میانه در پایان سده‌ی سیزدهم به سطحی فنی رسید که معادل با سطح سال‌های پیش از انقلاب کشاورزی بود.»[1] شتاب چشمگیر نیروهای تولید نیز به شکوفایی جمعیتی انجامید. کل جمعیت اروپای غربی احتمالاً بین سال‌های ۹۵۰ تا ۱۳۴۸ دو برابر شد و از ۲۰ میلیون به ۵۴ میلیون نفر افزایش یافت.[2] محاسبه شده است که عمر متوسط که در امپراتوری روم ۲۵ سال بود در انگلستان فئودالی سده‌ی سیزدهم به ۳۵ سال رسیده بود.[3] در این جامعه در حال تکثیر بود که تجارت پس از دوره‌ی طولانی انحطاط در دوران تاریک بازسازی شد و شمار بیشتری از شهرها ظهور کردند و به عنوان محل تقاطع بازارهای منطقه‌ای و مراکز مانوفاکتورها رونق یافتند.

ظهور این برون‌بوم‌های شهری را نمی‌توان از محیط روستایی پیرامون

---

۱. *اقتصاد زراعی و زندگی روستایی در غرب سده‌های میانه*، صص. ۱۰۲-۱۰۳. به نظر می‌رسد که در ادعای دوران‌سازی دابی مبالغه شده است: به ارزیابی‌های وان‌بث از بازده در کشاورزی پس از سده‌های میانه در صص. ۳۴۶-۳۴۷ کتاب حاضر، رجوع کنید. اما تأکید او بر مقدار رشد سده‌های میانه مستلزم بررسی عام‌تری است.

۲. ج. س. راسل. ***جمعیت در اواخر عهد باستان و سده‌های میانه***، فیلادلفیا ۱۹۵۸، صص. ۱۰۲-۱۱۳. جمعیت‌های فرانسه، انگلستان، آلمان و اسکاندیناوی عملاً در این سه قرن سه برابر شدند: نرخ رشد جمعیت در ایتالیا و اسپانیا کمتر بود و در نتیجه مقدار میانگین کل را پایین آوردند.

3. R. S. Lopez, *The Birth of Europa*, London 1967, p. 398.

آن‌ها جدا کرد. جدا کردن این دو در تحلیل واپسین دوران سده‌های میانه کاملاً نادرست است.[۱] نخست آنکه، بیشتر شهرهای جدید اساساً یا توسط اربابان فئودال ترقی می‌کردند یا تحت حمایت آن‌ها قرار می‌گرفتند، اربابانی که هدف طبیعی‌شان انحصار بازارهای محلی یا اختصاص سود حاصل از تجارت در مناطق دوردست از طریق تمرکز این بازارها زیر نظر خود بود. دوم آنکه، صعود پرشیب قیمت غلات در سال‌های ۱۱۰۰ تا ۱۳۰۰ــ افزایشی معادل حدود ۳۰۰ درصدــ پایه‌ی تورمی مناسبی را برای فروش تمامی کالاهای شهری فراهم کرد. با این همه، دیری نپایید که شهرهای سده‌های میانه، که از لحاظ اقتصادی تأسیس و راه انداخته شده بودند، خودمختاری نسبی کسب کردند که شکل سیاسی مشهودی داشت. این شهرها که در ابتدا تحت سلطه‌ی کارگزاران ارباب (انگلستان) یا خرده‌نجبای ساکن در آن‌ها (ایتالیا) قرار داشتند، گروه نجیب‌زادگان خود را تشکیل دادند یا عمدتاً از صفوف واسطه‌های فئودالی پیشین یا تاجران و کارخانه‌داران موفق نیرو می‌گرفتند.[۲] این لایه‌های جدید اشرافیت، اقتصاد شهری را به این نحو اداره می‌کردند که خود تولید به طرز انعطاف‌ناپذیری توسط صنوفی تنظیم می‌شد که به‌تدریج در واپسین دهه‌های سده‌ی دوازدهم ظهور کرده بودند. در این رسته‌ها هیچ جدایی بین تولیدکننده‌ی پیشه‌ور و وسایل تولید وجود نداشت و استادکاران خُرد توده‌ی پلبینی را بلافاصله فرادست الیگارشی تجار-کارخانه‌دار تشکیل داده بودند. تنها در شهرهای فلاندرز و ایتالیا طبقه‌ی

---

۱. نظری که غالباً بیان می‌شود این است که به زبان پوستان، شهرهای این دوران «جزایر غیرفئودالی در دریاهای فئودالی هستند» (*اقتصاد سده‌های میانه و جامعه*، ص. ۲۱۲). چنین توصیفی با هر نوع تحلیل مقایسه‌ای شهرهای سده‌های میانه، در چارچوب گونه‌شناسی فراخ‌تر تاریخی تکامل شهری، ناسازگار است.

۲. ج. لستوکوی، *درباره‌ی خاستگاه‌های بورژوازی: شهرهای فلاندرز و ایتالیا تحت حکومت اشراف (سده‌های یازدهم تا پانزدهم)*، پاریس، ۱۹۵۲، صص. ۴۵-۵۱، خاستگاه اشرافیت‌های فلورانس، جنوا و سینا را مورد بررسی قرار می‌دهد. آ. ب. هیبرت، «خاستگاه اشراف شهر سده‌های میانه»، *گذشته و حال*، شماره ۳، فوریه ۱۹۵۳، صص. ۱۵-۲۷، بهترین تحلیل عام این موضوع است.

مزدبگیر چشمگیری از کارگران شهری پایین‌تر از قشر پیشه‌ور، با هویت و منافعی جداگانه، تشکیل شد. الگوی حکومت شهری بنا به اهمیت نسبی فعالیت «تولیدی» یا «تجارتی» در شهرهای مورد نظر تغییر می‌کرد. هر جا که فعالیت تولیدی از اهمیت اساسی برخوردار بود، صنوف پیشه‌وران نهایتاً در قدرت مدنی به مشارکت معینی دست می‌یافتند (فلورانس، بازل، استراسبورگ، گنت)؛ و هر جا فعالیت تجارتی چیرگی تعیین‌کننده‌ای داشت، مقامات شهری معمولاً منحصراً از میان تجار بود (ونیز، وین، نورمبرگ، لوبک).[1] مانوفاکتورهای بزرگ اساساً در دو منطقه‌ی پرجمعیت فلاندرز و شمال ایتالیا متمرکز شده بودند. منسوجات پشمی طبعاً بخش عمده‌ی رو به رشد بود و بهره‌وری در آن احتمالاً با ورود ماشین بافندگی پدالی افقی سه برابر شد. با این همه، بیشترین سودی که نصیب سرمایه‌ی شهری قرون‌وسطایی شد بی‌شک از راه تجارت در مناطق دوردست و رباخواری بود. با توجه به چیرگی مداوم (اگر چه کاهش‌یافته‌ی) اقتصاد طبیعی و شبکه‌ی جابه‌جایی و ارتباطات هنوز پراکنده در اروپا، خرید و بازفروش گران اجناس در بازارهای ناقص به نحو نامتناسبی پرسود بود. سرمایه‌ی تجاری می‌توانست صرفاً با واسطه‌گری بین سپهرهای جداگانه‌ی ارزش‌های مصرفی به سودهای بسیار بالایی دست یابد.[2] نظام بازار مکاره‌ی شامپانی که کشورهای جلگه‌ای نزدیک دریای شمال را به ایتالیا از سده‌ی دوازدهم تا اوایل سده‌ی چهاردهم پیوند می‌زد، به محور اصلی شناخته‌شده‌ی این معاملات بین منطقه‌ای تبدیل شد.

علاوه بر این، امتزاج ساختاری اقتصاد و نظام حکومتی که معرف شیوه‌ی تولیدی فئودالی است، ضرورتاً فقط به استخراج فئودالی مازاد زراعی محدود نبود. به همین ترتیب، قهر فوق‌اقتصادی با سرشت نظامی- سیاسی مانند

---

۱. به تفسیرهای گی. فورکین، *تاریخ اقتصادی غرب در سده‌های میانه*، پاریس ۱۹۶۹، صص. ۲۴۰-۲۴۱ توجه کنید.

۲. به مارکس، *سرمایه*، جلد سوم، صص. ۳۲۰-۳۲۵ توجه کنید.

اردوکشی‌های مسلحانه برای اعمال انحصارات، هجوم‌های تنبیهی علیه رقبا، برپایی کارزارهایی برای تحمیل مالیات و عوارض بر روستاهای مجاور، توسط الیگارشی‌های اشرافیت که بر شهرهای سده‌های میانه حکومت می‌کردند، آزادانه به کار برده می‌شد. اوج این کاربرد خشونت سیاسی برای سلطه‌ی اجباری بر تولید و مبادله بی‌گمان با الحاق شهرهای ایتالیایی فرا رسید که طی آن آزمندانه و به زور و عنف امکانات و کار را از مناطق روستایی مجاور مغلوب می‌ستاندند. سرشت ضداربابی حملات ناگهانی شهری در لمباردی یا توسکانی به معنای اخص کلمه آن‌ها را ضدفئودالی نکرد: برعکس این حملات وجه شهری سازوکار عمومی استخراج مازاد بود که شاخص آن زمانه شمرده می‌شد و علیه کارگزاران روستایی رقیب معطوف بود. با این همه، بی‌گمان کمونته‌های رسته‌ای شهر نماینده‌ی نیروی پیشتاز در کل اقتصاد سده‌های میانه بودند، زیرا آن‌ها به تنهایی خود را وقف تولید کالایی کرده و منحصراً به مبادله‌ی پولی متکی بودند. در حقیقت، همین سودهای ناشی از حرفه‌ی تجار شاهدی بر نقش محوری آن‌ها در بحبوحه‌ی کمیاب شدن پول در آن زمان است. قله‌ی ثروت اشراف در بانکداری نهفته بود که با نرخ‌های نجومی بهره به شاهزاده‌ها و نجبایی که پول نقد نداشتند وام‌های گزاف می‌دادند. مارکس اشاره می‌کند: «ربا در خلل و فرج تولید به همان تعبیری وجود داشت که خدایان اپیکور در حدفاصل جهان‌ها. هر چه به دست آوردن پول دشوارتر می‌شد، شکل کالایی کمتر شکل عام محصولات را تشکیل می‌داد. از همین روست که رباخوار هیچ مرز دیگری جز توانایی کسانی ندارد که برای پرداخت به آن نیاز دارند یا در مقابل آن مقاومت می‌کنند.»[1] با این همه، سرشت «انگل‌وار» این اقدامات ضرورتاً آن‌ها را از لحاظ اقتصادی نامولد نمی‌کرد؛ سرمایه‌گذاری سودمندی که در مانوفاکتورها یا حمل و نقل می‌شد، اغلب از رودخانه‌های آب‌خیز رباخواری نشأت می‌گرفت. بازگشت سکه‌های طلا به اروپا از اواسط سده‌ی سیزدهم، هم‌زمان با ضرب سکه ژانواریس[2] و

---

1. *Capital*, III, p. 585.

2. januarius

فلورین[1] در سال ۱۲۵۳ در شهرهای جنوا و فلورانس، نماد درخشان سرزندگی تجاری این شهرها بود.

همین شهرها بودند که سلطه بر دریاهای پیرامون را به اروپای فئودالی بازگرداندند که موهبتی تعیین‌کننده برای رشد آن شمرده می‌شد. اقتصاد شهری سده‌های میانه یکسره با حمل‌ونقل و دادوستد دریایی درهم‌تنیده شده بود: تصادفی نیست که دو مرکز بزرگ منطقه‌ای آن، در اروپای شمالی و جنوبی، هر دو به کرانه‌های دریا نزدیک بودند. نخستین پیش‌شرط ترقی شهرهای ایتالیایی تثبیت چیرگی دریایی‌شان در مدیترانه‌ی غربی بود که در اوایل سده‌ی یازدهم از ناوگان اسلامی پاک شده بود. این امر با دو دستاورد بین‌المللی دیگر دنبال شد: سلطه بر مدیترانه‌ی شرقی با پیروزی در نخستین جنگ صلیبی و گشایش مسیرهای منظم تجاری آتلانتیک از مدیترانه تا کانال مانش.[2] قدرت دریایی جنوا و ونیز بود که مازاد تجاری ثابتی را نسبت به آسیا برای اروپا تضمین کرد ــ مازادی که هزینه‌ی مالی بازگشت آن را به طلا تأمین می‌کرد. مقیاس ثروت انباشته در این شهرهای مدیترانه را می‌توان با یک مقایسه ساده قضاوت کرد: در سال ۱۲۹۳، مالیات‌های دریایی اخذشده فقط در بندر جنوا سه و نیم برابر بیشتر از کل درآمد سلطنتی پادشاهی فرانسه بود.[3]

چنان‌که دیدیم، شرایط ساختاری این قدرت و رونق شهری در ذره ذره‌شدن حاکمیت ویژه‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی در اروپا نهفته بود. خود این امر به تنهایی به خودمختاری سیاسی شهرها و رهایی‌شان از کنترل مستقیم ارباب‌ها یا پادشاهان کمک کرد و بنیاداً اروپای غربی را با مراکز بزرگ‌تر کلان‌شهری از کشورهای شرقی آن دوره جدا کرد. کمون بالیده‌ترین شکل تجلی این

---

1. florin

۲. بوتیه در *تکامل اقتصادی اروپای سده‌های میانه*، صص. ۹۶–۱۰۰، ۱۲۶–۱۳۰، به درستی بر اهمیت این پیشرفت‌ها تأکید می‌کند.

۳. لوپز، *زایش اروپا*، صص. ۲۶۰–۲۶۱. آن سال در جنوا استثنایی بود: دریافت‌ها چهار برابر سطح سال ۱۲۷۵، و دو برابر آن در سال ۱۳۳۴ بود. اما امکان رسیدن به چنین نقطه‌ی اوجی هنوز شگفت‌انگیز است.

خودمختاری بود، نهادی که یادآور تفاوت کاهش‌ناپذیر شهر و روستا، حتی درون وحدت فئودالی‌شان، بود. زیرا کمون اتحادی بود که با پیمان وفاداری متقابل بین افراد برابر یعنی بر مبنای ائتلاف[1] بنانهاده شده بود.[2] این التزام مبتنی بر هم‌پیمانی در جهان سده‌های میانه امری نامتعارف بود: زیرا اگرچه نهادهای فئودالی واسالی و اربابی قاطعانه سرشت دوجانبه‌ای داشتند، آن‌ها پیوندهای التزامی بین فرادست‌ها و فرودست‌ها در سلسله‌مراتبی آشکارا متکی بر عنوان و مرتبه شمرده می‌شدند. نابرابری بیش از ارتباط متقابل، معرف آن‌ها بود. ائتلاف شهری، یعنی پیمان تشکیل‌دهنده‌ی کمون و یکی از نزدیک‌ترین نمونه‌های بالفعل تاریخی به «قرارداد اجتماعی» صوری، مبانی جدیدی یعنی جامعه‌ای از افراد برابر را در مجموع تجسم می‌بخشید. طبعاً کمون مورد نفرت و هراس نجبا، اسقف‌ها و شاهان بود: به نظر گیبر دو نوژن در اوایل سده‌ی دوازدهم، کمون «نام جدید و منفوری» بود.[3] البته در عمل، کمون به نخبگانی ناچیز در شهرها محدود بود، در حالی که الگوی آن الهام‌بخش انجمن‌های درون‌شهری ایتالیای شمالی و راین‌لند، و سرانجام با تعمیم معنی آن الهام‌بخش انجمن‌های شوالیه‌ای در آلمان بود. با این همه، بداعت اصلی این نهاد ناشی از خودگردانی شهرهای خودمختار بود. قدمت این خودگردانی دقیقاً به دورانی مربوط می‌شود که شهرهای لمبارد حکومت اربابی حکمرانان کلیسایی خود را برانداختند و زنجیر وابستگی فئودالی را در هم شکستند که پیش‌تر در آن ادغام شده بودند. کمون به سبک الگوی

---

1. conjuratio

۲. وبر، *اقتصاد و جامعه*، جلد سوم، صص. ۱۲۵۱-۱۲۶۲. تفسیرهای خاص وبر درباره‌ی شهرهای سده‌های میانه تقریباً همیشه درست و دقیق هستند اما نظریه‌ی عمومی وی مانع می‌شود که علت‌های ساختاری پویش آن‌ها را درک کند. او سرمایه‌داری شهری اروپای غربی را اساساً به رقابت بعدی آن‌ها بین دولت‌ملت‌های بسته نسبت می‌دهد: *تاریخ اقتصادی عمومی*، لندن ۱۹۲۷، ص. ۳۳۷.

۳. عبارتی که هم نظر مارکس را به خود جلب کرد (*منتخب مکاتبات*، ص. ۸۹) و هم نظر بلوخ (*جامعه‌ی فئودالی*، ص. ۳۵۴). از نظر یک اسقف اعظم دیگر به نام ژاک دو ویتری کمون‌ها «خشن و آزارنده» بودند: لوپز، *زایش اروپا*، ص. ۲۳۴.

ایتالیایی هرگز در اروپا عمومیت نیافت: آن‌ها فقط امتیاز ویژه‌ی پیشرفته‌ترین مناطق اقتصادی بودند. به این ترتیب، دو گروه بـزرگ دیگـر کـه کمـون در آن‌ها یافت می‌شد، فلاندرزها و (یک سده بعد) راین‌لند بود. با ایـن همـه، در هر دو منطقه، کمون‌ها تحت منشورهای خودمختاری از حکمرانـان فئـودالی زندگی می‌کردند؛ این در حالی است که شهرهای ایتالیایی حاکمیـت سـلطنتی بر لمباردی را یک بار برای همیشه در سده‌ی دوازدهـم از بـین بـرده بودنـد. همچنین این شهرها یک سده تمـام بـرای منـاطق واسـالی خـارج از امـلاک سلطنتی در شمال فرانسه اهمیـت داشـتند، چـرا کـه نفـوذ و تاثیرشـان سـبب برخورد بامدارای سلطنت با «شهرهای خوب»[1] در مرکز و جنوب می‌شد.[2] از سوی دیگر، در انگلستان که تفوق کمونته‌های تجار خـارجی نـشانه‌ی ضـعف نسبی طبقه شهرنشین[3] محلی بود، شهرها کوچک‌تر از آن بودند که به اهمیت اقتصادی لازم برای رهایی سیاسی دست یابند، به اسـتثنای لنـدن کـه در مقـام پایتخت نسبتاً تحت کنترل مستقیم سلطنت بود.[4] در جزیره {انگلـستان} هـیچ کمون به معنای اخص کلمه که پیامدهای مهمی برای تحـولات قـانونی بعـدی داشته باشد، تثبیت نشد. با این همه، مراکز شهری در سراسر اروپای غربـی از منشورهای پایه‌ای و وجود رسته‌ای شهری برخوردار شدند. شهرهای سده‌های میانه در هر کشوری مظهر اجزای اصـلی اقتـصادی و فرهنگـی نظـام فئـودالی محسوب می‌شدند.

بر این بنیادهای دوگانه‌ی پیشرفت چشمگیر زراعی و سرزندگی شـهری، بناهای باشکوه هنری و اندیشمندانه‌ی واپسین دوران سده‌های میانه، کلیساهای

---

۱. شهرهای خوب یا bonnes villes مفهومی است مربوط به اواسط سده‌های میانه. شهرهای یادشده از رابطه‌ای ممتاز با شاه برخوردار بودند که به آنان استقلال اجرایی و مالی و نیز کمک‌های سلطنتی داده می‌شد و به جای آن شهروندان این شهرها در شرایط بحرانی به کمک سلطنت می‌شتافتند. (مترجم)

2. C. Petit-Dutaillis, *Les Communes Françaises*, Paris 1947, pp. 62.81.

3. burger

۴. لندن منشور رسمی آزادی‌ها را از ادوارد سوم کسب کرد، اما در اواخر سده‌های میانه تحت انقیاد محکم قدرت مرکزی سلطنت قرار داشت.

جامع عظیم و نخستین دانشگاه‌ها سربرافراشتند. وان بث چنین تفسیر می‌کند: «در سده‌ی دوازدهم، دوره‌ای از تحولات زاینده در اروپای غربی و جنوبی رخ داد. بین سال‌های ۱۱۵۰ تا ۱۳۰۰ در حوزه‌های معنوی و فرهنگی و نیز مادی به نقطه اوجی رسیدند که تا مدت‌ها بعد هماوردی نداشتند. این پیشرفت‌ها نه تنها در یزدان‌شناسی، فلسفه، معماری، مجسمه‌سازی، شیشه‌کاری و ادبیات بلکه در رفاه مادی نیز بود.»[1] خاستگاه‌های معماری گوتیک، محصول پرشکوه این «زایندگی» فرهنگی، تجلی مناسب انرژی‌های یگانه‌ی این عصر بود: موطن آن شمال فرانسه، گهواره‌اش فئودالیسم بعد از شارلمانی، و بنیان‌گذار آن شوگر- آبوت، نایب‌السلطنه و مشاور بود که سه هنر عمده داشت: سازماندهی مجدد و عقلانیت بخشیدن به املاک خصوصی سنت دنی، تحکیم و گسترش سلطنت کاپتیان برای لویی ششم و لویی هفتم و راه انداختن سبک هوایی[2] در ساختمان‌سازی که منظومه‌ی مذهبی‌اش درباره‌ی آن‌ها حکایت از برنامه‌ای شاعرانه می‌کرد.[3] این دستاوردهای داخلی تمدن سده‌های میانه‌ی غرب بازتاب بیرونی گسترش جغرافیایی آن بود. فشار شیوه‌ی تولید فئودالی در بالاترین سطح خود لشکرکشی‌های صلیبی بین‌المللی سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۲۵۰ را پدید آورد. سه شاخه‌ی بزرگ این گسترش در بالتیک، شبه‌جزیره‌ی ایبریایی و لوانت بود. براندنبورگ، پروس و فنلاند تسخیر و مستعمره‌ی شاهان آلمانی و سوئدی شدند. مورها از تاگوس تا سیئرا گرانادا بیرون انداخته شدند؛ پرتغال کاملاً پاک‌سازی و پادشاهی جدیدی در آنجا بنیان نهاده شد. فلسطین و قبرس از چنگ حکمرانان مسلمان خود بیرون کشیده شدند. فتح خود قسطنطنیه قاطعانه بقایای امپراتوری قدیمی {روم} شرقی را در هم شکست و به‌نظر می‌رسید که نماد و کمال قدرت پیروزمند فئودالیسم غربی است.

---

1. *The Agrarian History of Western Europe*, p. 132.
2. aerial style
3. See Erwin Panofsky's exhilarating essay on Suger in *Meaning in the Visual Arts*, New York 1955, pp. 108-45.

# ۵
# بحران عمومی

در واقع، طی صد سال بعدی، بحران عمومی عظیمی کل قاره را به لرزه درآورد. با عطف به گذشته خواهیم دید که اغلب همین بحران نقطه عطف تقسیم‌کننده‌ی سرنوشت اروپا به‌نظر می‌رسد. هنوز هم باید درباره‌ی علت‌های آن به مطالعه و تحلیلی نظام‌مند پرداخت، گرچه عناصر پدیداری آن کاملاً مشخص شده است.[1] با این همه، عمیق‌ترین عامل تعیین‌کننده‌ی این بحران

---

۱. بهترین شرح عمومی این بحران هنوز از آنِ لئوپولد گنیکات «بحران: از سده‌های میانه تا دوران مدرن»، در *حیات روستایی سده‌های میانه*، صص. ۶۶۰-۷۴۱ است. همچنین به ر. ح. هیلتون، «آیا بحران عام فئودالیسم وجود داشته است؟»، *آنال ای. اس. سی.*، ژانویه- مارس ۱۹۵۱، صص. ۲۳-۳۰ . دابی اخیراً ایده‌ی «رمانتیک» بحران عمومی را به این دلایل رد می‌کند که در برخی از بخش‌های معین پیشرفت‌های چشمگیر فرهنگی و شهری در واپسین سده‌های قرون وسطی به ثبت رسیده است. «جوامع سده‌های میانه: رهیافتی کلی»، *آنال ای. اس. سی.* ژانویه- فوریه ۱۹۷۱، صص. ۱۱-۱۲. با این همه، مفهوم بحران با مفهوم پسرفت اشتباه گرفته می‌شود. هیچ بحرانی در هیچ شیوه‌ی تولیدی فقط یک اضمحلال عمودی نبوده است. ظهور محدود مناسبات و نیروهای جدید تولید نه تنها با حضیض رکود در اواسط سده‌ی چهاردهم سازگار بوده بلکه اغلب جزیی یکپارچه از آن به شمار می‌رفته است، به ویژه در شهرها. نیازی نیست که وجود بحرانی عام زیر سوال برود، فقط به این دلیل که در نوشته‌های رمانتیک به آن آب و تاب داده شده است.

عمومی، «سکته‌ی» سازوکارهای بازتولید نظام در محل گرفتگی توانمندی‌های نهایی آن بود. به‌طور خاص، روشن است که موتور بنیادی احیاء روستایی که کل اقتصاد فئودالی را به مدت سه سده به پیش راند، سرانجام به محدوده‌های عینی قلمرو و ساختار اجتماعی رسید. جمعیت همچنان رشد می‌کرد در حالیکه محصولات زمین‌های نیمه‌کشاورزی که هنوز باید با سطوح موجود فنی تغییر می‌کردند کاهش می‌یافت و زمین‌های کشاورزی یا به دلیل عجله یا به واسطه‌ی سوءکاربرد از بین رفته بودند. آخرین ذخایر زمین‌های تازه آبادشده کیفیت نامرغوبی داشتند و معمولاً به دلیل داشتن خاکی مرطوب و بی‌مایه برای زراعت نامناسب بودند و در آن محصولات نازلی مانند جو دوسر کاشته می‌شد. از سوی دیگر، قدیمی‌ترین زمین‌های زیر شخم، در معرض کهنسالی بودند و به دلیل قدمت بسیار زیاد کشت و کار در آن‌ها زوال یافته بودند. علاوه بر این، افزایش سطح زیر کشت غلات اغلب به بهای کاهش چراگاه‌ها بود: متعاقباً دامداری و همراه با آن عرضه‌ی کود حیوانی برای زمین‌های زراعی با مشکل روبرو شد.[1] به این ترتیب، پیشرفت کشاورزی سده‌های میانه متحمل خساراتی شده بود. جنگل‌زدایی و احیاء زمین‌های بایر با دقت در حفظ و نگهداری آن‌ها همراه نبود. در بهترین دوران‌ها از کاربرد کودها خبری نبود و در نتیجه شیره‌ی جان زمین‌های مرغوب به سرعت کشیده می‌شد: سیلاب‌ها و دیوبادها بیشتر شده بودند.[2] علاوه بر این،

---

۱. بهترین بحث‌ها درباره‌ی این فرایندها در مراحل واپسین کشاورزی فئودالی را می‌توان در اثر پوستان با عنوان ***اقتصاد و جامعه‌ی سده‌های میانه***، صص. ۵۷-۷۲ خواند. کتاب پوستان به انگلستان اختصاص یافته است اما مفاهیم ضمنی تحلیل او از لحاظ گستره‌ی خود عمومی هستند.

۲. پوستان، «برخی شواهد اقتصادی کاهش جمعیت در اواخر سده‌های میانه»، ***بررسی تاریخ اقتصادی***، شماره سوم، ۱۹۵۰، صص. ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۴-۲۴۶؛ وان بث، ***تاریخ زراعی اروپای غربی***، صص. ۱۳۲-۱۴۴. این واقعیت‌ها شواهد روشن بحران نیروهای تولیدی درون مناسبات مسلط تولید هستند. آن‌ها دقیقاً مقصود مارکس را از تضاد ساختاری بین این دو روشن می‌کنند. هر توضیح بدیل دیگر از بحران، که به‌طور آزمایشی از سوی داب و کاسمینسکی مطرح می‌شود، هم از لحاظ تجربی مورد سوال است و هم از لحاظ نظری ←

گونه‌گونی اقتصاد فئودالی اروپا با رشد تجارت بین‌المللی، به کاهش بازده غلات در برخی مناطق به بهای رشد شاخه‌های دیگر کشاورزی (درخت انگور، کتان، پشم یا پرورش دام) و از اینرو به افزایش وابستگی وارداتی و خطرات مرتبط با آن انجامید.[۱]

با چنین پیش‌زمینه‌ای از برهم خوردن خطرناک توازن محیط‌زیستی، گسترش جمعیت می‌توانست با نخستین ضربه در نتیجه بداقبالی در برداشت محصول به اضافه‌جمعیت بیانجامد. سال‌های آغازین سده‌ی چهاردهم خیلی زود با فجایعی از این دست مرصع‌نشان شد: ۱۳۱۵- ۱۳۱۶ سال‌های قحطی در اروپا بودند. زمین‌ها به حال خود رها شدند و حتی پیش از طوفان‌های بزرگی که بعدها در همین دوره قاره اروپا را به هم پیچید، نرخ تولد کاهش یافت. در برخی مناطق، مانند ایتالیای مرکزی، فشار بهره‌ی مالکانه بر

---

← تقلیل‌گرا. آن‌ها نشان می‌دهند که بحران عام فئودالیسم در سده‌ی چهاردهم میلادی اساساً نتیجه‌ی افزایش تدریجی و خطی استثمار اشراف از سده‌ی یازدهم به بعد است، که سرانجام شورش‌های دهقانی را پدید آورد و از اینرو سبب فروپاشی نظم پیشین شد. به ای. آو کاسمینسکی، «تکامل بهره‌ی مالکانه‌ی فئودالی در انگلستان از سده‌ی یازدهم تا سده‌ی پانزدهم»، ***گذشته و حال***، شماره ۷، آوریل ۱۹۵۵، صص. ۱۲-۳۶؛ م. داب، ***مطالعاتی در تکامل سرمایه‌داری***، صص. ۴۴-۵۰؛ داب کمی متفاوت‌تر عمل می‌کند. به نظر نمی‌رسد که این تفسیر با روند عام مناسبات بهره‌ی مالکانه در اروپای غربی در این عصر سازگار باشد؛ علاوه بر این گرایش دارد که نظریه‌ی مارکس درباره‌ی تضادهای عینی پیچیده را به یک رقابت ساده‌ی ذهنی اراده‌های طبقاتی تبدیل کند. ***حل و فصل و رفع*** بحران‌های ساختاری در شیوه‌ی تولید همیشه به دخالت مستقیم مبارزه طبقاتی وابسته است اما رویش و جوانه‌زدن چنین بحرانی ممکن است تمامی طبقات اجتماعی را در یک تمامیت تاریخی معین دچار شگفتی کند، چرا که به جای آنکه از مواجهه‌ی بی‌واسطه‌ی آن ناشی شود از سایر سطوح ساختاری آن نشأت می‌گیرد. چنانکه در مورد بحران فئودالی خواهیم دید، مواجهه‌ی آن‌ها در وضعیت آشکارا اضطراری پیامد آن را تعیین خواهد کرد.

۱. با این همه در این روند اغراق می‌شود. مثلاً، بوتیه عملاً کل بحران اقتصادی سده‌ی چهاردهم را به پیامدهای حاشیه‌ای متضاد با پیشرفت سودمند در تخصصی‌شدن کشاورزی، یعنی نتیجه‌ی تقسیم پیشرفته‌ی بین‌المللی کار تقلیل می‌دهد: ***تکامل اقتصادی اروپای سده‌های میانه***، صص. ۱۹۰-۲۰۹.

دهقانان سبب کاهش نرخ تولیدمثل در سده‌ی سیزدهم شده بود.[1] در همان حال، اقتصاد شهری با موانع تعیین‌کننده‌ی معینی در مقابل تکامل خود روبرو شده بود. دلیلی وجود ندارد باور کنیم که تولید کالایی خُرد، که مانوفاکتورهایش بر آن متکی بودند، توسط محدودیت‌های صنفی و انحصار نجیب‌زادگان حاکم بر شهر بازداشته شده بود. اما بحران بی‌تردید وسیله‌ی بنیادی گردش برای مبادله‌ی کالاها را از کار انداخته بود: از اوایل دهه‌های سده‌ی چهاردهم به بعد، پول به نحو چشمگیری کمیاب بود و تاثیر اجتناب‌ناپذیری بر بانکداری و تجارت گذاشته بود. دلایل بنیادی این بحران پولی مبهم و پیچیده است. اما یک عامل مرکزی در آن محدودیت عینی خودِ نیروهای مولد بود. در کشاورزی و نیز در معدن، مانعی فنی در مقابل این نیروها قرار گرفت به گونه‌ای که بهره‌برداری از آن‌ها ناکارآمد و زیانبار شده بود. استخراج نقره که کل بخش شهری و پولی اقتصاد فئودالی پیوند انداموار با آن داشتند، در مناطق معدنی اصلی اروپای مرکزی دیگر قابل‌اجرا یا سودآور نبود، زیرا هیچ راهی برای کندن چاه‌های عمیق‌تر یا پالایش کانه‌های ناخالص‌تر وجود نداشت. «در اواخر سده‌ی چهاردهم معادن نقره تقریباً به پایان رسیده بود. در گوسلار شکایت می‌شد که سطح آب‌های زمینی بالا آمده است؛ همچنین در معادن بوهم نیز مشکلاتی با {بالا آمدن} آب داشتند. رکود اقتصادی در همان اوایل سده‌ی سیزدهم در اتریش آغاز شده بود. فعالیت در معادن در دویچ‌برود در سال ۱۳۲۱، در فرایساخ حدود سال ۱۳۵۰ و در براند (آلپ فرانسه) در ۱۳۲۰ متوقف شد.»[2]

---

۱. د. هرلی، «جمعیت، طاعون و تغییر اجتماعی در پیستویای روستایی، ۱۲۰۱-۱۴۵۰»، *بررسی تاریخ اقتصادی*، XVIII ، شماره‌ی ۲، ۱۹۶۵، صص. ۲۲۵-۲۴۴، این پدیده را در توسکانی مستند می‌کند. اقتصاد روستایی ایتالیای مرکزی از سوی دیگر شباهت زیادی در مجموع به اروپا نداشت: عاقلانه نیست که مناسبات بهره‌ی مالکانه را در مورد پیستویا تعمیم بخشیم. باید توجه داشت که نتیجه‌ی استثمار بیش از حد توسکانی ناباروی دهقانان بود، نه ایجاد روحیه‌ی شورشگری در آن‌ها.

2. Van Bath, *The Agrarian History of Western Europe*, P. 106.

کمبود فلزات به قلب‌کردن مکـرر مـسکوکات در ایـن یـا آن کـشور و در نتیجه به تورم مارپیچی[1] انجامید.

این تورم نیز در رابطه‌ی بین قیمت‌های شهر و کشاورزی همچـون یـک قیچی پهن عمل می‌کرد.[2] کاهش جمعیت منجر به تنزل تقاضا بـرای کالاهـای مصرفی شد چنان‌کـه قیمـت گنـدم از سـال ۱۳۲۰ کـاهش یافـت. در عـوض، اجناس مانوفاکتورهای شهری و کالاهای گران‌قیمتی که برای مصرف ارباب‌ها تولید می‌شدند، مشتریان نسبتاً ثابت و نخبه‌ای داشتند و به‌تدریج گران‌تر شدند. این فرایند تناقض‌آمیز تاثیر چشمگیری بر طبقه‌ی نجبا گذاشت، زیـرا شـیوه‌ی زندگی آن بیش از پیش به کالاهای تجملی که در شهرها تولید می‌شد، وابسته بود (سده‌ی چهاردهم هنوز باید شاهد اوج نمایش فئـودالی بـا مـدهای دربـار بورگندی می‌ماند که در سراسر اروپا گسترش یافت)، این در حالی اسـت کـه محصولات زمین‌های خصوصی و دیون رعیت‌هـا رفتـه‌رفتـه درآمـد کمـی را تشکیل می‌داد. نتیجه‌ی این روند تنزل درآمدهای اربابی بود که به نوبه‌ی خود موج بی‌سابقه‌ای از جنگ‌ها را به راه انداخت که طی آن شوالیه‌ها همـه جـا می‌کوشیدند با غارت و تاراج، مال و ثروت خود را دوباره به دسـت آورنـد.[3] در آلمان و ایتالیا، جستجو برای غنائم جنگی در زمانه‌ی قحط و غلا، پدیده‌ی راهزنی سازمان‌نیافته و هرج‌ومرج‌طلبانه را توسط ارباب‌ها ایجاد کرد: راهزنی بی‌رحمانه‌ی بارون‌ها[4] در شوابی و راینلند و چپاولگری کونـدوتیری‌هـا کـه از رومانی در سراسر ایتالیای شمالی و مرکزی گسترده شده بود. در اسپانیا، همین فشارها جنگ داخلی در کاستیل را دامن زد چرا که نجیـب‌زادگـان بـر سـر موضوع جانشینی خاندان و قدرت سلطنتی میان جناح‌های رقیب تقـسیم شـده

---

1. spiralling inflation
2. See H. Miskimin, "Monetary Movements and Market Structures Forces for Contraction in Fourteenth and Fifteenth Century England', *Journal Economic History*, XXIV, December 1964, No. 2. pp. 483-90; Génicot, "Crisis: from the Middle Ages to Modern Times", 692.

۳. برای بررسی بحران درآمد نجبا، به بحث فورکین، ***تاریخ اقتصادی غرب در سده‌های میانه***، صص. ۳۳۵-۳۴۰ رجوع کنید.

4. Raubrittertum

بودند. در فرانسه، بیش از هر چیز، جنگ صد ساله[۱] ــ ترکیبی مرگبار از جنگ داخلی بین خاندان‌های والوا و بورگندی و جنگ بین‌المللی بین انگلستان و فرانسه که فلاندرزها و ایبریایی‌ها را در بر می‌گرفت ــ ثروتمندترین کشورها را در اروپا دستخوش بی‌نظمی و فلاکتی بی‌سابقه کرد. در انگلستان گانگستربازی بارونی در جنگ رزها[۲] پرده‌ی پایانی شکست نهایی قاره‌ای در فرانسه بود. جنگ، یعنی عمل دلاورانه‌ی نجبا، به حرفه‌ی تخصصی‌شان بدل شد: خدمت شوالیه‌گری جای خود را به فرماندهان مزدور و خشونتی داد که بابت آن پول پرداخت می‌کردند.

بر علت‌های چندگانه‌ی این بحران ساختاری، فاجعه‌ای افزوده شد تا این سلسله از تصاویر فلاکت و بدبختی تکمیل شود: هجوم مرگ سیاه از آسیا در سال ۱۳۴۸. این رویدادی بود خارج از تاریخ اروپا که به همان نحو آن را زیر ضربات خود زیرورو کرد که استعمار اروپایی با جوامع آمریکایی یا افریقایی در سده‌های بعد انجام داد (اثر بیماری‌های مسری و همه‌گیر در جزایر کارائیب را شاید بتوان با مرگ سیاه مقایسه کرد.) طاعون که با گذار از کریمه و از طریق دریای سیاه به بالکان رسیده بود همچون توفان دریایی از ایتالیا، اسپانیا و پرتغال گذشت، از طریق فرانسه و انگلستان و کشورهای پست و جلگه‌ای به سمت شمال پیچید و سرانجام از طریق آلمان، اسکاندیناوی و روسیه به شرق بازگشت. در حالی‌که مقاومت جمعیتی تضعیف شده بود، مرگ سیاه شاید یک چهارم از ساکنان قاره‌ی اروپا را از بین برد. پس از آن، رواج طاعون در بسیاری مناطق حالت بیماری بومی را

---

۱. Hundred Years's War جدالی طولانی که از ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ بین دو خاندان سلطنتی تاج و تخت فرانسه به درازا کشید و با نابودی خاندان کاپتیان پایان پذیرفت. دو رقیب اصلی خاندان والوا و خاندان پلانتاجن بود. خاندان والوا خود را شاه فرانسه می‌دانست در حالیکه خاندان پلانتاجن خود را شاه انگلستان و فرانسه می‌دانست. جنگ ۱۱۶ سال طول کشید اما با وقفه‌هایی کوتاه و دو دوره‌ی طولانی صلح قطع می‌شد. (مترجم)

۲. Wars of Roses ، به جنگ‌های داخلی میان خاندان‌های سلطنتی در انگلستان در سال‌های ۱۴۵۵- ۱۴۸۵ ، بین هواداران خاندان لانکستر و یورک اطلاق می‌شود. (مترجم)

یافت. مرگ و میر در سال ۱۴۰۰ در ترکیب با رجوع تکراری طاعون شاید دوپنجم بود.[۱] نتیجه‌ی این روند کمبود ویرانگر کار بود، آن هم درست زمانی که اقتصاد فئودالی دستخوش تضادهای چشمگیر و درون‌زاد شده بود. این فجایع انباشته، عنان از مبارزه‌ی طبقاتی نومیدانه‌ای برای زمین برداشت. طبقه نجبا، که با خطر بدهی و تورم مورد تهدید بود، اکنون با نیروی کاری گرفته و عبوس و رو به نزول روبرو شده بود. واکنش بی‌درنگ آن تلاش برای احیای دوباره‌ی مازاد خود از طریق میخکوب کردن دهقانان به ملک اربابی یا کاهش مزدها هم در شهرها و هم در روستاها بود. آیین‌نامه‌ی کارگران که در سال‌های ۱۳۴۹- ۱۳۵۱ در انگلستان صادر شد، درست پس از مرگ سیاه از جمله برنامه‌های روشن بهره‌کشی در کل تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی اروپاست.[۲] فرمان سال ۱۳۵۱ فرانسه اساساً قوانینی را تکرار کرد که به

---

۱. راسل، ***جمعیت در اواخر عهد باستان و سده‌های میانه***، ص. ۱۳۱. در واکنش به تفسیرهای سنتی، در میان مورخان مدرن رسم شده است که تأکید بر تاثیر بیماری‌های همه‌گیر سده‌ی چهاردهم را بر اقتصاد و جامعه‌ی اروپا مورد انتقاد قرار دهند. با هر نوع معیار مقایسه‌ای می‌توان نشان داد که این نگرش تا چه حد درک ناقصی از نسبت‌ها دارد. مجموع تلفات دو جنگ جهانی در قرن کنونی صدمه‌ی کمتری به زندگی انسان‌ها زد تا مرگ سیاه. حتی به دشواری می‌توان تصور کرد که پیامدهای از بین رفتن ۴۰ درصد کل جمعیت اروپا طی دو نسل در اعصار بعدی چه می‌توانست باشد.

۲. «در حالی که اخیراً توسط شاه فرمانروای ما و موافقت اسقف اعظم، ارل‌ها، بارون‌ها و سایر اعضای شورای سلطنتی مقرر گردید، که در مقابل بداندیشی خدمتکاران که عاطل و باطل بوده‌اند و پس از بیماری طاعون بدون مزدی گزاف حاضر به خدمت نیستند، خدمتکاران، مردان و نیز زنان، با چنین رفتاری باید به خدمت کردن مجبور شوند، و همان مزد و حقوق متعارف را در همان مکان‌هایی بگیرند که طی ۲۰ سال حکومت شاه گرفته‌اند، یا پنج یا شش سال پیش می‌گرفتند، و مقرر شد که خدمتکارانی که از خدمت کردن به این طریق اجتناب می‌کنند باید با زندانی‌شدن مجازات شوند... خدمتکارانی که به فرمان بی‌اعتنا هستند و به راحتی و طمعکاری خود می‌اندیشند، خود را از خدمت کردن به مردان بزرگ و سایرین دور کرده‌اند مگر لباس و خوراک و مزدشان دو برابر یا سه برابر آن چیزی شود که در ۲۰ سال گذشته یا زودتر از آن دریافت می‌کردند، و این به زیان چشمگیر مردان بزرگ و فقر کل توده‌ی مردم است.» آ. ر. مه‌یرز (ویراستار)، *اسناد* ←

آیین‌نامه‌ی انگلستان شبیه بود.[۱] مجالس قانونگذاری کاستیل معروف به کورتس که در والادولید برقرار می‌شد، قوانین مربوط به دستمزد را در همان سال مقرر داشت. شاهزاده‌های آلمانی به فوریت همان روند را دنبال کردند: کنترل‌های مشابهی در باواریا در سال ۱۳۵۲ تحمیل شد.[۲] سلطنت پرتغال قوانین سیس‌ماریاس[۳] خود را دو دهه بعد در سال ۱۳۵۷ تصویب کرد. با این همه، تلاش ارباب‌ها برای تقویت شرایط بندگی و اجبار طبقه‌ی تولیدکننده به پرداخت هزینه‌های بحران با مقاومتی شدید و خشونت‌آمیز روبرو شد ــ مقاومتی که اغلب به رهبری دهقانان تحصیل‌کرده‌تر و مرفه‌تر انجام می‌شد و عمیق‌ترین شور و احساسات مردمی را برمی‌انگیخت. کشمکش‌های بی‌سروصدا و محلی که سرشت‌نشانِ حرکاتِ طولانی‌مدتِ فئودالی بود، ناگهان با غلیان‌های عظیم منطقه‌ای یا ملی در دوران رکود فئودالی و در جوامع سده‌های میانه در هم می‌آمیخت که اکنون بیش از پیش از لحاظ اقتصادی و سیاسی درهم گره خورده بودند.[۴] نفوذ در روستا با مبادله‌ی کالایی، مناسبات سنتی را بر هم زد، و مالیات‌بندی سلطنتی اغلب به اخاذی سنتی نجبا در دهکده‌ها افزوده می‌شد: هر دو آن‌ها سبب می‌شد تا واکنش‌های مردمی در جنبش‌های عمده‌ی جمعی به اجحافات یا سرکوب ارباب‌ها معطوف شوند.

---

← *تاریخی انگلستان*، جلد چهارم، ۱۳۲۷– ۱۴۸۵، لندن ۱۹۶۹، ص. ۹۹۳. این آیینامه در مورد تمامی کسانی کاربرد داشت که زمین کافی برای تأمین معاش خود نداشتند و در نتیجه مجبور بودند برای ارباب‌ها با مزدی ثابت کار کنند: بدین‌سان این آیینامه خردمالکان را نیز زیر ضرب قرار می‌داد.

۱. ایی. پروی، «بحران‌های سده‌ی چهاردهم»، *آنال ایی. اس. سی*، آوریل- ژوئن ۱۹۴۹، صص. ۱۶۷-۱۸۲. پروی اشاره می‌کند که سه عامل تعیین‌کننده در رکود اواسط قرن در فرانسه نقش داشته است: بحران غلات به واسطه‌ی برداشت‌های بد محصول در سال‌های ۱۳۱۵– ۱۳۲۰، بحران مالی و پولی که به کاهش ارزش پیاپی در سال‌های ۱۳۳۵–۱۳۴۵ انجامید و سپس بحران جمعیتی ناشی از بیماری‌های همه‌گیر سال‌های ۱۳۴۸–۱۳۵۰.

2. Friedrich Lütge, "The Fourteenth and Fifteenth Centuries in Social and Economic History", in G. Strauss (ed.), *Pre-Reformation Germany*, London 1972, pp. 349-50.

3. seismarías

4. See Hilton, *Bond Men Made Free*, pp. 96ff.

پیش‌تر در دهه‌ی ۱۳۲۰، فلاندرز غربی مرکز نمایش جنگ دهقانی بیرحمانه‌ای علیه اجحافات مالی فرمانروای فرانسوی خود، و نیز دیون و عشریه‌های نجیب‌زادگان و کلیسای محلی‌شان بودند. در سال ۱۳۵۸، شمال فرانسه با قیام گراند ژاکری[1] شعله‌ور شد: این قیام، که شاید بزرگ‌ترین قیام دهقانی ثبت‌شده در اروپای غربی پس از شورش‌های باکائودا بود، به‌واسطه‌ی مصادره‌های نظامی و تاراج دهقانان در جریان جنگ صدساله برپا شد. سپس در سال ۱۳۸۱ «شورش دهقانان» در انگلستان فوران کرد که با اعمال مالیات سرانه‌ی جدیدی شدت گرفت. این قیام پیشرفته‌ترین و فراگیرترین اهداف تمامی این شورش‌ها را در برمی‌گرفت: خواست آن چیزی کمتری از الغای سرراست سرف‌داری و انحلال نظام قانونی موجود نبود. یک سده بعد، نوبت دهقانان کالابری رسید تا علیه ارباب‌های آرگونس خود، در قیام عظیم سال‌های ۱۴۶۹–۱۴۷۵ سر به شورش بردارند. در اسپانیا، سرف‌های رمنسا[2] در کاتالونیا علیه گسترش «رسوم شریرانه» که توسط بارون‌های ارباب بر آن‌ها تحمیل می‌شد، شوریدند و جنگ داخلی تلخی در سال ۱۴۶۲ و بار دیگر در سال ۱۴۸۴ رخ داد.[3] این شورش‌ها رخدادهای عمده‌ی پدیده‌ای به وسعت یک قاره بود که از دانمارک تا مایورکا[4] گسترش یافته بود. در این میان، در تکامل‌یافته‌ترین مناطق شهری، یعنی در فلاندرز و شمال ایتالیا، انقلاب‌های کمون‌های خودمختار رخ داد: در سال ۱۳۰۹، استادکاران و بافندگان شهر گنت[5] قدرت را از چنگ اشراف درآوردند و ارتش نجیب‌زادگان را که قصد

---

۱. Grande Jacquerie ، شورش بزرگ سال ۱۳۵۸ روستاییان در فرانسه‌ی شمالی بر ضد اشراف و سربازان تاراجگر. وجه تسمیه‌ی آن به این مناسبت است که روستاییان را ژاک لقب داده بودند. شارل دوم ناوار شورش را فرونشاند و هزاران نفر را قتل‌عام کرد. (مترجم)

۲. remença ، یک شیوه‌ی سرف‌داری در کاتالان اسپانیا و سرف‌هایی را که در این شیوه استثمار می‌شدند دهقان رمنسا یا فقط رمنسا می‌نامیدند. (مترجم)

۳. در سده‌ی چهاردهم مشکلات جدی در این مناطق وجود داشت: در سرزمین‌های نئاپولیتن تحت حکومت آنجوی رابرت اول (۱۳۰۹–۱۳۴۳) و در کاتالونیا در دهه‌ی ۱۳۸۰.

۴. Majorca ، جزیره‌ای اسپانیایی در غرب دریای مدیترانه. (مترجم)

۵. Ghent ، شهری بندری در بلژیک. (مترجم)

داشت آنان را در کورترای[1] در هم بشکند شکست دادند. در سال ۱۳۷۸، فلورانس دستخوش شورشی رادیکال‌تر شد چرا که کارگران شانه‌زنی پشم ــ نه پیشه‌وران بلکه کارگران مزدبگیر ــ برای مدتی کوتاه یک دیکتاتوری برپا کردند.

تمامی این قیام‌های استثمارشوندگان با شکست روبرو شدند، تا حدی به استثنای جنبش رمنسا، و از لحاظ سیاسی سرکوب شدند.[2] اما با این همه، تاثیر آن‌ها بر پیامدِ نهاییِ بحران بزرگ فئودالیسم در اروپای غربی عمیق بود. زیرا یکی از مهم‌ترین نتایج برگرفته از بررسی فروپاشی عظیم فئودالیسم اروپایی ــ برخلاف باورهایی که به طور گسترده در میان مارکسیست‌ها مورد قبول است ــ این است که ویژگی شاخص بحران در شیوه‌ی تولیدی این نیست که نیروهای قدرتمند (اقتصادی) تولید پیروزمندانه از میان مناسبات (اجتماعی) واپسگرایانه‌ی تولیدی راه می‌گشایند، و بی‌درنگ بهره‌وری و جامعه‌ای برتر بر ویرانه‌های آن بنا خواهند کرد. برعکس، نیروهای تولیدی مشخصاً در چارچوب مناسبات موجود تولید گرایش به ایستایی و پس‌رفت دارند؛ ابتدا این مناسبات باید به‌طور رادیکال تغییر کند و نظم یابد تا نیروهای جدید تولیدی بتوانند زاده شوند و برای شیوه‌ی تولید جدید و فراگیر ترکیب شوند. به بیان دیگر، مناسبات تولیدی در عصر گذار پیش از نیروهای تولیدی تغییر می‌کند و نه برعکس. به این ترتیب، پیامد بی‌واسطه‌ی بحران فئودالیسم غربی فن‌آوری جدید در قلمروهای صنعت یا کشاورزی نبود. این امر فقط پس

---

1. Courtrai

۲. تنها یک طبقه‌ی دهقان با موفقیت طبقه‌ی فئودال را در اروپا به چالش کشید. مورد سوییس همواره در بحث‌های مربوط به شورش‌های بزرگ روستایی اروپا در اواخر سده‌های میانه به فراموشی سپرده می‌شود. اما اگر چه جنبش کانتون‌های سوییس یقیناً از بسیاری جهات یک تجربه‌ی تاریخی منحصربفرد را نشان می‌دهد که از شورش‌های دهقانی در انگلستان، فرانسه، اسپانیا، ایتالیا یا کشورهای جلگه‌ای متمایز است، در مجموع نمی‌تواند از آن‌ها جدا شود. این یکی از ماجراهای اصلی همان دوره‌ی رکود زراعی و مبارزه‌ی طبقاتی برای زمین است. اهمیت تاریخی آن در دنباله‌ی این بررسی، ***تبارهای دولت استبدادی***، صص. ۳۰۱-۳۰۲ مورد بحث قرار گرفته است.

از وقفه‌ای چشمگیر رخ داد. نتیجه‌ی مستقیم و تعیین‌کننده‌ی بحران یادشده تغییر اجتماعی فراگیر روستاهای غربی بود. زیرا طغیان‌های خشونت‌آمیز روستایی آن عصر حتی با وجود آنکه شکست می‌خورد، رفته رفته به تغییر توازن نیروهای طبقاتی در کشاورزی می‌انجامید. مزدهای روستاییان در انگلستان به نحو چشمگیری با اعلان آیین‌نامه‌ی کارگران تنزل یافت: اما همین مزدها پس از شورش‌های دهقانی با شیبی صعودی که در سراسر سده‌ی بعد از آن ادامه داشت شروع به افزایش کرد.[1] همین فرایند در آلمان مشهود بود. اغتشاش و هرج و مرج ناشی از جنگ صدساله در فرانسه تمامی عوامل تولید را مختل کرد و بنابراین مزدها در ابتدا نسبتاً ثابت باقی ماندند و با سطوح کاهش‌یافته‌ی تولید منطبق شدند. اما حتی در این‌جا نیز تا پایان سده به طرز آشکاری ترقی کردند؛[2] در کاستیل سطوح دستمزد در دهه‌ی ۱۳۴۸-۱۳۵۸ پس از مرگ سیاه چهار برابر شد.[3] به این ترتیب، به جای آنکه بحران عمومی شیوه‌ی تولید فئودالی شرایط زندگی تولیدکنندگان مستقیم را در روستاها وخیم‌تر کند، سبب بهبود اوضاع اقتصادی و رهایی‌شان شد. در واقعیت این امر خود را در نقطه عطف انحلال سرف‌داری در غرب نشان داد.

بی‌شک دلیل این پیامد بی‌اندازه مهم را باید بیش از هر چیز در درهم‌تنیدگی دوگانه‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی جست که از همان ابتدای بررسی حاضر بر آن تأکید شده است. بیش از هر چیز بخش شهری از لحاظ ساختاری به واسطه‌ی ذره ذره شدن حاکمیت در جامعه‌ی سیاسی سده‌های میانه به نقطه‌ای تکامل یافته بود که می‌توانست قاطعانه تبعات مبارزه‌ی طبقاتی را در بخش روستایی تغییر دهد.[4] مکان جغرافیایی شورش‌های بزرگ

---

1. E. Kosminsky, "The Evolution of Feudal Rent in England from the 11th to the 15th Centuries", p.28; R. Hilton, *The Decline of Serfdom in Mediaeval England*, London 1969, pp. 39-40.
2. E. Perroy, "Wage-Labour in France in the Later Middle Ages", *Economic History Review*, Second Series, VIII, No. 3, December 1955, pp. 238-9.
3. Jackson, *The Making of Mediaeval Spain*, p. 146.
۴. پیوندهای درونی ساختاری بین سلطه‌ی روستایی و خودمختاری شهری شیوه‌ی تولید ←

دهقانی در اواخر سده‌های میانه در غرب خود گویای حقیقت است و نیازی به تفسیر ندارد. عملاً هر کدام از این شورش‌ها در مناطقی رخ داد که مراکز شهری قدرتمندی داشتند و از لحاظ عینی چون مخمر این طغیان‌های مردمی عمل می‌کردند: بروگس و گنت در فلاندرز، پاریس در شمال فرانسه، لندن در جنوب شرقی انگلستان و بارسلون در کاتالونیا. زیرا حضور شهرهای عمده همیشه به معنای پرتوافشانی مناسبات بازار به مناطق محصور روستایی بود: و در دوران گذار، فشارهای کشاورزی نیمه‌تجاری نشان داد که بیش از همه برای بافت جامعه‌ی روستایی تعیین‌کننده است. در جنوب شرقی انگلستان، عملاً تعداد خدمتکاران و کارگران بی‌زمین از مستاجران در آن نواحی پیشی گرفت که پیش از همه تحت تاثیر قیام‌های دهقانی بودند.[1] پیشه‌وران روستایی در جنگ در فلاندرز بسیار برجسته بودند. مناطق پاریس و بارسلون از لحاظ اقتصادی به ترتیب پیش‌رفته‌ترین مناطق فرانسه و اسپانیا شمرده می‌شدند و بالاترین تراکم دادوستد کالایی را در هر کشور داشتند. علاوه بر این، نقش شهرها در قیام‌های دهقانی آن زمان فقط محدود به اِعمال اثرات تضعیف‌کننده بر نظم اربابی سنتی در اطراف خود نبود. بسیاری از شهرها فعالانه از شورش‌های روستایی به این یا آن طریق حمایت یا به آن‌ها کمک می‌کردند، خواه از سر همدردی مردمی ناسازمان‌یافته از پایین یا حسابگری خودخواهانه‌ی متنفذان شهر از بالا. مردم عادی تهیدست لندن بنا به همبستگی اجتماعی خود از شورش دهقانان حمایت کردند؛ این در حالی است که شهرنشینهای ثروتمند رژیم اتین مارسل در پاریس به صورت تاکتیکی از ژاکری‌ها در تعقیب هدف‌های سیاسی خود حمایت کردند. تجار و اصناف

---

← فئودالی در اروپای غربی را می‌توان به وضوح از نمونه‌ی تناقض‌مند فلسطین دید. در آن‌جا، عملاً کل کمونته‌ی صلیبی‌ها شامل نجبا، شوالیه‌ها، تاجرها، روحانیون و پیشه‌وران، در شهرها متمرکز بودند (تولید روستایی به دهقانان بومی سپرده شده بود). متعاقباً این‌جا قلمرویی بود که در آن هیچ نوع خودمختاری شهری وجود نداشت و در نتیجه هرگز هیچ طبقه‌ی محلی بورگرها ظهور نکرد.

1. Hilton, *Bond Men Made Free*, pp. 170-2.

بارسلون خود را از خیزش‌های رمنسا دور نگاه داشتند، اما بافندگان بروگس و ییرز متحدان خنثیِ دهقانان فلاندرزی دریانورد بودند. به این ترتیب هم از لحاظ عینی و هم اغلَب از لحاظ ذهنی، شهرها بر سرشت و مسیر شورش‌های بزرگ زمانه‌ی خود تاثیر گذاشتند.

با این همه، صرفاً یا عمدتاً در این طغیان‌های اوج‌گیرنده نبود که شهرها در سرنوشت کشور دخالت کردند: آن‌ها هرگز در شرایط آرامش ظاهری اجتماعی نیز از این دخالت باز نایستادند. زیرا در غرب، شبکه‌ی نسبتاً متراکم شهرها اثر گرانشی ثابتی را بر توازن نیروهای اجتماعی در روستاها اعمال می‌کردند. زیرا از یک سو، چیرگی این مراکز بازار بود که گذار از سرف‌داری را به امکانی دائمی برای دهقانان ناراضی بدل می‌کرد. ضرب‌المثل آلمانی **هوای شهر آدم را آزاد می‌کند**[1] قاعده‌ی حکومت‌های شهری در سراسر اروپا بود، زیرا سرف‌های فراری درون‌داد مثبت کار برای مانوفاکتورهای شهری بودند. از سوی دیگر، حضور این شهرها فشار ثابتی را بر نجبای آماده به جنگ برای تحقق درآمدهایشان به شکل پولی اعمال می‌کرد. ارباب‌ها هم به پول نقد احتیاج داشتند و هم فراتر از نقطه معینی نمی‌توانستند خطر آواره شدن دهقانان خود یا اشتغال آن‌ها را در شهر متقبل شوند. بنابراین، مجبور بودند به کاهش فشار عمومی در مناسبات رعیتی تن دهند. نتیجه‌ی امر تبدیل پیوسته‌ی دیون به اجاره‌های پولی در غرب، و اجاره‌دادن فزاینده‌ی املاک خصوصی به مستاجران دهقانی بود. این فرایند زودتر از همه، و در دورترین نقطه، در انگلستان انجام شد که نسبت دهقانان آزاد در آنجا همیشه نسبتاً بالا بوده است؛ در آنجا اجاره‌داری مرسوم که متکی بر بندگی بود آهسته تا سال ۱۴۰۰ به اجاره‌داری بدون کار بندگی تبدیل شد و مناسبات ارباب و رعیتی جای خود را به اقطاع‌داری داد.[2] در سده‌ی بعد شاهد افزایش چشمگیری در کل درآمدهای واقعی دهقانان انگلستان هستیم که با تفاوت‌های اجتماعی به‌شدت بارزی درون آن همراه بود، تا آن حد که قشر یه‌اومن‌های کولاک و

---

1. Stadtluft macht frei
2. R. H. Hilton, *The Decline of Serfdom in Mediaeval England*, pp. 44 ff.

ثروتمند در بسیاری از دهکده‌ها مسلط شده و کار مزدبگیری در سراسر روستا گسترش یافته بود. با این همه، کمبود نیروی انسانی در کشاورزی به قدری حاد بود که با وجود کاهش میزان زمین‌های کشت‌شده اجاره‌های کشاورزی کاهش یافت، قیمت غلات سقوط کرد و مزدها افزایش یافتند: اوضاع و احوالی مساعد هرچند ناپایدار برای تولیدکننده‌ی مستقیم.[1] نجیب‌زادگان با تغییر فزاینده‌ی حوزه‌ی فعالیت خود به مراتع جهت فراهم‌آوردن مواد برای صنعت پشم‌بافی که در شهرهای جدید پارچه‌بافی تکامل یافته بود واکنش نشان دادند، شهرهایی که پیش‌تر به حصارکشی پرداخته بود. واکنش دیگر آن‌ها ابداع نظام پیچیده‌ای از ملتزمان مواجب‌بگیر و مزدوران خشن، «قراردادِ شاگردی» و «پروانه بهره‌برداری از اختراع ثبت‌شده» بود که «فئودالیسم حرمزاده»ی سده‌ی پانزدهم را مشخص می‌کرد،[2] و صحنه‌ی نمایش عملیات آن در جنگ‌های یورکی‌ها و لانکستاری‌ها بود. اوضاع و احوال جدید احتمالاً برای طبقه‌ی شوالیه‌ها که از نظام حق‌العمل‌کاری سود می‌بردند مطلوب‌تر بود تا برای خانواده‌های سنتی نجیب‌زاده.

فرایند تخفیف کار بندگی، شکل گذار مستقیم از بیگاری به اجاره‌های پولی در انگلستان را گرفت. در خود قاره‌ی اروپا، عموماً تحولی بطئی‌تر از بیگاری به بهره‌ی مالکانه جنسی و سپس به اجاره‌ی پولی رخ داد. این امر هم در مورد فرانسه صادق است که اثر نهایی جنگ صدساله بر آن این بود که دهقانان قطعه‌زمین‌های خود را تحت تملک خویش درآورند، و هم در مورد

---

1. M. Postan, "The Fifteenth Century", *Economic History Review,* Vol. IX, 1938-9, pp. 160-7.
این تمرکز را توصیف می‌کند. پوستان اخیراً مطرح کرده است که رونق فزاینده دهقانی ممکن است برای مدتی به کاهش در سطح تجاری‌شدن روستاها انجامیده باشد، چرا که خانوارهای روستایی بخشی از محصول زراعی را برای مصرف خود نگاه می‌داشتند. *اقتصاد و جامعه‌ی سده‌های میانه*، صص. ۲۰۱-۲۰۴.

2. K. B. MacFarlane, "Bästerd Feudalism," *Bulletin of the Institute of Historical Research*, Vol XX, No. 61, May_November 1945, pp. 161-81.

جنوب غربی آلمان.[۱] الگوی فرانسه با دو ویژگی متمایز می‌شد. ارباب‌ها بیش از هر جای دیگری در قبال دریافت مبلغی سرف‌های خود را آزاد می‌کردند تا حداکثر سود فوری را از دوران گذار ببرند. در همان حال، نظام قضایی سلطنتی فرانسه و قانون رومی بسیار دیر با هم ترکیب شدند تا دهقانان اجاره‌دار پس از رهایی با امنیت بیشتری نسبت به انگلستان میراث‌پذیر شود تا سرانجام مالکیت خرد عمیقاً تثبیت شد؛ این در حالی است که در انگلستان، قشر مرفه توانست مانع این امر شود و اجاره‌های مبتنی بر قطاع‌داری را ناپایدار و فاقد امنیت کرد، و از این طریق خلع‌ید آسانتر دهقانان را از زمین در دورانی بعدتر ممکن ساخت.[۲] در اسپانیا، مبارزه‌ی دهقانان رمنسای کاتالونیا علیه «شش رسم پلید» نهایتاً با «حکم شهر گوادلوپ» به پایان رسید چرا که فردیناند آراگون رسماً آن‌ها را از زیر فشار این بارها رهایی بخشید. آن‌ها مالک پایدار قطعه زمین‌های خود شدند و این در حالی بود که ارباب‌ها اقتدار حقوقی و قضایی خود را بر آنان حفظ کردند؛ هم‌زمان برای این‌که شورش سرمشق قرار نگیرد، کسانی که در شورش‌های رمنسا شرکت کرده بودند جریمه شدند.[۳] طبقه‌ی زمیندار در کاستیل همانند انگلستان، با تبدیل گسترده‌ی زمین‌های زراعی به چراگاه‌های گوسفندان به کمبود کارگران در

---

۱. کوهاشیرو تاکاهاشی، «گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری»، *علم و جامعه*، XVI، شماره ۴۱، پاییز ۱۹۵۲، صص. ۳۲۶-۳۲۷. تحول از بیگاری به بهره‌ی مالکانه‌ی پولی تحولی مستقیم‌تر در انگلستان بود، چون جزیره‌ی انگلستان هیچ تجربه‌ای از گذار قاره به بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی در سده‌ی سیزدهم نداشت؛ بنابراین، در آن‌جا اجحاف به کار در شکل اصلی خود تداوم بیشتری داشت تا در مناطق دیگر. برای بررسی این نوسانات در انگلستان در سده‌های دوازدهم و سیزدهم (آرامش و به دنبال آن تشدید دیون) به م. پوستان، «گاه‌شماری بیگاری»، *خلاصه‌ی مذاکرات انجمن تاریخ سلطنتی*، XX ، ۱۹۳۷، صص. ۱۶۹-۱۹۳ رجوع کنید.

۲. م. بلوخ، *سرشت‌های اصلی تاریخ فرانسه‌ی روستایی*، صص. ۱۳۱-۱۳۳. بلوخ اشاره می‌کند که درست به دلیل همین تثبیت و استحکام دهقانان بود که ارباب‌های فرانسوی مصرانه می‌کوشیدند تا از سده‌ی پانزدهم به بعد، از طریق وسایل حقوقی و اقتصادی، با موفقیت چشمگیری املاک خصوصی بزرگی را از نو ایجاد کنند.

3. Vicens Vives, *Historia de los Remensas en el Siglo XV*, pp. 261-9.

سده‌ی چهاردهم واکنش نشان داد و از آن به بعد دامداری به شاخه‌ی مسلط کشاورزی در مستا[۱] تبدیل شد. تولید پشم عموماً یکی از مهم‌ترین راه‌حل‌های ارباب‌ها برای بحران زراعی بود؛ محصولات اروپایی شاید در اواخر دوره‌ی سده‌های میانه سه تا پنج برابر افزایش یافته باشد.[۲] در شرایط کاستیل، سرف‌داری وقفی دیگر مبنای عقلانی اقتصادی نداشت و در سال ۱۴۸۱ کورتس تولدو سرانجام به سرف‌ها حق ترک زمین ارباب‌های خود را بخشید و از این طریق پیوندهای وابستگی آن‌ها را از بین برد. از سوی دیگر، در آراگون که شبانکارگی هرگز اهمیت زیادی نداشت و شهرها ضعیف و سلسله‌مراتب فئودالی انعطاف‌ناپذیرتر بود، نظام سرکوبگرانه‌ی اربابی در اواخر سده‌های میانه تَرَک جدی برنداشت و سرف‌داری وقفی مستحکم باقی مانده بود.[۳] در ایتالیا، کمون‌ها تقریباً همیشه آگاهانه با جدا کردن کارکردهای ارباب و زمین‌دار در روستاهای مجاور با اقتدار قضایی اربابی می‌جنگیدند. مثلاً بولونیا سرف‌های خود را با بیانیه‌ای پرسروصدا خیلی زود در سال ۱۲۵۷ آزاد کرد. در واقع، سرف‌داری به‌طور کلی در اوایل سده‌ی چهاردهم دیگر در شمال ایتالیا ناپدید شده بود، و این دو سه نسل زودتر از همین فرایند در فرانسه یا انگلستان بود.[۴] این پیش‌رسی تنها این قاعده را تأیید می‌کند که حلال شهرها بنیاداً سبب تجزیه‌ی قطعی سرف‌داری در غرب شد. از سوی دیگر، در جنوب ایتالیا، با سرشت بارونی مسلط بر آن، جمعیت‌زدایی فاجعه‌بار سده‌ی چهاردهم به هرج و مرج و کشتار متقابل نجبا و موج جدیدی از اقتدار قضایی اربابی انجامید. رجعت گسترده از زمین‌های زراعی به چراگاه‌ها و رشد اندازه‌ی املاک بزرگ ویژگی این دوره بود. خیزش کالاباری در دهه‌ی

---

۱. Meseta اشاره به دشت‌های مرتفع اسپانیای مرکزی. (مترجم)

2. Bautier, *The Economic Development of Mediaeval Europe*, p. 210.

۳. برای بررسی سرشت سرف‌داری در آراگون و پایداری آن به ادواردو دو هینوخوسا « La Servidumbre de la Gelba en Aragón» در *اسپانیای مدرن*، ۱۹۰، اکتبر ۱۹۰۴، صص. ۳۳-۴۴ رجوع کنید.

4. Philip Jones, "Italy", in the *Agrarian Life of the Middle Ages*, pp. 406-7.

۱۴۷۰، برخلاف عملاً تمامی شورش‌های روستایی در اروپای غربی، در شهرها صدای هم‌نوایی را نیافت: دهقانان به آزادی دست نیافتند و روستاها در رکود اقتصادی طولانی‌مدت فرو رفتند. از سوی دیگر، صعود زودهنگام و بی‌قید و شرط شهرها در شمال ایتالیا، ظهور نخستین شکل‌های کلان کشاورزی تجاری را با کارمزدبگیری، که پیشتاز آن لمباردی بود، و تکامل اجاره‌داری کوتاه‌مدت و مضارعه‌کاری را تشدید کرد که رفته رفته از سمت شمال، از طریق رشته کوه آلپ به غرب و جنوب فرانسه، بورگندی و شرق هلند گسترش می‌یافت. املاک خصوصی، که از طریق بیگاری کشت می‌شدند، دیگر در سال ۱۴۵۰ در فرانسه، انگلستان، آلمان غربی، شمال ایتالیا و بخش اعظم اسپانیا پدیده‌ای تاریخاً نابهنگام شمرده می‌شدند.

# II. اروپای شرقی

# ۱
# شرق البه

پیامد اقتصادیِ بحران بزرگ در آن‌سوی رود البه کاملاً متضاد بود. اکنون لازم است به تاریخچه‌ی مناطق گسترده‌ای در شرقِ موطن فئودالیسم اروپایی، بالای خط دانوب، توجه کنیم و ماهیت متفاوت صورت‌بندی‌های اجتماعی را که در آنجا تکامل یافتند مورد بررسی قرار دهیم.[۱] برای مقصود ما، می‌توان بنیادی‌ترین سرشت‌نشانِ کل منطقه‌ی مسطحی که از رود البه تا رود دُن امتداد داشت، با نبودِ دائمی سنتز مشخصی تعریف کرد که در غرب از شیوه‌ی تولیدِ در حال فروپاشی قبیله‌ای- کمونی متکی بر کشاورزی بدوی و تحت حاکمیت اشرافیت‌های جنگجوی اولیه، و شیوه‌ی تولید برده‌داری در حال تجزیه برخوردار از تمدن گسترده‌ی شهری و متکی بر مبادله‌ی کالایی و نظام دولتی امپریالیستی به وجود آمد. آنسوی «دیوار مرزی» فرانک‌ها، هیچ آمیزه‌ی ساختاری از شکل‌های تاریخی نامتجانسی وجود نداشت که با آنچه در غرب رخ داد، قابل‌مقایسه باشد.

---

۱. در پایین دانوب، شبه جزیره‌ی بالکان منطقه‌ی مجزایی را تشکیل داده بود که به واسطه‌ی ادغام آن در امپراتوری بیزانس از بقیه شرق جدا شده بود. سرنوشت جداگانه‌ی آن بعداً هنگام بررسی اروپای جنوب شرقی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

این واقعیت اصلی عاملِ تعیین‌کننده‌ی تاریخیِ تکامل ناموزون اروپا و عقب‌ماندگی پایدار شرق بود. مناطق عظیم و عقب‌افتاده‌ای فراتر از کوه‌های کارپات[۱] همیشه بیرون از مرزهای جهان باستان قرار داشت. تمدن یونان سواحل دریای سیاه را با مهاجرنشین‌های پراکنده در سکوتیا[۲] در بر گرفته بود. اما این پایگاه‌های دریایی کم‌اهمیت هرگز به داخل پس‌کرانه‌ی دریای سیاه راه نیافتند و عملاً با اشغال استپ‌های روسیه‌ی جنوبی توسط سرمطیان[۳] از دسترسی به آن باز ماندند و تنها رد و آثار زمین‌شناختی پشت سر خود باقی گذاشتند.[۴] تمدن رومی با فتح و استعمار بخش اعظم توده‌ی خشکی اروپای غربی به دستاورد تعیین‌کننده‌ای نائل آمد، اما این گسترش جغرافیایی عظیمِ عهد باستان کلاسیک هرگز در اروپای شرقی تکرار نشد. انضمام داکیا توسط ترایانوس {امپراتور روم} تنها بیانگر پیشروی چشمگیر به داخل قاره در این منطقه است؛ دستاوردی ناچیز که کمی بعد از آن چشم پوشیده شد. پس‌کرانه‌ی شرقی هرگز در نظام امپراتوری روم ادغام نشد.[۵] حتی آن

---

۱. Carpathians ، شبکه‌ای از کوه‌های اروپای مرکزی و شرقی که به شکل قوسی به طول ۱۵۰۰ کیلومتر دشت دانوب را از شمال و شرق احاطه می‌کند. (مترجم)

۲. Scythia ، نام باستانی قسمتی از جنوب شرقی اروپا بین کوه‌های کارپات و رود دون. (مترجم)

۳. Sarmatian ، یا سرمت یا سرامطه قوم چادرنشین آریایی احتمالاً منسوب به سکوتی‌ها که از سده‌ی چهارم پیش از میلاد تا سده‌ی سوم میلادی بر روسیه‌ی جنوبی و استپ‌های شمال قفقاز استیلا داشتند. (مترجم)

۴. روستوتسوف در نخستین اثر مهم خود تأکید کرد که نفوذ شرق همیشه مهم‌تر از یونان بر روسیه‌ی جنوبی بود که هرگز به نحو پایداری هلنی نشد: ***ایرانی‌ها و یونانی‌ها در روسیه‌ی جنوبی***، آکسفورد ۱۹۲۲، صص. viii-ix برای بررسی جدید مهاجرنشین‌های دریای سیاه به ج. بوردمن، ***یونانی‌ها در ماورا بحار***، لندن ۱۹۶۴، صص. ۲۴۵-۲۷۸ رجوع کنید.

۵. قابل‌توجه است که داکیا منطقه‌ای است بشدت منزوی، که بی‌مهابا در خط مرزی امپراتوری به سمت ارتفاعات ترانسیلوانی پیش‌روی کرده است: هیچ تلاشی برای اشغال شکاف بینابینی که دشت‌ها به سمت پانونیا در غرب و والشیا در شرق ایجاد کرده‌اند انجام نشد. شاید اکراه رومی‌ها از نفوذ بیشتر به داخل اروپای شرقی مربوط به فقدان نسبی ناوگان دریایی، در مقایسه با خط ساحلی عریض اروپای غربی، برای دسترسی به منطقه بود و از این‌رو ←

تماس‌های نظامی و اقتصادی با امپراتوری را که آلمان در آن سوی مرزهـایش همیشه حفظ می‌کرد، نداشت. نفوذهای دیپلوماتیک، تجاری و فرهنگـی روم در آلمان پس از خروج لژیون‌ها نیز عمیق بـاقی مانـده و شـناخت روم از آن نزدیک و دقیق بود. اما چنین رابطه‌ای بین امپراتوری و قلمروهای بربرهـا در شرق وجود نداشت. تاسیتوس، که اطلاعات خیره‌کننده‌ای از ساختار اجتماعی و قوم‌شناسی آلمان داشت، عملاً هیچ تصوری از مردمی نداشـت کـه آن‌سـوی آن‌ها زندگی می‌کردند. فضای شرق رازآمیز و مبهم بود: «مابقی افسانه است»[1].

به ایـن ترتیـب، تـصادفی نیـست کـه امـروزه نکـات انـدکی دربـاره‌ی مهاجرت‌های قبیله‌ای و جابه‌جایی‌ها در اروپای شرقی در اوایل عصر مـسیحی می‌دانیم، هرچند همه‌ی این‌ها در مقیاسی عظیم رخ داده بود. روشن اسـت کـه دشت‌های بزرگ شمال دانوب ــ که روزگاری محل سکونت اوستروگوت‌ها، ویزیگوت‌ها و واندال‌ها بود ــ تا حدی در نتیجه‌ی **مهاجرت جمعی** قبیلـه‌هـای ژرمن در سده‌ی پنجم به گُل، ایتالیا، اسپانیا و شمال آفریقـا خـالی از جمعیـت شده بود. در واقع، اقوام ژرمنی به سمت غرب و جنوب جابجا شـده بودنـد و

---

← می‌توان این بی‌میلی را ناشی از کارکرد ساختار درونی تمدن کلاسیک دانست. شاید این نکته مهم باشد که ظاهراً آگوستوس و تیبریوس گسترش استراتژیک قدرت روم را در اروپای مرکزی از بالتیک تا بوهم مدنظر داشتند، چرا که این خط سیر بالقوه امکان حرکت گازانبری از شمال و جنوب را با استفاده از اردوکشی‌های آبی و خاکی در سراسر دریای شمال تا رودخانه‌های آلمان، همانند اردوکشی‌های دروسوس و گرمانیکوس می‌داد. اردوکشی‌های مهم بوهم در سال ۶ میلادی متکی بر پروژه‌ی مشترک ارتش تیبریوس که از ایلیریکوم پیشروی می‌کرد و ارتش دومی که از البه بالا می‌آمد، بود: ولز، ***سیاست آلمانی آگوستوس***، ص. ۱۶۰. عمق اروپای شرقی فراسوی البه این نوع امکان دسترسی را ممکن نمی‌ساخت. حتی جذب بوهم هم برای نیروهای رومی زیاد بود. شاید علت دیگر ناکامی امپراتوری در گسترش به مناطق شرقی ناشی از سرشت استپی این قلمرو باشد که مشخصاً در آن کوچ‌نشین‌های سرمطیان سکنی گزیده بودند ــ شرایطی طبیعی که در زیر مورد بحث قرار گرفته است.

۲. quod ego ut incomertum in medio relinquam ــ «مابقی افسانه است و به عنوان اموری نامعتبر کنارشان می‌گذارم»: واپسین کلمات ژرمنیا، که تاسیتوس قطع می‌کند.

راه را برای پیشروی گروه قومی دیگری از قبیله‌ها و کشاورزانی که پشت سر آن‌ها بودند گشودند. اسلاوها احتمالاً در منطقه‌ی دنیپر- پریپه- باگ پا گرفتند، و شروع به گسترش و پرکردن خلایی در شرق کردند که با مهاجرت ژرمن‌ها از سده‌های پنجم و ششم به بعد ایجاد شده بود.[۱]

می‌باید حرکت عظیم جمعیتی در موطن‌های دورافتاده‌ی آن‌ها رخ داده باشد که به حرکت آنان سرشتی جزر و مدی می‌داد. قبیله‌های اسلاو در اواخر سده‌ی ششم، عملاً کل پهنه‌ی عظیمی را از بالتیک تا دریای اژه و به عقب تا ولگا اشغال کرده بودند. میزان دقیق سرعت و توزیع این مهاجرت‌ها روشن نیست: اما پیامد اجتماعی عام آن‌ها در سده‌های پس از آن کاملاً روشن است.[۲] کمونته‌های کشاورزی اسلاو آهسته آهسته در راستای مسیری که پیش‌تر توسط ژرمن‌ها پیموده شده بود، در ساختار درونی متفاوت‌تری تکامل می‌یافتند. سازمان قبیله‌ای جای خود را به سکونت‌گاه‌های هسته‌ای دهکده‌ها داد که در آن‌ها خانواده‌های مرتبط با هم، با مالکیت فردی فزاینده، تقسیم‌بندی شده بودند. اشراف جنگجو که مالک زمین‌های بزرگ‌تری بودند، ابتدا روسای نظامی را که فقط در قبیله قدرت ویژه‌ای داشتند و سپس به رهبرانی ثابت‌تر و برخوردار از اقتدار در اتحادهایی بزرگ‌تر تبدیل شدند، به وجود آوردند. ملتزمان یا نگهبانان محافظ این رهبران در همه‌جا نطفه‌ی طبقه‌ی حاکم زمیندار و مسلط بر دهقانان غیربنده را تشکیل دادند. از این لحاظ، باوجود تنوعات محلی میان دروژینا[۳] روسی، گفولگ‌شافت[۴] ژرمنی، یا

---

۱. ف. دورنیک، *اسلاوها. تاریخ و تمدن اولیه‌ی آن‌ها*، بوستون ۱۹۵۶، صص. ۳-۴۵ مایل است که موطن اولیه‌ی اسلاوها را کمی دورتر در غرب، بین ویستولا و اُدر قرار دهد؛ و ل. موسه، *تجاوزات: دومین هجوم به امپراتوری مسیحی (سده‌های هفتم تا نهم میلادی)* صص. ۷۵-۷۹، چنین تفسیر می‌کند: «پیشروی عظیم آن‌ها بیشتر شبیه به سیل گرفتگی زمین‌های خالی بود تا فتح‌شان» (ص. ۸۱).

۲. برای یک طرح‌واره نمونه به س. ح. کراس، *تمدن اسلاوی در خلال اعصار*، صص. ۱۷-۱۸ رجوع کنید.

3. druzhina

4. Gefolgschaft

هیرد[1] اسکاندیناوی، بسیار شبیه به هم بودند.[2] بردگی زندانیان جنگی نیز اغلب ویژگی دیگر این صورت‌بندی‌های اجتماعی بدوی شمرده می‌شود: با نبودِ طبقه‌ی سرف، بردگان اسیر در خانه یا مزرعه برای نجبای طایفه کار می‌کردند. نهادهای سیاسی اشتراکی، با مجالس یا عدالت‌خانه مردمی، اغلب با سلسله‌مراتب اجتماعی موروثی هم‌زیستی داشتند. کشاورزی بی‌نهایت بدوی بود و تکنیک سوزاندن درختان مدت‌های طولانی در جنگل‌های بی‌پایان حاکم بود. در ابتدا توسعه‌ی شهری اسلاوها بسیار ناچیز بود. به بیان دیگر، تکامل اقوام اسلاو در شرق، پیش از هجوم اقوام ژرمنی به امپراتوری روم و جذب تمدن بسیار پیشرفته‌تر آن که به فروپاشی فاجعه‌بار هر دو شیوه‌ی تولید انجامید، کم و بیش نسخه‌ای وفادار از تکامل اقوام ژرمنی بود که پیش از آن‌ها می‌زیستند. این تکامل لرزان «و دست تنها» شالوده‌ی اهمیت نازدودنی عهدباستان در صورت‌بندی فئودالیسم غربی است.

1. hirdh
2. Frantisek Graus, "Deutsche und Slawische Verfassungsgeschichte", *Historische Zeitschrift*, CXLVII, 1963, pp. 307-12.

# ۲

# ترمز کوچ‌نشینی

دگرگونی آهسته‌ی کمونته‌های زراعی اسلاو در شرق به نظام‌های دولتی باثبات‌تر، بارها با امواج پی‌درپی تجاوزات کوچ‌نشین‌های آسیای مرکزی که سراسر اروپا را در می‌نوردیدند و اغلب در دوران تاریک سده‌های میانه به مرزهای غرب می‌رسیدند، قطع و متوقف می‌شد. این تجاوزات که تاثیری بنیادی بر تاریخ اروپای شرقی گذاشت، فدیه‌ی جغرافیای منطقه بود. زیرا منطقه‌ی شرقی مجاور مرزهای آسیایی کوچ‌نشین‌های شبانی بود، و بنابراین بارها زیر فشار حملات نظامی کوچ‌نشین‌ها به اروپا قرار گرفت و ضرب‌گیر غرب به‌شمار می‌آمد. اما بخش بیشتر منطقه‌ی شرقی نیز از لحاظ موقعیت طبیعی با استپ‌های آسیایی شباهت‌هایی داشت که کوچ‌نشین‌ها متناوباً از آن‌ها به بیرون سرازیر می‌شدند. در کمربند پهنی از ساحل دریای سیاه تا جنگل‌های بالای دنیپر و از دُن تا دانوب، که شامل اوکراین و کریمه‌ی امروزی بود و سپس به سمت رومانی و مجارستان باریک‌تر می‌شد، مرغزارهای مسطح اروپایی به صورت طبیعی برای شبانکارگی مناسب شمرده می‌شدند و چون کم‌تر از استپ‌های آسیایی خشک و بایر بودند به کشاورزی ثابت هم امکان

بروز می‌دادند.[۱] این منطقه همان دالان عریض دریای سیاه[۲] است که گروه‌های متحد کوچ‌نشین بارها و بارها از طریق آن به غارت و چپاول می‌پرداختند و جوامع کشاورزی آن سوی دالان را شکست می‌دادند و خود به اشکال گوناگونی پی در پی ارباب منطقه می‌شدند. به این ترتیب، تکامل کشاورزی ثابت در میان جنگل‌های اروپای شرقی به‌واسطه‌ی پیش‌آمدگی حاشیه‌ی سرزمین‌های استپی آسیا به داخل آن با مانع روبرو بود و اقوام کوچ‌نشین را به حملاتی ویرانگر ترغیب می‌کرد.

نخستین و معروف‌ترین ضربات از این نوع، موج ترسناک هون‌ها بود که با به لرزه در آوردن دنیای ژرمنی سقوط خود امپراتوری روم را در سده‌ی پنجم میلادی رقم زد. در حالی که قبیله‌های تویتونیک به صورت توده‌ای در در امتداد مرزهای امپراتوری می‌گریختند، آتیلا، حکمران هون‌ها، در آن سوی دانوب حکومتی غارتگر تشکیل داد که اروپای مرکزی را به تاراج می‌کشید. سپس در سده‌ی ششم، آوارها[۳] در مسیر خویش از شرق دست به چپاول زدند و سلطه‌ی خویش را بر جمعیت‌های محلی اسلاو برقرار کردند. در سده‌ی هفتم، سواره نظام بلغار، غضب خداوند، در دشت‌های پانونیا و دانوب علیا حاکم بودند. در سده‌های نهم و دهم، نوبت به کوچ‌نشین‌های مجار رسید تا کل این مناطق را از پایگاه‌های خود در اروپای شرقی ویران کنند. در سده‌های یازدهم و دوازدهم، پچنگ‌ها و کومان‌ها[۴] پی در پی اهالی اوکراین،

---

۱. برای توصیف و بحث درباره‌ی علفزارهای دریای سیاه، به *کشورهای مشترک‌المنافع بیزانس*، لندن ۱۹۷۱، صص. ۳۴-۳۷؛ و. ح. مک‌نیل، *سرحدات استپی اروپا ۱۵۰۰ - ۱۸۰۰*؛ شیکاگو ۱۹۶۴، صص. ۲-۹ رجوع کنید.

2. Pontic Corridor

۳. Avar ، کنفدراسیونی متشکل از قبایلی بسیار سازمان‌یافته و قدرتمند که هسته‌ی مرکزی آن چادرنشین‌های ترک بودند که رهبری مرکزی به نام خاقان بر آنان حکومت می‌کرد. آوارها در سده‌ی ششم در اروپای مرکزی و شرقی ظاهر شدند و بخش اعظم دشت پانونیا تا اوایل قرن نهم میلادی زیر سلطه‌ی آنان بود. (مترجم)

۴. Petchenegs ، یا پاتسیناک‌ها قومی چادرنشین و ترک‌نژاد که در سال ۸۸۰ میلادی از ناحیه‌ی اورال به ناحیه ی دانوب سفلی آمدند و مجارها را از آن‌جا راندند و کیف را ←

بالکان و کوه‌های کارپات را غارت می‌کردند. سرانجام در سده‌ی سیزدهم، سپاهیان مغول از روسیه عبور کردند، مقاومت لهستان و مجارستان را در برابر خود نابود کردند، و پس از آنکه زمستان را در کنار دروازه‌های غرب گذراندند، در بازگشت به آسیا بالکان را تاراج کردند. این آخرین و بزرگ‌ترین حمله، پایدارترین آثار سیاسی و اجتماعی را بر جای گذاشت. ایل طلایی[1] شاخه‌ای ترکی از سپاهیان چنگیزخان، نزدیک دریای خان مستقر شد و پس از آن به مدت ۱۵۰ سال یوغ خراجگزاری را بر دوش روسیه نهاد.

به این ترتیب، الگو و تناوب این تهاجمات آن‌ها را به یکی از عوامل پایه‌ای هماهنگ‌کننده‌ی صورت‌بندی اروپای شرقی بدل کرد. اگر بخش اعظم تاریخ اروپای شرقی را بتوان در وهله‌ی نخست با نبودِ عصر باستان کلاسیک تعریف کرد، در وهله‌ی دوم تفاوت آن با اروپای غربی در فشار کوچ‌نشین‌های شبان‌کار است. تاریخ اولیه‌ی فئودالیسم غربی تاریخ درهم‌آمیختن شیوه‌های تولید بدوی-کمونی و برده‌داری رو به فروپاشی است، یعنی صورت‌بندی‌های اجتماعی که بر مزرعه و شهر متمرکز هستند. تاریخ اولیه‌ی فئودالیسم شرقی از برخی جنبه‌ها تاریخ نبودِ هر نوع درهم‌آمیختگی ممکن بین جوامع زراعی مستقر و شبانی چپاولگر، یعنی شیوه‌های تولید متکی بر مزارع و استپ‌ها است. البته نباید در تاثیرات تهاجمات کوچ‌نشین‌ها گزافه‌گویی کرد اما در این‌که این تهاجمات سبب تاخیر در تحول درونی جوامع زراعی اروپای شرقی شد تردیدی نیست. برای روشن کردن سرشت این تاثیر، لازمست نکاتی درباره‌ی ویژگی‌های سازمان اقتصادی و اجتماعی کوچ‌نشینی گفته شود. زیرا شبانکارگی کوچ‌نشینی بیانگر شیوه‌ی تولید مجزایی است با پویش‌ها،

---

← محاصره و دوک آن‌جا را به قتل رساندند و خود مغلوب امپراتور بیزانس شدند. Cumans یا قیچاق‌ها گروهی از قبایل چادرنشین ترک که در شمال دریای سیاه کنار رودخانه‌ی ولگا زندگی می‌کردند و با تهاجمات خود به بالکان تاثیر عمیقی بر تاریخ آن گذاشتند و خاستگاه خاندان‌های سلطنتی بلغار و والاشی را تشکیل می‌دادند و نقش فعالی در بیزانس، مجارستان و صرب داشتند. (مترجم)

1. Golden Horde

محدودیت‌ها و تناقض‌های خود که نباید با هیچ‌کدام از ویژگی‌های قبیله‌ها یا کشاورزی فئودالی اشتباه گرفته شود. از لحاظ تاریخی، شبانکارگی در سرحدات آسیایی آن سوی اروپا در دوران تاریک و سده‌های میانه حاکم بود و مرزهای بیرونی را مشخص می‌کرد. این کوچ‌نشینی فقط شکل اولیه‌ای از اقتصاد را نمی‌ساخت، چرا که قدیمی‌تر و زمخت‌تر از کشاورزی دهقانی ثابت بود. تکامل کوچ‌نشینی از لحاظ گونه‌شناسی احتمالاً دیرتر، و در مناطق نیمه‌بایر و بایری که محل کلاسیک رشدآن بود تکامل یافته است.[1] در واقع، تناقض ویژه‌ی شبانکارگی کوچ‌نشینی این بود که از برخی لحاظ در مقایسه با کشاورزی پیشافئودالی، از جهان طبیعی به نحو تخصصی‌تر و ماهرانه‌تری بهره‌برداری می‌کرده است، گرچه محدودیت‌های ذاتی‌اش نیز بیشتر بود. شبانکارگی مسیر تکاملی بود که از زراعت بدوی جدا شد، ابتدا به دستاوردهای چشمگیری رسید اما سرانجام با بن‌بست روبرو شد، در حالی که کشاورزی دهقانی توانمندی بزرگ‌تر خود را برای پیشرفت فرایند‌ه‌ی اجتماعی و فنی نشان داد. اما در این میان جوامع کوچ‌نشین اغلب برتری سیاسی تعیین‌کننده‌ای بر جوامع ساکن از لحاظ سازمان و اعمال قدرت در رویارویی با یکدیگر داشتند: اما این ارشدیت نیز محدودیت‌های شدید و متناقضی داشت. شبانکاران ترک و مغول این عصر به واسطه تدارکات و سازماندهی شیوه‌ی تولید و قدرت نظامی‌شان هنگام چیرگی بر مردم کشاورز اسلاو ناگزیر همیشه کم‌شمارتر از آنان بودند و حکومت آنان معمولاً زودگذر بود، به استثنای زمانی که به موطن خویش نزدیک بودند.

صورت‌بندی‌های اجتماعی کوچ‌نشین‌ها با سرشت متحرک وسایل اصلی تولیدشان مشخص می‌شود: رمه‌ها، و نه زمین، همیشه ثروت و دارایی اصلی شبانکارگی چراگرد را تشکیل می‌دهد و ماهیت نظام مالکیت آن‌ها را بیان می‌کند.[2] به این ترتیب، جوامع کوچ‌نشین به‌طور مشخص مالکیت انفرادی

---

1. Own Lattimour, *Inner Asian Frontiers of China*, New york 1951, pp. 61-5, 361-5; Nomads and Commissars, New York 1962, pp. 34-5.

۲. این موضع بنیادی توسط س. ی. تولیبکوف، در مقاله‌ی مهمش با عنوان O' ←

دام‌ها را با تصاحب جمعی زمین ترکیب می‌کردند. حیوانات از آنِ خانوارها بود، در حالی که حق انتفاع از مراتع به طایفه‌ها یا قبیله‌های پدری تعلق داشت. علاوه بر این، در میان آن‌ها مالکیت ارضی جمعی وجود نداشت: چرا که برخلاف زمین‌های جوامع زراعی که تحت اشغال دائمی و کشت قرار می‌گرفتند، ملکی ثابت در کار نبود. زیرا شبانکارگی چادرنشینی دقیقاً دلالت بر انتقال ثابت گله‌ها و رمه‌ها از یک مرتع به مرتع دیگر در چرخه‌ی فصلی پیچیده‌ای می‌کرد. به گفته‌ی مارکس، «زمین در میان قبیله‌های شبانی کوچ‌نشین، مثلاً در استپ‌ها و فلات‌های مرتفع آسیایی، مانند تمامی شرایط دیگر طبیعت در بی‌کرانی اولیه‌ی خود ظاهر می‌شود. رمه‌ها که وظیفه‌ی

---

→ Patriarkhal'no-Feodal'nykh Otnosheniyakh U Kochevykh Narodov' در *ویپروسی ایستوری*، ژانویه‌ی ۱۹۵۵، شماره‌ی اول، ص. ۷۷ در تقابل با سایر متخصصان شوروی مورد تأیید قرار گرفت که در بحثی درباره‌ی کوچ‌نشینی در صفحات همان مجله شرکت کرده بودند. بحث با گزارش ل. پ. پوتاپوف با عنوان "O Sushchnosti Patriarkhal'noFeodal'nykh Otnosheniyakh U Kochevykh Nardov Serdnei Azii i Kazakhstana" در *ویپروسی ایستوری*، ژوئن ۱۹۵۴، شماره ۶، صص. ۷۳-۸۹ آغاز شد. سایر شرکت‌کنندگان، ل. پ. پوتاپوف، ج. پ. بشارین، ی. یا. زلاتکین، م. م. افندیف، آ. ی. پرشیتز، س. ز. ز. زیمانف ــ نشان دادند که زمین و نه رمه‌ها وسیله‌ی بنیادی تولید صورت‌بندی‌های اجتماعی کوچ‌نشینی بوده است و این موضع مورد حمایت بیانیه‌ی سردبیران مجله در پایان بحث بوده است. (*ویپروسی ایستوری*، ژانویه ۱۹۵۶، شماره اول، ص. ۷۷). عدم‌توافق در این اجماع عام رخ داد که جوامع کوچ‌نشین در اصل جوامع فئودالی بودند، گرچه آمیزه‌ای از بقایای «پدرسالاری» در آن‌ها وجود داشت، از همین‌رو، مفهوم «فئودالیسم پدرسالاری» برای نامیدن ساختارهای اجتماعی کوچ‌نشینی وضع گردید. تولیبکوف از سوی همکاران به عنوان کسی تلقی گردید که قدرت این طبقه‌بندی را با تأکید بر تباین بین شیوه‌های مالکیت چادرنشینی و اربابی بی‌جهت تضعیف کرده است. در واقع، چادرنشینی آشکارا بیانگر شیوه‌ی تولید کاملاً مجزایی است که آنگونه که لاتیمور به درستی در *سرحدات درونی آسیایی چین*، صص. ۶۶ و. پس از آن ابراز کرده است، در فئودالیسم زراعی جذب نمی‌شد. کاملاً روشن است که خود مارکس اعتقاد داشت که شبانکارگی کوچ‌نشینی شیوه‌ی تولید مجزایی را تشکیل می‌داده است: این موضوع را می‌توان از تفسیرهای او بر جوامع شبانکاره در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ وی یافت: *مبانی نقد اقتصاد سیاسی* {*گروندریسه*} (دیباچه)، ص. ۱۹، ۲۷. با این همه مارکس به اشتباه به مغول‌ها به عنوان قومی دامدار اشاره می‌کند.

تأمین معاش کوچ‌نشین‌ها را برعهده دارند، زمین را می‌چرند و به مصرف می‌رسانند. کوچ‌نشین‌ها زمین را دارایی خود می‌دانند بدون این‌که این دارایی را تثبیت کنند... آنچه در این‌جا به تصاحب درمی‌آید و بازتولید می‌شود فقط رمه و گله است نه زمین، که هنگامی که قبیله دوره‌گردی خود را کنار می‌گذارد به مصرف افراد عادی موقت می‌رسد.»[۱] به این ترتیب، «مالکیت» زمین به معنای بهره‌مندی از پیمایش ادواری و منظم آن بود؛ به گفته‌ی لاتیمور «حق حرکت کردن، و نه حق اردو زدن، «مالکیت» تعیین‌کننده‌ای است.»[۲] رمه‌گردانی نظامی چرخه‌ای بود که حوزه‌ی مطلقی نداشت. به این ترتیب، جوامع کوچ‌نشین به سرعت دستخوش تفاوت اجتماعی می‌شدند بدون این‌که ضرورتاً وحدت طایفه‌ای آن‌ها دچار گسست شده باشد. زیرا ثروت اشرافیت شبانکاران متکی بر تصاحب رمه‌هایش بود، و می‌توانست برای مدت طولانی با چرخه‌ی همگانی مهاجرت و مراتع سازگار شود. حتی تهیدست‌ترین کوچ‌نشین‌ها نیز به‌طور مشخص صاحب چند حیوان بودند چنان‌که معمولاً این امر مانع از تشکیل طبقه‌ی فاقدمالکیت تولیدکنندگان وابسته می‌شدند، گرچه خانوارهای معمولی کوچ‌نشین مشخصاً باید وظایف و تکالیف گوناگونی را برای رؤسا و متنفذان طایفه انجام می‌دادند. جنگ‌های مرگبار همیشگی در استپ‌ها نیز به پدیده‌ی طایفه‌های «تابع» انجامید که در نقش مادون همراه با طایفه‌ی پیروز کوچ می‌کردند؛[۳] هرچند اسرای نظامی نیز می‌توانستند به بردگان خانگی تبدیل شوند، اما تعداد آن‌ها هرگز زیاد نبود. مجامع طایفه برای گرفتن

---

۱. کارل مارکس، *صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری*، صص. ۸۸-۸۹.

2. Lattimore, *Inner Asian Frontiers of China*, p. 66.

۳. ب. یا ولادیمیرتسوف، *Obshchestvennyi Stroi Mongolov. Mongol'skii Kochevoi Feodalizm* لنینگراد ۱۹۳۴، صص. ۶۴-۶۵. اثر ولادیمیرتسوف درباره‌ی مغول‌ها اثر پیشتازانه‌ای در این حوزه بود که تاثیراتش بر دانش‌پژوهی شوروی تا به امروز هنوز عمیق است. بیانیه‌ی سردبیران *وپروسی ایستوری* در سال ۱۹۵۶ که در بالا به آن اشاره شد، از آن با احترام یاد می‌کند اگرچه مفهوم ولادیمیرتسوف را درباره‌ی فئودالیسم ویژه‌ی کوچک‌نشینی که متمایز از فئودالیسم جوامع ساکن و مستقر است رد می‌کند (همان منبع، ص. ۷۵).

تصمیمات مهم برگزار می‌شد؛ رهبری قبیله عرفاً نیمه انتخابی بود،[۱] اما تخصیص مراتع و تنظیم رمه‌گردانی مشخصاً برعهده‌ی قشر اشراف بود.[۲]

جوامع کوچ‌نشینی که به این ترتیب سازماندهی می‌شدند، در بهره‌برداری از محیط نامطلوب خویش مهارت چشمگیری را نشان دادند. یک طایفه‌ی نمونه ترکیب دقیق گوناگونی از رمه شامل اسب، گاو، شتر و گوسفند را نگهداری می‌کرد ــ داشتن گوسفند شکل اجتماعی عمده‌ی ثروت بود. هر کدام از این‌ها نیاز به مهارت‌های متمایزی داشت و برای هر کدام باید انواع زمین‌های چرا را تخصیص می‌دادند. به همین ترتیب، چرخه‌های پیچیده‌ی سالانه‌ی کوچیدن، مستلزم شناخت دقیق از تمامی اشکال متفاوت زمین‌ها در فصل‌های مربوطه بود. بهره‌برداری از این آمیزه‌ی وسایل تولید متضمن درجه‌ی درخور توجهی از انضباط جمعی، ادغام وظیفه‌ـ عملکرد با تخصص فنی بود. نمونه‌ای روشن: تسلط کوچ‌نشینان بر اسب‌سواری احتمالاً سطح بالاتری از مهارت در کار را در برداشت، تا فنون کشاورزی دهقانی سده‌های میانه. اما در همان حال، شیوه‌ی تولید چادرنشینی با محدویت‌های به‌شدت انعطاف‌ناپذیری روبرو بود. در وهله‌ی نخست، این شیوه فقط نیروی کار کوچکی را تأمین می‌کرد: کوچ‌نشین‌ها همیشه به نحو گسترده‌ای کمتر از گله‌ی خود بودند، زیرا نسبت حیوانات به انسان‌های مورد نیاز برای رمه‌گردانی در استپ‌های نیمه‌بایر بسیار بالاتر بود. هیچ افزایش عمده‌ای در بارآوری که با بارآوری کشاورزی در مراتع قابل‌مقایسه باشد، ممکن نبود، زیرا وسایل تولیدی اصلی نه زمین ــ که کیفیتاً و مستقیماً شکل‌پذیر بود ــ بلکه رمه‌های وابسته به زمین بودند که تحت‌تاثیر کوچ‌نشینی قرار نداشتند و

---

1. Vladimirtsov, *Obshchestvennyi Stroi Mongolov*, pp. 79-80.

۲. ی. یا. زلاتکین، "K Voprosu o Suchchnosti Patiarkhal'no Feodal'nykh Otnoshenii u Kochevykh Narodov" در *ویپروسی ایستوری*، آوریل ۱۹۵۵، شماره ۴، صص. ۷۸–۷۹. زلاتکین تأکید می‌کند که کوچ‌نشین منفرد ــ که در میزان بروز و درجه سرسپردگی‌اش اغراق می‌کند ــ تابع شخص ارباب دورگرد بود و نه تابع زمین: «این مناسبات به تعبیری همراه با کوچ‌نشین، 'کوچ‌نشینی' شد» (ص. ۸۰).

بنابراین اساساً فقط از لحاظ کمی افزایش می‌یافتند. این امر که در شیوه‌ی تولید کوچ‌نشینی وسایل و ابزارهای اصلی کار ــ رمه ــ عمدتاً همانند بودند محدودیت‌های غیرقابل‌گذری را برای افزایش بازده کار به وجود می‌آورد. چرخه‌های تولید شبانکاری بزرگ‌تر از چرخه‌های کشاورزی و فاقد فواصل میانی برای توسعه‌ی حرفه‌های روستایی بود: علاوه بر این، تمامی اعضای طایفه در آن‌ها شرکت می‌جستند، از جمله روسا، و از این رهگذر مانع تقسیم کار ذهنی و یدی و در نتیجه سواد می‌شدند.[1] به‌ویژه، کوچ‌نشینی بنا به تعریف عملاً تشکیل شهرها یا توسعه‌ی شهری را نادیده می‌گرفت که همیشه کشاورزی ساکن و مستقر نهایتاً موجب ارتقای آن‌ها می‌شود. بنابراین، شیوه‌ی تولید کوچ‌نشینی فراتر از نقطه‌ای معین ناگزیر به رکود سوق می‌یافت.

از این‌رو، جوامع کوچ‌نشین معمولاً گرسنه و فقیر بودند و در سرزمین‌های لم‌یزرع خود زندگی می‌کردند. به‌ندرت خودکفا بودند و معمولاً با نظام تجاری ضعیفی با جوامع کشاورز مجاور خود دادوستد می‌کردند.[2] اما یک مسیر توسعه‌طلبی در اختیار داشتند که مشخصاً به طرز چشمگیری به آن متوسل می‌شدند: خراج و فتح. زیرا سوارکاری، که مهارت اقتصادی اصلی برای شبانکاری کوچ‌نشینی بود، آنان را بیش از هر چیز برای جنگ مجهز کرده بود. ناگزیر بهترین سوارکاران جهان را در اختیار داشتند و برای نخستین بار تیراندازی سواره را تکامل دادند: این برتری، از آتیلا تا چنگیزخان، راز قدرت نظامی برجسته‌ی آن‌ها بود. توانایی بی‌رقیب سوارکاران کوچ‌نشین برای پیمودن مسافت‌های زیاد با سرعتی بالا و قدرت‌شان در فرماندهی و سازماندهی در اردوکشی در مسافت‌های طولانی، از جمله سلاح‌های تعیین‌کننده‌ی آنان در جنگ بود.

---

۱. به تحلیل عالی تولیبکوف «O Patriarkhal'no-Feodal'nykh Ostnosheniyakh»، صص. ۷۸–۷۹ رجوع کنید.

2. M. M. Efendiev, A. I. Pershits, "O Sushchnosti Patriarkhal'no-Feodal'nykh Otnoshenii u Kochevikov-Skotovodov', *Voprosy Istorii*, November 1955, No. 11, pp. 65, 71-2; Lattimore, *Inner Asian Frontiers of China*, pp. 332-5.

به این گونه، این مشخصه‌های ساختاریِ صورت‌بندی‌های اجتماعی کوچ‌نشینی چرخه‌ی نمونه‌واری از بسط و انقباض غارتگری را به وجود می‌آورد که در آن طایفه‌های استپ‌نشین ناگهان می‌توانستند با شتابی فزاینده به امپراتوری‌های عظیم بدل شوند، و سپس به سرعت بار دیگر به گمنامی غبارآلود خود پناه ببرند.[۱] این فرایند عموماً با تاخت و تاز به مسیرها یا مراکز تجاری مجاور آغاز می‌شد که اهداف مستقیمی برای کنترل و غارت بودند: عملاً تمامی اقوام کوچ‌نشین مشتاق ثروت پولی و گردش کالایی بودند.[۲] مرحله‌ی بعدی به‌طور مشخص ادغام طایفه‌ها و قبیله‌های رقیب استپ در اتحادهای بزرگ‌تر برای تجاوزات خارجی بود.[۳] سپس جنگ‌های واقعی برای فتح سرزمین‌های دیگر آغاز می‌شد و اغلب یکی پس از دیگری در مسافت‌های عظیمی رخ می‌داد که متضمن کوچیدن کل مردم بود. نتیجه‌ی نهایی می‌توانست یک امپراتوری کوچ‌نشین در مقیاسی عظیم باشد: در مورد افراطی مغول‌ها، قلمرو امپراتوریی تشکیل گردید که از هر نظام دولتی چه پیش و چه پس از آن بزرگ‌تر بود. با این همه، ماهیت این امپراتوری‌ها آن‌ها را به زندگی کوتاهی محکوم کرده بود. زیرا ناگزیر بر خراج ابتدایی متکی بودند—اخاذی سرراست از خزانه‌ها و

---

۱. روشن‌ترین بررسی از این فرایند از آنِ ایی. ای. تامپسون است: *تاریخ آتیلا و هون‌ها*، آکسفورد ۱۹۴۸، که تکامل نخستین تهاجم‌های عمده‌ی کوچ‌نشین‌ها به اروپا را دنبال می‌کند.

۲. زمانی مارکس چنین تفسیر کرده بود: «اقوام کوچ‌نشین نخستین کسانی‌اند که شکل پولی را تکامل دادند، زیرا تمامی مایملک این‌جهانی آن‌ها در شکلی منقول و بنابراین بی‌واسطه انتقال‌پذیرند، و از آن‌جا که شیوه‌ی زندگی‌شان آن‌ها را پیوسته در تماس با کمونته‌های خارجی قرار می‌دهد، مشوق مبادله‌ی محصولات است.» *سرمایه*، جلد اول، ص. ۸۸. طبعاً مارکس اشتباه می‌کرد که اعتقاد داشت صورت‌بندی‌های اجتماعی اقوام کوچ‌نشین نخستین صورت‌بندی‌هایی هستند که پول را ابداع کردند.

۳. ولادیمیرتسوف، *Obshchestvennyi Stroi Mongolov. Mongol'skii Kochevoi Feodalizm*، لنینگراد ۱۹۳۴، ص. ۸۵. این مرحله همچنین در مورد مغول‌ها فرایند کاملاً مشابهی را با پدیده ملتزمان در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشافئودالی به وجود آورد— گروه‌های ضدطایفه‌ای از جنگجویان آزاد یا nokod که در خدمت رهبران قبیله قرار داشتند. ولادیمیرتسوف، منبع یادشده، صص. ۸۷-۹۶.

نیروی انسانی جوامع فتح‌شده که معمولاً از لحاظ اجتماعی پیشرفته‌تر از خود جامعه‌ی کوچ‌نشین سرور بودند و در نتیجه تغییرنیافته رها می‌شدند. غنائم پولی نخستین هدف دولت‌هایی بود که مورخ رومانیایی، یورگا، آن‌ها را «غارتگر» نامیده بود:[1] نظام مالیاتی‌شان صرفاً برای آن طرح‌ریزی شده بود تا از سپاهیان کوچ‌نشین اشغالگر پشتیبانی و درآمد فراوانی را برای اشرافیت جدید استپ که در رأس دولت خراجگذار بود تأمین کند. دوم آنکه، جوامع تابع اغلب مجبور می‌شدند برای دستگاه نظامی بسیار گسترده‌ی کوچ‌نشین‌ها سرباز، و برای پایتخت سیاسی تازه تاسیس اقوام چادرنشین، پیشه‌ور فراهم کنند.[2] اقدامات اجرایی دولت‌های کوچ‌نشین اساساً به این موارد محدود بود: جمع‌آوری مالیات‌ها، کنترل مسیرهای تجاری، گردآوری سربازان، نفی‌بلد پیشه‌وران. به این ترتیب، این دولت‌ها متکی بر ساختارهایی کاملاً انگلی بودند و در نظام تولیدی که بر پایه‌ی آن نشو و نما کرده بودند هیچ ریشه‌ای نداشتند. دولت خراجگذار صرفاً مازادهای گزافی را از نظام موجود توزیع استخراج می‌کرد، بدون این‌که اساساً اقتصاد و جامعه‌ی تابع را تغییر بدهد و فقط مانع تکامل آن شده بود. با این همه، خود جامعه‌ی کوچ‌نشین با تشکیل چنین امپراتوری‌هایی دستخوش تغییراتی سریع و چشمگیر شد.

فتوحات نظامی و استثمار مالی، کمونته‌های اصلی طایفه را به ناگزیر شدیداً لایه‌بندی کرد؛ گذار از اتحاد قبیله‌ای به دولت خراجگذار به‌طور خودکار خاندانی شاهانه و نجبای حاکم را به وجود آورد، جدا از کوچ‌نشین‌های عادی که در سپاهیانی منظم تحت فرمان آن‌ها سازماندهی شده بودند. در مواردی که پایه‌ی منطقه‌ای اصلی کوچ‌نشین حفظ شده بود، ایجاد

---

۱. به ن. یورگا، «رسوخ در خاور و باختر در سده‌های میانه»، *بولتن علم تاریخ*، XV (۱۹۲۹)، آکادمی رومانی، ص. ۱۶ رجوع کنید. یورگا از جمله نخستین مورخان اروپایی است که اهمیت و ویژگی این دولت‌ها را برای تاریخ مذاهب شرق قاره دریافت؛ بعدها مورخان رومانیایی به‌شدت وام‌دار او بودند.

۲. رجوع کنید به توصیف‌های ج. ورنادسکی، *مغول‌ها و روسیه*، یل ۱۹۵۳، صص. ۱۱۸، ۲۱۳، ۳۳۹-۳۴۱. سپاهیان مغول همچنین پیشه‌وران را برای کارهای مهندسی خود استخدام می‌کردند.

سپاهیان مداوم سبب تجزیه و تقسیم عمودی جامعه‌ی کوچ‌نشین می‌شد: از آن پس بخش بزرگی از این جامعه برای انجام وظایف نان و آب‌دار در نیروهای پادگانی سرزمین‌های تسخیرشده در خارج، که ثروت‌های بیشتری داشت، از موطن شبانی خود جدا می‌شدند. به این ترتیب، جامعه‌ی کوچ‌نشین گرایش داشت تا رفته رفته در یک محل ساکن و جذبِ مردمِ تکامل‌یافته‌تر و پرشمارترِ تحت کنترل خود شود. نتیجه‌ی نهایی می‌توانست کوچ‌نشین‌زدایی کامل سپاهیان و حکومت اشغالگر، و آمیزش مذهبی و قومی با طبقه‌ی حاکم محلی باشد.[1] معمولاً در ادامه، تجزیه و فروپاشی اجتماعی و سیاسی کل امپراتوری رخ می‌داد زیرا طایفه‌های کوچ‌نشین فقیرتر و بدوی‌تر داخلی از شاخه‌های متنفذ و فاسد در خارج جدا می‌شدند. در مواردی که کل مردم این جوامع می‌کوچیدند تا در سرزمین‌های جدید امپراتوری تازه‌ای را تشکیل بدهند، همین تنگنا از نو ظاهر می‌شد: یا نجبای کوچ‌نشین به تدریج شبانکارگی را کلاً کنار می‌گذاشتند و در طبقه‌ی مالکان داخلی ادغام می‌شدند، یا کل کمونته شبه‌شبانکار باقی می‌ماند و بر مردم تابع افزوده می‌شد که در این مورد برتری جمعیتی مردم کشورهای تابع سرانجام منجر به شورشی موفقیت‌آمیز و نابودی فاتحان می‌گردید.[2] زیرا آن قشر از جوامع کوچ‌نشین که مردم کشورهای فتح‌شده را کنترل می‌کرد اغلب از لحاظ تعداد

---

۱. لاتیمور، *سرحدات درونی آسیایی چین*، صص. ۵۱۹-۵۲۳ که عمدتاً بر نمونه مغول متکی است. جذب کامل فرهنگی البته نه در میان مغول‌ها رخ داد و نه در فاتحان مانچوی چین؛ یک هویت جداگانه‌ی قومی در هر مورد تا سرنگونی خاندان‌هایی که توسط آن‌ها ایجاد شده بود، حفظ گردید.

۲. تامپسون، *تاریخ آتیلا و هون‌ها*، صص. ۱۷۷-۱۸۳ مورد هون‌ها را توصیف می‌کند. با این همه تامپسون برخطاست که گمان می‌کند هون‌ها شبانکارگی را بعد از ایجاد امپراتوری پانونیایی خود در کناره رود دانوب کنار نهادند. حضور این امپراتوری برای این امر بسیار کوتاه بود. دانشمند مجاری هارماتا اشاره کرده است که هر نوع کنار نهادن پرورش اسب به تضعیف پایه‌های بی‌واسطه‌ی قدرت نظامی هون‌ها در اروپای مرکزی می‌انجامید. ج. هارما، «جامعه‌ی هون‌ها در اورپای زمان آتیلا»، *تحقیقات بین‌المللی*، شماره ۲، مه- ژوئن ۱۹۵۷، صص. ۱۹۴، ۲۳۰.

اندک بود که این امر ناشی از تدارکات و سازماندهی ذاتی خود کوچ‌نشینی بود: در مورد سرزمین‌های تحت‌سلطه‌ی چنگیزخان، نسبت مغول‌ها به جمعیت خراج‌ده یک به صد بود.[1] امپراتوری‌های کوچ‌نشین، خواه اردوکشی خواه مهاجرتی، دستخوش همان چرخه‌ی گسترش و تجزیه بودند، زیرا شبانکارگی متکی بر رمه‌گردانی شیوه‌ای از تولید بود که از لحاظ ساختاری با حکومت خراجگذار ثابت به عنوان یک نظام سیاسی ناسازگار بود. حاکمان کوچ‌نشین یا دیگر کوچ‌نشین نبودند یا حکومت نمی‌کردند. شبانکارگی متکی بر رمه‌گردانی فقط می‌توانست در هم‌زیستی ناپایدار با کشاورزی ساکن و مستقر در مناطق استپ لم‌یزرع وجود داشته باشد و وجود داشت، به این طریق که هر کدام قلمرو جداگانه‌ی خویش را پاسداری می‌کرد و به دیگری برای دادوستد محدودی از محصولات وابسته بود. اما هرگز نمی‌توانست سنتزی با آن را تشکیل دهد، آن هم هنگامی که طایفه‌های شبانکاره دولتی غارتگر را در مقابل ساکنان زراعی در قلمروشان تشکیل داده بودند.[2] هیچ شکل اجتماعی یا اقتصادی جدیدی هرگز ظهور نکرد. شیوه‌ی تولید کوچ‌نشینی یک بن‌بست تاریخی باقی ماند.

---

1. Vernadsky, *The Mongols and Russia*, pp. 130-1.

۲. براون اخیراً سرنوشت امپراتوری‌های روم و چین را هنگام مواجهه با مهاجمان بربر خود مقایسه کرده و ضمن محکوم کردن ناتوانی انعطاف‌ناپذیر امپراتوری روم در جذب فاتحان ژرمنی و مسلط شدن بر آن‌ها به عنوان یک تمدن، توانایی انعطاف‌پذیر امپراتوری چین را برای مدارا و جذب خداوندگاران مغولی خود نشان می‌دهد: ***مذهب و جامعه در عصر سنت آگوستین***، صص. ۵۶-۵۷، ***جهان عهد باستان پسین***، ص. ۱۲۵. با این همه، چنین مقایسه‌ای، قیاسی است نادرست که محدودیت‌های «روانشناسی تاریخی» را نشان می‌دهد که ویژگی شاخص، و شایستگی، اثر سودمند و زایای براون را نشان می‌دهد. زیرا تفاوت بین دو این پیامد تابعی از نگرش‌های فرهنگی ذهنی تمدن‌های کلاسیک روم و چین نیست بلکه به ترتیب ناشی از ماهیت مادی صورت‌بندی‌های اجتماعی متعارض در اروپا و آسیا است. کوچ‌نشینی گسترده در صحرا هرگز نمی‌توانست با کشاورزی آبی متمرکز حکومت امپراتوری چین در هم آمیخته شود و کل تضاد اقتصادی و جمعیتی بین این دو در مجموع ناشی از آن چیزی بود که سبب زایش سنتز رومی- ژرمنی در اروپای غربی شد. دلایل عدم امکان هر نوع سنتز مقایسه‌ای توسط لاتیمور در ***سرحدات درونی آسیایی چین***، ص. ۵۱۲ به بعد مطرح شده است.

با این‌که این شیوه‌ی تولید مسیر نمونه‌وار چرخه‌ی کامل فتوحات کوچ‌نشینی بود، اما می‌توان گونه‌های مهمی را به اجمال درون الگوی عام مردمان شبانکاره مشخص کرد که از دوران تاریک به بعد به اروپای شرقی یورش می‌بردند. آهن‌ربای اصلی جغرافیایی برای سپاهیان متشکل از کمانگیران سوارکار که پی‌درپی به قاره هجوم می‌آوردند، دشت پانونی مجارستان کنونی است. زیرا منطقه‌ی آلفولد که از دانوب و تیسا، دشت پوستا[1] در مجارستان، گسترده شده، منطقه‌ای است در اروپا که از لحاظ موقعیت طبیعی از برخی لحاظ بیشترین شباهت را به سرزمین‌های استپی آسیای مرکزی دارد: علفزاری مسطح، بی‌درخت و ایده‌آل برای پرورش اسب تا به امروز.[2] علاوه بر این، پوستای پانونی به دلیل واقع بودن در مرکز اروپا از مزیت‌های استراتژیک طبیعی نیز برخوردار بود؛ پایگاهی بود که از آن می‌توانستند در هر جهتی به بقیه‌ی قاره حملات شدیدی کنند. به این ترتیب، هون‌ها امپراتوری خود را در آنجا مستقر ساختند؛ آوارها اردوهای چرخشی خود را در همین منطقه برپا کرده بودند؛ بلغارها آنجا را به عنوان نخستین استراحتگاه خود برگزیدند؛ مجارها سرانجام آنجا را به موطن دائمی خود بدل ساختند؛ پچنگ‌ها و کومان‌ها در این منطقه پناهگاه نهایی خود را جستند؛ و مغول‌ها هنگام اشغال اروپا در آنجا توقف کردند و زمستان را در همانجا گذراندند. از میان این مردم، فقط اقوام چادرنشین مجار پس از شکست خود در لش‌فلد در سال ۹۵۵ در این‌جا ساکن شدند و نهایتاً یک کمونته‌ی زراعی دائمی را در حوضچه‌ی دانوب به وجود آوردند. امپراتوری هون‌ها بدون آنکه

---

۱. puszta ، مراتع وسیعی که زمانی قسمت اعظم دشت مجارستان را تشکیل می‌داد و برای پرورش گاو مورد استفاده بود. اکنون در اثر آبیاری و زهکشی از بین رفته است. (مترجم)

۲. ویژگی‌های جامعه‌شناسانه‌ی این منطقه که برخی از آن‌ها تا سده‌ی کنونی پایدار باقی مانده است به وضوح در اثر آ. ن. ج. دن هولاندر، «دشت بزرگ مجارها، منطقه‌ی مرزی اروپایی» در *مطالعات تطبیقی در جامعه و تاریخ*، جلد سوم، ۱۹۶۰-۱۹۶۱، صص. ۷۴-۸۸، ۱۵۵-۱۶۹ به چشم می‌خورد.

ردی از خود به جا بگذارند، توسط قیام مردم تحت سلطه‌ی آن‌ها، عمدتاً قبیله‌های ژرمنی، در ندائو در اواسط سده‌ی پنجم نابود شدند، و هون‌ها عملاً از صحنه‌ی تاریخ پاک شدند. امپراتوری آوار توسط اقوام خراج‌ده اسلاو در سده‌ی هفتم سرنگون شد و هیچ بقایای قومی پشت سر خود در اروپا باقی نگذاشت. بلغارها، قوم دیگری از ترک‌ها- تاتارها، از پانونی نفی‌بلد شدند اما در جنوب شرقی بالکان خان‌نشینی برپا کردند که نجبایش نهایتاً جذب اقوام تابع خود گشتند و در سده‌ی نهم اسلاو شدند. پچنگ‌ها و کومان‌ها پس از سلطه بر مناطق کنونی اوکراین جنوبی و رومانی به مدت دو سده، سرانجام در سده‌های یازدهم و سیزدهم به ترتیب توسط سپاهیان بیزانس و مغول پراکنده شدند و بقایای اروپایی آنان به مجارستان گریختند. در آنجا طبقه‌ی حاکم مجار آنان را در خود ادغام کرد تا جدایی فرهنگی و قومی‌اش را از همسایگان اسلاو خویش تقویت کند. سرانجام، سپاهیان مغول در سده‌ی سیزدهم تا گوبی[1] عقب نشستند و در آنجا پس از مرگ چنگیزخان به مبارزه برای جانشینی او پرداختند؛ اما «ایل طلایی»، شاخه‌ی ترکی مهاجمان مغول، یک نظام غارتگری را در روسیه به مدت ۱۵۰ سال به وجود آوردند تا این‌که آنان نیز با حملات تیمورلنگ به قلمروشان در دریای خزر فروپاشیدند. طول عمر استثنایی قدرت ایل طلایی اساساً ناشی از بخت و اقبال جغرافیایی آن بود. روسیه نزدیک‌ترین کشور اروپایی به استپ‌های آسیایی و تنها کشوری بود که فاتحان کوچ‌نشین می‌توانستند از طریق سرزمین‌های مرزی قلمروهای شبانکاری خود آن را متصرف شوند و تابع حکومت خراجگذار خود کنند. پایتخت ایل طلایی {سرای باتو} در نزدیکی دریای خزر آماده‌ی دخالت نظامی و کنترل روسیه‌ی زراعی بود، این در حالی است که خود این فاتحان در منطقه‌ی روستایی استپ قرار داشتند: از این طریق از این تنگنا می‌گریختند که یا تحمیل مستقیم باشند یا به استقرار در پادگان‌ها در کشوری فتح‌شده تن بدهند.

---

۱. Gobi ، بیابان شنزاری در آسیای مرکزی، چین و قسمت اعظم آن در مغولستان است. (مترجم)

تاثیر یورش‌های پیاپی کوچ‌نشین‌ها به اروپای شرقی طبعاً ناموزون بود. اما البته تاثیر عمومی آن تعویق و تحت‌الشعاع قرار دادن توسعه‌ی داخلی نیروهای تولیدی و نظام‌های دولتی در شرق بود. به این ترتیب، امپراتوری آوار مهاجرت‌های عظیم اسلاوهای سده‌ی ششم را پوشاند و دست‌کاری کرد در نتیجه هیچ شکل سیاسی متناسبی از پیشرفت‌های منطقه‌ای آن‌ها به وجود نیامد— و این در تضاد با صورت‌بندی عصر مهاجرت اقوام ژرمنی در غرب است. نخستین دولت اسلاو بومی، حکومت زودگذر مراویای کبیر سده‌ی نهم، است که توسط مجارها نابود شد. نظام سیاسی عمده‌ی شرق، روسیه کیفی،[1] در اوایل سده‌های میانه ابتدا با حملات پچنگ‌ها و کومان‌ها به جناحین آن تضعیف و سپس کاملاً توسط مغول‌ها محو و نابود شد. در مقایسه، لهستان و مجارستان فقط با تهاجم مغول‌ها ضربه خوردند؛ با این همه، شکست‌های لگنیتسا[2] که به اتحاد پیاست[3] برای یک نسل خاتمه داد و شکست سایو[4] که خاندان آرپاد[5] را نابود کرد، سبب شد تا این کشورها {لهستان و بوهم} در بی‌نظمی و آشفتگی فرو بروند. دولت احیا شده‌ی بلغار— دستگاهی سیاسی که از مدت‌ها قبل اسلاو شده بود— با عقب‌نشینی مغول‌ها ناگهان به پایان کار خود رسید. منطقه‌ای که به بدترین شکلی تحت‌تاثیر قرار گرفت، ناحیه‌ی رومانی کنونی بود که چنان دستخوش ترک‌تازی‌ها و سلطه‌ی اقوام کوچ‌نشین قرار گرفت که هیچ نظام دولتی بومی پیش از اخراج کومان‌ها در سده‌ی سیزدهم در آنجا ظهور نکرد؛ در نتیجه، کل تاریخ آن پس از عقب‌نشینی روم

---

1. Kievan Russia

۲. Legnitsa ، شهری در جنوب غربی لهستان که در نزدیکی آن شکست آلمانی‌ها و لهستانی‌ها به دست مغول‌ها در سال ۱۲۴۱ رقم خورد. (مترجم)

۳. Piast ، نامی است که از سده‌ی هفدهم برای خاندان سلطنتی لهستان استفاده می‌شود؛ این خاندان از آغاز تشکیل دوک‌نشین لهستان که میژکوی اول بر آن فرمانروایی می‌کرد تا ۱۳۷۹ که تاریخ مرگ کازیمیر کبیر است بر آن کشور حکومت می‌کرد. (مترجم)

۴. Sajo ، رودخانه‌ای است بین سلواکی و مجارستان به طول ۲۲۹ کیلومتر. (مترجم)

۵. Arpad ، خاندان سلطنتی حاکم اتحادیه‌ی قبایل مجار (سده‌های نهم و دهم) و پادشاهی مجارستان (۱۰۰۰-۱۳۰۱). (مترجم)

از داکیا در سده‌ی سوم میلادی در تاریکی فرو رفته است. پرده‌ی دوران سلطه‌ی کوچ‌نشین‌ها زمینه‌ای است که در صورت‌بندی شرق سده‌های میانه بارها تکرار شد.

# ۳
# الگوی توسعه

اکنون می‌توان تحول درونی صورت‌بندی‌های اجتماعی اروپای شرقی را در این بستر کلی تاریخی بررسی کرد. مارکس زمانی در نامه‌ای به انگلس هنگام بحث درباره‌ی تکامل لهستان چنین نوشت: «در این‌جا می‌توان نشان داد که سرف‌داری به شیوه‌ای کاملاً اقتصادی پدید آمده است، بدون این‌که حلقه‌ی میانی فتوحات یا دوگانگی قومی در کار باشد.»[1] این فرمول به درستی ماهیت مسئله‌ای را نشان می‌دهد که با ظهور فئودالیسم در شرق البه مطرح شد. چنان‌که دیدیم، سرشت‌نشانِ این فئودالیسم فقدانِ عهد باستان همراه با تمدن شهری و شیوه‌ی تولید برده‌داری است. با این همه، سخن گفتن از مسیر «کاملاً اقتصادی» فئودالیسم در اروپای شرقی ساده‌سازی بیش از حد است: این واقعیت نادیده گرفته می‌شود که سرزمین‌های شرقی دقیقاً به بخشی از قاره‌ای تبدیل شده بودند که به نام اروپا شناخته می‌شد و بنابراین نمی‌توانست از تعیّنات عام معین‌ـ ساختاری و فراساختاری‌ـشیوه‌ی تولید فئودالی که در غرب ظهور کرده بود بگریزد. الگوی اولیه‌ی کمونته‌های زراعی اسلاو که بخش بیشتر نیمه‌ی شرقی را در بالای رود دانوب اشغال کرده بودند، پیش‌تر مشخص شده است. چند سده

---

1. Marx-Engels, *Selected Correspondence*, London, 1965, p. 95.

پس از مهاجرت‌ها، این جوامع هنوز بی‌نظم و بدوی باقی مانده بودند، و تکامل آن‌ها به واسطه‌ی عدم تماس پیشین با شکل‌های شهری و امپراتوری، یا عدم آمیزش بعدی با آن‌ها، با توجه به نبودِ میراثی از عهدباستان کلاسیک، شتاب نگرفته بود. قبیله و طایفه برای مدت‌های طولانی همچنان واحدهای پایه‌ای سازمان اجتماعی باقی ماندند؛ بت‌پرستی اجدادی دست‌نخورده بود؛ فنون زراعی ابتدایی بود و تا سده‌ی هشتم میلادی کشت و کارِ متکی بر سوزاندن درختان در جنگل‌زارهای دشت‌های شرقی بر آن مسلط بود؛ هیچ دولت بومی مانند دولت‌های {قبایل ژرمنی} مارکومانی یا کوادی که مدت کوتاهی در کنار دیوار مرزی رومی پدید آمدند و پا گرفتند، وجود نداشت. با این همه، رفته رفته تفاوت‌های اجتماعی و لایه‌بندی سیاسی آغاز شد. گذار آهسته به کشاورزی منظم زراعی، مازاد موجود را برای شکل‌گیری کامل نجیب‌زادگان جنگجو افزایش داد و آنان را از تولید اقتصادی جدا کرد. اشرافیت طایفه سلطه‌ی خود را تحکیم بخشیدند و به املاک بزرگتری دست یافتند و از اسیران جنگی به عنوان کارگران برده برای کشت آن‌ها استفاده کردند. طبقه‌ی کوچکی از دهقانان با مالکیت فردی خود گه‌گاه نهادهای مردمی مانند انجمن‌های عمومی و عدالت‌خانه‌ها را حفظ می‌کرد اما در غیراین‌صورت تابع قدرت اشراف بود. اکنون شاهزاده‌ها و روسا به وجود آمده بودند و طرفداران خود را در دسته‌های خدمتگذاران مسلح سازماندهی می‌کردند که از آن پس هسته‌های طبقه‌ی حاکم تثبیت‌شده‌ای را به وجود آوردند. دیری نپایید که تکامل سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی با ازدیاد چشمگیر شهرهای معمولی در سده‌های نهم و دهم منطبق شد— پدیده‌ای که در روسیه، لهستان و بوهم متداول بود. این شهرها ابتدا مراکز قبیله‌ای— به ویژه در لهستان— را تحکیم بخشیدند که تحت سلطه‌ی قصرهای محلی بودند.[1] اما طبعاً به کانون تجارت و مشاغل

---

۱. هنریک لومیانوسکی، «تکوین دولت‌های برده‌دار و پایگاه‌های اجتماعی و اقتصادهای آن‌ها» در *لهستان در قرن دهم. کنگره‌ی بین‌المللی علوم تاریخی در روم*، ورشو ۱۹۵۵، صص. ۲۹-۵۳— یک جمع‌بندی از نظرات کنونی درباره توسعه‌ی اسلاوهای اولیه.

منطقه‌ای تبدیل شدند، و در روسیه ــ که درباره‌ی سازمان سیاسی‌اش چیز زیادی روشن نیست ــ تقسیم کار نسبتاً پیچیده‌ای به وجود آمد. اسکاندیناویایی‌ها، هنگام ورود به روسیه آنجا را گارداریکی[1] یعنی سرزمین شهرها نامیدند، زیرا در آنجا با مراکز تجاری متعددی روبرو شدند. با توجه به نبود پیشین کامل شهرسازی در شرق، ظهور این گرودی‌ها[2] در لهستان و گورودا[3] در روسیه شاید چشمگیرترین دستاورد در سرزمین‌های اسلاو این دوره باشد. این بالاترین نقطه‌ی تحول اجتماعی درون‌زاد اروپای شرقی در دوران تاریک است.

اکنون تکامل سیاسی بعدی کل این منطقه تحت‌تاثیر تغییرات تعیین‌کننده‌ی بیرونی بود. هم ظهور فئودالیسم اروپایی غربی و هم اثر توسعه‌طلبی اسکاندیناوی عمدتاً در فراسوی البه احساس می‌شد. در واقع، از این به بعد، همواره هنگام ارزیابی مسیر رویدادها در خود اروپای شرقی، باید نزدیکی قاره‌ای نظام‌های پیشرفته‌تر اقتصادی و اجتماعی به آن را در نظر گرفت. می‌توان تاثیر ژرف این نظام‌ها را بر ساختارهای سیاسی و نظام‌های دولتی شرق سده‌های میانه، که به طرق متفاوت اعمال می‌شد، از شواهد مستحکم زبان‌شناسی تاریخی دریافت.[4] به این ترتیب، عملاً تمامی واژه‌های مهم اسلاو برای رده‌های سیاسی

---

1. Gardariki
2. gródy
3. goroda

۴. اکنون این شواهد اغلب با رسمی مودبانه نادیده گرفته می‌شوند و علت آن ادعاهای شوینیستی آلمان است که بنا به آن‌ها گویا ثابت شده جوامع اولیه‌ی اسلاو «قادر» به تشکیل درون‌زاد دولت نبوده‌اند و همین امر مورخان اروپای شرقی را به انکار یا به حداقل‌رساندن نقش آن سوق داده است. پژواک‌های این مجادلات به هیچ‌وجه خاموش نشده و می‌توان با رجوع به اثر ف. گراوس با عنوان «Deutsche und Slawische Verfassungsgeschichte» در *Historische Zeitsclrift* شماره‌ی CXLVIII، ۱۹۶۳، صص. ۲۶۵-۳۱۷ آن‌ها را ملاحظه کرد. دلمشغولی‌های برانگیزاننده‌ی آن‌ها بی‌گمان برای ماتریالیسم تاریخی بیگانه است. بیان این حقیقت روشن که صورت‌بندی‌های اجتماعی اسلاو به‌طور کلی بدوی‌تر از همتایای ژرمنی خود در اوایل سده‌های میانه بودند و از لحاظ سیاسی از آن‌ها وام گرفتند، به معنای اعطای ویژگی‌های ذاتی «قومی» به هیچکدام از این دو گروه نیست بلکه صرفاً ابراز این مطلب است که صورت‌بندی‌های اسلاو به دلایل معیّن تاریخی مسیر تحول مشابهی را دیرتر از همتایان ←

بالاتر و حاکمیت در این دوره ــ واژهای مربوط به خودِ فراساختارهای دولتی ــ از اصطلاحات ژرمنی، لاتینی و تورانی اخذ شده است. واژه‌ی روسی تزار ــ «امپراتور» ــ از واژه‌ی رومی سزار وام گرفته شده است. و *krol* لهستانی، *kral* اسلاو جنوبی ــ «شاه» ــ از نامی که شارلمانی بر خود گذشته بود، *Carolus Magnus* گرفته شده است. واژه‌ی روسی *knyaz* به معنای ــ «شاهزاده» ــ از واژه‌ی قدیمی آلمانی *kuning-az* گرفته شده است، این در حالی است که *druzgina* (لهستانی *drużyna*) به معنای «خدم و حشم» شاید از واژه‌ی گوتیک *dringan* وام گرفته شده باشد. واژه‌ی روسی و اسلاو جنوبی *boyar* ــ «نجیب‌زاده» ــ یک واژه‌ی تورانی است که از اشرافیت قبیله‌های کوچ‌نشین استپ‌ها اخذ شده و ابتدا برای نامیدن طبقه‌ی حاکم بلغار استفاده می‌شده است. واژه‌ی چکی *rytiry* ــ «شوالیه» ــ از واژه‌ی آلمانی *reiter* اقتباس شده است. واژه‌ی لهستانی و چکی برای «تیول» ــ *lan* ــ به همین ترتیب صرفاً نسخه‌برداری از واژه‌ی آلمانی *lehen* است.[1] این سلطه‌ی عظیم اصطلاحات خارجی (تقریباً همیشه غربی، ژرمنیک یا رومی) نیازی به تفسیر ندارد. برعکس، نکته‌ی بامعنا این است که شاید مهم‌ترین واژه‌های صرفاً اسلاوی در سپهر فراساختاری ــ *voevoda* روسی یا *wojewoda* لهستانی ــ صرفاً این معنا را می‌دهد: «او که جنگجویان را رهبری می‌کند»: یعنی رهبری نظامی قبیله در مرحله‌ی اولیه‌ی تکامل اجتماعی که تاسیتوس توصیف می‌کند. این اصطلاح آن‌قدر باقی ماند تا به عنوانی رسمی در سده‌های میانه تغییرشکل داد (که به نادرست در زبان

---

← ژرمنی خود شروع کردند، اما این امر به خودی خود به هیچ وجه دلالت بر وجود مسیرهای برتری نمی‌کند که طبعاً با تحولات ناموزون و متباینی مشخص می‌شود. لازم نیست این ابتذالات را تکرار کنیم.

1. F. Dvornik, *The Slavs in European History and Civilization*, New Brunswick 1962, pp. 121, 140; L. Musset, *Les Invasions. Le Scond Assaut contre L'Europe Chrétienne*, p. 78; George Vernadsky, *Kievan Russia*, Yale 1948, p. 178; K. Wuhrer, "Die Schwedischen Landschaftsrechte und Tacitus' Germania', *Zeit Schrift des Savigny-Stiflung für Rechtsgeschichte* (Germanistische Abteilung), LXXXIX, 1959, pp. 20-1.

انگلیسی *palatine*(والی‌نشین) ترجمه می‌شود). غیر از این، واژه‌های این رده تقریباً به تمامی از خارج وام گرفته شده است.

در تکوین ساختارهای دولتی در شرق یک کاتالیزور خارجی حاشیه‌ای وجود داشت: کلیسای مسیحی. همان‌طور که گذار از کمونته‌های قبیله به واحدهای سیاسی منطقه‌ای به طرز ثابتی با تغییر کیش مذهبی در عصر اسکان گزینی‌های قبیله‌های ژرمن در غرب همراه بود، در شرق نیز تأسیس حکومت‌های سلطنتی با پذیرش مسیحیت همراه بود. چنان که دیدیم، ترک بت‌پرستی قبیله‌ای معمولاً پیش‌شرط ایدئولوژیکی الغاء اصول سازمان اجتماعی طایفه و استقرار اقتدار و سلسله مراتب سیاسی متمرکز بود. به این ترتیب، اقدامات موفقیت‌آمیز فرستادگان کلیسا از بیرون—چه کاتولیک چه ارتدکس—جزء اصلی فرایند تشکیل دولت در اروپای شرقی بود. شاهزاده‌نشین بوهم توسط خاندان پرمیسلید[1] بنیان نهاده شد که نخستین حاکم آن واکلاو[2] که از سال ۹۱۵ تا ۹۲۹ حکومت می‌کرد، یک مسیحی دوآتشه شد. نخستین دولت متحد لهستان هنگامی ایجاد شد که پادشاه مقتدر آن میژکوی اول هم‌زمان به آیین کاتولیکی گروید و عنوان دوکی را در سال ۹۶۶ برای خود برگزید. پادشاهی وارانگیان در کیف روسی هنگامی به شکل کامل خود رسید که شاهزاده‌ی خاندان روریک یعنی ولادیمیر، غسل‌تعمید آیین ارتدوکس را در سال ۹۸۸ پذیرفت تا بتواند با خواهر امپراتور بیزانس، بازیل دوم، ازدواج کند. اقوام کوچ‌نشین مجاری به همین ترتیب سکونت یافتند و به صورت یک دولت سلطنتی سازماندهی شدند و نخستین حاکم خاندان آرپاد به نام استفان— مانند میژکو— هم مرام مذهبی خود را تغییر داد (۹۶۶-۹۶۷ میلادی) و هم سلطنت خود (۱۰۰۰ میلادی) را به ازای تغییر مذهب از روم دریافت کرد. در موارد دیگر پذیرش مسیحیت از سوی شاهزادگان با مسیحی‌شدن رسمی اتباع‌شان رخ می‌داده است. در بسیاری موارد، واکنش‌های مردمی غیرمسیحی در لهستان، مجارستان و روسیه رخ داد که اعتراضات مذهبی و اجتماعی علیه نظم جدید را در هم می‌آمیخت.

---

1. Premyslid
1. Vaclav

با این همه نوآوری مذهبی گام ساده‌تری برای تحکیم دولت‌های سلطنتی بود، تا گذار از خدمتکاران خانه‌زاد به نجبای زمیندار. می‌دانیم که ظهور نظام ملتزمان سلطنتی در همه‌جا به عنوان نشانه‌ی گسست آشکار از پیوندهای خانوادگی، اصل پایه‌ای سازمان اجتماعی شمرده می‌شود: ملتزمان نمودار آستانه‌ی گذار از اشرافیت قبیله‌ای به اشرافیت فئودالی بودند. هنگامی که چنین ملتزمان سلطنتی شکل می‌گرفت— گروهی از نجبای طایفه که همراهان نظامی شخصی حاکم را تشکیل می‌دادند، کسانی که از لحاظ اقتصادی توسط خانواده‌ی او تأمین می‌شد و به ازای خدمت وفادارانه در پیکار و اقدامات اجرایی در چپاولگری‌های جنگی وی شریک بودند— به‌طور مشخص به ابزار اولیه‌ی اصلی حکومت سلطنتی تبدیل می‌شدند. با این همه، برای نجیب‌زادگان فئودالی که به طور خاص از ملتزمان نظامی سر برآورده بودند، گام تعیین‌کننده‌ی دیگری لازم بود: تعیین قلمرویی برای آن‌ها به عنوان طبقه‌ی مالک. به بیان دیگر، گروه فشرده‌ی نگهبانان و جنگجویان سلطنتی باید پراکنده می‌شدند تا به اربابانی برخوردار از املاک در ولایات تبدیل شوند که در رابطه‌ی واسالی با شاه، این زمین‌ها را به عنوان تیول در اختیار داشتند. این گذار ساختاری همیشه بسیار خطرناک بود، زیرا اغلب در مرحله‌ی نهایی کل حرکت این تهدید وجود داشت که با ایجاد نجبای محلیِ هرج‌ومرج‌طلب که در مقابل اعمال هر نوع اقتدار سلطنتی متمرکز تمرد می‌کردند، منافع حاصل از مرحله‌ی اول یکسره از دست رود. سپس این خطر به‌طرز مهلکی از تجزیه‌ی خود دولت اصلی سلطنتی ناشی می‌شد که به نحو تناقض‌آمیزی اتحادش در رابطه با ملتزمان دربار سلطنتی، که کمتر پیشرفته بودند، با مشکلات کمتری روبرو بود. به این ترتیب برقراری نظام تیولداری ثابت و یکپارچه فرایند بی‌نهایت دشواری بود. این نظام تنها پس از سده‌ها صف‌بندی آشفته و نیمه‌تمام درغرب، در دوران تاریک، ظهور کرد و سرانجام در میان تجزیه‌ی عمومی اقتدار یکپارچه‌ی سلطنتی در سده‌ی دهم، یعنی نیم هزاره پس از هجوم ژرمن‌ها، تحکیم یافت. به این ترتیب، عجیب نیست که در شرق نیز

هیچ پیشرفت خطی از نخستین دولت‌های دودمانی پرمیسلید، پیاست و روریک به نظام‌های کاملاً بالیده‌ی فئودالی وجود نداشت. برعکس، در هر مورد ــ بوهم، لهستان و روسیه ــ نهایتاً به اغتشاش و بی‌نظمی بازمی‌گشت: پسرفتی سیاسی که در آن قدرت شاهانه و وحدت ارضی تکه تکه می‌شدند یا تحت‌الشعاع قرار می‌گرفتند.[1] از دیدگاهی تطبیقی، این فراز و نشیب‌های نظام‌های حکومتی شرقی اولیه در مسائل ناشی از تکوین نجیب‌زادگان منسجم در دستگاه سیاسی یکپارچه‌ی سلطنتی ریشه داشت. پیش‌فرض آن نیز دهقانان سرف شده و وابسته به زمین زراعی بود که مازادی را برای سلسله‌مراتب تکامل‌یافته‌ی فئودالی فراهم می‌کردند. بنا به تعریف، نظام تیولداری نمی‌توانست پدید آید مگر آنکه نیروی کار بنده برای تولیدکنندگان مستقیم در نظر گرفته می‌شد. در غرب، ظهور و تعمیم نهایی سرف‌داری فقط در جریان سده‌ی دهم، پس از کل تجربه‌ی دوران تاریک و امپراتوری کارولنژین که به آن خاتمه داد، تحقق یافت. اقتصاد روستایی نمونه‌وار عصر طولانی از سده‌ی پنجم تا سده‌ی نهم، چنان‌که دیدیم، سرشتی بسیار آمیخته و سیال داشت که در آن عناصری مانند برده‌ها، خرده مالک‌ها، مستاجران آزاد و دهقانان وابسته با یکدیگر هم‌زیستی داشتند. در شرق هیچ شیوه‌ی تولید برده‌داری وجود نداشت، در نتیجه آغازگاه هر نوع تحول به سمت سرف‌داری ضرورتاً متفاوت و ساده‌تر بود. اما در آنجا نیز جامعه‌ی روستایی در نخستین دوران پس از تثبیتِ نظام‌های حکومتی، در همه جا نامتجانس و گذرا بود: توده‌ی

---

۱. تجربه‌ی اروپای شرقی هشداری است سودمند علیه ادعاهای پرطمطراق مورخان محلی دولت آنگلوساکسون در انگلستان که غالباً به این نحو بیان می‌شود که عملاً به دلیل سرشت یگانه‌ی حکومت سلطنتی‌شان، این کشور گذار موفقیت‌آمیز به فئودالیسم را در آستانه‌ی تهاجم نورمن‌ها انجام داده بود. اما در واقعیت هیچ تسلسل استواری بین خاندان‌ها یا نظام منسجم تیولداری در انگلستانِ آنگلوساکسون ظهور نکرد و پیشرفت نسبی آن متعاقباً در بی‌نظمی و پسرفت از بین رفت، مانند آنچه دولت‌های اولیه‌ی اسلاو را با نبود میراث کلاسیک مشترکی در برگرفت. فتح انگلستان به دست نورمن‌ها که برساخته‌ی سنتز رومی‌ـ ژرمنی موطن غربی بودند، عملاً از چنین رجعتی جلوگیری کرد.

دهقانان هنوز سرف شدن را تجربه نکرده بودند. فئودالیسم شرقی فقط پس از یک دوره‌ی ضروری کار و تلاش زاده شد.

با این‌که این الگوی عام تکامل اولیه در شرق است، اما طبعاً گونه‌های مهمی در مسیر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مناطق متفاوت درون آن وجود دارد که باید به آن توجه کرد. روسیه جالب‌ترین و پیچیده‌ترین مورد است زیرا به نظر می‌رسد که در آنجا چیزی مشابه با سایه‌ی لرزان «شرقی» سنتز غربی به وجود آمد. نخستین دولت روسیه در اواخر سده‌ی نهم و اوایل سده‌ی دهم توسط تجار و دزدان دریایی سوئدی ایجاد شد که در مسیرهای رودخانه‌ای منشعب از اسکاندیناوی ره می‌سپردند.[1] آنان در آنجا با جامعه‌ای روبرو شدند که پیش‌تر شهرهای محلی متعددی را در جنگل‌ها به وجود آورده بود اما دارای وحدت منطقه‌ای یا دستگاه سیاسی نبود. تاجران و سربازان وارانگیان که با این جامعه برخورد کردند، به سرعت بر این مراکز شهری چیره شدند و با ایجاد ارتباط بین مسیرهای آبی ولخوف تا ولگا منطقه‌ی منحصربه‌فردی را از لحاظ عبور و مرور کالاهای اقتصادی از بالتیک تا دریای سیاه ایجاد و دولتی را تاسیس کردند که محورهای اقتدار سیاسی‌اش از نوگورود تا کیف امتداد داشت. حکومت وارانگیان در کیف متمرکز بود که چنان‌که در بخش دیگری از کتاب حاضر دیدیم، سرشتی تجاری داشت: هدف از بنای این شهر کنترل مسیرهای تجاری بین اسکاندیناوی و دریای سیاه بود، و محموله‌ی صادراتی آن برده بود که دنیای اسلام و بیزانس مقصد آن بودند. یک مرکز فروش برده در روسیه‌ی جنوبی تشکیل شد که حوزه‌ی آن کل شرق اسلاو بود و هم به سرزمین‌های مدیترانه و هم به ایران که توسط اعراب فتح شده بودند، و نیز به امپراتوری یونان برده صادر می‌کرد. حکومت

---

۱. احساسات ملی روسیه بارها، هم در سده‌ی نوزدهم و هم در سده‌ی بیستم، منجر به آن شد که خاستگاه‌های اسکاندیناوی دولت کیف (یا در حقیقت انشقاق خود واژه‌ی Rus) را منکر شوند. نیازی نیست که در این‌جا نابهنگامی تاریخی چنین تاریخ‌نگاری «میهن‌پرستانه»یی را اثبات کنیم. همتای آن در اسطوره‌های انگلیسی یعنی «تداوم» مراحل تاریخی وجود دارد که گزیری به دوران‌های پیشین می‌زند.

خزر که پیش‌تر تجارت پرسود صادراتی به ایران را کنترل می‌کرد از بین رفت و در نتیجه فرمانروایان وارانگیان به مسیرهای دریای خزر دسترسی مستقیمی پیدا کردند.[۱] این عملیات تجاری عمده‌ی دولت کیف واژه‌ی جدید و دائمی را برای برده در اختیار اروپا قرار داد ــ *sclavus* ــ که نخستین بار در سده‌ی دهم پدیدار شد. تاجران وارانگیان موم، خز و عسل نیز حمل می‌کردند که از آن بعد صادرات عمده‌ی روسیه در سراسر سده‌های میانه شمرده می‌شد؛ اما اقلام فرعی دیگری هم بودند. تکامل شهری کیف، که آن را از هر مرکز دیگری در اروپای شرقی جدا می‌کرد، اساساً بر مبنای تجارتی بنا شده بود که بیانگر ناهمزمانی فزاینده درون اقتصاد غرب بود.

با این همه، هر چند حاکمان نروژی کیف محرک اولیه‌ی سیاسی و تجربه‌ی تجاری نخستین دولت روسیه بودند، تماس‌های نزدیک دیپلماتیک و فرهنگی در سراسر دریای سیاه با بیزانس بیش از همه در پیچیدگی نسبی فراساختاری روسیه‌ی کیفی[۲] نقش داشت. در این‌جا آشکارا تشابه محدودی با تاثیر امپراتوری روم بر غرب ژرمنی وجود دارد. به‌طور خاص، هم زبان مکتوب و هم مذهب ــ دو جزء بنیادی هر نظام ایدئولوژیک، در آن دوران ــ از بیزانس صادر شده بود. شاهزادگان اولیه‌ی وارانگیان در کیف پایتخت خود را پایگاه اردوکشی‌های دزدان دریایی علیه بیزانس و ایران، به ویژه بیزانس، چون هدفی برای چپاولگری قرار داده بودند. با این همه، حملات آن‌ها دو بار در سال‌های ۸۶۰ و ۹۴۱ دفع شد؛ و کمی پس از آن،

---

۱. بحث متوازنی درباره‌ی نقش دولت وارنگیان در روسیه در کتاب موسه، *تهاجمات، دومین یورش*، صص. ۹۹-۱۰۶، ۲۶۱-۲۶۶ مطرح شده است. می‌توان خاطرنشان کرد که واژه‌ی اسلوانی برای شهر، گورود، نهایتاً همان واژه‌ی نروژی قدیمی gardr است. اما قطعی نیست که واژه‌ی اسلوانی از نروژی قدیمی اقتباس شده است: فوته و ویلسون، *دستاورد وایکینگ‌ها*، ص. ۲۲۱

۲. Kievan Russia ، حکومت و کشور اسلاوی سده‌های میانه که مقدم بر روسیه‌ی جدید بود. این منطقه که پیرامون شهر کیف متمرکز بود، اوکراین و بلاروس کنونی و بخشی از شمال غربی روسیه‌ی فعلی را در بر می‌گرفت. اوج قدرت آن سده‌ی یازدهم بود اما در سال ۱۲۴۰ توسط مغول‌ها سرنگون شد. (مترجم)

نخستین فرمانروای وارانگیان که نامی اسلاو داشت، ولادیمیر، به مسیحیت تغییر دین داد. الفبای گلاگولیتی و سیریلی توسط کشیش‌های یونانی به ویژه برای زبان‌های مردم اسلاو و به دلیل تغییر کیش‌شان به ایمان ارتدکس ابداع شد. روسیه کیفی هم خط و هم کیش و همراه با آن نهاد کلیسای دولتی بیزانس را اقتباس کرده بود. روحانیت یونانی به اوکراین اعزام شد تا به هدایت سلسله‌مراتب منسوب به کلیسا بپردازد: این سلسله‌مراتب به‌تدریج با اسلاوی‌شدن سلسله‌های حاکم و ملتزمان آن‌ها، خود نیز اسلاو شد. این کلیسا بعدها به وسیله‌ای برای انتقال ایدئولوژیکی سنت استبدادی امپراتوری شرقی— حتی هنگامی که این امپراتوری ناپدید شده بود— بدل گردید. به این ترتیب، به نظر می‌رسید نفوذ اجرایی و فرهنگی بیزانس به سنتز ناپایدار روسی در شرق امکان بروز داده بود که شاید بتوان آن را با سنتز فرانکی در غرب مقایسه کرد؛ هر دو آن‌ها در دستاورد زودرس خود و در سقوط اجتناب‌ناپذیرشان به هرج و مرج و پسرفت انجامیدند.[1] با این همه، محدودیت‌های چنین مقایسه‌هایی روشن است. هیچ قلمرو مشترکی بین کیف و بیزانس وجود نداشت که چون بستری برای ادغام بالفعل عمل کند. امپراتوری یونان، که خود اکنون از نیای رومی‌اش جدا بود، فقط می‌توانست محرک‌هایی ناقص و دور را از دریای سیاه انتقال دهد. به این ترتیب، طبیعی است که هیچ سلسله‌مراتب فئودالی انداموارِی مانند آنچه امپراتوری کارولنژین در خود حمل می‌کرد، هرگز در این عصر در روسیه پدیدار نشد.

---

۱. مارکس امپراتوری کارولنژین را با امپراتوری وارنگیان در *تاریخ دیپلماسی مخفی سده‌ی هجدهم*، لندن ۱۹۶۹، در هم آمیخته بود. اما این اثری است سر هم بندی شده و مهم در ترس و بی‌گمان بدترین نوشته‌ی تاریخی است که مارکس تالیف کرده؛ خطاهای آن فراوان است. هنگامی که این متن در ابتدای قرن {بیستم} برای نخستین بار انتشار یافت، ریازانوف به عنوان دانش‌پژوهی مارکسیست نقدی هوشمندانه درباره‌ی آن نوشت: « Karl Marc über den Vorsprung der Vorherrschaft Russlands in Europa» در *Die Neue Zeit (Ergänzungshefte No. 5)*، ۵ مارس ۱۹۰۹، صص. ۱-۶۴. ویراستار کنونی این متن حتی کوچکترین فاصله‌ای از آن نگرفته است.

در عوض ماهیت بی‌قاعده و بی‌شکل جامعه و اقتصاد روسیه‌ی کیفی برجسته بود. طبقه‌ی حاکم مرکب از شاهزادگان و بویارها، که از ملتزمان وارنگیان‌ها نشأت گرفته بودند، در شهرها خراج را جمع‌آوری و تجارت را کنترل می‌کردند، یعنی شهرهایی که به‌طور نمونه‌وار دارای شوراهای الیگارشی یا وشیا[1]ــ بقایای انجمن‌های پیشین مردمی‌ــ بودند. بویارها املاکی بزرگ با نیروی کاری مرکب از برده‌ها، بنده‌های ژاکوپی[2] یا دهقانانی که در نتیجه بدهی بنده شده بودند، و کارگران اجیرشده داشتند. دوشادوش آن‌ها، شمار چشمگیری از دهقانان آزاد و متشکل در کمونته‌های دهکده حضور داشتند.[3]

حکومت کیف با حکومت یاروسلاو، در اوایل سده‌ی یازدهم (۱۰۱۵-۱۰۱۶) به اوج قدرت خود رسید که واپسین پیوند شاهزاده‌های آن با اسکاندیناویایی‌ها و جاه‌طلبی‌های وارنگیان شمرده می‌شد. در این حکومت بود که واپسین ماجراجویی‌های خارجی آن‌ها انجام شد: حمله نظامی به بیزانس و اردوکشی به آسیای مرکزی. از اواسط سده‌ی یازدهم، سلسله‌ی روریک و نجبای آن کاملاً روسی شدند. کمی بعد، مسیرهای تجاری بزرگ به جنوب قطع شدــ ابتدا با اشغال اوکراین جنوبی توسط کومان‌ها و سپس با جنگ‌های صلیبی. اکنون شهرهای ایتالیایی کنترل تجارت مناطق اسلامی و بیزانس را در اختیار گرفتند. کیف که روزگاری پایگاه مرزی بیزانس بود همراه با متروپل یونانی رو به زوال گذاشتند. نتیجه‌ی این انفراد، تغییری شاخص در تکامل صورت‌بندی اجتماعی کیف بود. کوچک‌شدن تجارت به ناگزیر با نزول شهرها و ارتقای اهمیت ملاکان محلی همراه بود. طبقه‌ی بویار با محروم‌شدن از درآمدهای تجاری دادوستد برده، به داخل توجه کرد و از طریق قلمروهای

---

1. vechya
2. zakupy

۳. شرح جامع ساختار اجتماعی کیف را می‌توان در اثر ورنادسکی با عنوان *روسیه‌ی کیفی*، صص. ۱۳۱-۱۷۲ یافت؛ اما این توصیف با این اعتقاد ورنادسکی دچار اشکال شده که «سرمایه‌داری» و «دمکراسی» به تعبیری در نظام تجاری و بقایای شورای دولت کیف نهفته بودند، خطاهایی از جنس تخیل که از روستوتسوف به ارث رسیده است.

بزرگ و مازادهای زراعی فزاینده آن را جبران کرد.[۱] پیامد آن فشار اقتصادی بر دهقانان بود که اکنون جایگاه‌شان به سرف‌داری تنزل کرده بود. هم‌زمان، واحد سیاسی دولت کیف به شاهزاده‌نشین‌هایی تجزیه شد که یکی پس از دیگری فروپاشیدند، همچنان‌که سلسله‌ی روریک در نتیجه‌ی جدال خاندان‌های سلطنتی از میان رفت. محلی‌گریی اربابی با تنزل فزاینده‌ی جایگاه دهقانان رشد کرد.

طبعاً مسیر تکامل در سرزمین‌های چک و لهستان عمدتاً از آلمان تاثیر می‌پذیرفت و نه از اسکاندیناوی یا بیزانس؛ اما در این محیط غربی‌تر، تکاملی مشابه قابل‌تشخیص است. صورت‌بندی‌های اجتماعی اولیه‌ی این مناطق، بدون تجارت رودخانه‌ای گسترده‌ای که پایه‌ی رشد استثنایی شهری در روسیه بود، با صورت‌بندی‌های روسیه‌ی کیفی اولیه متفاوت نبود. به این ترتیب، اشرافیت‌های محلی بر طیفی از تولیدکنندگان بی‌واسطه در شرق—از جمله خرده‌مالکان، برده‌ها و بنده‌ها— کنترل بسیار گسترده‌ای اعمال می‌کردند. این کنترل بازتاب گذار از ساختارهای اجتماعی ساده‌ای، که جنگجویان طایفه‌ای‌شان در غیاب دهقانان وابسته از اسرای جنگی برای کشت زمین‌های خود استفاده می‌کردند، به نظام‌های متفاوت حکومتی بود، نظام‌هایی که در آن‌ها نیروی کار روستایی از طریق سازوکارهای بدهکاری یا رویه‌های متکی بر بیعت بیش از پیش تحت انقیاد قرار گرفته بود. در لهستان، سیلزی، بوهم یا موراویا، فنون کشاورزی اغلب بی‌نهایت ابتدایی بودند و هنوز کشت و کار بر شیوه‌ی سوزاندن درخت‌ها و چرانیدن دام‌ها در مراتع متکی بود که توسط مجموعه‌ای نامتجانس از خرده‌مالکان، مستاجران و برده‌ها انجام می‌شد. نخستین ساختار سیاسی در این منطقه شبه‌دولتی بوهمی در اوایل سده‌ی هفتم بود که توسط تاجری فرانکی به

---

۱. ک. ر. اشمیت، «ساختار اجتماعی روسیه در اوایل سده‌های میانه»، *یازدهمین کنگره‌ی بین‌المللی علوم تاریخی*، اوپسالا ۱۹۶۰، گزارش‌های سوم، ص. ۳۲. اشمیت تاریخ‌نگاری مخالفی را که ثروت زراعی یا ثروت تجاری طبقات حاکم کیف، از کلیوچوسکی به بعد، را مورد تأکید قرار می‌دهد، به بحث می‌کشد.

نام سامو ایجاد شد؛ وی با رهبری شورش محلی اسلاوها سبب سرنگونی امپراتوری آوار در اروپای مرکزی شد. حکومت سامو که احتمالاً مانند حکومت وارانگیان‌های اولیه در روسیه یک پادشاهی کنترل‌کننده‌ی تجارت بود، نتوانست کیش مذهبی مردم را تغییر دهد و چندان پایدار نبود.[۱] دویست سال بعد، ساختاری مستحکم‌تر یعنی دولت مقتدر موراوی سده‌ی نهم ظهور کرد.

این شاهزاده‌نشین متکی بر قلعه‌های بیشمار و استحکامات اشرافی بود و در مرزهای امپراتوری کارولنژین قدرت مهمی شمرده می‌شد، چنان‌که بیزانس در مقابله با گسترش‌طلبی فرانک‌ها خواهان اتحاد دیپلماتیک با آن بود. در این شاهزاده‌نشین بود که برادران ارتدوکس سیریل و متدودیوس که با ماموریت آموزش مذهبی و تغییر کیش نزد فرمانروای آن یعنی راستیسلاو اعزام شده بودند، برای این مقصود الفبای اسلاوی را ابداع کردند. با این همه، سرزمین‌های چک پیش از سرنگونی حکومت موراوی توسط مجارها در اوایل سده‌ی دهم، نخستین پایگاه تغییر کیش مسیحی در شرق بود. از آن پس در بوهم، که غارت و ویرانی اقوام کوچ‌نشین خسارات اندکی به بار آورده بود، بهبودی سیاسی به تدریج رخ داد. در اوایل سده‌ی یازدهم، بار دیگر یک حکومت چک پدیدار شد— این بار با ساختار اجتماعی پیشرفته‌تری که روایت اولیه‌ی نظام تیولداری را شامل می‌شد. دوران بازسازی خاندان اتو[۲] به افزایش عظیم فشار آلمان بر مرزهای شرقی امپراتوری انجامید. توسعه‌ی

---

۱. ج. ورنادسکی، «آغازگاه‌های دولت چک»، *بیزانتیون*، ۱۹۴۴-۱۹۴۵، XVII، صص. ۳۱۵-۳۲۸، برخلاف تمامی شواهد اعتقاد دارد که سامو یک تاجر اسلاو بود که خود را وقف همکاری اسلاوها با یکدیگر کرده بود، رسالتی نامحتمل که نمونه‌ی دیگری است از تاخت‌وتازهای ناسیونالیسم در عرصه‌ی تاریخ‌نگاری عصر تاریک.

۲. Ottonian ، خاندانی آلمانی از تبار شاهان ژرمنی (۹۱۹-۱۰۲۴) که به نام نخستین امپراتور آن نامیده شد اما همچنین به عنوان خاندان ساکسونی نیز معروف است. فرمانروایان این خاندان همچنین به عنوان نخستین خاندان امپراتوری مقدس روم به عنوان جانشین خاندان کارولنژین و شارلمانی شناخته می‌شوند. (مترجم)

سیاسی بوهم از آن به بعد اغلب دستخوش تاثیر تناقض‌آمیز مداخله و نفوذ آلمان در سرزمین‌های چک بود. از یک سو، این امر تکوین نهادهای فئودالی را شتاب بخشید (با تقلید) و محرک وابستگی نجیب‌زادگان اسلاو به دولت محلی خود بود که در کیش پرحرارت قدیس راهبر آن، ونسسلاس، نمود می‌یابد.[1] از سوی دیگر، مانع از تحکیم سلطنتی پایدار و ثابت بود زیرا امپراتوران آلمانی از اتوی اول به بعد بوهم را تیول امپراتوری خود می‌دانستند و رقابت‌های دودمانی را درون اشرافیت چک برمی‌انگیختند. دیری نپایید که موجودیت دولت متحد بوهم در نتیجه‌ی مبارزه‌ای طولانی و تضعیف‌کننده بین خاندان‌های پرمیسلید و اسلاونیکوویچ برای سلطه‌ی سیاسی به خطر افتاد و کشور به ورطه‌ی جنگ‌های داخلی پی در پی درغلتید.[2] در اواخر سده‌ی دوازدهم، تیول‌های بوهم قابل‌توارث بودند و دهقانان بیش از پیش دستخوش دیون اربابی شدند چرا که اشرافیتی ایالتی در روستاها ریشه دوانده بود. در همین فرایند، با پسرفت بوهم در جدال‌ها و تقسیمات شاهزاده قدرت متمرکز سیاسی نیز تضعیف و بی‌اعتبار شد.

در لهستان، سازمان طایفه و قبیله دوام طولانی‌تر داشت: در سده‌ی نهم اتحاد منطقه‌ای مبهم لهستانی‌ها همراه با مرکز آن در گنیزنو وجود داشت. با ظهور رهبر رژیم پیاست یعنی میژکوی اول در اواخر سده‌ی دهم، نخستین دولت متحد لهستان تشکیل شد. میژکو در سال ۹۶۶ به مسیحیت گروید و آن را به عنوان مذهب سازمانده‌ی نظام سیاسی جدید بر قلمرو خودش تحمیل کرد.[3] کلیسای روم با موفقیت در لهستان دست به تبلیغ مذهبی زد و همراه با آن زبان لاتین را رواج داد که از آن پس به زبان ادبی رسمی کشور بدل شد (شاخصی برای شدت نسبی تغییرات در سطوح اجتماعی و فرهنگی ملازم با

---

1. F. Graus, "Origines de l'Etat et de la Noblesse en Moravie et en Bohème, *Revue des Etudes Slaves*, Vol. 39, 1961, pp. 43-58.
2. F. Dvornik, *The Slaves. Their Early History and Civilization*, pp. 115, 300.
3. Aleksander Gieysztor, "Recherches sur les Fondements de la Pologne Mediévale: *Érat Actuel des Problèmes, Acta Poloniae Historica*, IV, 1961, pp. 19-25.

ظهور حکومت پیاست که در تقابل با تحول زودتر و کندتر بوهم قرار می‌گیرد؛ در واقع، نجبای لهستان قرار بود زبان لاتین را به عنوان زبان مکتوب رایج خود مورد استفاده قرار دهند یعنی مدت‌ها پس از آن که این زبان در غرب پساقرون وسطی از رواج افتاده بود). حکومت پاپی به ازای بیعت مذهبی میژکو، عنوان دوکی او را تأیید کرد. مقام دوکی وی متکی بر نظامی کاملاً یکپارچه و گسترده از همراهان و ملتزمان بود، ملتزمانی مرکب از ۳۰۰۰ نجیب‌زاده که یا در پیرامون فرمانروا مستقر بودند یا در پادگان‌های منطقه‌ای با قلعه‌های مستحکم که روستاها را زیر پوشش خود قرار می‌دادند. استفاده از این ملتزمان سلطنتی به عنوان فرماندهان قلعه بیانگر واسطه‌ی مؤثری در گذار از اشرافیت خانوادگی به اشرافیت زمین‌دار بود. نخستین حکومت پیاست از توسعه‌ی بدوی شهری سده‌ی بت‌پرستی پیشین سود برد و درآمدهای چشمگیری را از مراکز تجاری مالی کسب کرد. پسر میژکو، بولسلاو اول، به سرعت قدرت پیاست را رشد داد و قلمرو جغرافیایی لهستان را با انضمام سیلزیا و پیشروی در اوکراین گسترش داد و مدعی مقام پادشاهی شد. اما در این‌جا نیز، استحکام اولیه‌ی دولت و وحدت سیاسی وعده‌های فریبنده‌ای بودند. سلطنت لهستان، مانند بوهم، هدف مانورهای دیپلوماتیک و نظامی آلمان بود. امپراتورهای آلمانی مدعی حقوق امپراتوری بر این دو منطقه بودند و سرانجام با موفقیت مانع استحکام اقتدار سلطنتی در لهستان شدند تا جایی که میژکوی اول عنوان پادشاهی را باز گرداند و در بوهم که به تیول رسمی امپراتوری بدل شده بود آن را به مقام واسالی تغییر داد.[1] علاوه بر این، سرعت تشکیل دولت پیاست اضمحلال درونی آن را نشان داد. در سال ۱۰۳۱، شورش اجتماعی و مذهبی خشونت‌باری رخ داد که در آن واکنش غیرمسیحی علیه کلیسا با شورش دهقانی علیه افزایش فشار ارباب‌ها و خیزش اشرافی علیه قدرت خاندان حاکم ترکیب شده بود. ارباب‌های لهستانی

---

۱. برای بررسی سیاست آلمان در این دوره به ویژه به اثر ف. دورنیک، *تکوین اروپای مرکزی و شرقی*، لندن، ۱۹۴۹، صص. ۱۹۴-۱۹۶، ۲۱۷-۲۳۵؛ و *اسلاوها: تاریخ و تمدن اولیه‌ی آن‌ها* (صص. ۲۷۵-۲۹۲) رجوع کنید.

میزکوی دوم را از کشور بیرون کردند و آن را به نواحی[1] ایالتی تقسیم کردند. پسر او، کازمیر، به کمک بوهم و کیف قدرت را دوباره تصاحب کرد اما دولت مرکزی از آن پس به نحو جدی تضعیف شده بود. در سده‌ی دوازدهم، انتقال قدرت پیاست به قدرت‌های منطقه‌ای نهایتاً آن را به کلی نابود کرد. اکنون لهستان به بی‌شمار دوک‌نشین‌های خرد تقسیم شده بود، این در حالی بود که مالکیت خُرد دهقانی مضمحل شده و اجحافات ارضی در روستاها شدت گرفته بود. زمین‌های کلیسا و نجبا هنوز فقط ۴۵ درصد از جمعیت روستایی را در بر می‌گرفت اما روند روشن بود.[2] در لهستان مانند مناطق دیگر، شرایط زندگی دهقانان بومی در سده‌ی دوازدهم به تدریج در جهت بندگی بدتر می‌شد. این فرایند در روسیه، لیونیا، لهستان، بوهم، مجارستان و لیتوانی مشابه بود. به‌طور کلی شکل این فرایند عبارت بود از گسترش ثابت املاک بزرگ توسط اشرافیت‌های محلی ، اضمحلال شمار مالکان آزاد، افزایش اجاره‌داری دهقانی و سپس همگرایی و تبدیل تدریجی مستاجران وابسته و بردگان ناشی از اسارت یا مجازات‌های جزایی به توده‌ی روستاییان غیرآزاد که عملاً در حوزه‌ی اختیارات قانونی ارباب قرار می‌گرفتند اما هنوز رسماً بنده نشده بودند.[3]

با این همه، این فرایند ناگهان متوقف و معکوس شد. چنان‌که دیدیم، در سده‌های دوازدهم و سیزدهم، فئودالیسم غربی به سرعت رو به بیرون، از اسپانیا تا فنلاند، از ایرلند تا یونان، گسترش یافت. در این روند دو پیشرفت، یکی در شبه‌جزیره‌ی ایبریایی و دیگری در شرق ترانس‌آلبینگیان[4] ، بسیار مهم و پایدار بودند. اما در حالی که جنبش استرداد[5] در اسپانیا و پرتغال، تمدنی پیشرفته، هر چند پوسیده، را خلع‌ید کرد و به میزان اندکی در بهبود اقتصادی فوری زمین‌های

---

1. voyevodships
2. H. Lowmianski, "Economic Problems of the Early Feodal Polish State", *Acta Poloniae Historica, III*, 1960, p. 30.
3. Jerome Blum, "The Rise of Serfdom in Eastern Europe", *American Historical Review, LXVII*, No. 4, Jully 1957, pp. 812-15.

۴. Transalbingian منطقه‌ای در شمال آلمان بین رودخانه‌های البه و ایدر. (مترجم)

۵. Reconquista ، به زیرنویس صفحه‌ی ۲۱۶ رجوع کنید. (مترجم)

تازه فتح‌شده {از مسلمانان} دخالت داشت (پویایی نهایی هر دو در آینده بررسی خواهد شد)، مهاجرنشینیِ عمدتاً آلمانی در شرق، سبب رشد چشمگیر بازده و بهره‌دهی در سرزمین‌هایی شد که تحت تاثیر آن قرار گرفتند. شکل‌های مهاجرنشینی به‌شدت متنوع بود. براندنبورگ و پومرانیا توسط ارباب‌ها و شاهزاده‌های شمال آلمان اشغال شدند. پروس و لیونیا توسط سازمان‌های نظامی صلیبی—فرقه‌ی مذهبی شوالیه‌های تویتونیک و شوالیه‌های شمشیر[1]—تسخیر شدند. بوهم، سیلزی و تا حدی ترانسیلوانیا به تدریج آکنده از مهاجران غرب شد که شهرها و روستاها را دوشادوش ساکنان اسلاو آن‌ها ساختند بدون آنکه این امر تغییری چشمگیر در وضعیت سیاسی آن‌ها ایجاد کنند. لهستان و لیتوانی به همین ترتیب کمونته‌های آلمانی، عمدتاً تاجر و پیشه‌ور، را پذیرا شدند. قبیله‌های غیرمسیحی بالتیک— پروزی و دیگران- به روش نظامی مقهور شوالیه‌های تویتونیک شدند و به اصطلاح «جنگ صلیبی وندیش» علیه اسلاوهای ابودریت[2] بین رودخانه‌های البه و اودر برپا شد. اما غیر از این دو مورد، بخش زیادی از مهاجرنشینی یک ماجرای نسبتاً آرام بود که اغلب توسط اشرافیت‌های محلی اسلاو تشویق می‌شود: آنان مشتاق آن بودند که نیروی کاری جدید و نسبتاً ماهر جایگزین مردم پراکنده‌شان شوند.[3]

شرایط خاص این مهاجرنشینی، اثر ویژه‌ای بر صورت‌بندی‌های اجتماعی شرق گذاشت. اگرچه زمین به‌شدت جنگل‌زار بود و همیشه نیز کیفیت بسیار

---

۱. Teutonic Order ، یک فرقه‌ی مذهبی کاتولیک رومی که برای کمک به مسیحی‌ها در زیارت از بیت‌المقدس و ایجاد بیمارستان برای بیماران و مجروحان تأسیس شد. اعضای آن را عموماً شوالیه‌های تویتونیک می‌نامیدند، زیرا در جنگ‌های صلیبی سده‌های میانه و دوران مدرن شرکت داشتند. این گروه تا به امروز وجود دارد. Knights of the Sword فرقه‌ای مذهبی و نظامی بود که توسط اسقفی در سال ۱۲۰۲ پایه‌گذاری و پاپ آن را تأیید کرد. اعضای آن را عمدتاً راهبان آلمانی تشکیل می‌دادند. (مترجم)

۲. Obodrite ، یک گروه قومی اسلاوها که در منتهی‌الیه شمال شرقی اروپا در سده‌های میانه می‌زیست. محل زندگی آن‌ها پایین‌رود البه و دریای بالتیک بود. (مترجم)

۳. فرقه‌ی مذهبی نظم تویتونیک از جانب دوک ماژوویای لهستان در سال ۱۲۲۸ به پروس دعوت شد.

خوبی نداشت (خاک ساحل بالتیک شنی است)، اما فراوان بود؛ از سوی دیگر جمعیت اندک بود. محاسبه شده که کل ساکنان اروپای شرقی شامل روسیه، در ابتدای سده‌ی سیزدهم، حدود ۱۳ میلیون نفر، در مقایسه با ۳۵ میلیون نفر در منطقه‌ی کوچک‌تر اروپای غربی، بوده است.[1] کار و مهارت باید در گروه‌های متشکلی از مهاجرنشین‌ها که از مناطق پرجمعیت راین‌لند، شوابی، فرانکونیا و فلاندرز استخدام شده بودند، انتقال می‌یافت. نیاز به آنان چنان مبرم و مسائل سازماندهی گذار آن‌ها چنان بزرگ بود که نجبا و روحانیونی که الهام‌بخش مهاجرت به شرق بودند، باید به دهقانان و شهرنشینهایی که در سرزمین‌های جدید سکونت می‌گزیدند، حقوق اجتماعی چشمگیری اعطا می‌کردند. دهقانان ماهر در اروپا برای کار خندق‌کنی و زه‌کشی، که برای احیای مناطق بایر بسیار ضروری بود، در هلند یافت می‌شدند و برای جلب آن‌ها به شرق سخت تلاش می‌کردند. شمال هلند گوشه‌ای در اروپا بود که هرگز تجربه‌ای از نظام اربابی نداشت و دهقانانش در سده‌ی دوازدهم از همتایان فرانسوی، انگلیسی یا آلمانی خود از لحاظ تکالیف و دیون بندگی آزادتر بودند. بنابراین، باید «قانون فلاندرزی» را در مورد آنان می‌پذیرفتند، و همین امر تاثیری عام بر قوانین مربوط به دهقانان مهاجرنشین گذاشت که آلمانی‌ها بیشترین تعداد را در میان آن‌ها تشکیل می‌دادند و در موطن خود چنین آزادی را تجربه نکرده بودند.[2] به این ترتیب، در شرق که تازه پذیرای مهاجرنشین‌ها بود، قدرت قضایی اربابی بر دهقانان اعمال نمی‌شد و به آنان زمین‌های اجاره‌ای ارث‌پذیر با بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی و بیگاری اندک داده بودند؛ علاوه بر این کشتکاران اجازه داشتند حق عین و نمائات قطعه زمین خود را بفروشند و محل اسکان خود را یکسره ترک گویند. دهکده‌هایی که کمونته‌های روستایی تشکیل می‌دادند، زیر نظر شهرداران موروثی (اغلب سازمانده اصلی مهاجرت) اداره می‌شدند و نه به حکم

---

1. Russell, *Late Ancient and Mediaeval Population*, P.148.
2. M. Postan , "Economic Relations between Eastern and Western Europe", in Geoffrey Barraclough (ed.), *Eastern and Western Europe during the Middle Ages*, London 1970, p. 169.

اربابی. این اسکان گزینی‌ها به‌سرعت کل الگوی زراعی را از البه تا ویستولا و فراتر از آن تغییر داد. جنگل‌ها را پاکسازی کردند، خیش‌های آهنی و نظام سه مزرعه‌ای برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفت؛ دامداری عقب‌نشینی کرد و کشت غلات برای نخستین بار گسترده شد. تجارت چشمگیر صادراتی چوب‌های جنگلی رونق گرفت. تحت تاثیر این فرایند، با بازده و مازاد آشکارا بالاتر آن، هم نجیب‌زادگان محلی و هم فرقه‌های مختلف صلیبی بیش از پیش هنجارهای کشاورزی دهقانی را که از غرب وارد شده بود پذیرفتند. به این ترتیب، شرایط زندگی دهقانان بومی در لهستان، بوهم، سیلزی، پومرانیا و مناطق دیگری که پیش از شروع مهاجرنشینی آلمان در سرف‌داری عمیقاً غرق شده بودند، اکنون با جذب شرایط زندگی تازه‌واردان، بهبودی را نشان می‌داد؛ در حالیکه دهقانان پروس در ابتدا توسط نظام تویتونی به بندگی کشانده شده بودند، در جریان سده‌ی بعدی رهایی یافتند. دهکده‌های خودمختار با روسا و دادگاه‌های خاص خود پدیدار شدند، تحرک روستاییان افزایش یافت و متعاقباً بهره‌باوری ارتقا پیدا کرد.

افزایش در تولید غلات و قطع درختان نیز تبعات مهم‌تری برای مهاجرنشینی در شرق به همراه داشت: رشد شهرها و انبارهای تجاری در ساحل بالتیک در سده‌ی سیزدهم— روستوک، دانتزیگ، ویسمار، ریگا، دورپات و روال از آن جمله هستند. این مراکز شهری کمون‌های مستقل و پرجنب و جوشی با تجارت صادراتی پررونق و حیات سیاسی فعالی بودند. همان‌طور که «قانون فلاندرزی» تاثیری مثبت بر مناسبات اجتماعی در کشاورزی بومی گذاشت، «قانون آلمانی» که در منشور ماگدبورگ الگو قرار گرفت، تاثیری مشابه بر قوانین شهرهای سنتی شرق گذاشت. در لهستان، به ویژه، شهرهایی که اغلب میزبان مهاجرنشین‌های بزرگ تاجران و پیشه‌وران آلمانی بودند، به حقوق ماگدبورگ دست یافته بودند: پوتسنان، کراکو، و شهر تازه بنیاد ورشو نیز از این فرایند بهره بردند[1]. در بوهم، شبکه‌ای فشرده

1. Roger Portal, *Les Slaves*, Paris 1965, p. 75.

از مهاجرنشینی شهری توسط شهرنشین‌های آلمانی ایجاد شد که متکی بر صنایع معدن و فلزی منطقه بود و پیشه‌وران و تجار چک نقش مهمی در آن داشتند. به این ترتیب، در سده‌ی سیزدهم، شرق مهاجرنشین جامعه‌ی سرحدی فئودالیسم اروپایی بود، تجسمی مؤثر از پویایی گسترش‌پذیر که در همان حال همان برتری‌هایی را بر نظام والد خود داشت که جوامع سرحدی سرمایه‌داری اروپا بعدها در آمریکا و اقیانوسیه کسب کردند: برابری و تحرک بیشتر. کارستن سرشت‌نشان‌های عمده‌ی آن را به شرح زیر جمع‌بندی می‌کند: «نه سرف‌داری و نه نظام اربابی، با محدودیت‌های خاص خود در مقابل آزادی و حقوق قضایی شخصی به شرق انتقال نیافتند. جایگاه دهقانان در شرق بهتر از جایگاه آنان در غرب بود و این امر جمعیت بومی را نیز در بر می‌گیرد. تمایزات طبقاتی در شرق کمتر حاد بود، نجیب‌زاده‌ها به شهرها نقل‌مکان کردند و شهرنشین شدند، در حالی که شهروندان دارای ملک و املاک و روسای دهکده‌ها تیولدار شدند. چنان‌که از یک منطقه‌ی مهاجرنشین انتظار می‌رود، کل ساختار جامعه آزادتر و بازتر از اروپای غربی بود. فقط باید مدتی می‌گذشت تا اروپای شرقی دیگر عقب‌مانده نباشد و به پیشرفته‌ترین منطقه‌ی اروپا تعلق یابد. در حقیقت، این امر پیش‌تر در مورد شهرهای اتحادیه‌ی هانزا[1] در امتداد ساحل بالتیک، به ویژه در مورد شهرهای وندیش و دانتزیک رخ داده بود.»[2]

با این همه، روسیه که آن سوی محدوده‌های نفوذ آلمان بسر می‌برد، دستخوش تحولی شد که همتاهای عجیبی در این سه سده داشت، گرچه ضرباهنگ این تحول متفاوت بود و در بستری متفاوت رخ می‌داد. این امر نتیجه‌ی فروپاشی و تجزیه‌ی حکومت کیف در سده‌های دوازدهم و سیزدهم تحت فشار بیرونی و ضعف‌های درونی بود. چنان‌که دیدیم، جنگ‌های صلیبی مسیرهای تجاری دریای سیاه به قسطنطنیه و جهان اسلام را قطع کرد که

---

۱. Hanseatic ، اتحادیه‌ی بازرگانی میان شهرهای سده‌ی میانه‌ی آلمان. (مترجم)

2. F. L. Carsten, *The Origins of Prussia*, Oxford 1954, p. 88.

تجارت کیف سنتاً بر پایه‌ی آن رونق داشت. از شرق، تاخت و تازهای کومان تهدیدی مداوم بود حال آنکه در داخل نظام شاهزاده‌ای به کلاف درهم‌پیچی از جنگ‌های داخلی و بی‌نظمی انجامید.[۱] خود کیف توسط شاهزاده‌ی سوزدال در اواسط سده‌ی دوازدهم غارت شد. سپس، هفتاد سال بعد، بار دیگر ضربه‌ی گردبادِ آخرین تجاوز بزرگ کوچ‌نشین‌های آسیای مرکزی وارد شد: عملاً کل روسیه، غیر از شمال غربی، کمی پس از مرگ چنگیزخان توسط مغول‌ها غارت و تسخیر گردید. پیامد آن انتقال دائمی محور تمدن روسی از حوزه‌ی کیف به جنگل‌های بکر و عمدتاً تا آن زمان نامسکونی مثلث اوکاولگا تا شمال شرقی بود و این تقریباً هم‌زمان با رسوخ جمعیتی گسترده در سراسر البه بود.

بسیاری از آثار اجتماعی مشابه با آن‌هایی که ویژگی منطقه‌ی بالتیک شمرده می‌شوند، هنگام تشکیل صورت‌بندی اجتماعی روسیه در شمال شرقی دوباره رخ دادند. آبادانی و مهاجرنشینی در مناطق گسترده و نامسکونی مانع از تنزل دهقانان روسیه به وابستگی دائمی شد، یعنی وضعیتی که در چند سده پیش از آن در حکومت کیف با آن مواجه بودند. شاهزاده‌ها مجبور بودند با اعطای معافیت از پرداخت دیون، برخورداری از حقوق کمون و اجازه‌ی تحرک شخصی به دهقانان، آنان را به اقامت در سرزمین‌های تازه و پاکسازی‌شده تشویق کنند. نجیب‌زاده‌ها و صومعه‌ها نیز همین برخورد را پیش

---

۱. دورنیک دو تبیین متناقض درباره‌ی نظام پیچیده کیفی می‌دهد که به این بی‌نظمی‌ها می‌انجامد. او ابتدا نهاد ژرمنی- اسکاندیناوی را به آن نسبت می‌دهد که در آن حاکم جای خود را نه به پسرش بلکه به کوچک‌ترین برادرش می‌داد و این آخری جای خود را به بزرگ‌ترین پسرعمو، نظامی که فقط در میان واندال‌های آفریقا و مهاجرنشین‌های نروژی در اسکاتلند یافت می‌شود. اما در بخش‌های دیگر اثر خود، نظام کیفی را در سلسله‌مراتب اربابی دوک‌های پیاست نظام‌های جانشین در چک و لهستان سده‌ی دوازدهم جذب می‌کند و می‌گوید این یک اصل اسلاو است که کشور میراث خاندان حاکم است و تمامی اعضای آن باید در حکومت شریک شوند. مقایسه کنید با *اسلاوها: تاریخ و تمدن اولیه*، ص. ۲۱۳، و *اسلاوها در تاریخ و تمدن اروپا*، صص. ۱۲۰-۱۲۱.

گرفتند، گرچه کنترل مالکانه‌ی دقیق‌تری را بر دهکده‌های جدید اعمال می‌کردند. اقتدار سیاسی تقسیم و میان ارباب‌های منطقه‌ای حالت ملوک‌الطوایفی برقرار شد، این در حالی است که دهقانان فرودست آن‌ها به آزادی بیشتری دست یافتند.[۱] هر قدر که از پایگاه‌های عمده‌ی قدرت سیاسی در منطقه‌ی مرکزی فاصله گرفته می‌شود، درجه‌ی آزادیی که دهقانان از این طریق به آن دست می‌یافتند، بیشتر می‌شد؛ به‌طور مشخص این آزادی در جنگل‌های دوردست شمالی، که قدرت قضایی ارباب در آنجا نامنظم بود، بالاترین حد را داشت. در همان حال، انتقال محور جمعیتی و اقتصادی کشور به مثلث اوکا- ولگا عمدتاً محرک انتقال شهرهای تجاری نوگورود و پشکوف به شمال غربی، در منطقه‌ی بینابین روسیه و لیونیا با مهاجرنشین‌های آلمانی شد. از این به بعد، روسیه‌ی مرکزی به امپراتوری تجاری نوگورود که بر قبیله‌های زیرقطبی تا شمال خراج گذارده بود و در تجارت بالتیک نقش محوری داشت، غله می‌رساند. نوگورود با این‌که تحت حکومت یک انجمن شهری اداره می‌شد، در واقع کمونی تجاری و قابل‌مقایسه با شهرهای ساحلی آلمان نبود: وشه[۲] که تحت سلطه‌ی بویارهای زمیندار بود، هیچ شباهتی با اتحادیه‌ی شهرهای هانزا نداشت. با این همه، در این شهر که جامعه‌ی بزرگی از تجار خارجی داشت و نظامی صنفی با الهام از غرب برای پیشه‌وران تشکیل شده بود— پدیده‌ی استثنایی برای شهرهای روسی چه قبل و چه بعد— نفوذ قدرتمند آلمان محسوس بود. به این ترتیب، نوگورود حلقه‌ی استراتژیکی بود که روسیه و سایر سرزمین‌های اروپای شرقی را به نظامی اقتصادی با روابطی متقابل پیوند می‌داد.

---

۱. در این مورد تحلیل خوبی درباره‌ی تکامل دوگانه در مقاله‌ی مارک سزفتل «جنبه‌هایی از فئودالیسم روسیه»، در روشتون کولبورن (ویراستار)، *فئودالیسم در تاریخ*، پرینستون ۱۹۵۶، صص. ۱۶۹-۱۷۳ وجود دارد.

۲. Veche، مجلس مردمی در کشورهای اسلاو سده‌های میانه و اواخر آن که می‌توان آن را با پارلمان مقایسه کرد. (مترجم)

# ۴

# بحران در شرق

بحران فئودالیسم اروپایی بعدها آغاز شد و احتمالاً به صورت مطلق در شرق ابعاد سبک‌تری داشت؛ این در حالی است که همین بحران در روسیه در یک دوره‌ی زمانی مشخص تلوتلوخوران تداوم داشت. اما تاثیر نسبی آن عملاً بزرگ‌تر بوده است: زیرا بر ساختار اجتماعی جدیدتر و شکننده‌تری نسبت به غرب وارد می‌شد. این ضربه در شرق پراکنده‌تر بود اما مقاومت نیز در مقابل آن ضعیف‌تر بود. لازم است این دو جنبه‌ی متناقض بحران عام شرق را به ذهن بسپاریم، زیرا ترکیب آن‌ها به‌تنهایی مسیر و پیامد بحران را معلوم کرد. بررسی‌های مرسوم گرایش به آن دارند که کل رکود فئودالی سده‌های چهاردهم و پانزدهم را به کسادی در قاره نسبت دهند که به ناروا یک‌دست پنداشته شده است. با این همه، در وهله‌ی نخست روشن است که سازوکار پایه‌ای بحران فئودالی در غرب— یعنی «گسترش بیش از حد» و «توقفِ» نیروهای تولید در برابر مانع مناسبات اجتماعی تولید که به فروپاشی جمعیتی و رکود اقتصادی انجامید— فی‌نفسه در شرق تکرار نمی‌شد. زیرا در شرق برقراری فنون جدید کشاورزی و سازمان تولید هنوز نسبتاً تازه بود و به هیچ‌وجه به حد و مرز گسترش ممکن خود نرسیده بود. نوع اضافه‌جمعیت

متراکمی که در غرب در سال ۱۳۰۰ زندگی می‌کردند، در شرق ناشناخته بود. گستره‌های بزرگی از زمین قابل‌کشت هنوز در ویتسولا یا اودر موردبهره‌برداری قرار می‌گرفت، در حالی که زمین‌های حاشیه‌ای در اطرف راین، لوار و تیمز فشرده‌تر شده بود. به این ترتیب، احتمال اندکی برای تکرار هم‌زمان و درون‌زاد بحران غرب در شرق وجود داشت. در واقع، برای دوره‌ای قابل‌ملاحظه در سده‌ی چهاردهم، به‌نظر می‌رسید که لهستان و بوهم به اوج سیاسی و فرهنگی رسیده‌اند. تمدن شهری چک پیش از سقوط مارپیچی خود به انجمن بارون‌ها و جنگ‌های هوسیت‌ها[1] در حکومت خاندان لوکزامبورگ به نقطه کمال خود رسید.[2] بوهم در دوران درخشش کوتاه در حکومت چارلز چهارم، بورگندیِ اروپای شرقی بود. لهستان از طاعون بزرگ گریخته و پیروز میدان جنگ‌های سیزده‌ساله بود؛ کازیمیر سوم معاصر و همتای چارلز چهارم بود؛ خاندان ژاگلونیان لهستان را با لیتوانی متحد کرد تا بزرگ‌ترین دولت منطقه‌ای را در قاره شکل دهد. در مجارستان نیز حاکمان آنجوین یعنی چارلز روبرت و لویی اول سلطنت فئودالی مقتدری را ایجاد کردند که تاثیر و وجهه‌ی آن در سراسر منطقه چشمگیر بود و در

---

۱. Hussite Wars ، جنگ‌های هوسیت یا جنگ‌های بوم عبارت از عملیات نظامی طرفداران جان هوس در بوهم بین سال‌های ۱۴۲۰ تا تقریباً ۱۴۳۴ بود. جان هوس متفکر مذهبی، فیلسوف و اصلاح‌طلب چک بود که خواهان انجام اصلاحاتی در کلیسای بوهم بود. طرفداران او به دو دسته هوسیت‌ها و تابوریت‌ها تقسیم شدند. تابوریت‌ها که رادیکال‌تر بودند هر نوع ایده‌ی کلیسای روم را که در انجیل یافت نمی‌شد رد می‌کردند. کلیسای کاتولیک روم آموزه‌های جان هوس را بدعت‌گذارانه ارزیابی و وی را در سال ۱۴۱۱به مرگ متهم کرد و در سال ۱۴۱۵ او را زنده زنده در آتش سوزاندند. مرگ وی به جنگی میان شوالیه‌ها و نجیب‌زادگان و دهقانان بوهم و موراویا که طرفدار اصلاحات بودند و ارتش امپراتوری مقدس روم و کلیسای روم به رهبری زیگیزیموند انجامید که سال‌ها ادامه داشت. (مترجم)

۲. رونق بوهم در این دوره متکی برکشف معادن نقره‌ی کوتنا هورا بود که به منبع عمده‌ی تأمین‌کننده‌ی اروپا پس از سال ۱۳۰۰، در بحبوحه‌ی بسته‌شدن‌های عمومی معادن در همه‌جا، تبدیل شد: ر. ر. بتس، «انقلاب اجتماعی در بوهم و موراویا در اواخر سده‌های باستان»، *گذشته و حال*، شماره ۲، نوامبر ۱۹۵۲، ص. ۳۱.

حکومت لویی در اتحادی شخصی با لهستان وحدت برقرار شد. اما این سرزندگی سیاسی نمی‌توانست در برابر تغییر آب‌وهوای اقتصادی که به اروپای شرقی رسیده بود مقاومت کند، تغییری که با تاخیر نسبت به غرب انجام شده بود اما آشکارا با آن پیوند داشت. زیرا شواهد نشان می‌دهد که در اوایل سده‌ی پانزدهم رکودی هم‌زمان در دو منطقه‌ی اروپا وجود داشته است.

علت‌های واقعی بحران در شرق چه بود؟ بی‌گمان پیش از هر چیز، در کمان گسترده‌ی مناطقی که تحت‌تاثیر مهاجرنشینی آلمان بودند، کل اقتصاد و محرک‌های جمعیتی که توسط آن انتقال می‌یافت دچار کسادی ناگهانی شد. هنگامی که موطن فئودالیسم در غرب در جبهه‌ای گسترده به کام رکود فرو رفت، پس‌کرانه‌هایش در شرق به همین منوال ضعیف شدند. شتاب اسکان گزینی کند شد و سپس از بین رفت. در اوایل سده‌ی چهاردهم، نشانه‌های نامیمون دهات ویران و مزارع متروک در براندنبورگ و پومرانیا وجود داشت. تا حدی این امر ناشی از مهاجرت بیشتر به شرق توسط دهقانانی بود که به تحرک و جابجایی عادت داشتند. اما چنین تغییراتی فی‌نفسه نشانه‌ی یکی از خطرات ناشی از فرایند مهاجرنشینی بود. درست به همین دلیل که زمین‌ها را رها کرده بودند، می‌توانستند آن‌ها را در چرخه‌ای تکراری از نوعی که در سایر قاره‌ها و اعصار دیگر بیابان می‌آفرید، برای مدت کوتاهی مورد بهره‌برداری قرار دهند و سپس به حال خود رها کنند. خاک شنی ساحل بالتیک به‌ویژه مستعد تحلیل‌رفتن بود مگر آنکه به خوبی از آن مراقبت می‌کردند: به این ترتیب، در این‌جا نیز سیلاب و فرسایش به‌تدریج آغاز شد. علاوه بر این، تنزل قیمت‌های غلات در غرب به علت کاهش پرشتاب در تقاضا به ناگزیر بر شرق تاثیر گذاشت که حجم پایینی از صادرات غله تازه در آنجا آغاز شده بود. شاخص چاودار در کونیگزبرگ در سده‌ی بعدی دقیقاً بازتاب این تنزل قیمت گندم است که در شهرهای غربی ثبت شده بود.[1] چنان‌که دیدیم، در همان زمان، تنگناهای فنون معدن‌کاوی بر ذخایر فلزات ضرب‌پذیر در سراسر قاره تاثیر گذاشت، گرچه معادن بوهم کمتر از معادن

---

1. Van Bath, *The Agrarian History of Western Europa*, p. 139.

ساکسونی از آن تاثیر پذیرفتند. کاهش ارزش مسکوکات و سقوط درآمدهای مالکانه، که به‌شدت در براندنبورگ، لهستان و مناطق دیگر احساس می‌شد، نتیجه‌ی عام آن بود. شرق نیز از تازیانه‌های بحران بزرگ در غرب جان سالم بدر نبرد، «اثرات» وحشتناک رکودی که به «علت‌های» تکرار آن تبدیل شد. طاعون، قحطی و جنگ دشت‌های شرقی را به همان اندازه‌ی مناطق دیگر درنوردید. طاعون بین دهه‌ی ۱۳۴۰ تا دهه‌ی ۱۴۹۰ یازده بار به‌طور عمده در پروس شایع شد.[1] طاعون در روسیه بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۴۵۰ بیست بار همه‌گیر شد:[2] فرماندار مسکو، سیمون، همراه با برادر و پسرانش در سال ۱۳۵۳ در نتیجه ابتلا به آن درگذشتند. لهستان تنها منطقه‌ی عمده‌ای بود که در مجموع از مرگ سیاه گریخت. بوهم تا این اندازه خوش‌اقبال نبود. محصول بد سال‌های ۱۴۳۷-۱۴۳۹ در پروس در این سده بدترین بود. با این همه، مبارزات نظامی تمامی مناطق عمده‌ی شرق را نابود کرد. تعدیات عثمانی‌ها به سیبری و بلغار در اواخر سده‌ی چهاردهم، آن‌ها را تابع تاریخچه‌ای محلی و جدا از بقیه‌ی اروپا کرد. بیش از ۱۵۰ پیکار در سراسر روسیه علیه مغول‌ها، لیتوانی‌ها، آلمانی‌ها، سوئدی‌ها و بلغاری‌ها برپا شد. تاخت‌وتازهای مداوم و جنگ در سرحدات، مرزهای بین براندنبورگ و پومرانیا را خالی از جمعیت کرد. نیروهای لهستانی شوالیه‌های تویتونیک را در گرون‌والد در ۱۴۱۰ با ارتشی گردآمده از سراسر اروپای شرقی مغلوب و پروس را در سال‌های ۱۴۱۴، ۱۴۲۰ و ۱۴۳۱-۱۴۳۳ اشغال کردند. پس از دو دهه صلح سرشار از نفرت و تنش، جدالی نهایی و مرگبار در ۱۴۵۳ برپا شد: جنگ‌های سیزده ساله که نظام تویتونیک را از هم پاشاند و پروس شرقی را برای یک نسل به‌کلی نابود کرد. جمعیت‌زدایی عظیم و ترک زمین‌های زراعی پیامد این مبارزه‌ی سبعانه و طولانی بود. در بوهم، جنگ‌های طولانی هوسیت در اوایل سده‌ی پانزدهم با یورش و ضد یورش ارتش‌های رقیب همان اثر را داشت و اقتصاد روستایی را به کلی ویران کرد. این نمایش اعلی سده‌ی میانه فقط به سرزمین‌های چک محدود نماند. سپاهیان مزدور زیگیزموند از سراسر اروپا

---

1. Carsten, *The origins of Prussia*, p. 103.
2. Blum, *Lord and Peasant in Russia*, p. 60.

فراخوانده می‌شدند تا انجمن‌های شورشی هوسیت را سرکوب کنند، این در حالی است که سپاهیان تابوریتِ[۱] {ژنرال} پروکوپ کبیر[۲] جنگ علیه امپراتوری و کلیسا را تا عمق اتریش، اسلواکی، ساکسونی، سیلزی، براندنبورگ، لهستان و پروس کشاندند و ستون‌های سیار و ارابه‌های توپ به دنبال آن‌ها تا لایپزیک، نورمبرگ، برلین و دانزیگ مسیری از خرابی و ویرانی را ایجاد می‌کردند.

علاوه بر این، در حالی که در غرب شورش‌های اجتماعی به دنبال کشمکش‌های نظامی رخ می‌دادند یا با ضربات غیرمستقیم آن‌ها از هم جدا می‌شدند (گراند ژاکری)، در شرق این دو پدیده به نحو جدایی‌ناپذیری در هم آمیخته بودند: جنگ‌ها و شورش‌های عمده فرایند واحدی را تشکیل می‌دادند. جنگ‌های داخلی خشونت‌بار در بالتیک و بوهم به‌سان دو آتش‌سوزی بزرگ بودند. دهقانان در ارملند در جریان وقفه‌ی کوتاهی در جدال پروس و لهستان سر به شورش گذاشتند. اما خود جنگ‌های سیزده‌ساله شورش اجتماعی بیرحمانه و عمومی بود که در آن تجار شهرهای دانتزیگ و توران با مزدوران مرفه و بیرحم روستایی و نظامیان آزاد متحد شدند تا بوروکراسی نظامی تویتونیک‌ها را در جریان یک شورش به زیر بکشند. در اواخر سده‌ی چهاردهم، بوهم نیز صحنه‌ی کشمکش‌های پرتلاطم بارون‌ها در حکومت ونسسلاس چهارم، با دارودسته‌های ولگرد مرکب از آدم‌کش‌های مزدور در مناطق روستایی بود: در این ستیزهای زشت بود که جان ژیژکا، رهبر آینده‌ی آرمان هوسیت‌ها، قبل از پیوستن به گروهی که در گرونلند برای شاه لهستان می‌جنگیدند، آموزش نظامی دید. سپس از ۱۴۱۹ تا ۱۴۳۴، جنگ‌های هوسیت فوران کرد، رخدادی بی‌سابقه در تاریخ سده‌های میانه که شهرنشین‌ها، سلحشوران، پیشه‌وران و دهقانان را به مصاف علیه مالکان نجیب‌زاده، اشراف شهری و لشکریان خاندان سلطنتی و خارجی، در مبارزه‌ی غیرعادی و ملی

---

۱. به زیرنویس مربوط به جنگ‌های هوسیت در ص ۳۲۰ کتاب حاضر رجوع کنید. (مترجم)

۲. Prokop ، آندرئاس پروکوپ (۱۳۸۰-۱۴۳۴) یکی از ژنرال‌های برجسته و فرمانده‌ی هوسیت‌ها معروف به پروکوب کبیر یا جسور. (مترجم)

نمونه‌وار، زیر پرچم مذهب کشاند.[۱] بندهای {منشور} انجمن تهیدستان روستایی که شهر تابور را در تپه‌های بوهم بنیاد نهاد، شاید بیانگر ژرف‌ترین شعار برای آزادی ناممکن در کل تاریخ فئودالیسم اروپایی بود.[۲] هزاره‌باوری رادیکال به فوریت درون اردوگاه هوسیت‌ها سرکوب شد اما وفاداری دهقانان و پیشه‌وران که برای آرمان هوسیت تحت رهبری ژیژکا و پروکوپ سرباز فراهم می‌کردند، دچار تزلزل نشد. پانزده سال طول کشید تا این شورش مسلحانه‌ی منحصربفرد که یک امپراتور را خلع کرد، نظام پاپی را به مصاف طلبید و پنج جهاد صلیبی‌ها را که علیه آن به مبارزه برخاسته بودند شکست داد، سرانجام فرونشست و بار دیگر آرامشی در حال نزع به روستاها بازگشت. پادشاهی‌های لهستان، بوهم و مجارستان، که روزگاری قدرتمند بودند، همگی به متصرفات بارون‌ها تبدیل شدند و آشفتگی حاکم گردید، و در اوایل سده‌ی پانزدهم فشارهای مالکانه بر دهقانان بیش از پیش افزایش یافت. در اواسط سده، بهبودی محسوس و کوتاه‌مدتی در هر سه کشور پدید آمد و ژرژ پودبرودی در چک، ماتیاس کوروینوس در مجارستان و کازیمیر چهارم در لهستان به قدرت رسیدند—این سه فرمانروای لایق که برای دوره‌ای قدرت سلطنتی را

---

۱. فردریک هیمان، ***جان ژیژکا و انقلاب هوسیتی***، پرینستون ۱۹۶۵، اثر عمده‌ای است که به زبانی غیرچک درباره‌ی جنگ‌ها هوسیت در دسترس است. این اثر که تحقیقی است جذاب و با نثری زیبا به رشته‌ی تحریر در آمده، متأسفانه از لحاظ تحلیل اجتماعی کوتاه است و با مرگ ژیژکا در سال ۱۴۲۴ پایان می‌یابد. هیمان به درستی بر سرشت بی‌سابقه‌ی شورش هوسیت تأکید می‌کند اما در این ادعا که این شورش نخستین حلقه از زنجیر بزرگ انقلاب‌های مدرن و نیای انقلاب‌های هلند، انگلستان و آمریکاست (صص.۴۷۷-۴۷۹) دچار نابهنگامی تاریخی می‌شود. شورش هوسیت بی‌گمان به رشته‌ی تاریخی دیگری تعلق دارد. ژوزف ماکک، ***جنبش هوسیتی در بوهم***، پراگ ۱۹۵۸، کندوکاوی کامل‌تر از ترکیب طبقاتی نیروهای در حال جدال است اما اساساً فقط طرحی است از کارهای پژوهشگری تمام‌عیار در چک.

۲. «در این زمان، هیچ پادشاهی حکومت نخواهد کرد و هیچ اربابی بر زمین فرمان نخواهد راند، هیچ سرف‌داری نباید وجود داشته باشد، تمامی سودها و مالیات‌ها قطع خواهند شد و هیچ انسانی انسان دیگری را مجبور به انجام کاری نخواهد کرد، زیرا همه برابر، برادر و خواهر خواهند شد.» ماده‌ی ۱۴۲۰ در اساسنامه‌های تابوریت در ماکک، ***جنبش هوسیتی در بوهم***، ص. ۱۳۳.

تجدیدحیات بخشیدند، مانع از تکه‌تکه‌شدن نجیب‌زادگان شدند. اما در اواخر سده، هر سه پادشاهی بار دیگر دچار ضعف و سستی شدند. انحطاط آن چاره‌ناپذیر بود. در لهستان، سلطنت توسط طبقه‌ی اشراف به حراج گذاشته شد و در بوهم و مجارستان توسط خاندان هاپسبورگ ضمیمه گردید. در این منطقه هیچ دولت دودمانی محلی از نو پدیدار نشد.[۱]

از سوی دیگر، روسیه با تجزیه‌ی دولت کیف و پیروزی مغول‌ها پیش از بقیه‌ی مناطق شرق وارد بحران خاص خود شد، و پیش از آن‌ها نیز شروع به بهبود خود کرد. بدترین مرحله‌ی عصر «بی‌پولی»، که طی آن فعالیت اقتصادی چنان منقبض شده بود که مسکوکات محلی کاملاً ناپدید شده بودند، در نیمه‌ی دوم سده‌ی چهاردهم به پایان رسید. وحدت بطئی و پراکنده‌ی دوباره‌ی سرزمین‌های روسیه‌ی مرکزی، ابتدا تحت رهبری حکومت سوزدال و سپس مسکویی، هنگامی رخ داد که حتی یوغ خراجگذاری مغول‌ها برداشته نشده بود؛ اگرچه در موفقیت‌های اولیه‌ی آن نباید اغراق کرد چرا که مغول‌ها یک سده‌ی دیگر نیز نشان دادند که قادر به مجازات درخور برای طلب خودمختاری زیاد از حد در روسیه هستند. مسکو در سال ۱۳۸۲ به انتقام شکست مغول‌ها در کولیکوو در دو سال پیش از آن، با سروصدا به تاراج برده شد. علاوه بر این، مغول‌ها رویه‌ی اخراج پیشه‌وران را برای آموزش خویش در اردوگاه آسیایی سرای باتو[۲] در کنار دریای خزر پیشه کرده بودند؛ برآورد شده است که در نتیجه‌ی تاخت و تازهای آن‌ها، شمار شهرهای روسیه نصف شد و تولید پیشه‌وری شهری برای یک دوره عملاً از بین رفت.[۳] جنگ‌های بی‌وقفه‌ی داخلی بین دولت‌های شاهزاده‌نشین در فرایند تدریجی وحدت دوباره

---

۱. برای بررسی این الگو، به ر. ر. بتس، «جامعه در اروپای مرکزی و غربی: تکامل آن تا اواخر سده‌های میانه»، ***مقالاتی در تاریخ چک***، لندن، ۱۹۶۹، صص. ۲۵۵-۲۶۰ رجوع کنید که یکی از مهم‌ترین مقالات تطبیقی درباره‌ی تکامل زراعی اروپای غربی و شرقی در این دوره است.

۲. Sarai Batu ، پایتخت ایل طلایی و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای سده‌های میانه. (مترجم)

3. Blum, *Lord and Peasant in Russia*, pp. 58-61.

(بیش از ۹۰ جنگ بین سال‌های ۱۲۲۸ تا ۱۴۶۲ ثبت شده است) و در رکود کشاورزی و ترک مناطق مسکونی نقش داشته است: هر چند پدیده‌ی *pustoshi*ـ یعنی زمین‌های خالی از سکنهـ در اروپای شرقی مبهم‌تر از مناطق دیگر است، اما در این منطقه بین سده‌های چهاردهم و پانزدهم گسترده بود.[۱] تکامل روسیه در فراسوی میدان دسترسی مهاجران آلمانی و در شعاع نفوذ قیمومت مغول‌ها را نباید به‌طور مکانیکی با تکامل کرانه‌ی بالتیک یا دشت‌های لهستان در یک ردیف قرار داد: تکامل روسیه آهنگ خاص خود و نابهنجاری‌های خویش را داشت. سرای باتو طبعاً برای آن مهم‌تر از ماگدبورگ بود. اما با این همه، تشابه گسترده‌ی مسیر آن‌ها، با وجود این تفاوت‌ها، قطعی به‌نظر می‌رسد.

رکود کشاورزی در شرق پیامد مهلک دیگری داشت. شهرهای تجاری بالتیک، لهستان و روسیه که تازه تاسیس شده بودند و استحکام کمتری داشتند، کمتر از مراکز شهری بزرگ‌تر و قدیمی‌تر غرب در مقابل قحطی ناگهانی و انقباض‌های سرزمین‌های داخلی خود مقاومت داشتند. در واقع، شهرهای غربی بیانگر بخش برجسته‌ی اقتصاد غربی هستند که با وجود تمامی بحران‌هایش سرانجام در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به پیش رفت و التهابات و ورشکستگی‌های اشراف را از سر گذراند. در واقع کل جمعیت شهری در اروپای غربی با وجود تلفات بیماری‌های همه‌گیر و قحطی‌ها

---

۱. هیلتون و اسمیت در مقدمه‌ی روشنگر خود به کتاب ر. ی. ف اسمیت (ویراستار)، ***سرف کردن دهقانان روسیه***، کمبریج ۱۹۶۸، ص. ۱۴، بر تفسیر بلوم از ارجاعات مستند به *pustoshi* شک و تردید می‌افکنند و نشان می‌دهند که این‌ها می‌توانند مربوط به سرزمین‌هایی باشد که منتظر پاک‌سازی و اسکان‌گزینی بوده‌اند و نه زمین‌هایی که ترک شده‌اند. ارجاعات یاد شده این مسئله را مطرح می‌سازند که تا چه حد رکود جمعیتی یا اقتصادی در روسیه در جریان سده‌های سیزدهم و چهاردهم گسترده بوده است. (صص. ۱۵، ۲۶) از سوی دیگر، راسل کاهش خالصی را در جمعیت، معادل با ۲۵ درصد از ۱۳۴۰ تا ۱۴۵۰ یعنی از ۸ تا ۶ میلیون نفر محاسبه می‌کند که برابر با همین کمبود در ایتالیا در این دوره است؛ و ضرورتاً پسرفت بزرگ‌تری است زیرا رشد جمعیت روسیه در دوران مقدم بر آن «به نحو چشمگیری کندتر» بوده است. ***جمعیت در اروپا ۵۰۰– ۱۵۰۰***، صص. ۱۹، ۲۱.

احتمالاً تا سال ۱۴۵۰ رشد کرده بود. اما شهرهای شرقی بسیار بیشتر در معرض خطر بودند. در سال ۱۳۰۰ شهرهای اتحادیه‌ی هانزا از لحاظ حجم معاملات با بنادر ایتالیایی برابری می‌کردند. اما ارزش دادوستد آن‌ها که عمدتاً از واردات پارچه و صادرات چوب‌های جنگلی و محصولات کشاورزی تشکیل می‌شد (شامل الوار، کنف، موم یا خز) بسیار کمتر بود؛[1] همچنین آشکارا هیچ کنترلی بر روستاهای پیرامون شهرها نداشتند. علاوه بر این، با رقابت‌های دریایی شدیدی از سوی هلند روبرو بودند؛ کشتی‌های هلندی در سده‌ی چهاردهم شروع به دریانوردی به سمت جنوب کردند و در اواخر سده‌ی پانزدهم، ۷۰ درصد از رفت‌وآمدهای دریایی در این منطقه را اینان انجام می‌دادند. دقیقاً در پاسخ به این چالش بود که شهرهای آلمانی از لوبک تا ریگا رسماً اتحادیه‌ی هانزا را برای نخستین بار در سال ۱۳۶۷ تشکیل دادند. با این همه، تشکیل اتحادیه سودمند واقع نشد. شهرهای هانزا که بین رقابت هلند در دریا و رکود زراعی در خشکی فشرده می‌شدند، سرانجام زمین‌گیر شدند. با اضمحلال آن‌ها، شاه‌فنر سرزندگی تجاری محلی در فراسوی البه رخت بربست.

اساساً همین ضعف شهرها بود که به اشراف اجازه داد تا راه‌حلی را برای بحران‌هایی بیابند که از لحاظ ساختاری امکانش را در غرب نداشتند: ارتجاع اربابی که به‌تدریج تمامی حقوق دهقانان را نابود کرد و به‌طرز نظام‌مندی مستاجران را به سرف‌هایی تبدیل کرد که در املاک خصوصی بزرگ اربابی کار می‌کردند. بنیاد اقتصادی چنین وضعیتی که ضد قرینه‌ی آن چیزی است که نهایتاً در غرب اتخاذ شد، در مناسبات بین زمین و کار در شرق نهفته است. فروپاشی جمعیتی، گرچه به صورت مطلق کمتر از غرب جدی بود، فشار نسبتاً بزرگ‌تری را بر آنچه به هر حال کمبود فراگیر کار تلقی می‌شد، اعمال می‌کرد. با توجه به مناطق گسترده‌ی خالی از جمعیت اروپای شرقی، در

---

1. Henri Pirenne, *Economic and Social History of Mediaeval Europe*, London 1936, pp. 148-52.

همه جا فرار دهقانان خطری حاد برای اربابان به شمار می‌رفت، و این در حالی بود که زمین بالقوه فراوان بود. در همان حال، فرصت‌هایی برای تغییر نوع کار کشاورزی به شکل‌هایی فراهم آمد که به کارگر کمتری نیاز داشتند، مانند صنعت پشم‌بافی که به یاری ارباب‌های انگلیسی یا کاستیلی آمد که به شدت تحت فشار بودند: زمین‌های مزروعی و کشت غلات در محیط اروپای شرقی، حتی پیش از برپایی دادوستد بزرگ صادراتی، راه‌های روشن تولید بودند. به این ترتیب نسبت زمین/ کار به خودی خود طبقه‌ی نجیب‌زادگان را به اعمال محدودیت‌هایی بر تحرک دهقانان و تشکیل املاک بزرگ مالکانه برانگیخت.[1] اما سودآوری اقتصادی چنین مسیری به معنای امکان تحقق اجتماعی آن نبود. وجود وابستگی‌های شهری و قدرت جذب شهر، حتی در شکلی تقلیل‌یافته، مانعی بارز در برابر تحمیل قهری سرف‌داری بر دهقانان به صورت عام بود: دقیقاً «دخالت» عینی شهرها در ساختار طبقاتی سراسری مانع از تشدید نهایی پیوندهای بندگی به عنوان واکنشی در مقابل بحران در غرب شد. به این ترتیب، نابودی خودمختاری و سرزندگی پیش‌شرط تبدیل خشن و پسروانه‌ی روستاها بود که در شرق دنبال گردید. طبقه‌ی نجیب‌زادگان کاملاً آگاه بود که تا زمانی که شهرها را نابود یا مقهور نکرده باشد، نمی‌تواند در خرد کردن دهقانان به موفقیتی برسد. اکنون با سنگدلی به این کار اقدام کرد. شهرهای لیونیا فعالانه در مقابل رواج سرف‌داری مقاومت می‌کردند، شهرهای براندنبورگ و پومرانیان که اغلب بیشتر تابع فشارهای بارون‌ها و شاهزاده‌ها بودند، مقاومتی نشان ندادند. با این همه، هر دو در جریان سده‌ی پانزدهم با بی‌تفاوتی در مبارزه‌شان با رقبای فئودال شکست خوردند. پروس و بوهم، که در آن‌ها شهرها سنتاً قدرتمندتر بودند، واقعیتی که خیلی مهم است، تنها مناطقی بودند که در این دوره در مقابل طبقه‌ی نجبا مقاومت کردند. با این

---

۱. این حکم بنیادی به‌صورت کلاسیک توسط داب در ***مطالعاتی درباره‌ی تکامل سرمایه‌داری***، صص. ۵۳–۶۰ ارائه شده که اخیراً توسط هیلتون و اسمیت بسط داده شده است: ***سرف‌کردن دهقانان روسیه***، صص. ۱–۲۷.

همه، در اواخر جنگ سیزده ساله، تمامی شهرهای پروس به جز کونیگزبرگ، توسط لهستان ویران یا به آن ملحق شده بودند: کونیگزبرگ از آن به بعد با تاخت و تاز سرف‌داری به مقابله برخاست اما قادر نبود جلوی آن را بگیرد. شکست نهایی هوسیت‌ها که دهقانان و پیشه‌وران فقیر دوشادوش هم در میان سپاهیانش گام برمی‌داشتند، به همین سان به سرنوشت شهرهای خودمختار در بوهم رسمیت بخشید: حدود پنجاه خانواده‌ی متنفذ، قدرت سیاسی را در اواخر سده‌ی پانزدهم به انحصار خود در آوردند و از سال ۱۴۸۷ به بعد حمله‌ی بی‌رحمانه‌ای را به مراکز شهری ضعیف آغاز کردند.[1]

در روسیه، که شهرهای تجاری نوگورود و پشکوف هرگز دارای ساختار شهری مشابه با ساختار شهرهای دیگر اروپا نبود— زیرا یکسره تحت‌سلطه‌ی بویارهای زمیندار بودند و هیچ ضمانتی را برای آزادی شخصی درون مرزهای خود نمی‌پذیرفتند— قدرت متمرکز اشراف در دولت‌های سوزدال و مسکویی به همان نحو با آنان برخورد می‌کرد. استقلال نوگورود در سال ۱۴۷۸ توسط ایوان سوم از بین رفت، و نخبگان بویار و تجار آن نفی‌بلد شدند؛ املاک آنان مصادره و بازتوزیع شد، و فرمانداری سلطنتی یا نامستینگ[2] از آن به بعد مستقیماً بر شهر به نمایندگی از تزار حکومت می‌کرد.[3] واسیلی سوم کمی بعد پشکوف را مقهور ساخت. شهرهای جدیدی که در روسیه‌ی مرکزی ساخته شده بودند، از همان ابتدا تحت کنترل شاهزاده‌ها مراکز نظامی و اجرایی محسوب می‌شدند. نظام‌مندترین سیاست‌های ضدشهری توسط نجیب‌زادگان لهستان دنبال می‌شد. در لهستان، طبقه‌ی نجیب‌زادگان مانع از فعالیت باراندازهای محلی شد تا خود مستقیماً به معامله با تجار خارجی بپردازد، سقف قیمت‌ها را برای کالاهای تولیدشده

---

1. F. Dvornik, *The Slavs in European History and Civilization*, New Brunswick, 1962, p.333.
2. namestnik
۳. برای بررسی این واقعه به ج. ورنادسکی، *روسیه و غروب عصر مدرن* ، یال، ۱۹۵۵، صص. ۵۴-۶۳، رجوع کنید.

تعیین می‌کرد، حقوق تولید و به‌عمل‌آوردن کالاها (آبجوسازی) را برای خود تصاحب می‌کرد، تملک زمین را برای شهرنشین‌ها قدغن کرد و ــ البته ــ مانع پذیرش دهقانان فراری در شهرها می‌شد: تمامی این اقدامات به موجودیت اقتصاد شهری ضربه می‌زد. تضعیف آهسته و عمومی حیات شهر در اروپای شرقی نتیجه‌ی ناگزیر این فرایند بود که پیاپی در کشورها تکرار می‌شد. این فرایند در بوهم، به‌دلیل ائتلاف به‌هنگام اشراف شهری آلمان با اربابان فئودال چک در مقابل هوسیت‌ها، و در روسیه، که شهرها هرگز از آزادی‌های صنفی شهرهای بندری هانزا برخوردار نبودند و از این‌رو هیچ تهدید مشابهی را برای قدرت اربابی مطرح نمی‌کردند، محدود شد: پراگ و مسکو با بیشترین جمعیت در منطقه باقی ماندند. از سوی دیگر، در سرزمین‌های مهاجرنشین آلمانی براندنبورگ، پومرانیا و بالتیک، شهرزدایی چنان کامل بود که در سال ۱۵۶۴ در بزرگ‌ترین شهر براندنبورگ، برلین، به نحو ترحم‌انگیزی ۱۲۰۰ خانه وجود داشت.

این شکست تاریخی شهرها راه را برای تحمیل سرف‌داری در شرق گشود. سازوکار ارتجاع اربابی برای مدت‌های طولانی گسترش یافت و در بسیاری مناطق پس از تغییرات چشمگیری که به بوته‌ی عمل گذاشته شد، صورت قانونی به خود گرفت. اما الگوی عام در همه جا یکسان بود. در جریان سده‌های پانزدهم و شانزدهم، تحرک دهقانان در هلند، پروس، روسیه، براندنبورگ، بوهم و لیتوانی به تدریج محدود شد؛ برای فرار دهقانان مجازات‌هایی وضع شد؛ از بدهی‌ها برای به زنجیرکشیدن آن‌ها به زمین استفاده می‌کردند، و دیون‌شان را عملاً می‌چلاندند.[1] اکنون شرق برای

---

۱. برای بررسی کامل این فرایند به مقاله‌ی بلوم با عنوان «ظهور سرف‌داری در اروپای شرقی»، در *بررسی تاریخی آمریکایی*، ژوییه‌ی ۱۹۵۷ رجوع کنید که با وجود احتیاط طرح‌واره‌ی تبیینی‌اش، تلاشی است پیشتازانه. در واقع، بلوم چهار علت بنیادی را برای فرایند سرف‌شدن نهایی دهقانان اروپای شرقی مطرح می‌کند: قدرت سیاسی فزاینده‌ی نجبا، رشد اختیارات قضایی ارباب‌ها، تاثیر بازار صادراتی و انحطاط شهرها. دو دلیل نخست صرفاً پدیده‌ی سرف‌شدن را دوباره توصیف می‌کنند و آن را تبیین نمی‌کنند. سومین دلیل، چنانکه خواهیم دید، از لحاظ ←

نخستین بار در تاریخ شاهد ظهور یک اقتصاد فئودالی بود. در پروس، نظام تویتونیک فرمان‌های زیر را صادر کرد: اخراج تمامی افراد بدون خانه‌ای ثابت در شهرها هنگام درو در سال ۱۴۰۲؛ بازگشت دهقانان فراری نزد ارباب‌های خود در سال ۱۴۱۷؛ تنظیم مقررات برای حداکثر مزد کارگران در سال ۱۴۲۰. سپس در جریان جنگ سیزده ساله، زمین‌های زراعی و قانون‌گذاری را یکجا به مزدورانی واگذار کردند که برای جنگ با لهستانی و اتحادیه استخدام شده بودند و در نتیجه قلمرویی که سابقاً تحت کنترل خرده‌مالکان بود و آن‌ها به صورت جنسی به بوروکراسی نظامی بهره‌مالکانه می‌دادند، در آن زمان زمین‌ها را به تصاحب خود درآورده بود و به فروش می‌رساند، اکنون در مقیاسی کلان به نجیب‌زادگان جدیدی انتقال می‌یافت که املاک بزرگ خصوصی و اختیارات قضایی خویش را تحکیم می‌بخشید. در سال ۱۴۹۴، مالکان پروسی حق دارزدن فراری‌ها را بدون محاکمه کسب کردند. نهایتاً نظام ضعیف تویتونیک در اوایل سده‌ی شانزدهم، در میان سرکوب شورشیان دهقانی و تصاحب املاک کلیسا، تجزیه شد و شوالیه‌های باقیمانده از آن با اشرافیت محلی درآمیختند و طبقه‌ی یونکر را ایجاد کردند که از آن پس بر دهقانان محروم از حقوق سنتی خود و برای همیشه زنجیرشده به زمین حاکم شدند. در روسیه، حمله به تهیدستان روستایی به همین نحو به تجدیدسازمان درون خود طبقه‌ی فئودال پیوند زده شده بود. ظهور املاک خدماتی یا *pomest'e* بر علیه املاک مستقل و موروثی یا *votchina*، تحت حمایت و در جهت منافع دولت مسکویی قشر جدیدی از زمینداران بیرحم و مرفه را از اواخر سده‌ی

---

← تجربی نامحتمل است. چهارمین دلیل تنها علت واقعی است که عنوان شده است، گرچه خود آن نیز باید مسلماً تبیین شود. به طور کلی، مقاله‌ی بلوم یا فاقد ژرفای زمانی کافی است یا آن فراخنای زمانی را ندارد که بتواند پدیده‌ی سرف‌داری شرقی را به‌طور کامل در بر بگیرد. این امر فقط زمانی انجام می‌شود که صورت‌بندی تاریخی متفاوت دو منطقه‌ی اروپا به نحو مناسبی تعیین شود. با این همه، کمبودهای آن از این لحاظ شایستگی‌های چشمگیر مقاله‌ی بلوم را کاهش نمی‌دهد که در بحث درباره‌ی این موضوع نقطه‌عطفی شمرده می‌شود.

پانزدهم به بعد به وجود آورد؛ در این‌جا کاهش موقتی در اندازه‌ی میانگین املاک فئودالی همراه با تشدید اخاذی از دهقانان به وجود آمد. دیون و خدمات دهقانان به تدریج افزایش می‌یافت، این در حالی بود که زمینداران نجیب‌زاده[1] علیه الگوهای تحرک دهقانان جنجال راه می‌انداختند. در سال ۱۴۹۷، آیین‌نامه‌ی اجرایی حکومت ایوان سوم رسماً حق سنتی دهقانان بدون دیون را در ترک املاک به اراده‌ی خویش لغو و خروج آن را به هفته‌ای که با روز سنت ژرژ آغاز یا پایان می‌یافت محدود کرد. در زمان جانشین او یعنی ایوان چهارم در سده‌ی بعدی، خروج از املاک، ابتدا با دستاویز «اضطرارهای ملی» موقتی به دلیل فجایع ناشی از جنگ‌های لیونیایی[2] به‌طور کلی ممنوع شد و سپس با گذشت زمان این محدودیت‌ها به امری متعارف و مطلق تبدیل شد.

در بوهم، بازتوزیع زمین پس از شورش‌های هوسیت که به مصادره‌ی املاک کلیسا انجامید— کلیسایی که تا آن زمان یک سوم از سطح زیرکشت کشور را در تملک خود داشت— لاتیفوندیای عظیم نجبا را به وجود آورد و همزمان با آن تلاش شد تا کارگرانی ثابت و وابسته برای کار در آن‌ها یافته شود. جنگ‌ها به جمعیت‌زدایی عظیم و کمبود نیروی کار انجامید. در نتیجه، روندی فوری به سوی محدودیت‌های قهرآمیز در برابر حرکت دهقانان آغاز شد. در سال ۱۴۳۷، سه سال پس از شکست پروکوپ در لیپان، دادگاه فرمانی را برای تعقیب فراری‌ها صادر کرد؛ در سال ۱۴۵۳، رژیم سنم،[3] همان اصل را از نو تصویب کرد؛ سپس مقررات رسمی و حقوقی توسط آیینامه‌ای در سال ۱۴۹۷ و فرمان زمین در سال ۱۵۰۰ تصویب شد.[4] در سده‌ی بعدی، بیگاری دهقانان تشدید شد و رشد نمونه‌وار استخرهای پرورش ماهی و آبجوسازی در

---

1. pomeshchiki

۲. ناحیه و ایالتی در لتونی و استونی کنونی نزدیک به سواحل شرقی دریای بالتیک و کرانه‌های جنوبی خلیج فنلاند. (مترجم)

3. Snem
4. R. R. Betts, "Social and Constitutional Development in Bohemia in the Hussite Period", *Past and Present*, No. 7, April 1955, pp. 49-51.

املاک چک درآمد فوق‌العاده‌ی بیشتری را به درآمدهای ارباب‌ها افزود[1]، اما به نظر می‌رسد که بقای چشمگیر برونبوم شهری در اقتصاد، درجه‌ی استثمار روستایی محلی را محدود کرده بود (بیگاری در این منطقه کمتر از هر جای دیگری بود). در براندنبورگ، ممنوعیت مهاجرت فصلی توسط لهستان در سال ۱۴۹۶، به طور جدی مسئله‌ی کار در املاک مالکان آلمانی را به وخامت کشاند و سبب تشدید خلع‌ید از دهقانان خُرد و ادغام اجباری نیروی کار روستایی در قلمروهایی شد که ویژگی بارز سده‌ی بعدی بود.[2] در لهستان، ارتجاع اربابی از همه پیش‌تر رفت. در این کشور ، نجیب‌زادگان به زور اختیارات و حقوق قضایی ویژه‌ای به سلطنت دادند و به جای آن برای پیروزی در جنگ‌های خود با نظام تویتونیک کمک‌های مالی دریافت کردند. واکنش طبقه‌ی مالک به کمبود کارگر در این دوره تنظیم آیین‌نامه‌ی پی‌تروکف بود که برای نخستین بار رسماً دهقانان را به زمین وابسته و پذیرش آن‌ها را توسط شهرها قدغن می‌کرد. در سده‌ی پانزدهم، رشد سریع املاک خصوصی فئودالی یا *folwarky* رخ داد که با تراکم ویژه‌ای در مسیرهای رودخانه‌ای بالتیک توسعه می‌یافت. به این ترتیب، در این عصر در سراسر اروپای شرقی گرایش عمومی حقوقی به سوی سرف‌داری وجود داشت. در واقع، قانونگذاری رسمی سده‌های پانزدهم و شانزدهم نتوانست به یکباره دهقانان اروپای شرقی را به سرف تبدیل کند. در هر کشوری شکاف چشمگیری بین قوانین حقوقی که تحرک روستاییان را قدغن می‌کرد و واقعیت‌های اجتماعی روستاها وجود داشت؛ این حکم به یکسان چه برای روسیه، چه برای بوهم یا لهستان صادق بود.[3] ابزارهای اجباری‌کردن سرف‌داری وقفی اغلب ناقص بود، فرار از

---

1. A. Klima and J. Macurek, "La Question de la Transition du Féodalisme au Capitalisme en Europe Centrale (16e-18e Siècles)", *10th International Congress of Historical Sciences*, Uppsala 1960, p.100.
2. Hans Rosenberg, "The Rise of the Junkers in Brandenburg-Prussia 1410-1653", *American Historical Review*, Vol. XLIX, October 1943 and Januaery 1944, p. 231.
3. Compare the very similar comments in R. H. Hellie, *Enserfment and Military Change in Muscovy*, Chicago 1971, p. 92; W. E. Wright, *Serf, Seigneur and Sovereign_ Agrarian Reform in Eighteenth Century* →

دهکده‌ها حتی پس از اِعمال سرکوبگرانه‌ترین اقدامات علیه فراریان همچنان ادامه داشت ــ گاهی هم از سوی ملاکان بزرگ که مشتاق فریفتن کارگران مالکان خردتر بودند به‌صورت غیرمجاز چشم‌پوشی می‌شد. هنوز دستگاه سیاسی برای به سرف کشاندن مقتدرانه و کامل دهقانان در اروپای شرقی وجود نداشت. اما دیگر چرخش تعیین‌کننده انجام شده بود: قوانین جدید اقتصاد آینده شرق را پیش‌بینی کرده بود. از آن به بعد، جایگاه دهقانان به نحو محتومی سقوط می‌کرد.

تنزل مقام تدریجی دهقانان در سده‌ی شانزدهم مقارن با گسترش کشاورزی صادراتی بود، چرا که بازارهای غرب بیش از پیش با غلات املاک اربابی تأمین می‌شدند. صادرات غله از سال ۱۴۵۰ به بعد، با بهبود اقتصادی غرب، برای نخستین بار بر صادرات الوار در امتداد ویستولا پیشی گرفت. دادوستد غلات اغلب به عنوان بنیادی‌ترین علت برای «دومین سرف‌داری» اروپای شرقی ارائه می‌شود.[1] با این همه، شواهد بالفعل از چنین نتیجه‌گیری حمایت نمی‌کنند. روسیه که تا سده‌ی نوزدهم گندم صادر نمی‌کرد، ارتجاع اربابی چشمگیری را به اندازه‌ی لهستان یا اروپای شرقی تجربه کرده بود که از سده‌ی شانزدهم به بعد دادوستد شکوفایی داشتند. علاوه بر این، در مناطق صادراتی گرایش به سرف‌داری از لحاظ ترتیب زمانی مقدم بر آغاز دادوستد غلات بوده است که تنها پس از افزایش قیمت غلات و گسترش مصرف غربی‌ها با شکوفایی عمومی سده‌ی شانزدهم رشد کرد. مالکیت اربابی که در صادرات گندم سیاه تخصص یافته بود، در پومرانیا یا لهستان در سده‌ی سیزدهم الگوی ناشناسی نبود، اما هرگز به لحاظ آماری الگوی مسلطی نبود، و تا دو

---

*Bohemia,* Minneapolis 1966, pp. 8-10; Marian Malowist, "Le Commerce de la Baltique et le Problème des Luttes Sociales en Pologne aux XVIe et Xve Siècle ", *La Pologne au Xe Congrès International des Sciences Historiques*, pp. 133-9.

1. See, for example, M. Postan, in *Eastern and Western Europe in the Middle Ages*, pp. 170-4; Van Bath, *The Agrarian History of Western Europe*, pp. 156-7; K. Tymieniecki, "Le Servage en Pologne et dans les Pays Limitrophes au Moyen Age", *La Pologne au Xe Congrès International des sciences Historiques*, pp. 26-7.

سده بعد هم به الگوی مسلطی تبدیل نشد. اوج واقعی کشاورزی صادراتی شرق، یعنی کشاورزی املاک اربابی که گاهی به صورت توهین‌آمیزی «کاروبار تجارتی کشتزارها» نامیده می‌شد، سده‌ی شانزدهم بود. لهستان، کشور تولیدکننده‌ی عمده‌ی منطقه، سالانه حدود ۲۰,۰۰۰ تن گندم سیاه در ابتدای سده‌ی شانزدهم صادر می‌کرد. صد سال بعد، این رقم هشت برابر شد و در سال ۱۶۱۸ به ۱۷۰,۰۰۰ تن افزایش یافت.[۱] شمار سالانه‌ی کشتی‌هایی که از جنوب می‌گذشتند به‌طور میانگین در همین دوره از ۱۳۰۰ به ۵۰۰۰ کشتی افزایش یافت.[۲] قیمت ذرت در دانتزیگ، بندر عمده‌ی حمل و نقل غلات، منظماً ۳۰–۵۰ درصد بالاتر از قیمت آن در مراکز داخلی پراگ، وین و لیوبلیانا بود که نشانه‌ی کشش تجاری بازار صادراتی محسوب می‌شد؛ اگر چه سطح عمومی قیمت غلات شرقی هنوز حدود یک دوم قیمت همین غلات در غرب در اواخر سده‌ی شانزدهم بود.[۳] با این همه، نقش دادوستد بالتیک را در اقتصاد غلات اروپای شرقی نباید دست بالا گرفت. در واقع، حتی در لهستان— کشور عمده‌ی درگیر در صادرات— صادرات غلات در اوج خود فقط ۱۰ تا ۱۵ درصد از کل میزان تولید را تشکیل می‌داد؛ در بخش عمده‌ی سده‌ی شانزدهم، این نسبت‌ها کاملاً پایین‌تر بود.[۴]

---

1. H. Kamen, *The Iron Century. Social Change in Europe 1550-1660*, London 1971, p. 221.
2. J. H. Parry, "Transport and Trade Routes", *Cambridge Economic History of Europe*, Vol. IV, *The Economy of Expanding Europe in the Sixteenth and Seventeenth Centuries*, Cambridge 1967, p. 170.
3. Aldo de Maddalena, *Rural Europe 1500-1750*, London 1970, pp. 42-3; Kamen, The *Iron Century*, pp. 212-13.
4. W. Kula, *Théorie Economique du Système Féodal*, pp. 65-67. See also Andrzej Wyczanski, "Tentative Estimates of Polish Rye Trade in the Sixteenth Century", *Acta Poloniae Historica*, IV, 1961, pp. 126-7.
برآوردهای مورداستفاده‌ی کولا ابتدا برای لهستان پیش از تقسیم‌بندی در سده‌ی هجدهم محاسبه شده بود اما کولا اشاره می‌کند که این برآوردها به عنوان میانگینی برای کل دوره از سده‌ی شانزدهم تا هجدهم صادق است. شاخص تجاری‌شدن هر محصول معین شاید ۳۰ تا ۴۰ درصد از محصول خالص را تشکیل می‌داد. سهم صادرات در کل بازار غلات حدود ۲۵ تا ۴۰ درصد بود که چنانکه کولا اشاره می‌کند بسیار چشمگیر است.

اثر تجارت صادراتی بر مناسبات اجتماعی تولید را نباید دست‌کم گرفت، اما به نظر می‌رسد که ویژگی‌اش این باشد که شکل افزایش نرخ استثمار فئودالی را به خود گرفت و نه نوآوری در نوع این استثمار. به این ترتیب، این نکته حائز اهمیت است که بیگاری— شاخصی گویا از درجه‌ی استخراج مازاد از دهقانان— به نحو بسیار چشمگیری از سده‌ی پانزدهم تا سده‌ی شانزدهم هم در براندنبورگ و هم در لهستان افزایش یافت.[1] در اواخر سده‌ی شانزدهم، دهقانان در مکلن‌بورگ حدود سه روز در هفته بیگاری می‌کردند در حالی که در لهستان در صورت لزوم کمتر از شش روز در هفته از رعیت‌های تهیدست، که اغلب ابداً هیچ قطعه زمینی از آن خود نداشتند، بیگاری نمی‌کشیدند. زیرا همراه با تشدید نرخ استثمار، ظهور مزرعه‌داری صادراتی بزرگ ناگزیر به تصاحب زمین‌های روستاها و گسترش عمومی سطح زراعت انجامید. املاک خصوصی در میدل مارک از ۱۵۵۷ تا ۱۶۲۴ پنجاه درصد افزایش یافت.[2] در لهستان، نسبت املاک خصوصی به دهقانانی که در زمین‌های اشراف کشت و کار می‌کردند، عملاً تا سطوحی افزایش یافت که در سده‌های میانه سابقه نداشت: بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۵۸۰، میانگین چیزی بین ۲:۳ و ۴:۵ بود که شامل اتکای فزاینده به کار اجرت‌بگیر بود.[3] اکنون در همه جا قشری از دهقانان که روزگاری مرفه شمرده می‌شدند، از بین رفته بود.

البته در همان زمان، تجارت ذرت در بالتیک گرایش‌های ضدشهری مالکان محلی را تشدید کرد. زیرا جریان صادرات آنان را از وابستگی به شهرهای محلی آزاد کرد: اکنون به بازاری دست یافته بودند که آنان را از درآمدهای نقدی ثابت و تأمین کالاهای تولیدشده مطمئن می‌کرد، بدون این‌که

---

1. Blum, "The Rise of Serdom in Eastern Europ", p. 830.
2. Kamen, *The Iron Century*, p. 47.
3. A. Maczak, "The Social Distribution of Landed Property in Poland from the 16th to the 18th Century", *Third International Conference of Economic History*, Paris 1968, P. 469; A. Wyczanski, "En Pologne. L'Economie du Domaine Nobiliaire Moyen (1500-1580)", *Annales ESC*, January-February 1963, p. 84.

دچار دردسرهای ناشی از وجود شهرهای خودمختارِ سیاسی در نزدیکی خود شوند. اکنون فقط باید شهرهای موجود را برای انجامِ معاملات مستقیم بین تجار خارجی و مالکان محلی دور می‌زدند. و این در واقع کاری است که انجام دادند. ناوگان دریایی هلند به سرعت دادوستد کل گندم سیاه را تحت کنترل خود درآورد. نتیجه‌ی نهایی نظامی زراعی بود که به ظهور واحدهای تولیدی در مناطق معینی انجامید که بسیار بزرگ‌تر از املاک خصوصی فئودالی در غرب بود، و اغلب گرایش به آن داشت که در نهایت به قطعه‌زمین‌های اجاره‌ای تجزیه شود: سودهای بادآورده‌ی تجارت صادراتی در سده‌ی انقلاب قیمت‌ها در غرب توانست از پسِ هزینه‌های ناشی از نظارت بر املاک و سازماندهی تولید در مقیاسی برتر برآید. مرکز مجموعه‌ی تولید از تولیدکننده‌ی خُرد به کارگزاران فئودالی منتقل شد.[1] اما تکمیل نهایی این نظام را نباید با واکنش اصلی ساختاری طبقه‌ی نجیب‌زادگان به رکود زراعی سده‌های چهاردهم و پانزدهم اشتباه گرفت که بر اساس توازن نیروهای طبقاتی و نتیجه‌ی مبارزه‌ی اجتماعی خشونت‌آمیز درونِ خودِ صورت‌بندی‌های اجتماعی اروپای شرقی تعیین می‌شد.

با این همه، کشاورزی اربابی که در اروپای شرقی در اوایل دوران مدرن تحکیم شد، از برخی جهاتِ تعیین‌کننده بسیار متفاوت از کشاورزی مالکانه‌ی اروپای غربی در اوایل سده‌های میانه است. کشاورزی شرقی بیش از هر چیز، به عنوان یک نظام زراعی نشان داد که از لحاظ اقتصادی کمتر پویا و مولد است، که این امر پیامد مهلک سرکوب اجتماعی بیشتر توده‌های روستایی بود. پیشرفت عمده‌ی این نظام در سراسر سه یا چهار سده گسترده بود. از سده‌ی

---

1. S. D. Skazkin, "Osnovnye Problemi tak Nazyvaemovo'Vtorovo Izdanii Krepostnichestva' v Srednei i Vostochnoi Evrope', *Voprosy Istorii*, February 1958, pp. 103-4.
مقاله‌ای موشکافانه و دقیق. به دلیل حجم عددی ارباب‌ها، از لحاظ استراتژیکی میانگین املاک لهستانی بسیار بزرگ نبود ــ حدود ۳۲۰ آکر در سده‌ی شانزدهم: اما مقیاس املاک نجبا که در چند خانواده‌ی اشرافی متمرکز شده بودند، گاهی صدها هزار آکر و به همین تعداد سرف را شامل می‌شد.

شانزدهم به بعد، پاکسازی‌های اراضی به‌تدریج و به‌طور نامنظم در بیشتر نقاط شرق آغاز شد ــ معادل با احیاء و آبادانی زمین در غرب سده‌های میانه. این فرایند به واسطه‌ی مسئله‌ی ویژه‌ی این منطقه یعنی پیشرفتگی استپ‌های مجاور دریای سیاه در اروپای شرقی ــ زیستگاه تاتارهای غارتگر و قزاق‌های سرگردان ــ بسیار طولانی شد. نفوذ لهستان در ولینیا و پودولیا[1] در سده‌های شانزدهم و هفدهم احتمالاً سودمندترین گسترش زراعی این دوره بوده است. تسخیر نهایی صحراهای گسترده‌ی شرق توسط روسیه، با مهاجرنشینی کشاورزی در اوکراین تا اواخر سده‌ی هجدهم حاصل نشده بود.[2] ایجاد مناطق مسکونی در اتریش در همان دوره، مناطق بزرگی از ترانسیلوانیا و بانات را برای نخستین بار زیر کشت برد. بسیاری از مناطق پوستا مجارستان عملاً تا اواسط سده‌ی نوزدهم دست نخورده باقی مانده بودند.[3] کشت و کار در روسیه‌ی جنوبی نهایتاً نمودار بزرگ‌ترین آبادانی کمی در تاریخ قاره‌ی اروپاست و اوکراین به سبد ذرت اروپا در عصر انقلاب صنعتی تبدیل شد. به این ترتیب، گرچه گسترش وسیع کشاورزی فئودالی در شرق بسیار تدریجی بود، اما نهایتاً اجتناب‌ناپذیر بود. اما هرگز به همان اندازه به دستاوردی متمرکز در سازماندهی یا بارآوری دست نیافت. اقتصاد روستایی از لحاظ فناوری عقب‌مانده باقی مانده بود و هیچ نوآوری برجسته‌ای هم‌طراز با ابداعاتی که مشخصه‌ی غرب سده‌های میانه باشد، ایجاد نکرده بود و حتی اغلب در برابر اقتباس از این پیشرفت‌های اولیه‌ی غربی دست به مقاومتی آشکار و درازمدت می‌زد. به این ترتیب، شیوه‌ی خام و زمخت پاک‌سازی زمین‌ها از طریق سوزاندن درخت‌های جنگلی تا سده‌ی پانزدهم در منطقه‌ی مسکو مسلط بود؛ فقط از دهه‌ی ۱۴۶۰

---

۱. Volhynia منطقه‌ای تاریخی در غرب اوکراین بین رودخانه پری‌پیات و باگ غربی، به سمت شمال گالیسیا و پودولیا. Podolia منطقه‌ای تاریخی در غرب و جنوب غربی اوکراین کنونی. (مترجم)

۲. درباره‌ی اهمیت اسکان‌گزینی نهایی آن به ملاحظات در مک‌نیل، *سرحدات استپی روسیه*، ۱۵۰۰–۱۸۰۰، صص. ۱۹۲–۲۰۰ رجوع کنید.

3. Den Hollander, "The Great Hungarian Plain", pp. 155-61.

است که نظام نوبتی سه مزرعه رواج یافت.[1] مدت‌های طولانی خیش‌های آهنی دارای خاک‌برگردان در این مناطق از شرق که از مهاجرنشینی آلمانی‌ها تاثیری نپذیرفته بودند ناشناخته بود؛ کلنگ یا سوکا[2]ی ساده— یا خیش خراش‌انداز چوبی—ابزار معمولی دهقان روسی تا سده‌ی بیستم بود. با وجود کمبود دائمی علوفه هیچ محصول جدیدی پرورش داده نشده بود، تا این‌که بلال در عصر روشنگری به بالکان وارد شد. پیامد این وضعیت آن بود که بارآوری کشاورزی فئودالی اروپای شرقی به‌طور کلی به شدت پایین بود. بازده غلات در این منطقه در اواخر سده‌ی نوزدهم ۴ به یک بود، یا به بیان دیگر در سطوحی قرار داشت که در اروپای غربی در سده‌ی سیزدهم به آن رسیده و در سده‌ی شانزدهم از آن پیشی گرفته بودند.[3]

این عقب‌افتادگی مهم اروپای شرقی به‌شمار می‌رفت. علت بنیادی این عملکرد بدوی را بنا به معیارهای فئودالی باید در ماهیت سرف‌داری شرقی جستجو کرد. مناسبات روستایی تولید هرگز هیچ حاشیه‌ی معینی را برای خودمختاری و بارآوری دهقان، که در غرب وجود داشت، اجازه نداد: تمرکز یکدست رهبری اقتصادی، قضایی و شخصی که سرشت‌نشان مناسبات اربابی بودند، مانع از ایجاد چنین حاشیه‌ای بود. نتیجه اغلب نسبتی از مالکیت خصوصی زمین به مالکیت اجاره‌ای است که کاملاً با مورد غرب تفاوت داشت؛ ارباب لهستانی به نحو نظام‌مندی به سهمی دو یا سه برابر سهم آن در غرب سده‌های میانه دست یافت و به این طریق شیره‌ی جان املاک خصوصی

---

1. A. N. Sakharov, "O Dialektike Istorichekovo Razvitiya Russkovo Krest'yantsva', *Voprosy Istorii*, 1970, No. I, p. 21; Hellie, *Enserfment and Military Change in Muscovy*, p. 85.
2. soka
3. See the analysis in B. H.Slicher Van Bath, "The Yields of Different Crops (Mainly Cereals) in Relation to the Seed c. 810-1820", *Acta Historiae Neerlandica*, II, 1967, pp. 35-48 ff.

وان بث بازده گندم را به چهار سطح تاریخی بهره‌وری تقسیم‌بندی می‌کند: مرحله الف میانگین بازده تا ۳:۱؛ مرحله‌ی ب از ۳:۱ تا ۶:۱؛ مرحله‌ی پ از ۶:۱ تا ۹:۱؛ و مرحله‌ی ت بالاتر از ۹:۱. گذار از مرحله‌ی ب به پ پیش از سال ۱۵۰۰ در بیشتر نقاط اروپای غربی رخ داد، در حالی که بیشتر اروپای شرقی تا دهه‌ی ۱۸۲۰ در همان سطح ب مانده بودند.

روستا را تا نهایت آن خشک کردند. بیگاری به همان ترتیب به مرزهایی نزدیک شد که در اروپای غربی ناشناخته بود ــ در مجارستان اساساً «نامحدود» و در لهستان عملاً گاهی ۵ تا ۶ روز در هفته بود.[۱] برجسته‌ترین اثر این ابراستثمار اربابی وارونگی الگوی کل بارآوری کشاورزی فئودالی پیشین است. در حالی که در غرب بازده املاک شخصی اغلب بالاتر از قطعات زمین دهقانان بود، در شرق نرخ بارآوری قطعات زمین دهقانان همواره بالاتر از زمین خصوصی اشراف بود. درمجارستان سده‌ی هفدهم، بازده دهقانان گاهی دو برابر ذخایر اربابی بود.[۲] در لهستان، زمین‌های خصوصی که از لحاظ مساحت توسط مالکان احتکارگر دوبرابر شده بود، درآمد واقعی‌شان را فقط اندکی بیش از یک سوم افزایش داده بود و تنزل محصول چنان شدید بود که سرف‌های‌شان را از این طریق تحت فشار قرار دادند.[۳] حد و مرز فئودالیسم شرقی ــ که کل تکامل تاریخی‌اش را محدود و مقید کرده بود ــ حد و مرز سازمان اجتماعی کار آن بود: نیروهای تولید روستایی به واسطه‌ی نوع و درجه‌ی استثمار تولیدکننده‌ی مستقیم در قیدوبندهای نسبتاً تنگی اسیر شده بودند.

انگلس در فراز مشهوری از ارتجاع اربابی اروپای شرقی در اواخر سده‌های میانه و اوایل دوران مدرن چون «دومین سرف‌داری» یاد می‌کند.[۴] لازم است که ابهام این فرمول‌بندی را روشن کنیم تا سرانجام بتوانیم مسیر شرقی فئودالیسم را در بستر تاریخی کامل خود قرار دهیم. اگر مقصود این باشد که سرف‌داری در اروپای شرقی از گور برخاسته بود تا برای دومین بار

---

1. Zs, Pach, *Die ungaisvhe Agrarentwicklung im 16-17 Jahrhundert_ Abbiegung von Westeuropäischen Entwicklungsgang*, Budapest 1964, pp. 56- 8; R. F. Leslie, The Polish Questiond, London 1964, p. 4.
2. Kamen, *The Iron Century*, p. 223.
3. De Maddalena, *Rural Europe 1500-1750*, p. 41.
۴. مارکس ـ انگلس، ***منتخب مکاتبات***، ص. ۳۵۵. انگلس در این‌جا به مقاله‌اش درباره‌ی مارک {جوامع اشتراکی ژرمن‌ها} اشاره می‌کند که در آن وی به واسطه‌ی این‌که ــ به نادرست ــ کل آلمان را در فرایندی می‌گنجاند که توصیف شد، آشکارا متمایل به نخستین تفسیر از این عبارت است. (*آثار*، XIX، صص. ۳۱۷-۳۰).

تهیدستان را در بربگیرد، کاملاً اصطلاح نادرستی است. چنان‌که دیدیم سرف‌داری به معنای اخص هرگز پیش‌تر در شرق وجود نداشته است. از سوی دیگر، اگر مقصود این باشد که اروپا دو موج جداگانه‌ی سرف‌داری را می‌شناخت، نخستین موج در غرب (از سده‌ی نهم تا چهاردهم) و سپس دومین موج در شرق (از سده‌ی پانزدهم تا هجدهم)، فرمولی است که با تکامل تاریخی واقعی قاره جفت و جور است. بنا به آن می‌توانیم زاویه‌ی دید متعارف خود را که از آن به سرف‌سازی شرق می‌نگریستیم وارونه سازیم. مورخان به‌طور سنتی این فرایند را چون پسرفتی مهم از آزادی‌های می‌دانند که پیش از ارتجاع اربابی در شرق وجود داشته است. اما حقیقت این است که خود این آزادی‌ها وقفه‌ای در فرایند آهسته‌ی بومی فئودالیزه‌شدن در شرق بوده است. زیرا آنچه بلوخ «رشد پیوندهای وابستگی» می‌نامد، هنگام گسترش غربی در سراسر رود البه و کوچ روسیه به اوکا و ولگا ناگهان و به‌طور موقت متوقف شد. به این ترتیب، می‌توان ارتجاع اربابی در شرق را از اواخر سده‌ی چهاردهم به بعد در چشم‌اندازی طولانی‌تر، چون *ازسرگیری* سفری درونی به فئودالیسمی منسجم دانست که از لحاظ بیرونی مسدود و برای دو یا سه سده به بیراهه رفته بود. این سفر دیرتر آغاز شده بود و نسبت به غرب بطئی‌تر و با توقف بیشتری همراه بود: پیش از هر چیز به این دلیل که چنان که دیدیم، هیچ «سنتز» اصیلی پشت سر آن وجود نداشت. اما خط سیر آشکارشده‌ی مسیر حرکت آن نهایتاً همان نظم اجتماعی را نشانه رفته بود که با آنچه پیشتر در منطقه کمتر شهری و عقب‌افتاده‌تر غرب سده‌های میانه یافت می‌شد، تفاوت نداشت. با این همه، از سده‌ی دوازدهم میلادی به بعد، هیچ تحول درون‌زاد خالص دیگری ممکن نبود. سرنوشت شرق با دخالت غرب، در ابتدا و به نحو متناقضی به سوی رهایی بیشتر دهقانان و پس از آن به آزمون سخت و مشترک رکود طولانی تغییر کرد. سرانجام بازگشت به روابط اربابی توسط کل این تاریخ مداخله‌گرانه تعیین و مشخص می‌گردد، چنان‌که از آن به بعد اگر در انفراد نسبی تکامل می‌یافت، به نحو

برگشت‌ناپذیری غیر از این می‌بود. با این همه، فاصله‌ای اساسی بین شرق و غرب باقی ماند. تاریخ اروپای شرقی از همان ابتدا زمانمندی کاملاً متمایزی از تکامل اروپای غربی داشت. این تاریخ در زمانی دیرتر «آغاز» شده بود و از این‌رو، حتی پس از تلاقی با تاریخ غرب، تحولی را به سمت نظم اقتصادی پذیرفت که در همه جای دیگر قاره عمرش را طی کرده و پشت سر گذاشته بود. هم‌زیستی زمانی دو منطقه‌ی متضاد اروپا، و نفوذ متقابل جغرافیایی فزاینده‌ی آن‌ها در یکدیگر، توهم معاصربودن این دو منطقه را ایجاد می‌کند. در واقع، شرق هنوز باید یک چرخه‌ی کامل تاریخی از تکامل بندگی را درست در زمانی از سر می‌گذراند که غرب تازه از آن رها شده بود. سرانجام، ژرف‌ترین دلیل پیامدهای اقتصادی بحران عمومی فئودالیسم اروپایی برای این دو منطقه به نحو متقارنی متضاد بود: تخفیف دیون و از میان رفتن سرف‌داری در غرب، ارتجاع اربابی و برپایی سرف‌داری در شرق.

# ۵
# جنوب دانوب

در بحث حاضر زیرمنطقه‌ی مجزایی وجود دارد که تکامل تـاریخی‌اش آن را از بقیه‌ی اروپای شرقی جدا کرده است. شاید بتوان گفت کـه بالکـان نمـودار منطقه‌ای است که، به واسطه‌ی رابطه‌ی قطری‌اش با خط تقسیم عرضـی قـاره، از لحاظ گونه‌شناسی مشابه با اسکاندیناوی است. در حقیقت، تقارن معکوس عجیبی بین سرنوشت شمال غربی و جنوب شرقی اروپـا وجـود دارد. مـشاهده کردیم که اسکاندیناوی یکی از مناطق عمده‌ی اروپای غربی است کـه هرگـز در امپراتوری روم ادغام نشد و بنابراین، هرگز در آن «سنتز» اصلی بین شیوه‌ی تولید برده‌داری در حال فروپاشی اواخـر عهـد باسـتان و شـیوه‌هـای تولیـد از هم‌گسیخته‌ی بدوی- اشتراکی قبایل ژرمنی که سراسر غـرب لاتینـی را مـورد تهاجم قرار دادند، شرکت نداشته است. با این همه، به دلایلی که در بالا مورد بررسی قرار گرفت، شمال دوردست سرانجام وارد مدار فئودالیسم غربی شـد، این در حالی است که شکل‌های پایـدار دوری اولیـه‌اش را از قالـب مـشترک «غربی» حفظ کرده بود. فرایندی معکوس را مـی‌تـوان در جنـوب دوردسـت اروپای شرقی دنبال کرد. زیرا اگر اسکاندیناوی‌ها نهایتاً نوع غربی فئودالیسم را بدون بهره‌بـردن از میـراث شـهری- امپراتـوری عهـد باسـتان ایجـاد کردنـد،

بالکانی‌ها نتوانستند گونه‌ی پایدار شرقی فئودالیسم را با وجود حضور انحصاری و درازمدتِ دولت جانشین روم در منطقه به وجود آورند. امپراتوری بیزانس یک امپراتوری بوروکراتیک متمرکز را در اروپای جنوب‌شرقی با شهرهایی عمده، مبادله‌ی کالایی و برده‌داری به مدت هفتصد سال پس از نبرد آدریانوپل حفظ کردند.

در آن زمان، تجاوزات مکرر بربرها، جدال‌های مرزی و تغییرات منطقه‌ای در بالکان رخ می‌داد. با این همه، آمیختگی نهایی دو جهان، چنان‌که در غرب رخ داد، هرگز در این منطقه از اروپا اتفاق نیفتاد. میراث امپراتوری بیزانس به جای شدت بخشیدن به ظهور فئودالیسمی متکامل، عملاً چون ترمزی در برابر آن عمل می‌کرد: کل منطقه‌ی جنوب اروپای شرقی دانوب، با به ظاهر آغازگاه‌های پیشرفته‌ترش، از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از سرزمین‌های وسیع و خالی در شمال آن عقب‌تر افتاد، یعنی سرزمین‌هایی که عملاً هیچ تجربه‌ی پیشینی از تمدن شهری یا تشکیل دولت نداشتند. کل مرکز ثقل اروپای شرقی بر دشت‌های شمالی‌اش تکیه داشت؛ تا جایی که دوران طولانی حکومت بعدی عثمانی‌ها بر بالکانی‌ها بسیاری از مورخان را تلویحاً به آن‌جا سوق داده که آن‌ها را در مجموع از اروپا کنار بگذارند، یا آنان را به حاشیه‌ای نامشخص از آن تقلیل دهند. با این همه، آن فرایند اجتماعی طولانی که نهایتاً به فتح ترکیه انجامید، دقیقاً به دلیل پیامدهای نامتعارفش یعنی رکود مزمن و پسرفت از اهمیت درونی بزرگی برای «آزمایشگاه صورت‌های» تاریخ اروپا برخوردار است. ویژگی‌های منطقه‌ی بالکان دو مسئله را مطرح کرده است. ماهیت دولت امپراتوری بیزانس که چنین طولانی‌مدت پس از امپراتوری کلاسیک روم باقی ماند، چیست؟ چرا هرگز سنتز فئودالیِ پایدار از نوع غربی، در جدال بین آن و بربرهای اسلاو و تورانی که از اواخرِ سده‌ی ششم به شبه‌جزیره حمله‌ور و پس از آن در آنجا ساکن شدند، شکل نگرفت؟

سقوط امپراتوری روم در غرب به‌طور بنیادی، هنگامی که این

امپراتوری از حرکت بازایستاد، توسط پویش شیوه‌ی تولید برده‌داری و تناقض‌های آن تعیین می‌شد. علت اصلی این‌که چرا امپراتوری غرب در سده‌ی پنجم خرد شد و نه امپراتوری بیزانس، این است که در این منطقه با فتوحات روم در ایتالیا، اسپانیا و گل، کشاورزی گسترده متکی بر کار برده بستر طبیعی خود را یافته بود. زیرا در این سرزمین‌ها تمدن بالیده‌ی پیشینی وجود نداشت که در مقابل نهادِ جدید لاتینی لاتیفوندیای برده‌داری مقاومت کند یا آن را تغییر دهد. به این ترتیب، همیشه در ایالت‌های غربی است که منطق ظالمانه‌ی شیوه‌ی تولید برده‌داری در کامل‌ترین و وخیم‌ترین تجلی خود پدیدار شد و سرانجام کل عمارت امپراتوری را تضعیف کرد و به زیر کشید. از سوی دیگر، در مدیترانه‌ی شرقی، اشغال روم هرگز بر لوح سفید[1] مشابهی تحمیل نشد. برعکس، در آنجا با محیط زیست ساحلی و دریایی روبرو شد که پیش‌تر از جمعیتی انبوه با شهرهای تجاری آکنده بود و در نتیجه‌ی امواج بزرگ گسترش یونان در عصر هلنیستی ایجاد شده بودند. این مهاجرنشینی پیشین یونانی بود که زیست‌بوم اجتماعی پایه‌ای شرق را تعیین کرد، چنان‌که مهاجرنشینی بعدی روم زیست‌بوم اجتماعی غرب را مشخص کرد. دو ویژگی تعیین‌کننده این الگوی هلنیستی— چنان‌که دیدیم— تراکم نسبی شهرها و اندک بودن ثروت روستایی است. تمدن یونانی برده‌داری زراعی را تکامل بخشید اما نه سازمان گسترده‌ی آن را در نظام لاتیفوندیایی؛ این در حالی است که رشد شهری و تجاری آن خودجوش‌تر از روم بود و مراکز متعدد بیشتری داشت. صرف‌نظر از این واگرایی اولیه، به هر حال دادوستد در سراسر مرزهای امپراتوری ایران و دریای سرخ ناگزیر بیشتر از محدوده‌های آتلانتیک، پس از یک‌دست‌شدن رومی مدیترانه، بود. در نتیجه، نهاد رومیِ املاک بزرگ برده‌داری هرگز در ایالت‌های شرقی در حد عمومی غرب ریشه ندواند: رواج آن همیشه با الگوی پایدار شهری و روستایی جهان هلنیستی تعدیل می‌شد که در آن مالکیتِ خُردِ دهقانی همانند ایتالیای پس از جنگ با کارتاژ بیرحمانه

---

1. tabula rasa

تضعیف نشده بود و سرزندگی شهری، سنتی طولانی‌تر و بومی‌تر را در آنجا در پَسِ خود داشت. مصر، انبار غله‌ی مدیترانه‌ی شرقی، برده‌داران بسیار بزرگ خود را داشت اما با این همه منطقه‌ای عمدتاً خرده‌مالک باقی مانده بود. به این ترتیب، هنگامی که زمان بحران برای کل شیوه‌ی تولید برده‌داری و روبنای امپراتوری آن فرا رسید، اثرات آن در شرق بیشتر تعدیل شده بود، درست به این دلیل که برده‌داری همیشه در آنجا محدودتر بوده است. از اینرو، استحکام درونی صورت‌بندی اجتماعی ایالت‌های شرقی با اضمحلال ساختاری شیوه‌ی تولید مسلط امپراتوری به لرزه در نیامد. تکامل دهقان مستاجر وابسته از سده‌ی چهارم به بعد کمتر مشخص است، قدرت زمینداران بزرگ در تضعیف و غیرنظامی‌کردن دولت امپراتوری چندان چشمگیر نبود؛ رونق تجاری شهرها کمتر تحت‌الشعاع قرار می‌گرفت.[1] این پیکربندی درونی بود که به شرق آن فشردگی و انعطاف‌پذیری سیاسی برای مقاومت در برابر تهاجمات بربرها را داد که غرب را سرنگون کرد. مزیت استراتژیک آن، که اغلب برای تبیین بقای آن در عصر آتیلا و آلاریک مطرح می‌شود، در واقع بسیار آسیب‌پذیر و ناپایدار بود. سنگربندی امپراتوری بیزانس به دلیل استحکامات دریایی‌اش بهتر از امپراتوری روم بود: اما به دایره‌ی تهاجمات بربرها نیز نزدیک‌تر بود. هون‌ها و ویزیگوت‌ها تعدیات خود را از موئسیا شروع کردند نه از گُل یا از نوریکوم و نخستین شکست خردکننده سواره‌نظام امپراتوری در تراس بود. گیناس[2] گوتی به جایگاهی در فرماندهی نظامی شرق دست یافت که همانند ژنرال واندالی، استیلیچو، در غرب، برجسته و مخاطره‌آمیز بود. جغرافیا بقای امپراتوری بیزانس را تعیین نکرد بلکه ساختار اجتماعی بود که نشان داد برخلاف غرب قادر به جذب یا دفع موفقیت‌آمیز دشمنان خارجی است.

---

۱. به صص. ۱۲۵–۱۳۰ کتاب حاضر رجوع کنید.

۲. Gainas، یکی از رهبران گوت‌ها که در امپراتوری روم شرقی در حکومت تئودوسیوس اول و آرکادیوس خدمت می‌کرد. (مترجم)

آزمون تعیین‌کننده برای امپراتوری شرق در ابتدای سده‌ی هفتم رخ داد یعنی زمانی که تقریباً توسط سه یورش بزرگ از جهات متفاوت از پا درآمد و تسلسل آن‌ها بیانگر تهدیدی به مراتب چشمگیرتر از تجاوزاتی بود که امپراتوری روم غربی با آن روبرو شده بود: تجاوزات اسلاو ـ آوار از بالکان، فشار ایران تا خود آناتولی و سرانجام فتوحات قطعی اعراب در مصر و سوریه. امپراتوری بیزانس این آزمون سه‌گانه را با تحریکی اجتماعی تاب آورد که گستره و ماهیت دقیق آن هنوز محل مجادله است.[۱] روشن است که اشرافیت ایالتی باید به‌شدت از جنگ‌ها و اشغال‌های فاجعه‌بار این دوره عذاب کشیده باشد و احتمالاً الگوی موجود مالکیت متوسط و بزرگ از هم‌گسیخته و بی‌سامان شده بود: به ویژه این موضوع در مورد حکومت غاصب فوکاس[۲]، محصول شورش سربازان متمرد ارتش، صادق است.[۳] به همین ترتیب روشن است که وابستگی دهقان به زمین، که نظام اجاره‌داری وابسته در واپسین دوران روم برپا کرده بود، بتدریج در امپراتوری بیزانس کاهش یافت، و توده‌ی عظیمی از کمونته‌های دهکده‌های آزاد را باقی گذاشت که از دهقانانی دارای زمین‌های خصوصی و مسئولیت‌های مالی جمعی در قبال دولت تشکیل شده بودند.[۴] این امکان وجود دارد، هر چند نه قطعی، که تقسیم رادیکال‌تر

---

۱. تفسیر کلاسیک این دوره را می‌توان در ج. اوستروگورسکی، *تاریخ دولت بیزانس*، آکسفورد ۱۹۶۸، صص. ۹۲-۱۰۷، ۱۳۳-۱۳۷؛ پ. چارانیس «درباره‌ی ساختار اجتماعی اواخر امپراتوری روم»؛ *بیزانتیون*، XVII ، ۱۹۴۴-۱۹۴۵، صص. ۳۹-۵۷ یافت. جنبه‌های کلیدی آن به طور جدی در سال‌های اخیر به چالش گرفته شده است: به یادداشت شماره ۲ در صفحه‌ی بعد توجه کنید.

۲. Phocas ، فلاویوس فوکاس آگوستوس معروف به مستبد تاج و تخت بیزانس را از امپراتور موریس غصب کرد و خود پس از جنگی داخلی با هراکلیوس به زیر کشیده شد. (مترجم)

۳. برای بررسی تاثیر تجاوزات به *تاریخ دولت بیزانس*، ص. ۱۳۴ اثر اوستروگورسکی رجوع کنید. مورخان شوروی دوره‌ی فوکاس را مورد تأکید قرار داده‌اند: مثلاً به م. یا. سیوزیومف، «Nekotorye Problemy Istorii Vizantii» در *ویپروسی ایستوری*، مارس ۱۹۵۹، شماره ۳، ص. ۱۰۱ رجوع کنید.

4. E. Stein, "Paysannerie et Grands Domaines dans l'Empire Byzantin', *Recueils de la Société Jean Bodin, II, Le Servage*, Brussels 1959, pp. →

مالکیت ارضی توسط سیستم نظامی سربازان- خرده‌مالکان حکومت امپراتوری هراکلیوس انجام شده باشد، به این طریق که آنان از دولت زمین دریافت می‌کردند و به ازای آن در ایالات[1] بیزانس خدمت نظامی می‌کردند.[2]

---

129-33; Paul Lemerle, "Esquisse pour une Histoire Agraire de Byzance: Les Sources et Les Problèmes", *Revue Historique*, 119, 1958, pp. 63-5

۱. themata بخش‌های عمده‌ی اداری و اجرایی در اواسط دوران امپراتوری بیزانس بود. این بخش‌ها پس از فتوحات مسلمانان در قلمرو بیزانس در سده‌ی هفتم تشکیل شدند و جایگزین نظام ولایتی دیوسلتین و کنستانتین کبیر شدند. ویژگی themata تمرکز قدرت مدنی و نظامی در فرد حاکم ایالت بود. (مترجم)

۲. این یکی از مسائل مجادله‌برانگیز در تحقیقات مربوط به دوران میانی بیزانس است. این تز استاین و اوستروگورسکی- دیدگاهی متعارف و ماندگار- که هراکلیوس مسئول اصلاحات ارضی است که نظامی سرباز- دهقان را با ایجاد سیستم ایالات آفرید، اکنون کاملاً مورد تردید قرار گرفته است. لمرل آن را تحت انتقادی سه‌وجهی قرار داده است و نشان می‌دهد که یکم آنکه هیچ مدرک واقعی مبنی بر این‌که هراکلیتوس اساساً نظام ایالتی را ایجاد کرده باشد وجود ندارد (این نظام بتدریج پس از حکومت او در سده‌ی هفتم میلادی پدیدار شد)؛ و دوم آنکه حتی «زمین‌های نظامی» یا strateia مربوط به دوره‌ی تکاملی بعدی بوده است زیرا هیچ سندی برای آن تا پیش از سده‌ی دهم یافت نشده است، و سوم آنکه، صاحبان این زمین‌ها هرگز خود به‌هیچ‌وجه سرباز نبودند بلکه صرفاً مسئولیت تأمین مالی سوارنظام را در ارتش برعهده داشته‌اند. اثر این نقد آن است که حکومت هراکلیوس را از اهمیت ساختاری چه در قلمرو ارضی و چه در قلمرو نظامی بی‌بهره می‌کند و درجه‌ای از تداوم را در نهادهای زراعی بیزانس، بیش از آنچه پیش‌تر گمان می‌رفت، قائل می‌شود. به اثر لمرل با عنوان «طرحی برای تاریخ زراعی بیزانس»، ***بررسی تاریخی***، شماره‌ی ۱۱۹، صص. ۷۰-۷۴، شماره ۱۲۰، صص. ۴۳-۷۰ و «چند ملاحظه درباره حکومت هراکلیوس»، ***مطالعات سده‌های میانه***، I ،۱۹۶۰، صص. ۳۴۷-۳۶۱ رجوع کنید. دیدگاه‌های مشابهی درباره‌ی مسئله‌ی نظامی در آ. پرتوسی، «تکوین ایالت بیزانس»، *Berichte zum XI internationalen Byzantinisten-Kongress* مونیخ ۱۹۵۸، صص. ۱-۴۰ و و. کائگی «چند بررسی درباره‌ی ایالات (از سده‌ی هفتم تا سده‌ی نهم)» *Jahrbuch der österreichischen byzantinischen Gesellschaft*, XVI ،۱۹۶۷، صص. ۳۹-۵۳ یافت می‌شود. اوستروگورسکی در *Korreferat* به شرح ۱۹۵۸ پرتوسی نکته‌ی بالا را بیان کرد (*Berichte*، صص ۱-۸) و در « L'Exarchat de Revenne et l'Origine des Thèmes Byzantins» در *VII corso di Cultura sull'Arte Ravennate e Bizatina*، راونا، ۱۹۶۰، صص. ۹۹-۱۰۰، که نشان می‌دهد تشکیل ایالات غربی راونا و ←

به هر حال، بهبود نظامی چشمگیری رخ داد که نخستین شکست ایرانی‌ها و سپس— پس از تصاحب اولیه‌ی مصر و سوریه، که وفاداری‌شان به امپراتوری بیزانس به واسطه‌ی ارتداد مذهبی تضعیف شده بود، توسط مسلمانان— توقف اعراب در مانع توروس[۱] را به ارمغان داشت. در قرن بعد از آن، خاندان ایسوریا نخستین ناوگان دائمی امپراتوری را ساخت که در مقابل ناوگان اعراب به امپراتوری بیزانس برتری دریایی داد و شروع به استرداد بطئی بالکان جنوبی کرد. بنیادهای اجتماعی این تجدیدحیات سیاسی آشکارا در وسعت بخشیدن به پایه‌ی دهقانی خودمختاری دهکده‌ها درون امپراتوری نهفته است، صرف‌نظر از این‌که این امر با نظام ایالتی مستقل تسهیل شده بود یا خیر، توجه افراطی واپسین امپراتورها برای حفظ کمونته‌های خرده‌مالکان به دلیل ارزش مالی و نظامی که برای دولت داشتند، شکی در این مورد باقی نمی‌گذارد.[۲] به این ترتیب، امپراتوری بیزانس از دوران تاریک غرب، با قلمرویی کوچک‌تر اما عملاً بدون دست خوردن به تجهیزات روبنایی عهد باستانِ کلاسیک آن جان سالم به در برد. هیچ وقفه‌ی جدی در زندگی شهری رخ نداد؛[۳] محصولات

---

← کارتاژ در اواخر سده‌ی ششم نشانه‌ی تاسیس نظام ایالتی کمی بعداز آن است. اوستروگورسکی از سوی بیزانس‌شناس روسی آ. پ. کاژدان تا حدی مورد حمایت قرار گرفته است. وی نظرات لمرل را در « Eshchyo Raz ob Agrarnykh Otnosheniyakh v Vizantii IV-Xi vv»، در *Vizantiiskii Vermennik*، ۱۹۵۹، XVI I، صص. ۹۲-۱۱۳ رد کرده است. مجادله درباره‌ی خاستگاه نظام ایالتی عمدتاً متکی بر معنای یک عبارت در اثر تئوفانس، تاریخدان، در دویست سال پس از دوران هراکلیوس است و بعید است به این عنوان حل و فصل شود. باید گفت که نظر لمرل که افزایش آزادی دهقانان در اواسط دوران بیزانس اساساً ناشی از مهاجرت‌های اسلاوها بود و مسئله‌ی کمبود کار را درون امپراتوری حل و ازاینرو سرف‌داری را زائد کرد، کمتر از نقد او از تبیین‌هایی قانع‌کننده است که قدمت آن را به نظام ایالتی می‌رسانند.

۱. Taurus سلسله کوهی در ترکیه‌ی جنوبی که تقریباً به موازات ساحل جنوبی آسیای صغیر کنار مدیترانه امتداد دارد. (مترجم)

2. Ostrogorsky, *History of the Byzantine State*, pp. 272-4, 306-7.

۳. سرنوشت شهرها در سده‌های هفتم تا نهم نیز کانون دیگر مجادله است. کاژدان از این نظر دفاع کرده است که در این دوره عملاً شهرها زوال یافتند: « Vizantiiskie Goroda v ←

تجملی حفظ شد؛ حمل و نقل بهبود اندکی یافت؛ بیش از هر چیز حکومت متمرکز و مالیات‌بندی یک‌دست توسط دولت امپراتوری تداوم یافت: قطب دورافتاده‌ی وحدت که از دوردست در شب امپراتوری روم غربی هم مشهود بود. ضرب سکه روشن‌ترین شاخص این موفقیت بود: سکه‌ی طلای بیزانت به عمومی‌ترین واحد پولی آن زمان در منطقه‌ی مدیترانه تبدیل شد.[1]

با این همه، بهای سنگینی برای این تجدیدحیات پرداخته شد. در واقع، امپراتوری بیزانس از بار سنگین عهد باستان رها شده بود تا در عصر جدید تاب بیاورد، اما به اندازه‌ی کافی در این عصر به نحو پویایی تکامل نیافته بود. این امپراتوری بین شیوه‌های تولید برده‌داری و فئودالی میخکوب شده بود: نه می‌توانست به برده‌داری رجعت کند و نه می‌توانست به فئودالیسم پیشروی کند، بن‌بستی اجتماعی که نهایتاً فقط می‌توانست به انقراض آن بیانجامد. زیرا از یک سو، مسیر برگشت به اقتصاد برده‌داری عمومی بسته شده بود: تنها یک برنامه‌ی عظیم برای گسترش می‌توانست نیروی کار اسیر لازم را برای بازآفرینی امپراتوری ایجاد کند. در واقع، حکومت بیزانس پیوسته می‌کوشید تا قلمروهای از دست داده‌ی خویش را هم در اروپا و هم در آسیا مسترد کند، و هر بار که کارزارهایش موفقیت‌آمیز بود، ذخیره‌ی بردگان درون امپراتوری بی‌درنگ افزایش می‌یافت چرا که سربازان غنائم خود را به خانه می‌آوردند:

---

→ VII-IX vv.» در *Sovietskaya Arkheologiya*، جلد ۲۱، ۱۹۵۴، صص. ۱۶۴–۱۶۸؛ اما این تصویر به نحو موفقیت‌آمیزی توسط اوستروگورسکی در «شهرهای بیزانس در اوایل سده‌های میانه»، *Dumbarton Oaks Papers*، شماره‌ی ۱۳، ۱۹۵۹، صص. ۴۷–۶۶ و سیوزیموف، «Vizantiiskii Gorod (Seredina VII-Seredina IX v.)»، در *Vizantiiskii Vermennik*، XIV، ۱۹۵۸، صص. ۳۸–۷۰، جرح و تعدیل یافته و نشان داده شده که وی در آن مبالغه کرده است.

1. R. S. Lopez, "The Dollar of the Middle Ages", *The Journal of Economic History*, XI, Summer 1951, No. 3, pp. 209-234.
لوپز اشاره می‌کند که ثبات پولی بیزانس در حالی که شاهدی بر بودجه‌ی متوازن و تجارت سازمان‌یافته است، ضرورتاً به معنای رشد اقتصادی بیشتر نبود. شاید اقتصاد بیزانس در این دوره ممکن است کاملاً راکد باشد.

مهم‌ترین آن‌ها فتوحات بازیل دوم در اوایل سده‌ی یازدهم در بلغارستان بود. علاوه بر این، بازارهای مناسبی در کریمه وجود داشت که از طریق آن‌ها برده‌های بربر به‌تدریج به جنوب، به امپراتوری‌های بیزانس و اعراب، صادر می‌شدند و احتمالاً منبع اصلی قسطنطنیه بودند.[1] اما هیچکدام از این منابع با غارت‌های عظیمی که ثروت و دارایی روم را تشکیل می‌دادند قابل‌مقایسه نبود. برده‌داری به هیچ‌وجه از امپراتوری بیزانس ناپدید نشد اما هرگز بر کشاورزی آن نیز مسلط نشده بود. با این همه، در همان حال، راه‌حل زراعی که شرق را از سرنوشت غرب نجات داد— یعنی تحکیم مالکیت خُرد ارضی در زیر فشار مالکیت بزرگ— ناگزیر فقط راه‌حلی موقتی از کار در آمد: فشار درونی اعمال‌شده توسط طبقات حاکم ایالت‌ها بر دهقان وابسته مستاجر در سده‌های ششم و هفتم کنار گذاشته شد اما در سده‌ی دهم، بار دیگر بی‌وقفه اظهار وجود می‌کرد. در فرمان‌های سلسله‌ی «مقدونیه» بارها تصاحب بیرحمانه‌ی زمین‌های دهقانان و انقیاد تهیدستان توسط توانگران آن زمان روستا، یا «قدرتمندان»،[2] تقبیح می‌شد. تمرکز زمین در دست متنفذان محلی با خشونت از سوی دولت مرکزی امپراتوری محدود می‌شد زیرا این خطر را داشت که با کاهش جمعیت روستایی از قلمرو نهادهای اجرایی، به همان نحو که سرف‌داری ابتدایی روم و دهقان وابسته‌ی مستاجرش انجام داده بودند، سربازگیری و ذخایر گردآوری مالیاتی را نابود کند: یک نظام شبه‌اربابی در روستا به معنای پایان گرفتن دستگاه کلان‌شهر نظامی و مالی و توانمند به اعمال قدرت امپراتوری در سراسر قلمرو آن بود. اما تلاش‌های امپراتورهای پیاپی برای کنترل موج قدرت قدرتمندان ضرورتاً بی‌فایده بود؛ زیرا آن حکومت‌های محلی که اجرای فرمان‌های حکومت مرکزی به آنان سپرده

---

1. A. Hadjinicolaou- Marava, *Recherches sur la Vie des Esclaves dans le Monde Byzantin*, Athens 1950, pp. 29. 89; R. Browning, "Rabstvo v Vizantiiskoi Imperii (600-1200gg)', *Vizantiiskii Vremennik*, 1958, XIV, pp. 51-2.

مقاله‌ی براونینگ بهترین اثر درباره‌ی این موضوع است.

2. dunatoi

شده بود، خود به نحو تعیین‌کننده‌ای تحت اداره‌ی همان خانواده‌هایی بودند که قرار بود نفوذشان را محدود کنند.[۱] به این ترتیب، نه تنها قطبی‌شدن اقتصادی در روستا آغاز شد بلکه خودِ شبکه‌ی نظامی ایالت‌ها نیز به نحو فزاینده‌ای توسط متنفذان محلی تسخیر گردید. اکنون همین تمرکززدایی، که در ابتدا شرط سرزندگی مستحکم خرده‌مالکان اصلی بود، با تضعیف آن‌ها به مصادره‌ی زمین‌ها توسط محفل توانگران محلی یاری رساند. به این ترتیب، تثبیت شکل‌های اواخر دوران باستان در هنگام تجدیدحیات امپراتوری بیزانس در سده‌های هفتم و هشتم، بیش از پیش با گرایش‌هایی برای از هم‌گسیختن اقتصاد و جامعه‌ی روستایی مطابق با الگوی فئودالی به خطر افتاده بود.

از سوی دیگر، همان‌طور که بازگشت پایدار به صورت‌بندی‌های اجتماعی مظهر عهد باستان ناممکن بود، پیشرفت به سوی فئودالیسم متکامل نیز عقیم ماند. زیرا دستگاه عالی بوروکراتیک حکومت استبدادی بیزانس اساساً به مدت پانصد سال پس از ژوستنین دست نخورده باقی مانده بود: ماشین متمرکز حکومتی در قسطنطنیه هرگز از حاکمیت اجرایی، مالی و نظامی سراسری خود بر قلمرو امپراتوری چشم‌پوشی نکرده بود. اصل مالیات‌بندی عمومی هرگز لغو نشده بود، اگرچه پس از سده‌ی یازدهم بیش از پیش در عمل از آن اجتناب شده بود. به این ترتیب، کارکردهای اقتصادی جهان باستان پسین هرگز ناپدید نشده بود. نکته‌ی چشمگیر این است که در حقیقت، بردگی موروثی در بخش تولیدی دولتی، همانند امپراتوری روم، مسلط باقی مانده بود، و این بخش به نوبه‌ی خود از امتیازات انحصاری برخوردار بود که آن را به محوری برای تجارت صادراتی بیزانس و خرید و فروش صنعت تبدیل می‌کرد.[۲] به این ترتیب، پیوند خصوصاً تنگاتنگ بین شیوه‌ی تولید

---

۱. رشد قدرت اقتصادی و سیاسی *dunatoi* درونمایه‌ی عمومی همه‌ی مورخان مدرن بیزانس بوده است. یکی از بهترین بحث‌ها، قدیمی‌ترین بررسی در این مورد است: س. نویمان، *Die Weltstellung des byzantinischen Reiches vor den Kreuzzügen* لایپزیک ۱۸۹۴، صص. ۵۲-۶۱ــ این بررسی در بسیاری جنبه‌ها پیشتازانه است.

2. Browning, "Rabstvo", p. 47.

برده‌داری و روبنای حکومت امپراتوری که مشخصه‌ی جهان باستان بود، تا سده‌ی پایانی امپراتوری بیزانس حفظ شده بود. علاوه بر این، کار بردگی در بخش خصوصی اقتصاد به هیچ‌وجه بی‌اهمیت نبود؛ نه تنها حجم عظیمی کار را برای خدمات خانگی ثروتمندان تأمین می‌کرد، بلکه تا سده‌ی دوازدهم از برده برای کار در املاک بزرگ استفاده می‌کردند. هرچند امروزه تعیین گستره‌ی آماری برده‌داری کشاورزی در امپراتوری بیزانس ناممکن است، با این همه این امکان وجود دارد که تخمیناً بتوان گفت که تاثیر ساختاری آن بر مناسبات زراعی بی‌اهمیت نبوده است: زیرا هم سطح نسبتاً پایین دیونی که توسط دهقان وابسته[1] در سراسر واپسین دوران بیزانس پرداخت می‌شد و هم مقیاس نسبتاً بزرگ کشت در مزارع خصوصی، ممکن است تابعی از در دسترس بودن کار بردگی برای طبقه‌ی قدرتمند روستایی باشد، حتی وقتی که عملاً به‌صورت منفرد رخ می‌داد.[2] به این ترتیب، بوروکراسی بسیار قدرتمند امپراتوری و باقیمانده‌ی اقتصاد برده‌داری پیوسته سد راهِ گرایش‌های خودجوشِ قطبی‌شدن طبقاتی در روستاها به سمت بهره‌برداری فئودالی از زمین و جداسازی طبقاتی در مناسبات اربابی می‌شدند. علاوه بر این، به همین دلایل، شهرها نیز هرگز فرصتی برای تکامل به نظام کمونی سده‌های میانه نداشتند. خودمختاری شهرها که زمانی سلول پایه‌ای امپراتوری اولیه‌ی روم شمرده می‌شد، هنگام سقوط امپراتوری غرب به صورتی فراگیر در حال اضمحلال بود، هر چند هنوز در شرق پایدار بود. با این همه، تثبیت نظام ایالتی در بیزانس، به تنزل رتبه‌ی سیاسی خود شهرها از لحاظ محلی منجر شد، این در حالی است که زندگی مدنی آن‌ها به هر حال بتدریج زیر بار اهمیت پایتخت و دربار خفه می‌شد. تمام بقایای خودمختاری شهری رسماً با فرمانی از سوی لئو ششم لغو شد و در واقع او صرفاً یک فرایند تاریخی طولانی را

---

1. Paroikoi

2. Browning, "Rabstvo", pp. 47.

به پایان رساند.[۱] شهرهای بیزانس که زمانی شکل‌های باستانی امتیاز و برتری خود را از دست داده بودند، در مقابل چنین پیش‌زمینه‌ای هرگز قادر نشدند شکل‌های فئودالی آزادی را در نظام امپراتوری از نو کسب کنند. هیچ نوع آزادی شهری در چارچوب محدودکننده‌ی دولت استبدادی پدیدار نشد.

با توجه به بخش‌بخش‌نشدن ریشه‌ای حاکمیت، پویش شهری از نوع غربی از لحاظ ساختاری ناممکن بود. نیروی مخالف مجموعه‌ی نهادهای پساکلاسیک و زیربنای متناسب با آن، مانع از طی‌شدن مسیر فئودالی تکامل در شهر و روستا در بیزانس شد. نشانه‌ی آشکار این بن‌بست ماهیت حقوقی خودِ اشرافیت و سلطنت امپراتوری بیزانس بود. و بدتر از همه، جامه‌ی ارغوانی امپراتوری هرگز به دارایی موروثی خاندانی تدهین‌شده بدل نشد، صرف‌نظر از این‌که سرانجام تا چه حد مشروعیت سیاسی مردمی قدرتمندانه‌ای را کسب کرده بود؛ امپراتوری بیزانس از لحاظ فنی همان چیزی باقی ماند که در روزگار بسیار دور شهریاری آگوست کار خود را با آن آغاز کرده بود ــ مقامی انتخابی که سنا، ارتش و مردم قسطنطنیه حقوق رسمی یا واقعی بر آن اعمال می‌کردند. قله‌ی شبه‌الهی بوروکراسی امپراتوری، مکان کارکردی غیرشخصی بود که با کارکرد نظام اداری یکدستی که در زیر آن قرار داشت هم‌خانواده بود و بر همین مبنا با مقام سلطنت شخصی در غرب فئودالی تفاوت داشت. نجبایی که بر این حکومت اجرایی فرمان می‌راندند به همان اندازه با اربابان فئودالی غرب متفاوت بودند. هیچ نظام موروثی مناصب در بیزانس تبلور نیافت: عناوین افتخاری اساساً برای مسئولیت‌های رسمی در امپراتوری اعطا می‌گردید، چنان‌که در اواخر عصر روم مرسوم بود، و به نسل دوم نرسید. در واقع، حتی نظام نامگذاری خانواده‌های اشرافی به آهستگی رشد می‌کرد (در تقابلی بارز با جامعه‌ی به واقع اربابی ارمنی

---

۱. استروگورسکی، «شهرهای بیزانس در اوایل سده‌های میانه»، Dumbarton Oaks Papers، شماره‌ی ۱۳، ۱۹۵۹، صص ۶۵-۶۶ همین مجموعه قوانین دوباره حقوق باستانی سنا و دربار را لغو کرد و تمرکز اجرایی بوروکراسی امپراتوری بیزانس را نظام‌مند کرد: استروگورسکی، *تاریخ دولت بیزانس*، ص ۲۴۵. لئوی ششم از ۸۸۶ تا ۹۱۲ حکومت کرد.

و گرجی مجاور قفقاز با نظام رده‌بندی شکوفانش).[۱] رشد خاندان‌های مستحکم و جاافتاده‌ی قدرتمندان آناتولی که بیش از پیش کالبد دولت متروپل را از هم می‌گسیختند، نسبتاً دیرهنگام بود: بسیاری از خانواده‌های معروف ــ فوکاس، سلروس، کومننوس، دیوگنوس و دیگران ــ پیش از سده‌های نهم و دهم معروف نشده بودند.[۲] علاوه بر این، مالکان بیزانس ــ مانند مالکان مزارع بزرگ رومی پیش از خود ــ همیشه به‌طور مشخص در شهرها اقامت داشتند[۳]، الگویی که با اقامتگاه‌های روستایی نجیب‌زادگان فئودالی غرب، با نقش اصلی‌شان در تولید کشاورزی، تقابلی حاد داشت. طبقه‌ی حاکم بیزانس به اینگونه در نیمه‌راه بین سناتور موروثی اواخر عهد باستان و حکومت بارونی اوایل سده‌های میانه باقی ماند. بر پیکر آن تنش بیهوده‌ی دولت حک شده بود.

همین تنگنای درونی عمیقِ کل اقتصاد و دستگاه سیاسی امپراتوری بیزانس، علت سرشت عقیم و نامتحرک آن شمرده می‌شود، گویی شاهکار آن در پایداریِ سرزندگی‌اش را خشک کرده بود. بن‌بست شیوه‌های تولید زراعی به رکودِ فن‌آوری کشاورزی انجامید که عملاً به هیچ پیشرفت برجسته‌ای در یک هزاره، صرف‌نظر از رواج چند محصول تخصصی در عصر هراکل، نائل نیامد. زین و یراق بدوی و تحت‌فشارِ عهدباستان تا پایان تاریخ بیزانس حفظ شد: هرگز از قلاده‌ی سده‌های میانه استفاده نشد. همچنین خیش سنگین به دلیل استفاده از خیش‌های خراش‌انداز چوبی سنتی و ناکارآمد به یکسان نادیده

---

۱. به تفسیرهای هوشمندانه‌ی س. تومانوف، «پیش‌زمینه تا نبرد ملازگرد»، *صورت جلسه‌های سیزدهمین کنگره‌ی بین‌الملل درباره‌ی مطالعات مربوط به بیزانس*، لندن ۱۹۶۷، صص. ۴۱۸-۴۱۹. البته مقام سناتورهای موروثی (clarissmate) در اواخر امپراتوری روم به لحاظ فنی موروثی بود اما هم‌زمان بسیاری از جنبه‌های بااهمیت خود را به مناصب جدید بوروکراتیک واگذار کرد که انتقال‌پذیر نبودند: جونز، ***واپسین دوران امپراتوری روم***، جلد دوم، صص. ۵۲۸-۵۲۹.

2. S. Vryonis, "Byzantium: the Social Basis of Decline in the Eleventh Century", Greek, *Roman and Byzantine Studies*, Vol. 2, 1959, No. I, p. 161.
3. G. Ostrogorsky, "Observations on the Aristocracy in Byzantium", *Dumbarton Oaks Papers*, No. 25, 1971, p. 29.

گرفته شد. در بهترین حالت، آسیای آبی ــ عطیه‌ی دیرهنگام خود امپراتوری روم ــ پذیرفته شد.[1] مجموعه‌ی بزرگ ابداعاتی که کشاورزی غرب را در همین دوره دگرگون کرد، هرگز با محیط کم‌آب و خاک ضعیف مدیترانه‌ای خو نکرد: و هیچ پیشرفت بومی در این مکان رخ نداد. یک دستاورد تولیدی عمده در حکومت ژوستینین رخ داد: رواج صنعت ابریشم‌بافی در قسطنطنیه که واحدهای دولتی از آن پس تا ظهور شهرهای سوداگر ایتالیایی نقشی انحصاری در بازار صادراتی اروپایی پیدا کردند.[2] حتی این صنعت نیز یک راز فنی بود که از شرق دزدیده شده بود، نه یک یافته‌ی بومی؛ و صرف‌نظر از این موضوع، این صنعت در کارگاه‌های بیزانس هیچ تکاملی نیافت. به همین ترتیب، به دنبال شکوفایی فرهنگی سده‌ی ششم، بیش از پیش روحانیت‌سالاری تنگ‌نظر و انعطاف‌ناپذیری حاکم شد، آکنده از یکنواختی نسبی که شکل‌های اندیشه و هنرش در مقایسه با عصرباستان غم‌انگیز بود. (تصادفی نیست که نخستین بیداری روشنفکری و هنری واقعی در زمانی رخ داد که امپراتوری سرانجام به بحرانی برگشت‌ناپذیر فرو غلتیده بود، چرا که تنها در آن زمان بن‌بست اجتماعی‌اش درهم شکسته شد). حقیقت نهفته در داوری معروف گیبون نسبت به بیزانس، در این مورد همچون موارد دیگر، تنها با تبیینی پسینی که خارج از دسترس او بود تأیید می‌شود.[3]

---

1. For the harness, see Lefebvre des Noettes, *L'Attelage et Le Cheval de Selle à Travers Les Ages*, Paris 1931, pp. 89-91; for the plough, A. G. Haudricourt, M. J-B. Delammare, *L'Homme et la Charrue a Travers le Monde*, Paris 1955, pp. 276-84; for the water-mill, J. L. Teall, "The Byzantine Agricultural Tradition", *Dumbarton Oaks Papers*, No. 25, 1971, pp. 51-2.

مقاله‌ی Teall، خوش‌بینی بی‌دلیلی را نسبت به کشاورزی بیزانس از خود نشان می‌دهد که مدارک و شواهدش محدودتر از آن است که بتوان مورد حمایت قرار داد.

2. R. S. Lopez, "The Silk Trade in the Byzantine Empire", *Speculum*, XX, No.I, January 1945, pp. 1-42.

در این مقاله بر اهمیت بین‌المللی انحصارات بیزانس بر پارچه‌های گرانبها تأکید می‌شود.

۳. *اضمحلال و سقوط امپراتوری روم*، فصل XLVIII . طبعاً با توجه به عدم‌خشنودی مورخان بعدی که در میان آن‌ها هیچ فرازی از اثر او نیست که منسوخ نشده باشد، در مورد زبان مورد استفاده‌ی گیبون بسیار اغراق شده («داستان ملال‌آور و یکنواخت ضعف و فلاکت»). ←

با این همه، تاریخ بیزانس در یک قلمرو یعنی پیشینه‌ی پیکارهایش یکسره متلاطم و سرشار از حادثه بوده است. کشورگشایی نظامی— یا در واقع کشورگشایی مجدد— ترجیع‌بند وجود آن از زمان ژوستنین تا زمان پالئولوگ بود. ادعاهای ارضی جهانگیر، به عنوان جانشین امپراتوری روم [1] اصل دائمی سیاست خارجی آن شمرده می‌شد.[2] از این لحاظ، رفتار حکومت بیزانس اساساً و به‌طور مداوم تحت سیطره‌ی قالب آن در عهد باستان بود. از همان ابتدای زایش خود به عنوان یک امپراتوری جداگانه، کوشید سرزمین‌های از دست‌رفته‌اش را مسترد کند که زمانی به اطاعت از روم فراخوانده شده بودند. اما با گذشت زمان تحقق دقیق این آرزو تهی از معنا شده بود، زیرا بیزانس هرگز نتوانست کشورگشایی و برده‌سازی پیروزمندانه‌ی لژیون‌های رومی را از این سرِ مدیترانه تا سرِ دیگرش تکرار کند: مدت‌ها بود که عمر شیوه‌ی تولید برده‌داری در غرب به سر آمده بود و در شرق روندی قهقهرایی شمرده می‌شد. به این ترتیب، گسترش‌های نظامی بیزانس هیچ بار اجتماعی و اقتصادی نداشت و نمی‌توانست هیچ نظم جدیدی را از لحاظ تاریخی ایجاد کند. در نتیجه، امواج پیاپی گسترش‌طلبی بیزانس هر بار به عقب، به پایگاه امپراتوری، که از آن حرکت خود را آغاز کرده بود،

---

← اما برخورد گیبون با بیزانس در واقع تابع کل معماری *تاریخش* است: در حالی که سقوط روم «انقلابی بود که همیشه توسط ملت‌های زمین به خاطر سپرده خواهد شد»، سرنوشت بیزانس «فقط به صورت منفعلانه» با «انقلاباتی مرتبط بود که وضعیت جهان را تغییر داده‌اند» (تأکیدها از گیبون است: *I*، ص. ۱؛ *V* ص. ۱۷۱). تمایزات مفهومی تلویحی در اثر گیبون کاملاً عقلانی و مدرن است.

1. Imperium Romanum

۲. این درونمایه‌ی تاریخ بیزانس با تأکید مورد توجه اچ. آرویلر در اثرش با عنوان *بیزانس و دریا*، پاریس ۱۹۶۶، قرار گرفته است؛ به ویژه به صص. ۳۸۹–۳۹۵ نگاه کنید. تأکید آرویلر که اساساً جاه‌طلبی‌های دریایی امپراتوری بیزانس، با بسط دادن بیش از حد منابع آن و انحراف از استحکام قدرتش در خشکی، بیش از همه عامل فروپاشی نهایی آن است، مورد تردید زیادی است. در واقع، کل تلاش‌های نظامی آن برای جهان‌گشایی دوباره و پیاپی که در آن سپاهیان امپراتوری همیشه مجموعه‌ی بسیار بزرگ‌تری از ناوگانش را تشکیل می‌دادند، در سقوط نهایی آن تعیین‌کننده بود.

بازمی‌گشت و به آن برمی‌خورد و تضعیفش می‌کرد. عملاً هر کدام از حکومت‌های بزرگ بیزانس در کشورگشایی مجدد خود با تلفاتی غیرطبیعی روبرو شدند. به این ترتیب، بزرگ‌نمایی ژوستنین در استرداد ایتالیا، آفریقای شمالی و اسپانیای جنوبی در سده‌ی ششم نه تنها نتوانست تجاوزهای لمباردها و اعراب را از بین ببرد بلکه در نسل بعدی بالکان، سوریه و مصر هم سقوط کرد. به همین ترتیب، به دنبال پیشرفت‌های چشمگیر امپراتورهای «مقدونی» در اواخر سده‌های دهم و یازدهم، به همان‌سان سقوط ناگهانی و فاجعه‌بار قدرتِ بیزانس در آناتولی توسط سلجوقیان رخ داد. در سده‌ی دوازدهم، ازسرگیری گسترش‌طلبی بیزانس توسط مانوئل کامنوس که سپاهیان خود را به فلسطین، دالماسی و آپولیا هدایت کرده بود، بار دیگر، به فاجعه‌ای بدل شد چرا که ترک‌ها چهارنعل به اژه می‌تاختند و فرانک‌ها قسطنطنیه را به تاراج بردند. حتی در پرده‌ی نهایی موجودیت بیزانس، همین الگو مشهود است: تصاحب دوباره‌ی خود پالئولوگ در سده‌ی سیزدهم به رها کردن نیقیه {شهر قدیم آسیای صغیر} و کوچک‌شدن نهایی امپراتوری تا منطقه‌ی کوچک تراس، خراج‌دهی به امپراتوری عثمانی برای یک سده پیش از ورود آن‌ها به قسطنطنیه منجر شد. به این ترتیب، پس از هر مرحله گسترش، انقباضی شدیدتر رخ می‌داد که مجازات پایدار آن بود. این آهنگ ناموزون است که مسیر تاریخ بیزانس را از مسیر تاریخ روم، که منحنی نسبتاً هموار، ثبات و سپس نزول دارد، متفاوت می‌کند.

البته روشن است که در رشته‌ای که در بالا برشمرده شد، یک بحران به واقع تعیین‌کننده وجود داشت که سرنوشت این امپراتوری را به‌طرز برگشت‌ناپذیری تعیین کرد: دوره‌ای که از پیکارهای بلغار بازیل دوم شروع می‌شود و با پیروزی سلجوقیان در نبرد ملازگرد[1] در سده‌ی یازدهم به پایان

---

۱. Manzikert ، شهری در ارمنستان که به صورت‌های مختلف مانند منازجرد، منازگرت و ملاسگرد ثبت شده است. اهمیت آن به‌واسطه‌ی پیکاری است در نزدیکی آن بین الب ارسلان سلجوقی و رومانوس چهارم امپراتور بیزانس که به شکست رومی‌ها و استقرار سلجوقیان ←

می‌رسد. این دوره به‌طور گسترده مرحله‌ای بود که در آن پس از موفقیت‌های درخشان نظامیِ آخرین امپراتور مقدونی، بوروکراسی «غیرنظامی» قسطنطنیه به نحو نظام‌مندی ارتش‌های ایالتی امپراتوری را از کار انداخت تا رشد متنفذان روستایی را که بر فرماندهی آنان مسلط شده و از این‌رو یکپارچگی حکومت مرکزی امپراتوری را به خطر انداخته بودند، تحت نظر خود قرار دهد.[1] ظهور این متنفذان ایالتی به نوبه‌ی خود بازتاب خلع‌ید از دهقانان خردی بود که اکنون شتاب مقاومت‌ناپذیری یافته بود. درگیری‌های خشونت‌بار دربار و جنگ‌های داخلی به دنبال آن به نحو چشمگیری استحکامات دفاعی بیزانس را که پیش‌تر به‌طور جدی توسط سیاست‌های نظامی‌زدایی محفل بوروکراتیک پایتخت صدمه دیده بود، تضعیف کرد. تیرخلاص با ورود ترک‌ها به شرق زده شد. بی‌گمان این خط تبیینی عام تا این حد درست است، اما هنگام ارائه اغلب تباینی فریبنده بین پیروزی‌های حکومت بازیل دوم و عقب‌نشینی‌هایی پس از آن مطرح می‌شود، و در نتیجه نمی‌تواند شرح رضایت‌بخشی را از علت‌هایی بیان کند که سبب شد تا گروه‌های سیاسی حاکم بر دربار قسطنطنیه پس از ۱۰۲۵ آشکارا به گونه‌ای خودکشی‌وار عمل کنند. در واقع، احتمالاً فشار طولانی جنگ‌های بلغار بازیل دوم، با هزینه‌ها و تلفات عظیم‌شان، راه را برای فروپاشی شتابان پنجاه سال بعدی آماده کرد. معمولاً ارتش‌های بیزانس با نیروی نظامی نسبتاً اندکی نگهداری می‌شدند. از سده‌ی ششم به بعد، میزان متوسط نیروهای رزمی اعزامی تقریباً ۱۶,۰۰۰ نفر بود؛ کل دستگاه نظامی دولت در سده‌ی نهم شاید حدود ۱۲۰,۰۰۰ نفر بود— رقمی بسیار پایین‌تر از تعداد نیروهای امپراتوری روم در واپسین دوران خود که احتمالاً می‌تواند ثبات درونی بیشتر حکومت بیزانس را توضیح دهد.[2] اما

---

→ در آسیای صغیر در ۱۰۷۱ میلادی (۴۶۳ هجری قمری) انجامید. (مترجم)

1. See, inter alia, Ostrogosky, *History of The Byzantine State*, pp. 320-1, 329-33, 341-5 ff., Vryonis, "Byzantium: the Social Basis of Decline in the Eleventh Century', pp. 159-75.
2. J.Teall, "The Grain Supply of the Byzantine Empire, 330-1035", *Dumbarton Oaks Papers*, No. 13, 1959, pp. 109-17. →

از حکومت جان زمیسس در اواسط سده‌ی دهم، تعداد نیروهای ارتش امپراتوری با شتاب افزایش یافت و به نقطه‌اوج بی‌سابقه‌ی دوران حکومت بازیل رسید.

این بار تحمیلی پس از مرگ او باید سبک می‌شد؛ نشانه‌های تهدیدکننده‌ای از تورم و ارزش‌کاهی اولیه پس از سده‌ها تثبیت قیمت درون امپراتوری به چشم می‌خورد. ارزش مسکوکات به‌سرعت در حکومت میکائیل چهارم (۱۰۳۴-۱۰۴۱) به بعد کاهش یافت. سیاست‌های داخلی امپراتورهای «مقدونیه» می‌بایست حرص و آز اقتصادی و جاه‌طلبی‌های سیاسی قدرتمندان ایالتی را محدود کند: فرمانروایان «غیرنظامی» سده‌ی یازدهم به این سنت تداوم بخشیدند اما به طرز خطرناکی چرخش جدید به آن دادند.[1] زیرا می‌کوشیدند تا از نقش ایالات محلی که به تدریج به بازوی نظامی قدرت نجیب‌زادگان تبدیل شده بود، بیش از هر چیز در آناتولی، بکاهند. به این طریق، آنان هم فشار را از روی دوش خزانه‌داری برداشتند و هم اشراف دورافتاده از مرکز را کنترل می‌کردند که جاه‌طلبی‌ها و عدم تبعیت‌شان همیشه خطری سیاسی برای صلح و آرامش مدنی به‌شمار می‌آمد. باب‌شدن نوعی زره سنگین در اواخر سده‌ی دهم بار مالی واحدهای نظامی ایالتی را افزایش داد و حفظ و نگهداری استحکامات دفاعی محلی قدیمی را دشوارتر ساخت. به این ترتیب، رژیم‌های بوروکراتیک جدید در قسطنطنیه، که سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی خاندان «مقدونی» را دنبال می‌کردند، بیشتر به گردان‌های نظامی ضربتی {معروف به} تاگماتا[2] که نزدیک پایتخت استقرار

---

← این تغییر تا حدی ناشی از دگرگونی پیاده‌نظام لژیون‌های روم به سواره‌نظام سنگین بیزانس بود.

1. N. Svoronos, "Société et Organisation Intérieure dans l'Empire Vyzantine au Xie Siècle: Les Principaux Problèmes', *Proceedings of the XIIth International Congress of Byzantine Studies*, pp. 380-2.
{نویسنده} متذکر می‌شود که امپراتوران غیرنظامی جدید همچنین تلاش کردند تا نقش «طبقات متوسط» تجاری در شهرها را با دستیابی دمکراتیک به سنا ارتقا بخشند تا نیروی مخالفی را در برابر متنفذان روستایی ایجاد کنند ــ فرضیه‌ای مضاعف که متکی بر مقولاتی نامناسب است.

2. tagmata

یافته بودند و اجزای تخصصی و خارجی بالاتری داشتند، اتکا می‌کردند. واحدهای سواره‌نظام تاگماتا همواره مستحکم‌ترین هسته‌های نظامی ارتش‌های امپراتوری را با بهترین نظم و انضباط و آموزش تأمین می‌کردند. انحلال یکان‌های تاگماتا احتمالاً تا حد معینی سبب شد از این هنگ‌های تخصصی واحدهای جدیدی ایجاد شود که بیش از پیش برای مسئولیت‌های ایالتی و مرزی اعزام می‌شدند؛ در همان حال، نسبت مزدوران خارجی در آن‌ها به‌تدریج افزایش می‌یافت. کل تشکیلات نظامی بیزانس با این سیاست‌های «غیرنظامی‌گرایانه»، که قدرت استراتژیک را فدای منافع اقتصادی و سیاسی بوروکراسی و مقامات عالی دربار می‌کرد، کاهش یافت. نتیجه‌ی این فرایند شکاف‌خوردن کل وحدت حکومت بیزانس در جدال بین شاخه‌های نظامی و غیرنظامی نظام امپراتوری بود که شباهت خیره‌کننده‌ای به گسست ویرانگری داشت که مقدم بر سقوط امپراتوری روم رخ داده بود.[1] زیرا مقاومت قدرتمندان در برابر مسیر جدید خشونت‌آمیز بود و توازن قدرت در روستا چنان تغییر کرده بود که دیگر امکان تحمیل راه‌حلی موفقیت‌آمیز وجود نداشت. تنها تاثیر آن ایجاد رشته‌ای جنگ‌های داخلی فرسایشی در آناتولی بین جناح‌های «نظامی» و «بوروکراتیک» طبقه‌ی حاکم بود که کل نظام دفاعی

---

۱. آشکارترین و مهم‌ترین تفاوت بین این دو کشمکش این است که نخبگان نظامی بیزانس در اواخر آن عمدتاً از طبقه‌ی اربابان محلی از آناتولی تشکیل می‌شدند، در حالی که فرماندهی نظامی آتن در اواخر دوران خود عمدتاً از افسران حرفه‌ای، ابتدا اهل بالکان و بعد به نحو فزاینده‌ای از بربرها تشکیل شده بود (به صفحات ۱۱۰-۱۲۰ و ۱۲۹-۱۳۵ کتاب حاضر رجوع کنید). این تغییر احتمالاً تا حد زیادی ناشی از رواج سواره‌نظام زره‌پوش در امپراتوری بود، و این بعد از اجرای نظام ایالتی است که قدرتمندان نظامی محلی را در امپراتوری بیزانس خلق کرد. خطوط تقسیم متعاقباً از دو جهت متفاوت بود: در روم، دستگاه فرماندهی ارشد نظامی بر شهرها و قدرت ارباب غیرنظامی در روستا مسلط بود، در حالی که متنفذان نظامی بیزانس بر ایالت‌ها مسلط بودند و بوروکرات‌های غیرنظامی بر پایتخت. از این رو جنگ داخلی بین دو جبهه در امپراتوری یونان رخ داد و معاصران آن دوره آگاهی بیشتری از ماهیت این تضاد یافتند (پسالوس و آمیانوس را با هم مقایسه کنید). شباهت‌های ساختاری بین این دو فرایند در روم و بیزانس به نحو بارزی نزدیک است.

بیزانس را تضعیف و بی‌سازمان کرد. پیگردهای مذهبی و قومی کمونته‌های ارمنی که به تازگی در امپراتوری گنجانده شده بودند، اغتشاش و اضطراب بیشتری را در طول مرز آسیب‌پذیر شرقی به وجود آورد. به این ترتیب، صحنه برای شکست در پیکار ملازگرد آماده گردید.

در سال ۱۰۷۱ میلادی، الب ارسلان سلطان سلجوقی هنگام پیمودن مسیر خود به جنوب از طریق قفقاز به مصر، با سپاهیان رمانوس دیوگنس چهارم مواجه گردید، و ضمن نابودی آنان خود امپراتور را به اسارت گرفت. در میدان نبرد، نیروهای کمکی ارمنی، مزدوران فرانکی و پچنگ، و هنگ‌های بیزانس به فرماندهی رقیب «غیرنظامی»، همگی پا به فرار گذاشتند یا به پرچم امپراتوری خیانت کردند. آناتولی بی‌دفاع باقی ماند و در دهه‌های بعد کوچ‌نشین‌های ترکمن به‌تدریج به سمت آن رانده شدند، بدون این‌که تلاش جدی برای مقابله با آنان بشود.[1] حکومت بیزانس در آسیای صغیر در هم شکسته شد: علت آن نه فوران مهاجرت جمعی توده‌وار از نوع گوت‌ها و واندال‌ها بود و نه شکست نظامی سازمان‌یافته توسط ایران یا اعراب؛ دلیل آن مهاجرت تدریجی دسته‌های کوچ‌نشین به ارتفاعات بود. با این همه، سرشت پراکنده و هرج‌ومرج‌گونه‌ی تعدیات پی‌درپی ترک‌ها نشانه‌ی گذرابودن آن‌ها نبود؛ برعکس، کوچ‌نشینی فزاینده که از این امر ناشی می‌شد، نشان داد که در نابودی تمدن یونان در آناتولی تاثیری پایدارتر از فتوحات نظامیِ متمرکزِ بالکان توسط سپاهیان عثمانی داشته است. دست‌اندازی‌های پرهرج و مرج و تاراج بیرحمانه توسط ترکمن‌ها به تدریج منطقه به منطقه شهرزدایی می‌کرد و جمعیت روستایی ساکن را آواره و نهادهای فرهنگی مسیحی را نابود می‌کرد.[2] گسست و نابودی اقتصاد روستایی توسط کوچ‌نشین‌ها با ظهور

---

1. Claude Cahen, "La Première Pénétration Turque en Asie Mineure (Seconde Moitié du Xie Siècle)", *Byzantion*, 1948, pp. 5-67.

۲. اکنون مدارک و بحث‌های جامعی درباره‌ی این فرایند وجود دارد. رجوع کنید به یک مطالعه‌ی عمده: س. وریونیس، ***اضمحلال هلنیسم سده‌های میانه در آسیای صغیر و فرایند اسلامی‌شدن از سده‌های یازدهم تا سده‌ی پانزدهم***، برکلی- لوس‌آنجلس ۱۹۷۱، صص. ←

پادشاهی سلاجقه در قونیه در سده‌ی سیزدهم میلادی که آرامش و نظم را به بیشتر نقاط آناتولی ترکیه برگرداند، کاهش یافت؛ اما این فرجه گذرا بود.

در این میان، همین غیررسمی‌بودن اسکان گزینی‌های ترکمن‌ها در سرزمین داخلی امپراتوری، به حکومت امپراتوری در اواخر سده‌ی یازدهم امکان بقا و ضدحمله از سواحل آسیای صغیر را داد؛ اما هرگز قادر به فتح مجدد فلات مرکزی نشد. در حکومت امپراتور کامننوس، متنفذان نظامی ایالتی که قدرت را در املاک خود و سربازان محلی تمرکز کرده بودند، سرانجام کنترل حکومت امپراتوری را کسب کردند. آلکسیوس اول قدرتمندترین این گروه‌ها را به مقام‌های درباری نرساند و آن‌ها را برای پیوندهای شاخه‌شاخه‌ی خانوادگی‌اش حفظ کرد تا در مقابل رقیب‌های قدرتمند از خود محافظت کند: اما اکنون نجیب‌زادگان متوسط و پایین سر عقل آمده بودند. موانع فئودالیزه شدن اکنون بتدریج زدوده می‌شد. موقوفات دولتی یا *pronoiai* به زمینداران اشرافی اعطا می‌شد و به ازای خدماتی ویژه به دولت[۵] قدرت مالی، قضایی یا نظامی بر قلمروهایی تثبیت‌شده را در اختیار آنان می‌گذاشت: این موقوفات که توسط کامننوس افزایش یافته بود، نهایتاً در حکومت پالئولوگوس موروثی شدند.[1] نجبا در مقابل نظارت قضایی بوروکراسی مرکزی مصونیت[2] یافتند، و برای مصارف شخصی خود[3] از زمین‌های صومعه یا کلیسا هدایایی دریافت می‌کردند. هیچکدام از این

---

← ۱۴۵-۱۶۸، ۱۸۴-۱۹۴. وریونیس تمایل به مبالغه در نقش کشمکش‌های مدنی- نظامی درون طبقه حاکم بیزانس در شکست یونانی‌ها در ملازگرد و پس از آن دارد («مرگبارترین تحول»، صص. ۷۶-۷۷ ، ۴۰۳)، اما شرح او از سازوکارهای اجتماعی تحولات بعدی آناتولی و ترکی‌شدن آن موثق است.

1. G. Ostrogorsky, *Pour l'Histoire de la Féodalité Byzantine*, Brussels, 1954, pp. 9-257.
این اثری است کلاسیک درباره‌ی نهاد موقوفات دولتی (pronoia). استروگورسکی معتقد است که: «pronoia در بیزانس و سرزمین‌های اسلاو جنوبی، مانند تیول در غرب و pomest'e در روسیه، تجلی فئودالیته‌ی متکامل است» (ص. ۲۵۷)ــ بحثی قابل‌مجادله که پیش‌تر درباره‌ی آن سخن گفتیم.

2. ekskousseiai

3. charistika

شکل‌های نهادی به منطق یا نظم نظام فئودالی غرب دست نیافت؛ در بهترین حالت روایتی ناقص و شکسته از آن بودند. اما روند اجتماعی آن‌ها روشن بود. اکنون بیش از پیش دهقانان آزاد به مستاجران وابسته یا *paroikoi* تنزل مقام می‌یافتند، که شرایط زندگی‌شان بتدریج به شرایط زندگی سرف‌ها در اروپای غربی نزدیک می‌شد.

در این میان، اقتصاد شهری پایتخت، با مانوفاکتورها و اجناس صادراتی تجملی‌اش، قربانی بده‌بستان‌های دیپلوماتیک با ونیز و جنوا شد که دیری نگذشت که بازرگانانش در نتیجه امتیازاتی که مُهر گاو طلایی[1] در سال ۱۰۸۴ به آنان داد و از پرداخت مالیات بر فروش امپراتوری معاف‌شان کرد، در سراسر اروپا به سلطه‌ی تجاری مطلقی دست یافتند. اکنون بیزانس در زمان اضمحلال اقتصادی خود، با وارونه کردن موازنه‌ی تجاری سنتی‌اش انحصار خود را بر ابریشم از دست داد و به واردکننده‌ی خالص پارچه‌های غربی و سایر محصولات تمام‌شده بدل گردید و در عوض کالاهای اولیه‌ای مانند گندم و روغن به ایتالیا صادر می‌کرد.[2] نظام اجرایی‌اش تا آن حد پوسیده بود که فرمانداران مناطق در پایتخت ساکن بودند و فقط با اردوکشی‌های تاراجگرانه‌ای که به زحمت پنهان می‌کردند، برای اخذ مالیات به ایالات خود یورش می‌بردند.[3] مزدوران و ماجراجویان صفوف سپاهیان آن را پر کرده بودند؛ صلیبیون با حرص و آز آن را ارزیابی می‌کردند. سرانجام، تصاحب و غارت قسطنطنیه توسط لشکریانی از ونیز ـ فرانک در سال ۱۲۰۴

---

۱. Chrysobull یا گاو طلایی، مهری زینتی بود که همراه با فرمان‌های صادره از سوی امپراتوران بیزانس داده می‌شد و بعدها در میان پادشان اروپایی در سده‌ی میانه و رنسانس امری رایج شد. این اصطلاح بعدها به خود فرمان‌های صادره اطلاق و ابزار دیپلوماتیک مهمی شمرده می‌شد. (مترجم)

2. M. ya. Siuziumov, "Borba za Puti Razvitiya Feodal'nykh Otnoshenii v Vizantii', *Vizantiiskie Ocherki*, Moscow 1961, pp. 52-7.
3. J. Herrin, "The Collapse of the Byzantine Empire in the Twelfth Century: A Study of a Mediaeval Economy', *University of Birmingham Historical Journal*, XII, No. 2, 1970, pp. 196-9.

اثری برجسته درباره‌ی آن دوران.

وحدت دولت امپراتوری باقیمانده را از بیرون نابود کرد. اکنـون نظـام کامـل فئودالی غربی در شکل تیول و واسال به یونان مرکزی و جنوبی وارد شد و در آنجا اربابان فرانسوی الگویی مشابه با الگوی *Outremer* [۱] را باب کردند. امـا این کاشت مصنوعی زیاد پایدار نمانـد. رژیـم بعـدی یونـان در نیقیـه کـه در پیرامون امپراتوری پیشین باقی مانده بود، با رنـج و زحمـت فـراوان توانـست بقایای شکسته‌ی قلمرو بیزانس را جمع‌وجور کنـد و از نـو سـایه‌ای از دولـت امپراتوری را دوباره در قسطنطنیه برقرار سازد.

اکنون طبقات مالک زمین به مالکـان مـوروثی زمـین‌هـای وقفـی خـود تبدیل شده بودند؛ توده‌ی دهقانان مستاجرانی وابسته بودند؛ مناسـبات واسـالی در برداشت‌های سیاسی از رابطه‌ی دولت و پیشه‌وران حـاکم شـد. خـانواده‌ی پالئولوگ حاکم زمین‌های موقوفی را اعطا می‌کرد و جماعت‌هـای خـارجی و تاجرمسلک از قلمرو و مصونیت‌های خودمختاری بهـره‌منـد بودنـد. امـلاک صومعه‌ها در روسـتاها چنـد برابـر شـد و ایـن در حـالی اسـت کـه مالکـان غیرروحانی اغلب به شبانکارگی متوسل مـی‌شـدند تـا هنگـام تاخـت و تـاز ترکمن‌ها قادر به انتقال دارایی خویش باشند.[۲] اما این «فئودالی‌شـدن» نهـایی و ظاهری صورت‌بندی اجتماعی بیزانس هرگز به انسجامی اندام‌وار یا خودجوش دست نیافت.[۳] نهادهایش صورتکی از شکل‌های غربی بودند، یکـسره فاقـد آن

---

۱. واژه‌ی فرانسوی برای ماورآ. بحار یا آنسوی دریاها، نام عام حکومت‌های صلیبی که پس از نخستین جنگ صلیبی ایجاد شدند مانند کنت‌نشین ادسا، شاهزاده‌نشین انطاکیه، کنت‌نشین تریپولی و به ویژه‌ی پادشاهی اورشلیم. (مترجم)

2. Ernest Werner, *Die Geburt eine Grossmacht_ Die Osmanen* (1300-1481), Belin 1966, pp. 123-4, 145-6.

۳. این مسئله که آیا فئودالیسم راستین بیزانسی هرگز در هنگام غروب امپراتوری یونان ظهور کرد، خط تفکیک سنتی بین بیزانس‌شناس‌ها بوده است. استروگورسکی از اقتدار خود در تأیید این نظر مایه گذاشته است که جامعه‌ی بیزانس در واپسین دوران خود اساساً فئودالی بوده است: اخیراً، تاریخدانان شوروی به همین ترتیب وجود فئودالیسم بیزانس را مورد تأیید قرار داده‌اند (و اغلب گرایش دارند تا قدمت ظهور آن را به تاریخی قدیمی‌تر برسانند)، رجوع کنید به «ملاحظاتی درباره‌ی اشرافیت در بیزانس»، ص.۹ و پس از آن. بازارزیابی اخیر این موضوع را از نظر مورخ بلغاری، دیمیتار آنگلف در مقاله‌اش با ←

پویایی تاریخی که شکل‌های غربی را ایجاد کرده بود: نشانه‌ای علیه هر تلاش برای قرائت شیوه‌های تولید با مقایسه‌ی غیرزمانی عناصر آن. زیرا صورت‌های فئودالی بیزانس نتیجه‌ی نهایی تجزیه‌ی طولانی دستگاه سیاسی منحصربفرد امپراتوری بود که هفت سده عمدتاً بی‌هیچ تغییری پایدار مانده بود: به بیان دیگر، آن‌ها محصول فرایندی کاملاً متضاد با آن چیزی بودند، که سبب زایش فئودالیسم غربی شد— بازترکیب پویای دو شیوه‌ی پیشین و اضمحلال‌یافته‌ی تولید در سنتز جدیدی که عنان از نیروهای تولیدی در مقیاس بی‌سابقه‌ای برداشت. در شفق حکومت بیزانس، هیچ افزایشی در میزان جمعیت، بارآوری زراعی و تجارت شهری به ثبت نرسیده است. در بهترین حالت، تجزیه‌ی نظام حکومت کلان‌شهر قدیمی جوشش ذهنی و تلاطمات اجتماعی معینی را در میدان نفوذ در حال کاهش خود در ایتالیا به وجود آورد. تسخیر اقتصادی پایتخت توسط بازرگانان ایتالیایی منجر به واگذاری تجارت بومی به تعدادی از شهرهای ایالتی شد که به خوبی مورد حمایت بودند؛ دادوستد فرهنگی فزاینده با غرب سلطه‌ی تاریک‌اندیشی ارتدکس را تضعیف کرد.

واپسین رویداد بااهمیتِ تاریخ بیزانس— واپسین تظاهر ناگهانی شور حیات در فرد محتضر— به نحو تناقض‌آمیزی جلوه‌های جوش و خروش‌های جدید فئودالیسم آغازین شرق یونان را با تأثیر فرایندهای ناشی از بحران فئودالیسم زاده‌شده در غرب لاتینی ترکیب کرد. در تسالونیکا، دومین شهر امپراتوری، قیامی شهری علیه مصادره‌ی کانتاکوزن نجیب‌زاده توسط امپراتوری، مخالفان ضدعرفان و ضداشراف را در میان توده‌های شهری بسیج و اموال صومعه‌ها و ثروتمندان را مصادره و توزیع کرد، و به مدت هفت سال

---

← عنوان «بیزانس و اروپای غربی» در ***مطالعات تاریخی***، صوفیه، ۱۹۶۵، صص. ۴۷-۶۱ می‌توان یافت. از سوی دیگر، لمرل، قاطعانه این موضوع را رد می‌کند که فئودالیسم هرگز در بیزانس سر برآورده است و بسیاری از پژوهشگران غربی با او هم‌عقیده هستند. مطالعه‌ی تطبیقی بوتروچه، که از لحاظ مفهومی پالوده‌تر است، نیز این مفهوم را رد می‌کند که مجموعه‌ی پیچیده موقوفات دولتی- مصونیت- دهقانان وابسته نظام فئودالی راستینی را به وجود آورده باشد: *Seigneurie et Féodalité*، جلد اول، صص. ۲۶۹-۲۷۹.

به حملات مجموعه‌ی طبقه‌ی زمیندار که مورد حمایت عثمانی‌ها بودند، پایان داد.[1] الهام‌بخش این پیکار اجتماعی بیرحمانه، که در تاریخ نهصدساله‌ی بیزانس بی‌سابقه بود، شاید انقلاب کمونی جنوا در سال ۱۳۳۹ باشد که یکی از بزرگ‌ترین حلقه‌های زنجیره‌ی شورش‌های شهری در بحران واپسین سده‌های میانه در اروپای غربی بود.[2] بی‌گمان سرکوب «جمهوری» «جانفشانان» در تسالونیکا اجتناب‌ناپذیر بود: صورت‌بندی اجتماعی رو به اضمحلال بیزانس قادر به حمایت از چنین شکل شهری پیشرفته‌ای نبود که نیروی اقتصادی و اجتماعی به‌کلی متفاوتی را پیش‌فرض خود قرار می‌داد. با شکست آن، تاریخ مستقل بیزانس به‌نحو مؤثری محو شد. از اواخر سده‌ی چهاردهم به بعد، کوچ‌نشینی تجدیدحیات‌یافته‌ی ترکمن آناتولی غربی را ویران کرد و واپسین پایگاه‌های هلنیسم در کرانه‌ی باختری آسیای صغیر را به تاراج کشید، این در حالی است که ارتش‌های عثمانی از گالیپولی[3] به سمت شمال حرکت کردند. قسطنطنیه آخرین سده از حیات خود به خراجگزار درمانده‌ی قدرت ترک‌ها در بالکان تبدیل شده بود.

اکنون این پرسش را می‌توان مطرح کرد: چرا در سراسر این تاریخ طولانی هیچ امتزاج پویایی در بالکان بین نظام اجتماعی بربرها و امپراتوری

---

1. P. Charanis, "Internal Strife in Byzantium during the Fourteenth Century", *Byzantion*, XV, 1940-1, pp. 208-30,
سرشت و مسیر این قیام را تحلیل می‌کند.

۲. سیوزیومف برعکس ادعا می‌کند که الگوی قیام تسالونیکا، از الگوی تجدیدحیات «ملی» کولا دی رینزو در روم برداشت شده بود، و نه صرفاً از قیام «شهری» جنوا، و فقط در آخرین مراحل خود به انقلاب کمونی بدل شد. به نظر او، شورش اساساً کار طبقه‌ی کارفرمای شهری بود که هدفش زنده کردن دولت مرکزی امپراتوری بود تا بتواند علیه تهدیدهای ترک‌ها و غرب از خود دفاع کند. چنین تفسیری از «جانفشانان تسالونیکا»، در مقاله‌ای تحریک‌آمیز به ناروا تصنعی است: « Borba za Puti Razvitiya Feodal'nykh Otnoshenii v Vizantii»، صص. ۶۰-۶۳.

۳. Gallipoli یا شهر باستانی کالیوپولیس در ترکیه‌ی اروپایی و انتهای شرقی داردانل در ابتدای دریای مرمره. گالیپولی همواره در دفاع از قسطنطنیه اهمیت استراتژیکی داشته است. (مترجم)

رخ نداد، از آن دست که فئودالیسم تازه‌زاد نوع غربی را به وجود آورد؟ چرا هیچ نوع سنتز هلنی ــ اسلاو که با سنتز رومی ــ آلمانی از لحاظ گستره و اثرات قابل‌مقایسه باشد، به وجود نیامد؟ چرا که به یاد داریم قبایل در اواخر سده‌ی ششم و اوایل سده‌ی هفتم منطقه‌ی بسیار گسترده‌ای را از دانوب تا دریای آدریاتیک و دریای اژه مورد تاخت و تاز قرار داده بودند؛ و پس از آن مرزهای اسلاو و بیزانس در سراسر شبه جزیره‌ی بالکان، در اثر ۷۰۰ سال تماس و جدال پیوسته جلو و عقب می‌رفت. بی‌تردید، سرنوشت سه منطقه‌ی عمده‌ی درون آن متفاوت بود و به اختصار می‌توان آن را چنین جمع‌بندی کرد. موج اسلاو ـ آوار سال‌های ۵۸۰ـ۶۰۰ میلادی تمامی شبه‌جزیره را در هم کوبید و ایلیریکوم، موئسیا و یونان را در جنوبی‌ترین قسمت پلوپونزی غوطه‌ور ساخت. از دست دادن ایلیریکوم در نتیجه‌ی مهاجرت و اسکان گزینی اسلاوها، پیوند جهان امپراتوری روم را از طریق خشکی قطع کرد: هیچ واقعه‌ای تا این حد برای ایجاد شکاف در وحدت بین اروپای شرقی و غربی در دوران تاریک تعیین‌کننده نبوده است. دو سده لازم بود تا بیزانس در جنوب قادر به استرداد تراس و مقدونیه در دهه‌ی ۷۸۰ شود: بیست سال دیگر هم لازم بود تا سرانجام پلوپونزی مقهور شود. از آن به بعد، بخش اعظم یونان به‌طور خاص بدون وقفه از قسطنطنیه حکمرانی می‌شد تا این‌که در سال ۱۲۰۴ توسط نیروهای کشورهای لاتینی زبان فتح گردید. از سوی دیگر، موئسیا که به اسکان اسلاوها در آمده بود توسط بلغارها، کوچ‌نشین‌های تورانی از روسیه‌ی مرکزی، اشغال گردید که تا اواخر سده‌ی هفتم میلادی در آنجا یک خان‌نشین ایجاد کرده بودند. در اواخر سده‌ی نهم میلادی، طبقه‌ی حاکم بلغار اسلاوی شدند و بر امپراتوری قدرتمندی حکومت می‌کردند که کنترل بر آن تا مقدونیه‌ی غربی گسترش یافته بود. بعد از مجموعه‌ای از پیکارهای نظامی حماسی با بیزانس، دولت بلغار توسط جان زمیسس و بازیل دوم شکست خورد و از سال ۱۰۱۸ به مدت صد و پنجاه سال در امپراتوری یونان ادغام شد. اما در سال ۱۱۸۶، قیامی بلغاری ولاش با موفقیت اشغالگران

بیزانسی را بیرون انداخت و دومین امپراتوری بلغاری ظهور کرد، که بار دیگر بر بالکان مسلط شد تا این‌که ذر دهه‌ی ۱۲۴۰ توسط تجاوزات مغول‌ها از پای در آمد، برعکس، منطقه‌ی ایلیریایی پیشین، همچون گیاهی فراسوی مدار سیاست‌های بیزانس به مدت چهار سده به حیات خود ادامه داد تا این‌که بخشاً از نو تسخیر شد و بخشاً در اوایل سده‌ی یازدهم توسط بازیل دوم به حکومتی تحت‌الحمایه فروکاسته شد. در این زمان حکومت یونان فقط به مدت یک سده با تزلزل و ناپایداری تشکیل شد و با شورش‌های مختلف از پا در آمد تا این‌که پادشاهی متحد صرب در سال ۱۱۵۱ به وجود آمد. در اواسط سده‌ی چهاردهم، امپراتوری صرب به نوبه‌ی خود به قدرت فراگیر بالکان تبدیل شد و قدرت بلغار و بیزانس را به خواری کشاند و خود در آستانه‌ی فتوحات ترک‌ها تجزیه شد.

چرا این الگوی متناوب نتوانست هیچ نوع سنتز مستحکم فئودالی— در واقع هیچ نظم تاریخی پایداری— را ایجاد کند؟ خاک کل این منطقه نشان داد که برای سازمان اجتماعی و صورت‌بندی دولتی به سان ریگ روان بود: هیچ نکته‌ای تکان‌دهنده‌تر از سهولت فتح این منطقه توسط عثمانی‌ها نیست که پس از بلاتکلیفی مشترک تمامی قدرت‌های محلی در اواخر سده‌ی چهاردهم حاکم شد. پاسخ به این پرسش یقیناً در بن‌بست ویژه‌ای که بین نظام‌های پسابربر و پساامپراتوری در بالکان پدید آمده بود، نهفته است. امپراتوری بیزانس، پس از دست دادن شبه‌جزیره در سده‌های ششم و هفتم، هنوز آن‌قدر قوی بود که تنها از بیرون نابود شود، و تا حدی قادر بود زمین‌های خود را پس از فاصله‌ای دویست‌ساله از نو به دست آورد. اما در این فاصله‌ی میانی، اقوام اسلاو و تورانی که در بالکان مستقر شده بودند، به‌نحو معکوسی خود بیش از آن تکامل یافته یا پرشمار شده بودند که در زمانی که سرانجام دوباره مغلوب شده بودند جذب امپراتوری بیزانس شوند: در نتیجه حکومت یونان هرگز موفق به ادغام آن‌ها در بیزانس نشد و در پایان بی‌دوام از کار در آمد. همین پرسش را می‌توان به‌صورت منفی مطرح کرد. کمونته‌های اسلاو که

اکثریت عظیم بَربَرهای اولیه‌ی ساکن در بالکان را تشکیل می‌دادند، از لحاظ اجتماعی در عصر هراکلی چنان بدوی بودند که نمی‌توانستند نظام‌های سیاسی از نوع نظام‌هایی که قبایل ژرمن در غرب مرووانژیانی آفریده بودند، بسازند. از سوی دیگر، دولت بیزانس— چنان‌که دیدیم به دلیل ساختار درونی‌اش— قادر به اعمال سلطه و ادغام قبایل، که سرشت‌نشان امپراتوری روم شمرده می‌شد، نبود. در نتیجه نیروی هیچکدام به‌طور دائمی نمی‌توانست بر دیگری بچربد و این در حالی بود که هر کدام از آن دو می‌توانست به دیگری آسیب‌های تکراری و مهلک وارد کند. تصادم میان این دو به شکلِ تحولی ناگهانی و عمومی که از آن سنتزِ جدیدی پدیدار شود بروز نکرد، بلکه فرسودگی و ازپاافتادگی تدریجی و متقابل نتیجه‌ی آن بود. می‌توان نشانه‌های متمایز این فرایند را که سبب جدایی {منطقه‌ی} جنوب شرقی از اروپای غربی شد، به طرق متفاوت نشان داد.

ابتدا دو نشانه‌ی «فرهنگی» حساس را در نظر می‌گیریم: کل الگوی تحول مذهبی و زبانی در منطقه بسیار متفاوت بود. در غرب، متجاوزان ژرمنی در زمان فتوحات خود به مسیحیت آریانی گرویدند؛ سپس به تدریج به کلیسای کاتولیک جذب شدند؛ و با چند استثنا، زبان‌های آن‌ها در مقابل زبان‌های رومیایی اتباع لاتینی‌شده‌شان ناپدید شدند. از سوی دیگر، در جنوب شرقی، اسلاوها و آوارها که در اواخر سده‌ی ششم بالکان را در اختیار گرفته بودند، هر دو بت‌پرست بودند و برای تقریباً سه سده اکثر بخش‌های شبه‌جزیره غیرمسیحی باقی ماندند— چشمگیرترین عقب‌نشینی مسیحیت که در قاره‌ی اروپا متحمل شد. علاوه بر این، در اواخر سده‌ی نهم که بلغارها به عنوان نخستین بربرها به آیین مسیحیت گرویدند، ناگزیر به آن‌ها مقامِ سراسقفی مستقلِ ارتدکس اعطا شد که معادل با کلیسای «ملی» مستقل بود: صرب‌ها نیز سرانجام این امتیاز را در سده‌ی دوازدهم به دست آوردند. در همان حال، هنگامی که یونان به تدریج از لحاظ زبانی، پس از استراد آن توسط بیزانس در اواخر سده‌ی هشتم و اوایل سده‌ی نهم، از نو هلنی شد، کل درون‌بوم

شبه‌جزیره‌ی بالکان از لحاظ زبانی اسلاو باقی مانده بود، تا آن حد که میسونرهای یونانی سیریل و متودیوس از سالونیکا (که هنوز یک شهر مرزی دو زبانه باقی مانده بود) برای تغییر آیین ساکنان آن باید الفبای گلاگولیتی را مشخصاً برای گروه زبانی این مذهب ابداع می‌کردند.[1] به این ترتیب، «جذب» فرهنگی دقیقاً به ترتیب معکوسی در بالکان آغاز شد: در حالی که در غرب، ارتداد جدایی‌طلب جای خود را به راست‌کیشی کلیت‌گرا و لاتین‌مآبی زبانی داد، در جنوب شرقی، بت‌پرستی تسلیم راست‌کیشی جدایی‌طلب شد که در سنت زبانی غیرهلنی مصون بود. بعدها فتوحات نظامی بیزانس به هیچ‌وجه قادر نبود این داده‌ی فرهنگی بنیادی را تغییر دهد. از این لحاظ توده‌ی عظیمی از مردم اسلاو شبه‌جزیره خارج از میدان کنترل بیزانس شکل گرفته بودند. شاید تا حدی تراکم جمعیتیِ بزرگ‌ترِ اسکان‌گزینی عامل تقابل با تجاوزات ژرمن‌ها بود، اما بی‌تردید ماهیت محیط اولیه‌ی بیزانس عامل تعیین‌کننده‌ی اساسی شمرده می‌شد.

اگر در سطح فرهنگی، مناسبات بربرها/بیزانس ضعف نسبی بیزانس را آشکار ساخت، در سطوح سیاسی و اقتصادی نیز کمتر از آن محدودیت‌های ویژه‌ی بربرها را نشان نمی‌داد. مسائل عام تشکیل دولت اولیه اسلاو پیش‌تر مورد بحث قرار گرفته است. تجربه‌ی ویژه‌ی بالکان این مسائل را برجسته‌تر می‌سازد. در واقع، به نظر روشن می‌رسد که این سازمان نظامی آوارهای کوچ‌نشین بود که حرکت اولیه‌ی بربرها را به سمت بالکان هدایت و رهبری کرد و فتح آن را ممکن ساخت. اسلاوها، که به عنوان نیروهای کمکی آن‌ها می‌جنگیدند، از لحاظ شمار افراد بر ایشان کاملاً می‌چربیدند و در سرزمین‌های جدید باقی ماندند، در حالی که ایل‌های آوار به پایگاه خود در پانونیا بازگشتند تا دوباره برای تاخت و تازهای ادواریِ به قسطنطنیه آماده

---

1. G. Ostrogorsky, "The Byzantine Background to the Moravian Mission", Dumbarton Oaks Papers, No. 19, 1965, pp. 15-16.
برای بررسی خصوصیت خط گلاگولیتی و خط بعدی سیریلی به د. اوبلنسکی، *کشورهای مشترک‌المنافع بیزانس*، لندن، ۱۹۷۱، صص. ۱۳۹-۱۴۰ رجوع کنید.

شوند و در شبه‌جزیره اقامت نکردند.[1] اکنون مهاجرت‌های اسلاوها در سراسر قلمروهایی گسترده بود که برای سده‌ها بخش جدایی‌ناپذیر نظام امپراتوری روم محسوب می‌شد و حتی گهواره‌ی خود تمدن کلاسیک یعنی یونان را نیز در بر می‌گرفت. با این همه، این مردمان بیش از سه سده پس از تجاوزات خود هیچ دستگاه سیاسی فراقبیله‌ای که از آن اثری بجا مانده باشد، پدید نیاوردند. نخستین دولت بالفعلی که در بالکان ایجاد شد، محصول دسته‌ی دیگری از کوچ‌نشین‌های تورانی یعنی بلغارها بود ــ که برتری نظامی و سیاسی‌شان بر اسلاوها آن‌ها را قادر ساخت تا خان‌سالاری قدرتمندی را در جنوب دانوب ایجاد کنند که به فوریت بیزانس را به چالش طلبید. طبقه‌ی حاکم اولیه‌ی حکومت بلغار متشکل از بویارها، بر صورت‌بندی اجتماعی درهم‌آمیخته‌ای مسلط بود که بخش بیشتر آن از دهقانان آزاد اسلاوی تشکیل می‌شد که به ارباب‌های تورانی خراج می‌دادند: این ارباب‌ها اشرافیت نظامی دو لایه‌ای را در سطحی کلان به وجود آوردند. در اواخر سده‌ی نهم، زبان اولیه‌ی بلغاری ناپدید و خان‌سالاری یادشده رسماً مسیحی شد: نظام طایفه و بت‌پرستی همراه با هم همانند هر جای دیگر از بین رفتند، و کمی بعد کل طبقه‌ی بویار اسلاوی شد، گیرم با یک روکش فرهنگی یونانی.[2] اوایل سده‌ی دهم شاهد حمله‌ی چشمگیر و مستقیم سیمئون، حاکم جدید بلغاری، به بیزانس هستیم که دو بار آدریانوپل را تصاحب کرد و با حمله به خلیج کورینت قسطنطنیه را در محاصره قرار داد. جاه‌طلبی آشکار سیمئون این بود که به چیزی کمتر از حکومت بر خود امپراتوری شرقی رضایت نمی‌داد، و در تعقیب این هدف، موفق شد با زور و اجبار عنوان امپراتوری «تزار» را از بیزانس کسب کند. سرانجام، بعد از پیکارهای طولانی، سپاهیان او از حاکم

---

1. P. Lemerle, "Invasions et Migrations dans les Balkans depuis la Fin de l'Epoque Romaine jusq'au VIIe Siècle", *Revue Historique*, CCXI, April-June 1954, pp. 293 ff.
2. S. Runciman, *A History of the First Bulgarian Empire*, London 1930, pp. 94-5; I. Sakazov, *Bulgarische Wirtschaftgeschichte*, Berlin/Leipzig 1929, pp. 7-29.

کروات، تومیسلاو، شکست خوردند و بلغارستان در زمان حکومت پسرش پتر دستخوش ضعف و آشفتگی شد.

نخستین جنبش مذهبی کاملاً رادیکال اروپای مسیحی، آیین بوگومیل[۱]، به عنوان تجلی اعتراضات دهقانی به هزینه‌های عظیم جنگ‌های سیمئون و قطب‌شدن اجتماعی ملازم با آن‌ها پدیدار شد.[۲] دولت بلغار از سیاست جنگ‌های ویرانگر روسی- بیزانسی که در آن زمان در سراسر آن منطقه برپا کرده بود عقب نشست. اما تجدیدحیات عمده‌ی نظامی و سیاسی تحت حکومت تزار ساموئل در پایان سده‌ی دهم به احیای کشمکشی فراگیر با بیزانس انجامید که بیست سال به دراز کشید. همین نبرد طولانی و بیرحمانه بود، که چنان‌که دیدیم، سرانجام نظام امپراتوری بیزانس را بیش از حد گسترش داد و راه را برای فروپاشی آن در آناتولی فراهم کرد. بی‌گمان پیامدهای آن برای بلغارها فاجعه‌بارتر بود چرا که موجودیت مستقل آن‌ها برای بیش از ۱۵۰ سال از بین رفت. اشغال بیزانس در سده‌های یازدهم و دوازدهم منجر به افزایش سریع املاک بزرگ و تشدید اجحافات نجبای یونان و بلغار و فشارهای مالی عمده‌ای بر دهقانان شد. نهاد موقوفات دولتی برای نخستین بار در بلغارستان رواج یافت و مصونیت‌های ارباب‌ها بیشتر شد. شمار بیشتری از دهقانان سابقاً آزاد به جایگاه دهقانان وابسته فرو غلتیدند، این در حالی است که برده‌داری هم‌زمان از طریق اسارت زندانیان جنگی گسترش می‌یافت.[۳] اکنون چنان‌که انتظار می‌رفت آیین بوگومیل تجدیدحیات

---

۱. Bogomilism ، فرقه‌ای دینی که ابتدا بین اسلاوها و به‌ویژه بلغارها پیدا شدند و معتقدات‌شان آمیخته با عقاید گنوسیان و مانویه بود. مؤسس این فرقه کشیشی به نام بوگومیل بود. (مترجم)

۲. کشیشی ارتدوکس در همان زمان دکترین اجتماعی بوگومیل را چنین جمع‌بندی کرد: «آنان به مردم خود می‌آموزند که از ارباب‌ها اطاعت نکنند، به ثروتمندان ناسزا می‌گویند، از تزار متنفرند، سالخوردگان را مسخره می‌کنند، بویارها را محکوم می‌کنند و در پیش چشم خداوند کسانی را که به تزار خدمت می‌کنند فرومایه می‌دانند و همه‌ی خدمتکاران را از کار کردن برای ارباب خود نهی می‌کنند.» اوبلنسکی، *کشورهای مشترک‌المنافع بیزانس*، ص. ۱۲۵.

3. Dimitar Angelov, "Die bulgarische Länder und das bulgarische Volk in der Grenzen des byzantinischen Reiches im XI-XII Jahrhundert →

می‌یافت. بارها علیه حکومت بیزانس شورش شد و در سال ۱۱۸۶ دو رئیس قبیله‌ی والاش به نام‌های پتر و آسن، شورش موفقیت‌آمیزی را رهبری کردند که سبب شد سپاهیان تنبیهی یونانی علیه آنان گسیل شوند.[۱] «دومین» امپراتوری بلغاری ساخته شد که سلسله مراتب اجرایی، تشریفات درباری و نظام مالیاتی‌اش کاملاً از مدل بیزانس تقلید شده بود: شمار دهقانان آزاد همچنان کاهش می‌یافت، این در حالی است که قشر بالایی بویارها قدرت خویش را تحکیم می‌کرد. تزار ایونیتسا (کالوجان) در اوایل سده‌ی سیزدهم هدف سنتی دودمان‌های بلغاری را پی گرفت: یورش به قسطنطنیه و پذیرش عنوان امپراتوری همراه با کنترل آن. سپاهیان او امپراتور لاتینی بالدوین را کمی پس از جنگ صلیبی چهارم شکست دادند و کشتند، و جانشین او پرچم‌های بلغار را پیروزمندانه به دریای آدریاتیک رساند. اما طی یک دهه، این حکومت توسعه‌یافته در مقابل یورش مغول‌ها به زانو در آمد.

جمعیت اسلاو در منطقه‌ی پیشین ایلیریکوم، در نبودِ طبقه‌ی ارشد نظامی کوچ‌نشین، عمدتاً کندتر از آن عمل می‌کرد که بتواند نظام سیاسی پساقبیله‌ای را تکامل بخشد: تفاوت اجتماعی تدریجی‌تر عمل می‌کرد و معلوم شد که سازمان کلان بسیار استوار است. نخستین پادشاهی کروات (۹۰۰–۱۰۹۷) توسط مجارستان جذب شد و نقش مستقل بیشتری ایفا نکرد. در جنوب، خاندان موروثی ژوپانی از زیستگاه مستحکم خود به عنوان میراث‌برخانواده،

---

(1018-1185)", *Procedings of the XIIth International Congress of Byzantine Studies*, pp. 155-61.

در حالی که *ekskousseiai* بیزانس عملاً هرگز مصونیت‌های «یکپارچه» نبود چون همیشه بار دولتی را بر *paroikoi* حفظ می‌کرد، بخشش‌هایی که در این دوره به همتای بلغاری آن‌ها اعطا شده بود قدرت اربابی بسیار بیشتری را بر دهقانان به آنان داده بود. به ج. کانوکوا- پتکوا، «بیزانس و تکامل اجتماعی و اقتصادی دولت‌های بالکان»، *Actes du Premier Congrés International des Etudes Balkaniques et Sud-Est Européennes*، صوفیه، ۱۹۶۹، صص. ۳۴۴–۳۴۵ رجوع کنید.

۱. روشن‌ترین شرح از این خیزش در ر. ل. ولف با عنوان «دومین امپراتوری بلغار- خاستگاه و تاریخ آن تا سال ۱۲۰۴»، *Speculum*, XXIV, No 2، آوریل ۱۹۴۹، صص. ۱۶۷–۲۰۶ یافت می‌شود.

بر قلمروهای محلی که میان خویشاوندان تقسیم شده بود فرمان می‌راند.[1] نخستین شاهزاده‌نشینی که ظهور کرد، شاهزاده‌نشین‌های زتا و راسکیا در سده‌ی یازدهم بودند، آفریده‌های ضدبیزانس که تا حدی با موفقیت توسط امپراتورهای کومننی سرکوب شدند. در اواخر سده‌ی دوازدهم، ژوپان استفن نمانجای کبیر دو قلمرو را در یک پادشاهی صرب متحد و از پاپ عنوان سلطنتی را دریافت کرد. اما اگرچه تلاش‌های بیزانس برای استرداد مجدد صرب مهار گردید، اما صد سال دیگر لازم بود تا برجستگان این طایفه‌ی تکه‌تکه‌شده فرایند انسجام را از سر بگذرانند تا یک طبقه‌ی زمیندار متحد را با حقوق اربابی بر دهقانانی خدمتگذار، و برخوردار از توانایی نظامی برای گسترش قلمرو سلطنت صرب‌ها، تشکیل بدهند. اما تضعیف بلغار و بیزانس دراوایل سده‌ی چهاردهم این امکان را به صرب‌ها داد تا بر بالکان چیره شوند. استفان دوشان مقدونیه، تسالی و اپیروس را ضمیمه کرد و در سال ۱۳۴۶ در سکوپلیه خود را امپراتور سرب‌ها و یونانی‌ها نامید. ساختار اجتماعی و سیاسی امپراتوری بزرگ صربی با نظام‌نامه یا *Zakonnik* مستند شد که کمی پس از دوشان به رشته‌ی تحریر در آمد. نجیب‌زادگان حاکم املاک خالصه‌ی موروثی را تصاحب کردند که دهقانان وابسته[2] روی آن کار می‌کردند— معادل صربی *paroikoi* بیزانس— یعنی دهقانانی که بیگاری می‌کردند و رسماً بنا به فرمان سلطنتی به زمینی که روی آن کار می‌کردند وابسته بودند. شاه قدرت خودکامه‌ی وسیعی داشت اما با شورایی دائمی از نجیب‌زادگان و اسقف‌های اعظم احاطه شده بود و مورد مشورت قرار می‌گرفت. دوشان عنوان ژوپان را با مایه‌های طایفه‌ایش حذف کرد و عنوان یونانی *Kefalija* اصطلاح بیزانسی برای فرماندار امپراتوری، را جایگزین آن کرد. دربار، صدراعظم و وزیرانش نسخه‌های خام الگوی قسطنطنیه بودند.[3] برخی از

---

1. Dvornik, *The Slavs*. Their Early History and Civilization, pp. 162-3.
2. serbi
3. S. Runciman, "Byzantium and the Slavs", in N. Baynes and H. Moss (ed.), Byzantium: *An Introduction to East Roman Civilizatio*, Oxford 1948, pp.364-5; Dvronik, *The Slavs in European History and Civilization*, pp, 142-6.

شهرهای ساحلی دانوب به دلیل پیوندهای نزدیک با شهرهای ایتالیایی، خودگردانی شهری را اعمال کردند. معادن نقره که بخش اعظم درآمد سلطنتی را تأمین می‌کرد، با کار بردگان اداره می‌شدند و زیر نظر ساکسون‌ها بودند. بی‌شک امپراتوری صرب پیشرفته‌ترین دولت اسلاو بود که در بالکان سده‌های میانه ظهور کرد: حضور جریان‌های متقاطع غربی و بیزانس در ویژگی درهم‌آمیخته‌ی آن که بین نظام تیولداری آشکار و بورکراسی خودکامه قرار داشت، مشهود بود. اما همین عدم‌تجانسِ عناصر، آن را به حیاتی کوتاه‌مدت محکوم کرده بود. چند سال پس از مرگ دوشان، این امپراتوری تجزیه و به خودکامه‌های ستیزه‌جو و متصرفات بخش‌بخش‌شده تبدیل گردید. آخرین قدرت اسلاو جایگزین آن شد. اکنون نوبت بوسنی بود که به مدت پنجاه سال در نیمه‌ی دوم سده‌ی چهاردهم بر حوزه‌ی آدریاتیک مسلط شود: اما ایمان بوگومیل به دودمان خود و سرشت برگزیده‌ی پادشاهی‌اش این پایگاه کوهستانی را از رقابت با امپراتوری صربی که بر آن مستولی شد بازداشت.

به اینگونه، رقابت چرخه‌ای بین بیزانس، بلغار و صرب با پسرفت و اضمحلال مشترک هر سه در اواخر سده‌ی چهاردهم به پایان رسید. نظام حکومتی شکننده‌ی بالکان سده‌های میانه، پیش از تصاحب آن به دست عثمانی‌ها، در بحرانی عام به سر می‌برد. علت‌های ساختاری ناکامی این منطقه در ایجاد سنتز فئودالی بومی پیش‌تر ذکر شده است. ماهیت حکومت‌های عقیم بلغار و صرب فقط تأکیدی بر این امر است. زیرا برجسته‌ترین ویژگی آن‌ها در هر بررسی تطبیقی با اروپا تقلید تکراری و ناممکن از خودکامگی امپراتوری بیزانس بود. آن‌ها به دنبال امپراتوری بودند نه پادشاهی؛ و حاکمان‌شان خواهان عنوان فرمانروای جهانگیر یونانی- رومی بودند، و نه فقط عنوان امپراتور. به این ترتیب، امپراتوری‌های بلغار و صرب هر دو می‌کوشیدند از نظام اجرایی داخلی دولت‌های بیزانس تقلید کنند و از لحاظ خارجی آن را به تصرف و تصاحب خود درآورند. چنین وظیفه‌ای ذاتاً برای

آن‌ها غیرعملی بود و سرانجام به‌شکل فاجعه‌باری بـه گـسترش بـیش از حـد اجتماعی و سیاسی‌شـان انجامیـد: گـذار مـستقیم از حکومـت بوروکراتیـک محلی ــ قبیله‌ای بـه حکومـت امپراتـوری ــ بوروکراتیـک فراتـر از منـابع و امکانات نجیب‌زادگان منطقه بود و با هیچ زیربنای اقتصادی واقعی، در غیـاب اقتصاد شهری یا برده‌داری، سازگار نبود. از این‌رو نتیجه‌ی مبارزه‌ای سه سـویه برای تسلطی امپراتوری‌وار که اکنون خود یـک نابهنگـامی موهـومی شـمرده می‌شد، نابودی متقابل بود. اما در همان حال، عصری که در آن این نـابودی بـه انجام رسید، عصر رکود عمومی در سراسر اروپا نیز بود. در این عصر هنوز تـا حدی به دلیل امحاء نهادهای اقتصاد روسـتایی در بالکـان توسـط عثمـانی‌هـا، مستندات برای داوری قاطعانه درباره‌ی گرایش درونی آن بیش از حد پراکنده است. اما در این‌جا مانند هر جای دیگری طاعون بزرگ تلفات شدیدی به‌بـار آورد. بنا به ارزیابی‌های اخیر بین سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۴۵۰ اضمحلال سراسری جمعیت ۲۵ درصد بود و در منطقه‌ای که به‌هر حـال کـم‌جمعیـت بـه‌شـمار می‌رفت، از ۶ میلیون بـه ۴ میلیـون رسـید.[1] عـلاوه بـر ایـن، در بالکـان نیـز شورش‌های اجتماعی به وقوع پیوست. پیش‌تر «کمون» تسالونیکا توصیف شـد. هم‌زمان با آن، شورشی دهقانی در دشت‌های تراکیه علیه اربابان ایالتی بیزانسی رخ داده بود. کوتور و بار در امتداد دریای آدریاتیـک صـحنه‌ی شـورش‌هـای شهری بودنـد. شورشـی روسـتایی در سـال ۱۲۷۷ در بلغارسـتان، بـرای مـدت کوتاهی غاصبی پلبین را به قـدرت رسـاند؛ بـا تمرکـز فزاینـده‌ی زمـین‌هـای کشاورزی در سده‌ی چهاردهم دسته‌های بی‌خانمانان و راهزنان گسترش یافتند. طبعاً فشار برای تـشکیل دولـت امپراتـوری آتـی از سـوی اشـراف گونـاگون شبه‌جزیره به اجحافات بزرگ‌تر مالی و ارضی بر تهیدستان منجر می‌شد کـه با بی‌اعتمادی و آشوب پاسخ می‌دادند.

شایان توجه است که عملاً هیچ مقاومت مردمی در روسـتاها در مقابـل

---

1. J. C. Russell, " Late Mediaval Balkan and Asia Minor Population", *The Journal of the Economic and Social History of the Orient*, III, 1960, pp. 265-74; Population in Europe 500-1500, p. 19.

ورود عثمانی‌ها وجود نداشته است، به استثنای برجسته‌ی آلبانی‌های بدوی مستقر در کوه‌های استوار آلپ که در آن سازمان قبیله‌ای و طایفه‌ای مانع از تشکیل مالکیت بزرگ بر زمین و تفاوت اجتماعی می‌شد. در بوسنی که دهقانان بوگومیل به ویژه به عنوان مرتدان «پاتاریا»[1] تحت پیگیرد کلیسای کاتولیک بودند و برای برده‌شدن توسط تجار ونیزی و راگوسانی مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفتند،[2] توده‌های روستایی و بخش‌های از اشرافیت محلی از حکومت ترک‌ها استقبال کردند و نهایتاً به‌طور گسترده به اسلام روی آوردند. در حقیقت بردل قاطعانه نوشته است که «فتح بالکان به دست ترک‌ها تنها به این علت ممکن بود که از انقلاب اجتماعی شگفت‌انگیزی سود می‌برد. جامعه‌ی اربابی که به دهقانان سخت گرفته بود، با شگفتی تسخیر می‌شد و قائم به ذات فرو می‌پاشید. فتح آن که زمینداران بزرگ را از بین برد، از برخی جهات «آزادی تهیدستان» بود. آسیای صغیر صبورانه و به‌تدریج پس از سده‌ها تلاش‌های پنهان ترک‌ها فتح شد؛ به تعبیری شبه‌جزیره‌ی بالکان هیچ مقاومتی در برابر آنان نکرد.»[3] اما چنین داوری خیلی

---

۱. pataria ، فرقه‌ای مذهبی در قرن یازدهم در میلان که برای مبارزه با فساد کشیشان تشکیل شد اما از جانب کلیسا مرتد شناخته شدند. (مترجم)

2. Werner, *Die Geburt einer Grossmacht_ Die Osmanen*, pp. 229-33.

۳. ف بردل، ***مدیترانه و جهان مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم***، پاریس ۱۹۴۹، ص. ۵۱۰. تقابلی که بردل بین سرعت فتوحات در آسیای صغیر و بالکان قائل می‌شود، گمراه‌کننده است، به ویژه تا جایی که حاکی از این امر است که متغیر تعیین‌کننده قدرت نسبی مقاومت مسیحیان بوده است. زیرا آناتولی به تدریج توسط نیروهای نامنظم قبایل ترکمن، در امواج پیاپی مهاجرت‌های خودجوش اشغال شد، این در حالی است که بالکان توسط یک دولت نظامی بشدت سازمان‌یافته، در شکل جدید سلطنت عثمانی، تصاحب شد. بردل با وسواس خاص خود آخرین جمله در فرازی را که در بالا نقل شد در ویراست دوم و تجدیدنظریافته‌ی اثرش تصحیح کرده است. اکنون آن را چنین باید خواند: «**به‌نظر می‌رسد** که شبه‌جزیره‌ی بالکان در مقابل متجاوزان مقاومتی نکرده است» (تأکید از اوست) و در یادداشتی می‌افزاید که اگر تحقیق آنگلف درست باشد، مقاومت بلغاری‌ها جالب‌تر از آن چیزی است که در متن او آمده است. به ***مدیترانه و جهان مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم***، پاریس ۱۹۶۶، جلد دوم، ص. ۱۱، رجوع کنید.

خلاصه است. در واقع، نشانه‌های کوچکی از فروپاشی خودجوش یـا آشـکار نظام اجتماعی بومی پیش از حملات ترک‌ها وجود داشـت. طبقـه‌ی نجبـا در همه‌جا بیش از پیش سرکوبگر شده بود و نظام‌های سیاسی‌اش در بحران بودند. اما بهبود بعدی در اوضاع را نمی‌توان نادیده گرفت. یورش عثمانی‌ها بـود کـه هر نوع امکانی را برای تکامل درون‌خیز در بالکان از بـین بـرد. میـدان‌هـای ماریتسا و کوزوو که اشراف بلغار و صرب در آن شکسـت خوردنـد، شـاهد نبرد سنگینی بود و ترک‌ها به پیروزی یـک‌طرفـه‌ای نائـل نـشدند. از سـوی دیگر، هنگامی که ضربات کاری عثمانی‌ها فـرود مـی‌آمـد، سـاختار متزلـزل حکومت بالکان هیچ ذخیره‌ای در اختیار نداشت تـا جنـگ علیـه مهاجمـان اسلامی را ادامه بدهد. پس از آنکه شاهزادگان و نجیب‌زادگان محلی سرجای خود نشانده شدند، تنها شانس باقیمانده برای متوقـف کـردن مـوج تـرک‌هـا، اردوکشی‌های دفاعی فئودالیسم غربـی بـرای نجـات بالکـان بـود. دو سـپاه از صلیبیون بین‌المللی از وین اعزام شدند و پی در پی توسط سـپاهیان عثمـانی در سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۴۴۴ در نیکوپولیس و وارنا در هم کوبیده شدند. فئودالیسم غربی، که خود اکنون دچار مشکلات فراوانی یود قادر به کسب پیروزی‌های دوران بهار جوانی‌اش نبود. در این فجایع، اروپای جنـوب شـرقی بـسرعت بـه سرنوشت عمومی قاره ملحق شد پیش از این‌که ریشه‌ای‌تر از هر زمـانی از آن جدا شود.

به این ترتیب، جهان سده‌های میانه در بحرانی عمومی به پایان کار خود رسید. هم در موطن فئودالیسم در غرب و هم در قلمروهـای شـرق کـه در آن گسترش یافته یا در آنجا که از رشد ناکام مانده بود، صحنه‌ی فرایندهای عمیق تجزیه‌ی اجتماعی- اقتصادی و جهش اوایل سده‌ی پانزدهم را شاهد هستیم. در آستانه‌ی اوایل عصر مدرن، هنگامی که ترک‌ها برج و باروی قسطنطنیه را به توپ بستند، پیامدهای این تغییرات برای نظم سیاسی اروپا عمدتاً ناروشن بـود. هنوز فرجام نظام حکومتی که قرار بود از جانب آن‌ها پا بـه هـستی گـذارد، جای کندوکاو داشت.

# نمایه‌ی اسامی


آئنوباربوس، لوسیوس دومیتیوس، ۷۷
آئورلین، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۴۰
آئورلیوس، مارکوس، ۱۰۷، ۱۴۰
آپولیا، ۱۲۳، ۳۵۸
اپیروس، ۳۷۵
آتالید، ۶۲، ۶۳
اتریش، ۱۵۵، ۳۲۳
آتلانتیک، ۲۲۶، ۲۵۱، ۳۴۵
آتـــن، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳،
۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،
۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۷۱، ۷۳، ۹۴،
۱۰۹
اتوی اول، ۲۰۹
آتیلا، ۲۸۲
آخن، ۱۷۷
ادالتسوا، ۱۹۷، ۱۹۸
آدریاتیک (دریا)، ۵۹
آدریانوپل، ۱۴۸، ۳۷۲
آدریانوس، ۹۷
ادوارد آگوســتوس فــریمن و تفــسیر
ویکتوریایی از فتح نـورمن‌هـا (کتـاب)،
۲۰۴
ادوارد سوم، ۲۵۳
آراکادیوس، ۱۲۲
آراگون، فردیناند، ۲۶۹، ۲۷۰
آراگونز، ۲۲۰
آربوگاست، ۱۳۳، ۱۴۱
آرتوا، ۲۰۱
اردن، ۱۱۴
ارسطو، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۴۹
ارکس، ۱۷۲
ارگاستولا، ۱۰۰
ارل‌ها، ۲۶۱
آرموریکا (ناحیه)، ۱۳۴
ارنبورگ، ۵۳
اروپـــا، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۴۴،
۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۱۵، ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۷،
۲۶۸، ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۴۲، ۳۵۰
اروپای مرکزی، ۲۷۷
آرویلر، اچ.، ۳۵۷
آریوس، ۱۵۲

اژه (دریا)، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۲
اسپارت، ۲۱، ۲۶، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۴، ۷۳
اسپارت و مسائل اجتماعی آن (کتاب)، ۴۲
اسپانیا، ۲۲، ۸۰، ۸۱، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۱۲، ۳۴۵
اسپانیای جنوبی، ۳۵۸
اسپانیای مدرن (کتاب)، ۲۷۰
استاین، ۳۴۸
استِدمان جونز، گَرِت، ۱۲
استراسبورگ، ۲۴۹
استروگوت‌ها، ۱۴۵
استروگورسکی، ۳۶۳، ۳۶۵
استفنسون، کارل، ۱۶۸
آستوریاس، ۱۷۷
استیلیچو، ۱۳۳، ۳۴۶
اسقف اعظم، ۲۶۱
اسکاتلند، ۲۲۶
اسکاندیناوی، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۸
اسکانیا، ۲۳۱
اسکندر، ۲۲، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۹۰، ۱۱۲
اسکندر کبیر، مسائل عمده (کتاب)، ۶۳
اسکندر و جهان هلنیستی (کتاب)، ۶۳
اسکندریه، ۶۰، ۶۴، ۱۰۹
اسلاو، ۲۰۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۶۸
اسلاو شرقی، ۲۲۶
اسلاوها در تاریخ و تمدن اروپا (کتاب)، ۳۱۷
اسلاوها: تاریخ و تمدن اولیه‌ی آن‌ها (کتاب)، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۲۱
اسلواکی، ۳۲۳
اسمیت، ر. ی. ف، ۳۲۶، ۳۲۸
اسناد تاریخی انگلستان (کتاب)، ۲۶۲
آسیا، ۱۹، ۱۰۴، ۲۶۰، ۳۵۰
آسیا و گندم (کتاب)، ۱۰۳
آسیای صغیر، ۵۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۸
اشتروکر، ک. ف.، ۱۲۵
اشمیت، ک. ر.، ۳۰۸
آشور، ۲۴
آشیلی، ۱۳۱
اضمحلال روم (کتاب)، ۱۵۱
اضمحلال هلنیسم سده‌های میانه در آسیای صغیر و فرایند اسلامی‌شدن از سده‌های یازدهم تا سده‌ی پانزدهم (کتاب)، ۳۶۲
آفریقا، ۱۹، ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۵۴
آفریقای شمالی، ۸۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۵، ۳۵۸
افسانه و اندیشه نزد یونانی‌ها (کتاب)، ۳۲
افسران کاخ: گاردهای کاخ در واپسین دوران امپراتوری (کتاب)، ۱۳۲

افلاطون، ۳۲، ۴۹
افندیف، م. م.، ۲۸۵
اقتصاد باستان (کتاب)، ۳۱، ۱۰۶
اقتصاد روستایی و زندگی روستا در غرب سده‌های میانه (کتاب)، ۲۳۹
اقتصاد سده‌های میانه و جامعه (کتاب)، ۲۴۸
اقتصاد عصر باستان (کتاب)، ۱۰۵
اقتصاد و جامعه (کتاب)، ۲۵۲
اقتصاد و جامعه‌ی سده‌های میانه (کتاب)، ۱۹۰، ۲۶۸
اقتصاد و زندگی روستایی در غربِ سده‌های میانه (کتاب)، ۱۷
اقیانوس هند، ۵۹
آکتیوم (جنگ)، ۹۰
آکر (واحد کشت زمین)، ۴۷
آکیتین، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۳
آگوست، فیلیپ، ۲۰۱
آگوستوس، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۲۷۷
آگوستوس (کتاب)، ۹۱
آگوستوس، فلاویوس فوکاس، ۳۴۷
آگیس دوم، ۷۳
آگینا (شهر)، ۲۵
الاگابالوس، ۱۱۳
آلامانی، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۶۱
الب ارسلان، ۳۶۲
البه (رود)، ۱۷۹، ۳۴۱
آلپ، ۲۱۲، ۲۱۵
الپیان، ۹۶
آلریک، ۱۴۳
آلزاس، ۱۷۸
آلکانتارا، ۲۱۹
آلکسیوس اول، ۳۶۳
آلگاروه، ۲۲۱
آلمان، ۸۰، ۹۳، ۹۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۵۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶
آلمان جنوبی، ۱۴۹
آلن، ۱۴۳
الیو، ا پ.، ۴۲
امپراتور بیزانس، ۳۰۱
امپراتوران و زندگی‌نامه‌ها، مطالعاتی در تاریخ آگوستوس (کتاب)، ۱۱۵
امپراتورهای آلمانی، ۳۱۱
امپراتوری آوار، ۲۹۴
امپراتوری روم، ۲۱۲
امپراتوری روم و همسایگانش (کتاب)، ۱۰۹، ۱۱۳
امپراتوری کارولنژین، ۳۰۶، ۳۰۹
امپراتوری مسیحی (کتاب)، ۱۲۰
امپریالیسم رومی در دوران پسین جمهوری (کتاب)، ۸۲
آمریکا، ۱۰۲، ۳۱۶
آمریکای جنوبی، ۱۰۲
آمریکای لاتین، ۱۰۱
آمیزه‌ی تاریخی (کتاب)، ۱۴۷
آمینز، ۸۲

آناتولی، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲
آناتولی غربی، ۳۶۷
آنال (مجله)، ۲۲۳
آنال ای. اس. سی (مجله)، ۲۵۵، ۲۲۸، ۲۶۲
آنتونی، ۱۷۳
آنتونین، ۸۳، ۱۱۳، ۱۲۹
آنتیوکوس سوم، ۸۲
آنجو، ۲۰۱
اندال‌ها، ۱۵۴
آندرو، آ.، ۲۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲
آندولس، ۲۱۹
انطاکیه، ۶۰، ۱۰۹
انقلاب ترسناک، ۳۰
انقلاب روم (کتاب)، ۸۹، ۹۳
انگلس، ۱۲، ۵۴، ۱۲۳، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۹۷، ۳۴۰
انگلستان، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۰۳، ۳۲۴
انگلستان (کتاب)، ۱۹۰
انگلستان فئودالی (کتاب)، ۱۶۷
آنگلف، ۳۷۸
آنگل‌ها، ۱۵۵
آنگلوساکسون‌ها، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۳
آنیسی، ۱۳۱
اوبلنسکی، د.، ۳۷۱، ۳۷۳
اودر، ۳۲۰
اورشلیم، ۱۹۳
اورکنی، ۲۲۷
اوستروگوت‌ها، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۲، ۳۴۸
اوستروگورسکی، ج.، ۳۴۷
اوکتاویانوس، ۹۰
اوکراین، ۱۴۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۳۸
ایالات متحد، ۱۰۰
ایبریا، ۲۲۰
ایتالیا، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۴۵، ۳۵۸، ۳۶۴
ایران، ۱۷، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۸۵، ۱۰۸، ۳۰۵، ۳۶۲
ایرانی‌ها و یونانی‌ها در روسیه‌ی جنوبی (کتاب)، ۲۷۶
ایرلند، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۱۲
ایزوکراتس، ۴۹
ایسلند، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰
ایلفراکومب، ۲۰۴
ایلیریا، ۹۳
ایلیریکوم، ۸۳، ۳۶۸
ایندومینیکاتوس، مانسوس، ۱۸۱

ایوتونگی، ۱۰۸
بابل، ۲۴
باتو، ۳۲۵
باچییادا، ۳۸
باخومیوس، ۱۷۳
بادیان، ی.، ۸۲
بارسلون، ۲۶۶
بارنت، آنتونی، ۱۲
بارون‌ها، ۲۶۱
بازل، ۱۵۶، ۲۴۹
بازیل، ۱۷۳
بازیل دوم، ۳۵۹
بالبینوس، ۱۱۴
بالتیک، ۹۳، ۲۵۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶
بالدون، ج. ژ.، ۸۴
بالکان، ۵۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۸۳، ۲۹۴، ۳۴۳، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۷
باواریا، ۲۰۸، ۲۶۲
بتس، ر. ر.، ۳۲۵
بتیتی، ۱۳۱
بث، وان، ۲۵۶
بحران امپراتوری روم (کتاب)، ۱۰۹
براتچل، م. ی.، ۲۰۴
برادفورد ولز،ف س.، ۶۳
براندنبورگ، ۲۵۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۶
براون، پی‌تر، ۱۳۱، ۱۷۵
براونینگ، رابرت، ۱۲
بربرها، ۳۴۴
بردل، ف.، ۳۷۸
برده‌داری در اروپای سده‌های میانه (کتاب)، ۱۵۴، ۱۸۲
برده‌داری در سده‌های میانه (کتاب)، ۲۰۰
بررسی تاریخ اقتصادی (کتاب)، ۲۹، ۲۵۶
بررسی تاریخی (مجله)، ۳۴۸
بررسی تاریخی آمریکایی (کتاب)، ۲۰۶، ۳۳۰
برزیل، ۱۰۱
برنت، پ. آ.، ۷۴
بروگس، ۲۶۶
برونت، ۷۰، ۷۲، ۷۹، ۸۷، ۹۱
بزرگ‌ترین و شکوفاترین شهر یونانی در جهان باستان، ۶۴
بشارین، ج. پ.، ۲۸۵
بطالسه، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۵
بلاروس، ۳۰۵
بلژیک، ۱۵۵، ۲۶۳
بلغار بازیل دوم، ۳۵۸، ۳۵۹
بلغارستان، ۳۵۱، ۳۷۳
بلمیس، ۱۰۹
بلوخ، مارک، ۱۷، ۱۲۱، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۶۹
بنیادهای انگلستان در سده‌های میانه (کتاب)، ۲۰۴
بوتروچه، رابرت، ۱۵۴، ۱۸۲، ۳۶۶
بوتیا، ۴۳
بوردمن، ج.، ۲۷۶

بورگندی‌ها، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۲۲۴
بورن‌هود، ۲۳۱
بورن‌هولم، ۲۲۴
بوگومیل، ۳۷۶
بولتن علم تاریخ (کتاب)، ۲۹۰
بولتن کتابخانه‌ی جان ریلاندز (کتاب)، ۲۰۴
بولسلاو اول، ۳۱۱
بوهم، ۲۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۲
بوین، ۲۰۱
بیت‌المقدس، ۳۱۳
بیتینیا، ۸۷
بیزانتیون (کتاب)، ۳۰۹، ۳۴۷
بیزانس، ۳۰۸، ۳۵۸
بیزانس و دریا (کتاب)، ۳۵۷
لوار، ۱۷۷
بین‌النهرین، ۵۹، ۶۲، ۹۹
بیورلینگ، اسکار، ۲۳۳
پائولوس، ۹۶
پاپ گریگوری هفتم، ۲۱۰
پاپینیان، ۹۶
پاتریسین، ۶۸، ۹۴
پاتسیناک‌ها، ۲۸۲
پارت، ۸۷
پاریس، ۱۰۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۶۶
پالئولوگ، ۳۵۷، ۳۵۸
پانونیا (ایالت)، ۹۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۳
پچنگ‌ها، ۲۸۲، ۲۹۳
پراگ، ۳۳۰
پرتغال، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۳۱۲
پِرس، برایان، ۱۲
پرست‌ویچ، ج. اُ.، ۲۰۶
پرشیتز، آ. ی.، ۲۸۵
پرگامون، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۸۲
پرمیسلید، ۳۰۳
پروبوس، ۱۱۰، ۱۱۵
پرورش دام، ۲۵۷
پروس، ۲۵۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۰
پروکوپ، آندرئاس، ۳۲۳، ۳۲۴
پرووانس، ۱۹۸
پروی، ایی.، ۲۶۲
پریکلس، ۲۲، ۲۵، ۴۶
پشکوف، ۳۲۹
پشم، ۲۵۷
پل، ۱۷۲
پلبین، ۶۸
پلوپونزی، ۴۱
پلوتارک، ۷۲
پلینی، جوان، ۷۸، ۸۱
پمپئی، ۸۷
پواتیه، ۱۷۷
پوتاپوف، ل. پ.، ۲۸۵
پوتسنان، ۳۱۵
پودبرودی، ژرژ، ۳۲۴
پودولیا، ۳۳۸
پورشنف، ۱۹۸
پوستان، م. م.، ۱۹۰، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۶۹

پوستموس، ۱۳۰
پولانزاس، نیکوس، ۲۴
پولیس، ۷۳
پومرانیا، ۱۴۵، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۴
پیاست، ۳۰۳
پیانیول، آندره، ۱۲۰
پیرائیوس، ۳۹
پی‌سیستراتوس، ۳۹، ۷۱
تئودوریچ، ۱۵۰
تئودوسیوس دوم، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۵۱
تاتارها، ۲۹۴
تاراگونا، ۱۰۹
تاریخ (کتاب)، ۱۴۷
تاریخ آتیلا و هون‌ها (کتاب)، ۲۸۹، ۲۹۱
تاریخ اجتماعی و اقتصادی جهان هلنیستی (کتاب)، ۶۰، ۶۲، ۶۶
تاریخ اقتصادی باستانی (کتاب)، ۶۵
تاریخ اقتصادی سوئد (کتاب)، ۲۳۴
تاریخ اقتصادی عمومی (کتاب)، ۲۵۲
تاریخ اقتصادی غرب در سده‌های میانه (کتاب)، ۲۴۹، ۲۵۹
تاریخ دولت بیزانس (کتاب)، ۳۴۷
تاریخ دیپلماسی مخفی سده‌ی هجدهم (کتاب)، ۳۰۶
تاریخ زراعی اروپای غربی (کتاب)، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۵۶
تاریخ فتوحات نورمن‌های انگلستان، علت‌ها و نتایج آن (کتاب)، ۱۶۷
تاریخ و آگاهی طبقاتی (کتاب)، ۱۷۰
تاریخ وایکینگ‌ها (کتاب)، ۲۲۴، ۲۲۷
تاریخ‌ها (کتاب)، ۷۴
تاسیتوس، ۹۴، ۱۱۴، ۱۳۸
تاسیتوس (کتاب)، ۹۷، ۲۳۳
تاگماتا، ۳۶۰
تاگوس، ۸۱، ۲۱۹، ۲۵۴
تامپسون، ایی. ایی.، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۲، ۲۸۹، ۲۹۱
تبارهای دولت استبدادی (کتاب)، ۹، ۱۱، ۲۶۴
تبس، ۵۸
تت، ۴۷
تتریکوس، ۱۳۰
تجاوزات: امواج ژرمنی (کتاب)، ۱۵۵
تجاوزات: دومین هجوم به امپراتوری مسیحی (سده‌های هفتم تا نهم میلادی) (کتاب)، ۲۷۸
تحقیقات بین‌المللی (مجله)، ۲۹۱
تحقیقاتی درباره‌ی زندگی برده‌ها در جهان بیزانس (کتاب)، ۱۷۲
تراکس، ماکسیمینوس، ۱۰۸، ۱۱۵
ترانس‌آلبینگیان، ۳۱۲
ترانسیلوانیا، ۳۱۳، ۳۳۸
ترایانوس، ۹۴، ۹۹
ترک‌ها، ۲۹۴، ۳۵۸
ترکیه، ۵۹، ۸۲
تروفیموف، م. ک.، ۶۲
تریر، ۸۲، ۱۱۹
تسالونیکا، ۳۶۶، ۳۶۷

تسالی، ۳۸، ۳۷۵
تغییر علمی (کتاب)، ۱۷۴
تکامل اقتصادی اروپای سده‌های میانه (کتاب)، ۲۵۱، ۲۵۷
تکوین اروپای مرکزی و شرقی (کتاب)، ۳۱۱
تکوین سده‌های میانه (کتاب)، ۲۳۸
تمدن اسلاوی در خلال اعصار (کتاب)، ۲۷۸
تمیستوکلس، ۴۶
تنش میان بت‌پرستی و مسیحیت در سده‌ی چهارم (کتاب)، ۱۵۱، ۱۵۲
تنش‌های اجتماعی در جمهوری روم (کتاب)، ۷۰، ۷۲
تهاجمات، دومین یورش (کتاب)، ۳۰۵
توبینگن، ۱۳۰
توتیلا، ۱۵۳
تورن، ۲۰۱
تورینگیا، ۲۰۸، ۲۰۹
توسکانی، ۲۱۵
توسیدید، ۴۹
تولدو، کورتس، ۲۷۰
تولوز، ۱۴۸
تولیبکوف، س. ی.، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸
تومانوف، س.، ۳۵۵
تومیسلاو، ۳۷۳
تونزیا، ۱۲۳
تونس، ۱۴۵
تویتونیک، ۹۳
تیبریوس، ۲۷۷
تیبریوس و گایوس گراچوس (کتاب)، ۷۲
تیسا، ۲۹۳
تیمز، ۸۱
تیمورلنگ، ۲۹۴
ج. لستوکوی، ۲۴۸
جالینوس، ۵۹
جامعه‌ی سده‌های میانه: میدلند غربی (کتاب)، ۲۴۳
جامعه‌ی سده‌های میانه: میدلند غربی در پایان سده‌ی دوازدهم (کتاب)، ۲۰۷
جامعه‌ی فئودالی (کتاب)، ۱۸۸، ۲۵۲
جامعه‌ی یونان (کتاب)، ۲۵، ۴۱
جان ژیژکا و انقلاب هوسیتی (کتاب)، ۳۲۴
جان، ایی.، ۲۰۴
جباران، ۳۷
جبارهای یونان (کتاب)، ۴۲
جروم، ۱۷۲
جزایر فارو، ۲۲۶
جزایر کارائیب، ۲۶۰
جلیانو، آ. موی، ۱۱۸
جمعیت در اروپا (کتاب)، ۳۲۶
جمعیت در اروپای سال‌های ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ (کتاب)، ۱۴۵
جمعیت در اواخر عهد باستان و سده‌های میانه (کتاب)، ۲۴۷، ۲۶۱
جمهوری‌های شهری ایتالیا (کتاب)، ۲۱۴
جنبش هوسیتی در بوهم (کتاب)، ۳۲۴

جنگجویان و دهقانان (کتاب)، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۴۴
جنوا، ۲۵۱
جهانِ واپسین دوران عهد باستان (کتاب)، ۱۷۲، ۱۷۵
جونز، ا. ج. م.، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۶۰، ۷۸، ۸۱، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۶، ۱۵۲، ۲۲۷، ۳۵۵
جونز، گوین، ۲۲۴
جویان، ۱۳۲
چارانیس، پ.، ۳۴۷
چارلز چهارم، ۳۲۰
چارلز روبرت، چارلز، ۳۲۰
چک، ۳۰۸، ۳۲۴
چنگیزخان، ۲۸۳، ۲۹۲
چیتی، د. ج.، ۱۷۳
چین، ۱۷، ۱۹۱، ۲۹۲
چیوس، ۵۳
چیوس (شهر)، ۲۵، ۵۳
حیات روستایی سده‌های میانه (کتاب)، ۲۵۵
خاندان آتالید، ۶۶
خاندان آرنولفینگ، ۱۷۹
خاورنزدیک، ۵۹
خلاصه‌ی مذاکرات انجمن تاریخ سلطنتی (کتاب)، ۲۶۹
خلیج سارونیک، ۳۹
خلیج فنلاند، ۳۳۲
خلیج کورینت، ۳۷۲
خودکامه‌های یونان (کتاب)، ۳۷
داب، م.، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۲۸
دابی، ژرژ، ۱۷، ۱۶۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۷
داردانل، ۳۶۷
داریوش، ۵۹
داکیا، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۴۰، ۲۷۶
دالماسی، ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۵۸
دانتزیگ، ۳۱۵
دانکرک، ۱۵۶
دانمارک، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۶۳
دانوب، ۸۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۴۴
در سرحدات درونی آسیایی چین (کتاب)، ۲۹۲
درآمدی تاریخی بر مطالعه‌ی قانون روم (کتاب)، ۸۵، ۹۶
درباره‌ی خاستگاه‌های بورژوازی (کتاب)، ۲۱۵
دروسوس، ۲۷۷
دریای آدریاتیک، ۹۳
دریای اژه، ۲۲، ۳۵، ۲۷۸، ۳۶۸
دریای ایرلند، ۲۲۷
دریای بالتیک، ۲۲۴، ۳۱۳
دریای خزر، ۲۲۷، ۳۲۵
دریای سیاه، ۲۸۲، ۳۳۸
دریای شمال، ۱۸۱، ۲۴۹
دریای مدیترانه، ۲۳، ۳۶
دریای مرمره، ۳۶۷
دستاورد وایکینگ‌ها (کتاب)، ۲۲۸،

۲۳۲، ۳۰۵
دسیوس، ۱۱۵، ۱۱۶
دمکراسی، ۹۴
دمکراسی آتن (کتاب)، ۲۵، ۴۹
دُن، ۲۸۱
دنیپر، ۲۸۱
دو سنت کروا، ج. ی.، ۵۳
دوئرو، ۲۲۰
دوپچ، ۱۶۸
دوپوش، ۱۲۵
دوتیلیس، چارلز پتی، ۲۰۲
دورپات، ۳۱۵
دورنیک، ف.، ۲۷۸، ۳۱۱، ۳۱۷
دولت یونان (کتاب)، ۵۴
دومیتیان، ۹۷
دیاکوف، و. ن.، ۱۱۰
دیوسلتین، ۲۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳
دیوگنوس، ۳۵۵
راسل، ج. س.، ۱۴۵، ۲۴۷، ۲۶۱
رانکه، لئوپولد، ۱۵
راوند، ج. ح.، ۱۶۷
رایائتا، ۸۰، ۹۳
راین،
راین (رودخانه)، ۸۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۲۰
راینلند، ۲۵۹، ۳۱۴
رمانوس دیوگنس چهارم، ۳۶۲
رموندو، روگر، ۱۰۹
روال، ۳۱۵
روبیکن (رودخانه)، ۸۸
روح‌القوانین (کتاب)، ۱۶۵
رود البه، ۲۷۵
رود دُن، ۲۷۵
رود نیل، ۱۷۳
روداس، ۶۱
رودخانه‌ی تیبر، ۲۲
رودخانه‌ی ولگا، ۲۸۳
روریک، ۳۰۳
روستوتسوف، م.، ۶۰، ۶۲، ۱۰۷، ۱۱۲، ۲۷۶، ۳۰۷
روستوک، ۳۱۵
روسیه، ۱۶۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۰، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳
روسیه‌ی کیفی (کتاب)، ۳۰۷
روم، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۰، ۳۶، ۴۰، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸
روم غربی، ۱۴۴، ۱۵۳
رومانی، ۲۵۹، ۲۸۱، ۲۹۵
رومی‌ها (کتاب)، ۸۴
ریازانوف، ۳۰۶
ریکارد، ۱۶۱
ریگا، ۳۱۵، ۳۲۷
رینزو، دی، ۳۶۷

زایش اروپا (کتاب)، ۲۵۱، ۲۵۲
زل، ک. ک.، ۶۲
زلاتکین، ی. یا.، ۲۸۵، ۲۸۷
زمین و کار در اروپای سده‌های میانه (کتاب)، ۲۴۰
زیگیزیموند، ۳۲۰
زیمانف، س. ز. ز.، ۲۸۵
ژاپن، ۱۹، ۲۰
ژرمن‌های اولیه (کتاب)، ۱۳۷، ۱۳۹
ژنرال‌های بالکان، ۱۳۳
ژنرال‌های ژرمنی، ۱۳۳
ژوستنین، ۱۱۵، ۳۵۸
ژولوویچ، ۹۶
ژولوویکز، ح. ف.، ۸۵
ژولیو- کلودین، ۹۷
ژیژکا، جان، ۳۲۳، ۳۲۴
ساراسن، ۱۸۳، ۲۰۸
ساردیکا، ۱۱۹
ساکسون‌ها، ۱۵۵
ساکسونی، ۱۷۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۵، ۳۲۲، ۳۲۳
سالامیس، ۵۰
سالونیکا، ۳۷۱
سامو، ۳۰۹
سانتیاگو، ۲۱۹
ساوثرن، ۱۸
ساوس، ۵۳
ساووی، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۳
سایر، پ. ح.، ۲۳۸
سایلس، گ. اُ.، ۲۰۴
سپتیموس، ۱۱۶
ستروکر، ک. ف.، ۱۲۹
سرحدات استپی اروپا ۱۵۰۰- ۱۸۰۰ (کتاب)، ۲۸۲
سرحدات استپی روسیه (کتاب)، ۳۳۸
سرحدات درونی آسیایی چین (کتاب)، ۲۸۵، ۲۹۱
سرشت اصلی تاریخ فرانسه‌ی روستایی (کتاب)، ۱۸۷
سرف‌داری، ۲۱۵
سرف کردن دهقانان روسیه (کتاب)، ۳۲۶، ۳۲۸
سرمایه (کتاب)، ۱۹، ۹۹، ۱۰۲، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۸۹
سزار، ۸۳، ۸۷، ۹۲
سزار آگوستوس، ۸۳
سقراط، ۴۹
سلتیک، ۲۲۶
سلجوقیان، ۳۵۸
سلروس، ۳۵۵
سلطنت فئودالی در انگلستان و فرانسه (کتاب)، ۲۰۲
سلوکیه، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۸۲
سلومنس سوم، ۷۳
سلیچر، ب. ح.، ۱۹۰
سوئد، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
سوئوی‌ها، ۲۲۰
سواحل بسفر، ۱۱۲
سوثرن، ۲۳۸
سِوران، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۳

سورت‌ها، ۱۴۷
سوروس، الکساندر، ۱۱۴
سِوروس، سِپتیمیوس، ۱۱۳
سوریه، ۲۲، ۳۵، ۵۹، ۶۲، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۷۷
سولا، لوسیوس کورنلیوس، ۷۵، ۸۷، ۹۱
سولون، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۷۱
سومر، ۲۴
سومین کنفرانس بین‌المللی تاریخ اقتصادی، ۷۹
سومین کنفرانس بین‌المللی تاریخ اقتصادی (کتاب)، ۱۳۲
سوندوال، ج.، ۱۲۵
سووگر، ۲۰۱
سویوی‌ها، ۱۵۶
سوییس، ۸۰، ۲۶۴
سیاست آلمانی آگوستوس (کتاب)، ۲۷۷
سیاست ژرمنی آگوستوس، ۹۳
سیراگو، س.، ۱۳۴
سیرنائیک، ۸۳
سیزدهمین کنگره‌ی بین‌المللی علوم تاریخ (کتاب)، ۱۰۱
سیسرو، ۹۴، ۹۵
سیسل، ۱۲۳، ۲۱۵
سیلزی، ۱۴۵، ۳۱۳، ۳۲۳
سیلوانوس، ۱۴۱
سیم، ر.، ۸۹، ۹۳، ۹۷
سیمئون، ۳۷۲
سیمون، ۳۲۲
سیوزیومف، م. یا.، ۳۴۷، ۳۶۷
سیوژیموف، ۱۶۷
سیونی، ۱۳۱
شارلمانی، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۶
شبه جزیره‌ی بالکان، ۲۷۵
شتائرمن، ی. و.، ۷۷، ۱۰۷، ۱۱۰
شلزینگر، والتر، ۱۵۰، ۲۰۸
شلسویک، ۱۷۷
شمال آفریقا، ۱۴۷
شهر یونانی از اسکندر تا ژوستنین (کتاب)، ۶۰
شوابی، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۹، ۳۱۴
شورش هوسیت‌ها، ۳۲۴
شوگر- آبوت، ۲۵۴
شولنکو، آ. یا.، ۱۹۸
صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری (کتاب)، ۲۸۶
طاعون، ۳۷۷
طایفه‌های پاتریسین، ۶۸
ظهور دمکراسی یونانی (کتاب)، ۳۷
ظهور غرب (کتاب)، ۳۷
عثمانی‌ها، ۳۴۴
علم و جامعه (کتاب)، ۲۴۳، ۱۰۷، ۲۶۹
تکوین سده‌های میانه (کتاب)، ۱۸
فئودالیسم در تاریخ (کتاب)، ۳۱۸
فارسالوس (جنگ)، ۹۰
فارست، و. ج.، ۳۷
فتوحات نورمن‌ها (کتاب)، ۲۰۴
فرانسه، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۵،
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۰،
۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸
فرانک، ۱۷۹
فرانک، ر. ی.، ۱۳۲
فرانک‌ها، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷،
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۲۴
فرانکونیا، ۲۰۹، ۳۱۴
فرانکی، ۱۳۳
فرایساخ، ۲۵۸
فردریک اول، ۲۱۱
فردریک دوم، ۲۱۶
فریسلاند، ۱۷۷
فریمن، ادوارد. آ.، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۴
فصلنامه‌ی مدرن (مجله)، ۲۳۸
فلاندرز، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴
فلسطین، ۱۰۳، ۱۱۸، ۲۵۴، ۲۶۶، ۳۵۸
فلورانس، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۴
فناوری سده‌های میانه و تغییر اجتماعی
(کتاب)، ۱۷۴، ۲۳۸
فنلاند، ۲۵۴، ۳۱۲
فوته، ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۰۵
فورکین، گی.، ۲۴۹، ۲۵۹
فوکاس، ۳۵۵
فویرباخ، لودویگ، ۱۷۰
فیرد (اصطلاح)، ۲۰۵
فیلیپ پنجم، ۸۲
فیلیپ دوم، ۵۸
فیلیپ دوم مقدونیه‌ای (کتاب)، ۵۸
فیلیپوس، ژولیوس، ۱۱۴
فیلیپی (جنگ)، ۹۰
فینلی، م. ای.، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۱۰۰،
۱۰۶
قبرس، ۲۵۴
قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی
(کتاب)، ۲۴
قسطنطنیه، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹،
۲۲۶، ۲۲۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰،
۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹
کابل، ۵۸
کاپادوکیا، ۱۰۹
کاپتین، ۲۰۱
کاتالونیا، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۶۳، ۲۶۶
کاتو، ۱۰۱
کاتیلین، ۸۸
کارپی، ۱۰۸
کارتاژ، ۷۶، ۱۴۳، ۳۴۶
کاروس، ۱۱۵
کارولنژین، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱،
۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۵
کارینوس، ۱۱۰
کازمیر، ۳۱۲
کازیمیر چهارم، ۳۲۴
کاستیل، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۶۵
کاسمینسکی، ای. آو، ۲۵۶، ۲۵۷
کاسیوس، دیو، ۱۱۳
کالاتراوا، ۲۱۹
کالیوپولیس، ۳۶۷
کامپانیا، ۱۲۳
کامنوس، مانوئل، ۳۵۸

کانال مانش، ۲۵۱
کانتابریا، ۱۵۵
کپنهاگ، ۲۳۵
کتیسبوس، ۶۵
کراس، س. ح.، ۲۷۸
کراسوس، ۸۷
کراکو، ۳۱۵
کراوس، ی. م.، ۲۴۲
کروات، ۳۷۳
کرومبی، آ. س.، ۱۷۴
کشاورزی رومی (کتاب)، ۱۰۳
کشمکش بین بت‌پرستی و مسیحیت در سده‌ی چهارم (کتاب)، ۱۱۸
کشمکش‌های اجتماعی در جمهوری روم (کتاب)، ۹۱
کشورهای مشترک‌المنافع بیزانس (کتاب)، ۲۸۲، ۳۷۱، ۳۷۳
کلایستنس، ۴۵
کلودیس، ۸۸
کلودیس دوم، ۱۱۰
کُلوملا، ۱۰۰
کلویس، ۱۵۷، ۱۶۱
کلی، د. ر.، ۱۶۵
کلیسا، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۸، ۳۳۱، ۳۶۳
کلیوچوسکی، ۳۰۸
کنستانتین، ۲۱، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
کنستانتین دوم، ۱۲۹
کورتوا، س.، ۱۴۵، ۱۴۹
کوردوبا، ۸۲
کورنت، ۳۸
کوروینوس، ماتیاس، ۳۲۴
کورینت (شهر)، ۲۵، ۴۵، ۵۴
کوزوو، ۳۷۹
کولا، ویتولد، ۲۴۳
کولبورن، روشتون، ۳۱۸
کولوملا، ۱۰۱
کولیکو، ۳۲۵
کومان‌ها، ۲۸۲
کومننوس، ۳۵۵
کومودوس، ۱۰۷، ۱۱۰
کوندوتیری، ۲۱۵
کونیگزبرگ، ۳۲۹
کوهن، هانس، ۱۴۹
کوه‌های کارپات، ۲۸۳
کویره، الکساندر، ۳۲
کیرنان، ویکتور، ۱۲
کیف، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۷
کیلیکیا، ۱۰۸
کینکتوس فلامینیوس، ۷۴
کیوس، ۴۵
گالریوس، ۱۱۵، ۱۳۰
گالوس، تریبونیانوس، ۱۱۵
گالیپولی، ۳۶۷
گالیک، ۷۶
گالینوس، ۱۱۴، ۱۱۵
گایوس، ماریوس، ۷۵

گذرگاه‌های آلپ، ۱۱۶
گذشته و حال (مجله)، ۸۷، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۲۰۶، ۲۳۸، ۲۵۷، ۳۲۰
گراتیان، ۱۳۰، ۱۳۳
گراچوس، تیبریوس، ۷۲
گراچی، ۷۰
گرامشی، آنتونیو، ۱۷۵
گرانادا، سیئرا، ۲۵۴
گراوس، ف.، ۲۹۹
گرمانیکوس، ۲۷۷
گروئنلند، ۲۲۵، ۲۲۷
گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (کتاب)، ۱۶۵
گریفت، ج. ت.، ۶۳
گزنفون، ۲۶، ۴۹
گل، ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۵۴
گُل، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۷۷، ۳۴۵، ۳۴۶
گلیانو، مومی، ۱۲۶
گنت، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۶
گنیکات، لئوپولد، ۲۵۵
گوتلند، ۲۲۴
گوتنوا، ۱۹۷، ۱۹۸
گوت‌ها، ۲۲۴
گوت‌ها در اسپانیا (کتاب)، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۲
گوتیکوس، کلودیوس، ۱۱۵
گوروویچ، آ.، ۲۲۸
گوسلار، ۲۱۰، ۲۵۸
گیبون، ۱۹، ۹۸، ۱۷۰، ۳۵۶، ۳۵۷
گیناس، ۳۴۶
لئو ششم، ۳۵۴
لئون، ۲۱۸، ۲۲۱
لاتیفوندیا (املاک بسیار بزرگ)، ۴۷
لاتیمور، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲
لاتیمور، اوئن، ۱۳۹
لاسلو وارادی، ۱۵۳
لاسون، ف. ح.، ۸۴
لاکونیا، ۴۱، ۴۴
لاگید، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵
لانگدوک، ۲۰۱
لایپزیک، ۳۲۳
لرن، ۱۷۸
لستوکوی، ۲۱۴
لش‌فیلد، ۲۰۸
لُمباردها، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۳، ۲۲۴
لمرل، ۳۴۸
لندن، ۲۵۳، ۲۶۶
لهستان، ۲۰۹، ۲۸۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸
لهستان در قرن دهم. کنگره‌ی بین‌المللی علوم تاریخی در روم (کتاب)، ۲۹۸
لو، ف.، ۱۴۶
لوار، ۸۱، ۳۲۰

لوانت، ۸۰، ۱۹۳
لوبک، ۲۴۹، ۳۲۷
لوبل، فیلیپ، ۲۰۲
لوپز، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۵۰
لوکاچ، گئورگ.، ۱۷۰
لوکزامبورگ، رزا، ۳۲۰
لومیانوسکی، هنریک، ۲۹۸
لوین، ۲۰۴
لوین، هنری، ۲۰۴
لویی ششم، ۲۰۱، ۲۵۴
لویی نهم، ۲۰۲
لویی هشتم، ۲۰۱
لویی هفتم، ۲۵۴
لیبرتاس، ۹۴
لیبرتاس به عنوان ایده‌ای سیاسی در روم در اواخر امپراتوری و اوایل امپراتوری (کتاب)، ۹۴
لیبلینسکایا، ۱۹۷
لیتوانی، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۰
لیدیا، ۳۶، ۸۲
لیساندر، ۵۴
لیکورگوس، ۴۱
لیوبلینسکایا، ۱۶۷
لیون، ۸۲
لیونیا، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۸
لیوی، ۷۴
مائوری، ۱۰۹
ماترنوس، ۱۰۷
ماتسا، م.، ۱۰۸
ماجوریان، ۱۳۲
ماراوا، آ. حاجیان، ۱۷۲
مارتل، شارل، ۱۷۷، ۱۷۹
مارکس، کارل، ۱۲، ۱۹، ۳۰، ۵۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۴۰
مارکومانی، ۱۳۹
ماریتسا، ۳۷۹
ماریوس، ۸۶، ۸۷
ماریوس، گایوس، ۷۵
مازا، ۱۱۰
مازارینو، سانتو، ۱۵۳
ماکرینوس، ۱۱۵
ماکسیمیان، ۱۳۰
ماکک، ژوزف، ۳۲۴
مالکیت اربابی و فئودالیسم (کتاب)، ۱۵۴
مالکیت خصوصی روستایی، ۱۲۵
مامی‌گیلانو، آرنالدو، ۵۸
مایورکا، ۲۶۳
مبانی نقد اقتصاد سیاسی (کتاب)، ۲۸۵
مجارستان، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۷۴
مجارها، ۱۸۳، ۲۰۸
مجموعه‌ی آثار تاریخی فردیناند لو (کتاب)، ۱۴۶
مدیترانه، ۱۸۱، ۲۵۱
مدیترانه و جهان مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم (کتاب)، ۳۷۸
مدیترانه و جهان مدیترانه‌ای در عصر

فیلیپ دوم (کتاب)، ۳۷۸
مدیترانه‌ی شرقی، ۱۱۲، ۲۵۱
مدیترانه‌ی غربی، ۸۰
مذهب و جامعه در عصر سنت آگوستین (کتاب)، ۱۳۱، ۲۹۲
مراکش، ۱۹، ۲۰
مردم اسکاندیناوی در سده‌های میانه (کتاب)، ۲۲۸، ۲۳۲
مرگ سیاه (بیماری طاعون)، ۳۲۲
مسکو، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۰
مسلمانان، ۲۱۶
مسنیا، ۴۱، ۴۲، ۴۴
مصر، ۲۲، ۲۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۸۵، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸
مطالعات تاریخی (کتاب)، ۳۶۶
مطالعات تطبیقی در جامعه و تاریخ، ۲۹۳
مطالعات روم (مجله)، ۷۲، ۱۰۱
مطالعات روم غربی (کتاب)، ۱۲۵، ۱۲۸
مطالعات سده‌های میانه (کتاب)، ۳۴۸
مطالعات قرون‌وسطی ناتینگهام (کتاب)، ۱۵۲
مطالعات مربوط به روم (مجله)، ۷۴
مطالعاتی در تکامل سرمایه‌داری (کتاب)، ۲۵۷
مطالعاتی درباره‌ی تکامل سرمایه‌داری، ۳۲۸
مغولستان، ۲۹۴
مغول‌ها، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶
مغول‌ها و روسیه (کتاب)، ۲۹۰
مقالاتی در تاریخ اقتصادی (کتاب)، ۲۴۲
مقالاتی در تاریخ چک (کتاب)، ۳۲۵
مقدونیه، ۵۸، ۶۱، ۷۶، ۳۷۵
مکلن‌بورگ، ۳۳۶
مک‌مولن، ر.، ۱۱۲
مک‌نیل، و. ح.، ۳۷، ۲۸۲، ۳۳۸
ملازگرد، ۳۵۸
منتخب آثار (کتاب)، ۱۸۹
منتخب آثار مارکس- انگلس (کتاب)، ۱۷۰
منتخب مکاتبات (کتاب)، ۱۹۳، ۲۵۲، ۳۴۰
منتسکیو، ۱۶۵
منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (کتاب)، ۱۸۹
مه‌یرز، آ. ر.، ۲۶۱
موئسیا (ایالت)، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۶۸
مورتانیا، ۱۱۵، ۱۲۳
موریس، ۱۲۹
موسه، ل.، ۲۳۲، ۲۷۸، ۳۰۵
موسه، لوسین، ۱۵۵، ۲۲۸
مومیگلیانو، آ.، ۱۵۱
میتریداتیک، ۷۶
میتلین، ۵۳
میدل مارک، ۳۳۶
میژکو، ۳۱۰
میژکوی اول، ۳۱۱
میژکوی دوم، ۳۱۲
میلار، ف.، ۱۰۸، ۱۰۹

میلان، ۱۱۹
میلانی، آمبروز، ۱۷۲
میلویان بریج، ۱۱۸
مین، ۲۰۱
مینیو، ۲۲۰
نابیس، ۷۳، ۷۴
ناپل، ۲۱۵
ندائو، ۲۹۴
نروژ، ۲۳۱
نروژی‌ها، ۲۰۳
نرون، ۹۷
نظام اربابی و فئودالیسم (کتاب)، ۱۸۲
نظام‌های برده‌داری عصر باستان یونان و روم (کتاب)، ۲۵
نظام‌های برده‌داری عهد باستان یونانی و رومی (کتاب)، ۱۷۲
نظریه‌های اقتصادی نظام فئودالی (کتاب)، ۲۴۳
نهادهای سده‌های میانه (کتاب)، ۱۶۸
نورماندی، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۲۶
نورمبرگ، ۲۴۹
نورمن‌ها، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۹
نوریکوم، ۸۰، ۹۳، ۳۴۶
نوژن، گیبر دو، ۲۵۲
نوگورود، ۳۱۸، ۳۲۹
نومیدیا، ۱۲۳
نَیرن، تام، ۱۲
نیروی کار انسانی در ایتالیا (کتاب)، ۷۹
هاپکینز، کیت، ۱۱۲
هاردرادا، هرالد، ۲۲۹
هارما، ج.، ۲۹۱
هاستینگز، ۲۲۹
هانیبال، ۷۱، ۷۶
هراکلیوس، ۳۴۸
هرولی تراس، ۱۰۸
هرین، جودیت، ۱۲
هکشر، ای.، ۲۲۳، ۲۳۴
هگل، ۱۶
هلند، ۲۲۵، ۲۷۱، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۳۰
هنری چهارم، ۲۱۰
هنری دوم، ۲۰۷
هنری ششم، ۲۱۲
هوپلیت‌ها، ۴۰، ۴۲، ۴۷
هوس، جان، ۳۲۰
هوسپیتالیتاس، ۱۴۶
هولاندر، آ. ن. ج. دن، ۲۹۳
هون‌ها، ۲۹۱، ۲۹۳
هونوریوس، ۱۳۳
هیسپانیای رومی، ۲۲۰
هیشلهایم، ۶۵
هیلتون، ر. ح.، ۲۰۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۵، ۳۲۸
هیمان، فردریک، ۳۲۴
هینتزه، ۱۶۹
هینوخوسا، ادواردو دو، ۲۷۰
واپسین دوران امپراتوری (کتاب)، ۱۴۶، ۱۵۲
واپسین دوران امپراتوری روم (کتاب)، ۱۶، ۲۱، ۷۸، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۳۵۵

واپسین دوران جهان عهد باستان (کتاب)، ۱۳۲
وارمینگتون، ب. ح.، ۱۳۴
وارنگیان، ۲۲۶
واکلاو، ۳۰۱
والانتینین اول، ۱۲۲
والبانک، ف. و.، ۳۰
والرین، ۱۱۵
والز، س. م.، ۹۳
والنتینیان اول، ۱۳۲
والنتینیان دوم، ۱۳۳
والنتینین، ۱۱۵
والنز، ۱۳۲
والنس، ۱۲۲
والی، دانیل، ۲۱۴
وان بت، ۲۳۹، ۳۳۹
واندال‌ها، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۲۷۷
واندال‌ها و آفریقا (کتاب)، ۱۴۵، ۱۴۹
وایت، لین، ۲۳۸
وایکینگ‌ها، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
وبر، ماکس، ۲۲، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۵۲
وپروسی ایستوری (مجله)، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۴۷
ورشو، ۳۱۵
ورلیندن، چارلز، ۱۵۴، ۲۰۰
ورنادسکی، ج.، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۰۹
ورنان، ج. پ.، ۳۲
وریونیس، س.، ۳۶۲
وسپاسیان، ۹۷
وگت، ۱۵۱
ولادیمیر، ۳۰۱
ولادیمیرتسوف، ب. یا، ۲۸۶، ۲۸۹
ولز، ۲۷۷
ولگا، ۲۷۸
ولینیا، ۳۳۸
ونیز، ۲۴۹
وودوارد، س. وان، ۱۰۱
ویتری، ژاک دو، ۲۵۲
ویرژوبوسکی، چ.، ۹۴
ویزیگوت‌ها، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۷۷
ویستولا، ۳۲۰، ۳۳۴
ویسمار، ۳۱۵
ویکتورینوس، ۱۳۰
ویلسون، ۲۳۲، ۲۴۲، ۳۰۵
ویلسون، د. م.، ۲۲۸
ویلیام اول، ۲۰۵
وین، ۸۰، ۲۴۹
وین‌شتاین، ۱۶۷
یازدهمین کنگره‌ی بین‌المللی علوم تاریخی (کتاب)، ۳۰۸
یهودیان، ۲۰۴
یورگا، ن.، ۲۹۰
یوکسین (نام قدیم دریای سیاه)، ۳۶
یوگورتین، ۷۶
یونان، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،

۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۷۹،
۸۰، ۸۱، ۸۵، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴،
۲۷۶، ۳۱۲، ۳۶۸، ۳۷۲

یونانی‌های باستان (کتاب)، ۴۰
یوویان، ۱۱۵

# نمایه موضوعی


ائتلاف آرتوا، ۲۰۱
آبجوسازی در املاک چک، ۳۳۳
ابداع مفهوم «مالکیت مطلق»، ۸۵
ابزار سخنگو، ۲۸
ابزار صامت، ۲۸
ابزارهای نیمه‌سخنگو، ۲۸
اتحاد انسان و طبیعت، ۱۷۱
اتحاد پیاست، ۲۹۵
اتحادیه‌ی دلیان، ۵۳
اتحادیه‌ی کالمار، ۲۳۵
اتحادیه‌ی هانزا، ۳۲۷
اثرات خفه‌کننده‌ی بردگی بر فنون، ۳۰
اجاره و عوارض فئودالی، ۲۳۴
اجناس مانوفاکتورهای شهری، ۲۵۹
اخاذی توسط مالیات‌بگیران، ۱۲۸
اختراع آسیای چرخشی و پرسِ پیچی، ۱۰۲
اختراعات فئودالی، ۲۳۸
آخرین سپاه رزمی سرگردان روم، ۱۵۶
ارباب غیرمذهبی و مذهبی، ۱۹۴
ارباب فئودال، ۲۴۰
ارباب لهستانی، ۳۳۹
اربابان فئودال چک، ۳۳۰
ارباب‌های آرگونس، ۲۶۳
ارتجاع اربابی اروپای شرقی، ۳۴۰
ارتش تیبریوس، ۲۷۷
ارتش سلطنتی، ۱۸۱
ارتش سیاگریوس، ۱۵۷
ارتش‌های دهقانی، ۱۰۷
ارتش‌های رزمی، ۱۱۰
ارتش‌های عثمانی، ۳۶۷
آرمان لیبراتس سنا، ۹۵
اروپای غربی، ۳۴۰
اروپای قرون وسطایی، ۱۶۷
آریانیسم (کیشی کاتولیکی)، ۱۵۲
آریانیسم ژرمنی، ۱۵۲

آزادمرد، ۷۹
آزادی بردگان در ایتالیا، ۱۵۳
آزادی حقوقی، ۲۶
آزادی‌های شهروندی شهرهای یونانی شرق، ۶۴
آزادی‌های صنفی شهرهای بندری هانزا، ۳۳۰
ازدواج درونی، ۱۷۸
ازدیاد شهرهای یونانی در شرق، ۶۰
اسپارت (کتاب)، ۴۱
استبداد دوران شهریاری، ۹۵
استرداد، ۲۱۶، ۲۱۹
استعمار یونانی در عصر هلنیستی، ۲۲
استقلال سیاسی، ۶۴
اسرای جنگی، ۱۶۰
اسقف‌های گل، ۱۶۱
اسکاتلند، ۳۱۷
اسکان گزینی‌ها، ۳۱۵
اسکندر، ۹۷
اسلام، ۱۷۷، ۲۲۶، ۳۰۴، ۳۷۸
اسلاوهای شرق، ۱۵
آسیای آبی، ۱۰۳، ۳۵۶
آسیای دوار، ۲۹
آسیای صغیر، ۶۲
آسیب‌های جمعیت‌شناختی، ۱۱۹
اسیران جنگی، ۹۹، ۲۹۸
اسیران مسلمان، ۲۲۲
اشراف جنگجو، ۲۷۸
اشراف شهری آلمان، ۳۳۰
اشراف شهری، ۳۲۳
اشرافیت روستایی، ۱۶۱
اشرافیت روم، ۹۷، ۱۲۹
اشرافیت زمیندار غرب، ۱۳۳
اشرافیت سناتوری در غرب، ۱۳۱
اشرافیت سنتی، ۶۸
اشرافیت سوئدی، ۲۳۱
اشرافیت طایفه‌ای، ۲۰۸
اشرافیت غربی، ۱۳۱
اشرافیت فئودالی، ۱۳۹
اشرافیت فراشهری، ۷۸
اشرافیت کهن سناتوری، ۱۹۹
اشرافیتی ژرمنی، ۱۶۰
اصطلاح «جنگ صلیبی وندیش»، ۳۱۳
اصطلاح بِتلاس، ۲۱۷
اصطلاح پرکاریو، ۱۲۸
اصطلاح خدمتکار، ۱۸۱
اصطلاح فئودوم، ۱۸۳
اصطلاح کلیسایی بنفیسیوم، ۱۷۹
اصلاحات دوران شهریاری، ۹۴
اصلاحات دیوسلتین، ۱۳۱
اصلاحات سولون، ۳۸
اصلاح‌طلبان زراعی، ۸۸
اصول مالیات بر زمین، ۱۱۱
اضمحلال اسپارت، ۷۳
اضمحلال برده‌داری، ۱۰۶
اعتکاف، ۱۷۳
افت جمعیت در امپراتوری از سده‌ی سوم میلادی، ۱۲۷
آفرینش خط الفبایی، ۳۶
افزایش نرخ استثمار فئودالی، ۳۳۶

افسران سواره‌نظام، ۱۱۹
افور (قاضی)، ۴۲
اقتصاد اروپایی در سده‌های میانه، ۱۷
اقتصاد باستانی، ۲۹
اقتصاد برده‌داری، ۳۰، ۴۵، ۱۲۶
اقتصاد روستایی سده‌های میانه، ۱۶۰
اقتصاد روستایی، ۸۱، ۱۲۱، ۱۹۲، ۳۰۳
اقتصاد روم شرقی، ۱۷۳
اقتصاد زراعی روم، ۱۰۳
اقتصاد سرمایه‌داری، ۱۰۱
اقتصاد شهری، ۱۲۰
اقتصاد عصر باستان کلاسیک، ۲۹
اقتصاد فئودالی، ۹۸، ۲۴۶، ۲۵۶
اقتصاد ویزیگوت‌ها، ۱۴۰
اقوام اسلاو و تورانی، ۳۶۹
اقوام کوچ‌نشین، ۲۸۲
آکر (واحد زمین)، ۷۷، ۷۸
آگر پوبلیکوس (زمین‌جمعی)، ۷۰
الفبای گلاگولیتی و سیریلی، ۳۰۶، ۳۷۱
الگوی اسکان‌گزینی‌های روستایی آنگلوساکسون، ۱۵۹
الگوی اولیه‌ی کمونته‌های زراعی اسلاو، ۲۹۷
الگوی جغرافیایی نظام دهقانان اجاره‌دار وابسته، ۱۲۷
الگوی کامل برده‌دزدی وایکینگ‌ها، ۲۲۷
الیگارشی تجار-کارخانه‌دار، ۲۴۸
الیگارشی سنا، ۹۲
الیگارشی هلنی، ۷۳
الیگارشی، ۴۶، ۴۹، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۴
الیگارشی‌ترین پولیس یونانی عصر کلاسیک، ۷۳
الیگارشی‌های اشرافیت، ۲۵۰
الیگارشی‌های شهری، ۷۸، ۱۱۹
امپراتور روم، ۱۶۹
امپراتورهای «مقدونیه»، ۳۶۰
امپراتوری آتن، ۵۱
امپراتوری ایران، ۶۳، ۳۴۵
امپراتوری بیزانس، ۲۱۲، ۲۲۵، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۶
امپراتوری تجاری نوگورود، ۳۱۸
امپراتوری جهان‌وطن، ۸۹
امپراتوری در واپسین سال‌های سده‌ی چهارم میلادی، ۱۲۵
امپراتوری روم غربی، ۱۴۳
امپراتوری روم، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۶۶، ۷۸، ۸۳، ۸۵، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۷۶، ۲۸۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۱
امپراتوری شرقی، ۱۶، ۳۰۶
امپراتوری کارولنژین، ۱۸۱، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۷
امپراتوری مقدونیه، ۵۷
امپراتوری هلنیستی، ۱۱۲
امپراتوری یونان، ۳۶۵
امپراتوری‌های هلنیستی، ۶۵

امپریالیسم پریکلسی، ۵۳
امپریالیسم رومی، ۸۷
امپریالیسم، ۵۰، ۵۱
امتزاج نجیب‌زادگان مقدونیه‌ای و ایرانی، ۵۹
املاک اربابی، ۱۸۱، ۲۱۸
املاک بزرگ مالکان ایالتی، ۱۲۳
املاک بزرگ متکی بر کار برده‌ها، ۱۲۷
املاک بزرگ، ۷۷
املاک خالصه‌ی ژرمنی، ۱۹۹
املاک خصوصی سنت دنی، ۲۵۴
املاک رومی، ۱۹۹
املاک زراعی مبتنی بر کار برده، ۷۷
املاک گودارها، ۲۲۷
املاک مالکان آلمانی، ۳۳۳
املاک مستقل و موروثی، ۳۳۱
املاک ویلایی، ۷۸
امواج عظیم تهاجمات بربرها در سده‌های چهارم و پنجم، ۲۲۴
انتشار طلای سولیدوس، ۱۱۹
انجمن اخوت جنگجویان، ۲۱۹
انحلال سرف‌داری در غرب، ۲۶۵
انقباض تقاضا، ۱۲۱
انقلاب آویس، ۲۲۲
انقلاب رومی، ۹۱
انقلاب صنعتی، ۱۰۱
انقلاب کشاورزی، ۲۴۷
انگلستان، ۲۱۱، ۲۶۱
انگیزه‌ی گسترش دریایی وایکینگ‌های نروژی، ۲۲۶
اهمیت تاریخی فتوحات روم، ۷۹
اهمیت عظیم دریا برای تجارت، ۲۲
اوایل دوران فئودالیسم اروپایی، ۱۹۹
اوباش شهری، ۸۷
اولپیان (قاضی رومی)، ۹۵
ایالت‌های بربری گُل، ۹۰
ایدئولوژی اجتماعی اواخر یونان کلاسیک، ۲۷
ایده‌آلیسم روشنگری، ۱۷۰
ایل طلایی، ۲۸۳، ۲۹۴
آیین آریوس، ۱۵۲
آیین بت‌پرستی نروژی‌ها، ۲۳۰
آیین بوگومیل، ۳۷۳
آیین کاتولیک، ۱۶۱
آیین‌نامه‌ی انگلستان، ۲۶۲
آیین‌نامه‌ی کارگران، ۲۶۱
بازارهای برده‌ی روم، ۱۳۸
بازنوسازی امپراتوری در غرب، ۱۷۶
بافندگان بروگس، ۲۶۷
باکائودا (دسته‌های شورشی)، ۱۳۳
بانکداری، ۶۱
بحران فئودالی در غرب، ۳۱۹
بحران کشاورزی متکی بر کار برده، ۱۱۶
بذرافشانی ترکیبی، ۲۹
بربرها، ۱۵۵
بربرهای ژرمنی، ۱۳۷
بردگان اسیر، ۲۷۹
بردگان روستایی، ۸۰، ۸۱

بردگان سکایی، ۴۸
بردگان شهری، ۱۰۵
بردگان کشاورزی، ۳۱، ۱۲۲
بردگان مسلمان، ۲۱۷
بردگان مؤنث، ۱۰۰
بردگی زندانیان جنگی، ۲۷۹
برده‌داری بزرگ زراعی، ۱۵۳، ۱۵۴
برده‌داری کلاسیک، ۲۷، ۱۷۴
برده‌داری هلنی، ۲۶
برده‌سازی اسیران جنگی، ۲۱۷
برده‌ها در یونان باستان، ۲۶
برده‌های خانگی، ۱۸۱
برده‌ی کشاورزی، ۲۸
اروپایی بررسی فروپاشی عظیم فئودالیسم اروپایی، ۲۶۴
بررسی مارکسیستی از تکاملِ تاریخی، ۱۸
بقایای پیشافئودالی صورت‌بندی اجتماعی آنگلوساکسون، ۲۰۵
بهبود اقتصادی غرب، ۳۳۴
بهترین نوشته‌ی مدرن درباره‌ی قانون روم، ۸۵
بهره مالکانه، ۲۴۳
بهره‌وری کار برده، ۳۱
بهره‌وری کار، ۲۳۸
بهره‌ی مالکانه‌ی دهقانان، ۲۵۸
بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی، ۱۸۸
بوروکرات‌های ماندارین، ۱۹۱
بوروکراسی نظامی، ۳۳۱
بوروکراسی‌های سلطنتی، ۶۴
بیزانس، ۱۶، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴
پاتروسینیوم، ۱۲۷، ۱۲۹
پادشاهان ساسانی، ۱۰۸
پادشاهان مسیحی در سده‌های دهم و یازدهم، ۲۱۸
پادشاهی سلوکیه، ۶۳
پادشاهی آتالید، ۵۹، ۶۲
پادشاهی داکیا، ۹۸
پادشاهی لُمبارد، ۱۶۱
پادشاهی مروونژیانی، ۱۶۲
پادشاهی مقدونیه، ۵۸
پادشاهی نورمن، ۲۱۱
پایان عصر باستان، ۱۶
پایگاه‌های هلنیسم، ۳۶۷
پایه‌ی اقتصادی شهروندی هلنی، ۴۰
پدیده‌ی سرف‌داری شرقی، ۳۳۱
پرایتور (عنوان رومی)، ۱۳۲
پرسوراس، ۲۱۷
پرورش برده، ۱۰۱
پرورش زیتون، ۷۸
پرورش ماهی، ۳۳۲
پرورش‌دهندگان برده، ۳۱
پروس، ۳۱۳
پرولتاریای روم، ۸۸
پرولتاریای شهری، ۸۸، ۹۲
پرولتاریای لاتین، ۸۳
پژوهش تاریخی مارکسیستی، ۱۲

پلب‌های روم، ۸۸
پودستا (لقب)، ۲۱۳
پوستا، ۲۹۳
پولیس کلاسیک، ۴۵، ۵۵
پولیس هلنی، ۴۳
پولیس، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۹، ۷۱
پیاده‌نظام، ۴۰، ۴۲، ۵۸
پیروزی مغول‌ها، ۳۲۵
پیشرفت کشاورزی سده‌های میانه، ۲۵۶
پیشه‌وران آزاد، ۱۰۲
پیشه‌وران برده، ۳۱، ۱۰۲
پیشه‌وران بنده، ۱۰۵
پیشه‌وران مستقل، ۲۹
پیشه‌وری شهری، ۳۲۵
پیمان‌کاران دولتی عصر جمهوری، ۱۰۴
تاجران، ۱۰۴
تاخت‌وتازهای اولیه‌ی لُمبارد‌ها، ۱۵۵
تاریخ آسیا، ۱۹۲
تاریخ امپراتوری روم، ۱۰۷
تاریخ اولیه‌ی فئودالیسم غربی، ۲۸۳
تاریخ باستان، ۹
تاریخ فئودالیسم، ۱۷۶
تاریخ کلاسیک باستان، ۱۹۲
تاریخ یونان، ۱۱۳
تاریخ‌نگاری جدید، ۱۸
تاریخ‌نگاری مارکسیستی، ۱۱
تبدیل اشرافیت محلی به نجبای فئودالی، ۲۳۱
تبدیل سلطنت به حاکمیت فئودالی: ۲۱۱
تت، ۵۱
تثبیت فئودالیسم آلمان، ۲۱۲
تجارت بالتیک، ۳۱۸
تجارت برده، ۲۷
تجارت ماوراء دانوب، ۱۴۰
تجارت وارنگیان در اسلاو شرقی، ۲۲۷
تجارت یونان در شرق، ۸۱
تحول نظامی سواره‌نظام‌های زره‌پوش، ۱۸۰
ترکیب جنسیتی جمعیت بردگان روستایی، ۱۰۰
ترکیب خاص شهر و روستا، ۲۳
تسلط کوچ‌نشینان بر اسب‌سواری، ۲۸۷
تضاد پویای شهر و روستا، ۱۹۲
تغییر ایمان، ۱۵۲
تغییر شیوه‌های کشاورزی دیمی مدیترانه، ۱۰۳
تقسیم بین «الیگارشی» و «دمکراسی»، ۵۴
تقسیم کار، ۱۰۴
تکامل «پیشافئودالی» اشرافیت فوق‌شهری، ۱۰۷
تکامل اسکاندیناوی، ۲۲۳
تکامل اقتصاد فئودالی، ۲۴۱
تکامل سیاسی اقوام ژرمنی، ۱۴۸
تکامل سیاسی ویزیگوت‌ها، ۱۴۸
تکامل فئودالیسم در ایتالیا، ۲۱۲
تکامل قانون عمومی در رژیم مطلقه،

۹۵
تکامل قانونی شهر، ۶۷
تکامل مانوفاکتورها درون کمون‌ها، ۲۱۴
تکامل نظام مالکانه، ۱۸۱
تکامل واگرا ظهور «تیول»، ۱۸۰
تکوین فئودالیسم در اروپا، ۱۹
تکوین فئودالیسم غربی، ۲۷۹
تکوین نجیب‌زادگان، ۳۰۳
تگن‌ها (اصطلاح)، ۲۰۴
تمایز بین شرق و غرب، ۱۸
تمدن عصر کلاسیک باستان، ۲۶
تمدن کلاسیک، ۳۲
تمدن میسنی، ۳۵
تمدن هلنیستی، ۷۶، ۱۱۴، ۱۲۶
تمدن یونان، ۸۵
تمدن یونانی- رومی، ۱۷۱
تنزل‌مقام فزاینده‌ی دهقانان، ۲۰۳
تهیدستان شهری، ۱۰۴
توانگرسالاری سناتوری، ۱۳۳
توده‌های زارع، ۱۸۱
تورم مارپیچی، ۲۵۹
تورینگیا، ۲۱۰
توسعه‌طلبی نظامی روم، ۷۱، ۷۳
توسعه‌ی استعماری روم در مدیترانه‌ی غربی، ۸۰
توسعه‌ی استعماری یونان در مدیترانه‌ی شرقی، ۷۹
توسعه‌ی روم، ۸۱
توسکانی، ۷۸
توقف اعراب در مانع توروس، ۳۴۹
تولید برده‌داری در روستاهای رومی، ۲۷
تولید پیشه‌وری شهری، ۱۲۳
تولید غلات، ۳۱۵
تولید کالایی اجازه‌ی تکاملی خودمختار، ۱۹۱
تولید کالایی، ۱۹۱
تولید محلی ابزارهای آهنی، ۲۴۲
تولیدکنندگان در عصر باستان، ۲۱
تولیدکننده‌ی روستایی، ۲۷
تینگار، ۲۲۹
تیول، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۳۰۰
تیولداری فئودالی، ۲۱۸
ثروتمندان ایتالیا، ۸۹
جامعه‌ی روستایی، ۱۹۹، ۲۱۳، ۳۰۳
جامعه‌ی روم، ۱۱۰، ۱۵۰
جامعه‌ی کوچ‌نشین، ۲۹۰
جامعه‌ی متیک، ۵۲
جامعه‌ی وایکینگ، ۲۲۷
جایگاه انحصاری عصر باستان کلاسیک در تاریخ جهان، ۲۳
جایگاه شهروندی در روم قدیم، ۲۰۷
جای‌نام‌شناسی، ۱۶۳
جداسازی طبقاتی، ۳۵۳
جدال بین نیروهای سکولار و مذهبی در اروپای سده‌های میانه، ۲۱۰
جدایی کار مادی از سپهر آزادی، ۳۱
جزایر غیرفئودالی، ۲۴۸
جمع‌آوری مالیات، ۱۲۰

جمعیت اروپای غربی، ۲۴۷
جمعیت اسلاو، ۳۷۴
جمعیت بردگان، ۲۵
جمعیت غلامان، ۲۶
جمهوری روم، ۲۰، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۶
جنبش کانتون‌های سوییس، ۲۶۴
جنگ با ایران، ۵۲
جنگ بین امپراتوری و مقام پاپی، ۲۱۲
جنگ پلوپونزی، ۲۵، ۵۴، ۷۳
جنگ سیزده ساله، ۳۳۱
جنگ صلیبی چهارم، ۳۷۴
جنگ علیه امپراتوری و کلیسا، ۳۲۳
جنگاوران آلمانی، ۱۴۱
جنگجویان آزاد ژرمنی، ۱۴۱
جنگجویان غیرروحانی، ۱۸۰
جنگل‌زدایی و احیاء زمین‌های بایر، ۲۵۶
جنگ‌های ایران، ۵۱
جنگ‌های صلیبی سده‌های میانه، ۱۵
جنگ‌های صلیبی، ۲۱۸، ۳۱۶
جنگ‌های لیوونیایی، ۳۳۲
جنگ‌های مارکومانی، ۱۰۷
جنگ‌های هوسیت‌ها، ۳۲۰
جهان باستان کلاسیک، ۱۰۵
جهان ذهنی کمونته‌ی طایفه، ۱۵۲
جهان کلاسیک، ۲۱، ۳۰، ۳۱
جهان هلنیستی، ۶۰، ۸۷، ۹۷
جهان یونانی- رومی، ۳۳، ۱۷۵
جهش عظیم در مازاد کشاورزی، ۲۳۸
جوامع اسکاندیناوی ابتدایی در اواخر سده‌ی هشتم میلادی، ۲۲۵
جوامع اولیه‌ی اسلاو، ۲۹۹
جوامع بربر، ۲۱۶
جوامع فئودالی، ۲۸۵
جوامع کوچ‌نشین، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱
حاکمان خاندان اتویی ساکسونی، ۲۰۹
حاکمان مقدس، ۱۲۹
حقِ انحصاری سوارنظام اشرافی، ۱۸۰
حقوق ماگدبورگ، ۳۱۵
حقوق مالکیت ارباب بر زمین، ۱۸۸
حقوق مدنی، ۹۵
حکمرانان ژرمنی، ۱۵۲
حکمرانان هلنیستی، ۶۲
حکومت استبدادی بیزانس، ۳۵۲
حکومت اشرافیت در یونان باستان، ۳۵
حکومت تئودوریچ، ۱۵۰
حکومت روم در بریتانیا، ۱۵۶
حکومت روم در شرق، ۸۳
حکومت شورای انحصاری اشراف، ۳۶
حکومت غاصب فوکاس، ۳۴۷
حکومت کارولنژین، ۲۰۷
حکومت لاگید، ۶۱
حکومت ونسسلاس چهارم، ۳۲۳
حمل و نقل دریایی، ۲۲
حوزه‌های قضایی اربابی، ۲۱۳
خاستگاه‌های معماری گوتیک، ۲۵۴
خاندان اتو، ۳۰۹
خاندان آرپاد، ۲۹۵

خاندان آفریقایی سِوران، ۱۱۳
خاندان ایسوریا، ۳۴۹
خاندان پرمیسلید، ۳۰۱
خاندان پلانتاجن، ۲۶۰
خاندان ساکسونی، ۲۰۹
خاندان سلوکیه، ۵۹
خاندان سوران، ۱۰۸
خاندان کاپتیان، ۲۶۰
خاندان لانکستر و یورک، ۲۶۰
خاندان هاپسبورگ، ۳۲۵
خاندان هوهن‌اشتاوفن، ۲۱۱، ۲۱۲
خاندان والوا، ۲۶۰
خاندان‌های نورمن و آنژوین، ۲۰۶
خانواده‌های بزرگ پاتریسین در غرب، ۱۳۱
خانواده‌ی پالئولوگ، ۳۶۵
خاور نزدیک، ۶۱، ۶۲
خاوندی، ۱۸۸
خدمات پستی امپراتوری، ۹۳، ۱۰۵
خدمت نظام، ۹۲
خدمتکاران، ۱۸۱
خرده‌مالکان اترویی، ۸۸
خرید و فروش در بازارهای روسیه، ۲۲۷
خصوصیت شهرهای عصر کلاسیک یونان، ۶۵
خیزش‌های رمنسا، ۲۶۷
دادگاه‌های اربابی، ۲۰۷
دادگاه‌های کنت‌نشین‌ها، ۲۰۶
دادوستد غلات، ۳۳۴
درآمد میانگین اشرافیت غرب در سده‌ی چهارم میلادی، ۱۳۲
دربار سلطنتی کاپتین، ۲۰۱
درهم‌آمیزی دولت‌های هلنیستی، ۶۵
دروژینا، ۲۷۸
دزدان دریایی، ۵۲
دستاورد اصلی کلیسای اولیه، ۱۷۵
دستگاه نظامی بسیار گسترده‌ی کوچ‌نشین‌ها، ۲۹۰
دمکراسی آتنی، ۵۳
دمکراسی، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۷۴
دنیای هلنی کلاسیک، ۲۴
دهقان اجاره‌دار وابسته، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۳
دهقانان اروپای شرقی، ۳۳۳
دهقانان آزاد، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۲۸
دهقانان اسکاندیناوی، ۲۲۸
دهقانان انگلیسی، ۲۰۶
دهقانان بوگومیل، ۳۷۸
دهقانان پانونیایی، ۱۵۳
دهقانان جنگجو، ۲۲۴
دهقانان روم، ۸۶
دهقانان سوئد، ۲۳۳
دهقانان مسلح، ۲۲۴، ۲۳۱
دهکده‌های خرده‌مالکان و مستاجران آزاد، ۱۲۲
دهکده‌ی قرون‌وسطایی، ۱۶۸
دوران تاریک، ۱۶، ۱۷
دوران خان‌سالاری‌های پراکنده‌ی سلتی، ۱۵۶

دوران روشنگری، ۱۷۰
دوران شهریاری، ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۴
دوران فئودالی، ۲۴۳
دولت- شهرهای یونان، ۴۳
دولت آنگلوساکسون، ۲۰۶
دولت بربر، ۱۶۱
دولت سکولار، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۱۵
دولت- شهرهای هلنی، ۳۵
دولت- شهرهای یونانی، ۲۴
دولت صلیبی در لوانت، ۱۹۳
دولت فئودالی، ۲۱۵
دولت کیف، ۳۰۵
دولت لاگید، ۶۰
دولت هلنیستی، ۶۲، ۶۴
دولت واندال در آفریقا، ۱۴۹
دولت‌شهرهای یونان کلاسیک، ۴۶
دولت‌شهرهای یونانی، ۵۰
دولت‌های «رودخانه‌ای»، ۲۴
دولت‌های جدید هلنیستی، ۶۱
دولت‌های لُمباردی در ایتالیا، ۱۶۲
دولت‌های هلنیستی، ۵۹
دومین سرف‌داری اروپای شرقی، ۳۳۴
دومین یورش به اروپای مسیحی، ۲۲۵
دوناتیان‌ها (فرقهٔ مذهبی در مسیحیت)، ۱۳۴
دیادوخوی، ۵۹
دیپلماسی روم، ۱۴۱
دین مسیحی، ۱۵۲
دین‌گلد (اصطلاح)، ۲۰۶
دیوان‌سالاری، ۱۷۰
دیون فئودالی، ۲۴۲
رابطه‌ی عمومی شهروند با دولت، ۸۴
راه انداختن سبک هوایی در ساختمان‌سازی، ۲۵۴
رشد اقتصادی مبادله‌ی کالایی در ایتالیا، ۸۵
رشد اقتصادی، ۹۸
رشد بهره‌وری، ۲۴۳
رشد رهبانیت، ۱۷۲
رشد شهری، ۱۱۹
رشد نیروی مدنی روم، ۷۳
رمنسا (شیوهٔ سرف‌داری)، ۲۶۳
رمه‌گردانی در استپ‌های نیمه‌بایر، ۲۸۷، ۲۹۲
رنسانس، ۱۶۵، ۱۷۵
رهبانیت شرقی، ۱۷۳، ۱۷۴
روابط کشتگار، پیشه‌ور و رباخوار در پولیس، ۳۲
رواج صنعت ابریشم‌بافی، ۳۵۶
روحانیت‌سالاری، ۳۵۶
روستاهای فرانسه، ۱۸۳
روستاهای هلنیستی مدیترانه‌ی شرقی، ۱۲۷
روستایی‌شدن امپراتوری، ۱۲۱
روم در عصر جمهوری، ۷۲
روم غربی، ۱۵۴
رومی‌کردن گُل، ۱۵۸
رویه‌ی قضایی روم، ۸۵
زبان آلمانی، ۱۵۴
زبان فرانسه، ۱۵۶

زبان لاتین، ۱۲۶، ۱۷۱
زبان لاتینی، ۱۶۰
زبان‌ها و فرهنگ‌های پیشارومی، ۱۵۴
زبان‌های باسکی و سلتی، ۱۵۴
زراعت بدوی، ۲۸۴
زمین‌های استیجاری دهقانی، ۱۲۱
زمین‌های اشتراکی دهکده‌ها، ۲۴۴
زمین‌های دهقانی اشتراکی و فردی، ۱۹۲
زمین‌های زراعی دهقان آزاد، ۲۴۶
زمین‌های مزروعی و کشت غلات در محیط اروپای شرقی، ۳۲۸
زنان برده، ۱۰۰
زندانیان جنگی، ۳۲
زهکشی، ۲۹
زوال اقتصادی دهقانان آزاد، ۱۰۶
زوال برده‌داری، ۱۰۶
ژرمن‌ها، ۲۷۸
ساختار املاک سده‌های میانه، ۱۹۰
ساختار سیاسی حکومت سلطنتی در روم، ۹۵
سازمان اجتماعی قبیله، ۱۵۱
سازمان نظامی فئودالیسم، ۲۳۱
ساکسونی، ۲۱۰
سال‌های قحطی در اروپا، ۲۵۷
سده‌ی صلح در ایتالیا، ۷۵
سربازان دربار، ۲۰۵
سربازان مزدور آلمانی، ۱۴۶
سربازگیری، ۸۶
سرشت اقتصادی امپریالیسم روم، ۷۹
سرشت بدوی- اشتراکی جامعه‌ی روستایی ژرمنی، ۲۰۷
سرف قرون وسطایی، ۱۸۱
سرف‌دار مسیحی، ۲۱۷
سرف‌داری در ساکسونی، ۱۹۹
سرف‌داری کاتالان، ۲۱۷
سرف‌داری وقفی، ۲۲۱
سرف‌داری، ۱۸۲، ۲۲۸، ۲۷۰، ۳۴۱
سرف‌ها، ۱۸۷، ۱۹۰
سرنوشت امپراتوری‌های روم و چین، ۲۹۲
سطوح مالیات، ۱۱۱
سقوط امپراتوری روم در غرب، ۳۴۴
سقوط امپراتوری غرب، ۳۵۳
سکه‌ی آتن، ۵۲
سکه‌ی طلای بیزانت، ۳۵۰
سلسله مراتب فئودالی در دوران اولیه‌ی سده‌های میانه، ۱۸۸
سلسله‌مراتب فئودالی، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۷
سلسله‌مراتب کلیسایی، ۱۶۱
سلسله‌ی فرانک، ۱۷۶
سلطنت رومی آگوستوس، ۹۱
سلطنت فئودالی، ۱۹۳
سلطنت مقدونیه، ۹۰
سلطنت‌های پیشاهلنی، ۲۳
سلطه‌ی اشرافیت جنگجو، ۲۲۸
سلطه‌ی اشرافیت ژرمنی بر زمین، ۱۴۸
سنا، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۷
سناتورهای موروثی، ۱۱۸
سنای جدید، ۱۲۹

سنت اشتغال برده‌ها در کارهای عام‌المنفعه، ۱۰۵
سنت عزلت‌گزینی، ۱۷۳
سنت‌های اولیه‌ی بربرها، ۱۵۱
سنورلوس، ۲۱۸
سه چرخه‌ی بزرگ گسترش امپراتوری، ۳۳
سه نمونه‌ی برجسته از محصولات دنیای باستان، ۲۱
سه ویژگی ساختاری فئودالیسم غربی، ۱۸۹
سواره‌نظام فرانکی، ۱۸۳
سوکا، ۳۳۹
سوک‌من (اصطلاح)، ۲۰۳
سولاریگوها، ۲۱۸
سیاست ضداشرافیت، ۱۳۰
سیسترسی‌ها، ۲۱۸، ۲۴۵
سیستم‌های گرمایش، ۲۹
سینیوری‌ها، ۲۱۵
شاهان مروونژیانی، ۱۶۰
شاهان نورمن، ۲۰۵
شبانکاران ترک و مغول، ۲۸۴
شبانکارگی چادرنشینی، ۲۸۵
شبانکارگی، ۲۹۱
شخم‌زدن، ۲۳۸
شراب‌اندازی، ۷۸
شرق پیشرفته، ۱۶
شرق هلنیستی، ۶۱
شرق، ۱۶، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۱
شرقی‌گرایی، ۸۹
شکست آخرین ارتش بزرگ سلوکیه، ۸۲
شکست اعراب توسط شارل مارتل، ۱۷۷
شکست پروکوپ در لیپان، ۳۳۲
شکست سایو، ۲۹۵
شکست‌های لگنیتسا، ۲۹۵
شکل اولیه‌ی فئودالیسم در روم، ۱۲۷
شکل باستانی مالکیت، ۷۷
شکل‌های فئودالی آزادی، ۳۵۴
شکوفایی فرهنگ لاتینی در دوران شهریاری، ۹۸
شلسویگ (تیول)، ۲۳۱
شمش سلطنتی ایران، ۶۰
شهرهای اتحادیه‌ی هانزا، ۳۱۶
شهرهای ایتالیایی، ۷۳
شهرهای لمبارد، ۲۵۲
شهرهای نمونه‌وار قرون‌وسطای اروپا، ۱۹۱
شهرهای هلنی، ۳۷
شهرهای هلنیستی، ۶۴
شهرهای یونانی- رومی، ۲۱
شهرهای یونانی در عصر باستان، ۳۶
شهروندان آزاد، ۴۵، ۴۷
شهروندان آسیدویی، ۷۷
شهروندان مالک، ۷۳
شهروندی آتن، ۵۳
شهروندی دولت ایده‌آل، ۴۹
شهروندی روم، ۹۷

شهروندی، ۴۱، ۱۰۶
شهریاری، ۲۷، ۱۱۲، ۱۲۶
شهری‌شدن متمرکز فرهنگ‌های ساحل‌نشین‌ها، ۸۰
شوالیه، ۱۸۸، ۲۳۱، ۳۰۰
شوالیه‌های تویتونیک، ۳۲۲
شوالیه‌های مزدور آلمانی، ۲۳۱
شورای پانصدنفری، ۴۸
شورش دهقانان در انگلستان، ۲۶۳
شورش علیه برده‌داری و اجاره‌داری وابسته، ۱۳۴
شورش هوسیت، ۳۲۴
شورش‌های باکائودا، ۸۱، ۱۰۹، ۱۵۳، ۲۶۳
شورش‌های دهقانی، ۱۳۴، ۲۴۰
شورش‌های شهری، ۸۸
شورشی دهقانی در دشت‌های تراکیه، ۳۷۷
شیشه‌گری، ۲۹
شیوه‌های تولید اشتراکی در جنگل‌های آلمان، ۱۳۹
شیوه‌ی تولید برده‌داری، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۴۹، ۷۹، ۸۱، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۶، ۲۹۷، ۳۵۷
شیوه‌ی تولید چادرنشینی، ۲۸۷
شیوه‌ی تولید فئودالی، ۳۰، ۱۰۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۵۴، ۲۶۵
شیوه‌ی تولید فئودالی در اروپا، ۲۵۱
صادرات الوار، ۳۳۴
صادرات عمده‌ی روسیه در سراسر سده‌های میانه، ۳۰۵
صادرات گندم سیاه، ۳۳۴
صلح رومی، ۹۸
صلیبیون، ۳۶۴
صورت‌بندی اجتماعی آتن، ۳۹
صورت‌بندی اجتماعی آنگلوساکسون، ۲۰۲، ۲۰۷
صورت‌بندی اجتماعی بیزانس، ۳۶۵
صورت‌بندی‌های اجتماعی اسکاندیناوی، ۲۲۳
صورت‌بندی‌های اجتماعی کوچ‌نشین‌ها، ۲۸۴
صورت‌بندی‌های اجتماعی مشخص اروپای سده‌های میانه، ۱۹۷
صورت‌های فئودالی بیزانس، ۳۶۶
ضرابخانه‌ی امپراتوری، ۱۰۵
ضرب جدید سکه، ۱۲۰
ضرب سکه ژانواریس و فلورین، ۲۵۰
ضرب سکه‌ی طلا، ۱۶۲
ضرب مسکوکات و گسترش اقتصاد پولی، ۳۷
طاعون (بیماری)، ۳۲۲
طایفه‌های پدرخویش، ۲۲۸
طبقات زمیندار ایتالیا، ۹۵
طبقه‌ی اشراف، ۲۱۱، ۳۲۵
طبقه‌ی بومی، ۲۱۸
طبقه‌ی توانگر شهری عصر باستان کلاسیک، ۲۹
طبقه‌ی حاکم شهری، ۲۸
طبقه‌ی دهقان، ۱۹۰

طبقه‌ی رعیت، ۲۲۰
طبقه‌ی زارعان متوسط، ۷۱
طبقه‌ی زمیندار ایتالیا، ۸۹
طبقه‌ی زمیندار روم غربی، ۱۳۳
طبقه‌ی زمیندار محلی، ۱۸۰
طبقه‌ی سرف، ۲۷۹
طبقه‌ی فئودال، ۱۸۹
طبقه‌ی مالک زمین، ۲۷
طبقه‌ی مرفه شهروندان، ۵۲
طبقه‌ی نجیب‌زادگان، ۳۲۸
طبقه‌ی هیدالگو، ۲۲۰
طبقه‌ی یونکر، ۳۳۱
طرح اقتصادی نخستین مهاجران ژرمنی، ۱۴۹
ظهور تمدن کلاسیک یونانی، ۴۳
ظهور سلطنت کاپتین، ۲۰۱
ظهور شهرهای سوداگر ایتالیایی، ۳۵۶
ظهور فئودالیسم، ۱۶
ظهور مستأجران وابسته، ۲۳۰
ظهور نظام زراعی جدید، ۱۵۷
ظهور و تکوین شهریاری، ۹۳
عدالت‌خانه مردمی، ۲۷۹
عدالت‌خانه، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۷
عروج کلیسای مسیحی، ۱۷۱
عصر «بی‌پولی»، ۳۲۵
عصر آتیلا و آلاریک، ۳۴۶
عصر آنتونین‌ها، ۹۸، ۱۱۳
عصر باستان یونانی- رومی، ۲۰
عصر باستان، ۹، ۱۰، ۱۶، ۲۳، ۴۲، ۸۴
عصر پساکلاسیک، ۱۸
عصر دیوسلتین، ۲۲
عصر رکود عمومی در سراسر اروپا، ۳۷۷
عصر روشنگری ژرمنی، ۱۶۵
عصر روشنگری، ۳۳۹
عصر کشتی‌های بزرگ، ۲۰۳
عصر کلاسیک، ۳۶
عصر مروونژیانی، ۱۵۸
عصر هلنیستی، ۶۷، ۸۰، ۳۴۵
عصرباستان، ۹۵
عناصر زبان‌شناسی ژرمنی و رومی، ۱۶۳
غارتگری و برده گرفتن وایکینگ‌ها، ۲۲۹
غارت‌های مالی مدیترانه، ۸۶
غرب عقب‌مانده، ۱۶
غرب، ۱۵، ۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۷۳
غلام، ۲۲۹
فئودالیسم اروپایی غربی، ۲۹۹
فئودالیسم اروپایی، ۱۸، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۷۵، ۳۱۶، ۳۱۹
فئودالیسم اسپانیا، ۲۱۹
فئودالیسم اسکاندیناوی، ۲۳۲
فئودالیسم سده‌های میانه، ۱۵۸
فئودالیسم شرقی، ۳۰۴
فئودالیسم غربی، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۳۰، ۲۵۴، ۳۷۹
فئودالیسم، ۹، ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸،

۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۰،
۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۷، ۲۶۴،
۲۹۷، ۳۰۳، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۰،
۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸
فئودالی‌شدن ناقص مناسبات زراعی تولید، ۲۳۴
فئودالی کردن اشرافیت‌های جنگجو، ۲۲۰
فئودراتی (اصطلاح)، ۱۴۱
فاتحان مانچوی چین، ۲۹۱
فاتحان مسلمان، ۲۱۶
فتح انگلستان، ۳۰۳
فتح گُل، ۱۵۵
فتح مدیترانه‌ی شرقی، ۶۵
فتواهای امپراتوری، ۹۵
فتوحات استعماری جدید، ۱۵
فتوحات اعراب، ۱۶
فتوحات روم، ۱۲۶
فتوحات مدیترانه‌ای روم، ۸۳
فتوحات نظامی و استثمار مالی، ۲۹۰
فرار دهقانان از مزارع به شهرها، ۱۲۰
فرقه‌های رهبانی غربی، ۱۷۳
فرقه‌ی مذهبی نظم تویتونیک، ۳۱۳
فرمان کاراکالا، ۹۷
فرمان‌های سلسله‌ی «مقدونیه»، ۳۵۱
فرهنگ تولید شراب و روغن، ۲۹
فرهنگ روم، ۱۶۶
فروپاشی امپراتوری کارولنژین، ۲۰۰
فلات‌های مرتفع آسیایی، ۲۸۵
فن‌آوری اسکندریه‌ای، ۱۰۳، ۱۷۱
فن‌آوری زراعی جهان باستان، ۸۱
فن‌آوری یدی عصر باستان، ۳۰
فنون، ۲۱
فیزیک، ۳۲
قانون اساسی اسپارت، ۴۲
قانون رومی، ۱۵۰، ۲۰۶
قانون زراعی، ۱۹۰
قانون ژرمنی، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۶
قانون مالکیت روم، ۸۵
قانون مدنی روم، ۸۴، ۱۷۷
قبایل بربر سوئوی، ۱۴۳
قبیله‌های اسلاو در اواخر سده‌ی ششم، ۲۷۸
قبیله‌های بربر، ۱۴۰
قبیله‌های ژرمنی، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۹۴
قبیله‌های سلتی، ۸۰
قدرت دریایی جنوا و ونیز، ۲۵۱
قدرت نظامی در برده‌داری، ۳۲
قدرتمندترین دوک‌نشین اصلی (غیرفئودالی)، ۲۰۹
قدرتمندترین فئودالیسم در اروپا، ۲۱۵
قسطنطنیه، ۱۱۸
قطبی‌شدن طبقاتی در روستاها، ۳۵۳
قطع کردن درختان، ۳۱۵
قلمرو وارنگیان‌ها در روسیه، ۲۲۷
قوانین سیس‌ماریاس، ۲۶۲
قوانین کشور سوئد در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، ۲۳۳
قوانین مالکانه، ۲۳۴

قوانین مربوط به دهقانان مهاجرنشین، ۳۱۴
قیدوبند ساختاری برده‌داری بر فناوری، ۳۱
قیمت ذرت در دانتزیگ، ۳۳۵
قیمت غلات، ۲۴۸
کابالروس ویلانوس، ۲۱۸
کادر فرماندهی نظامی در غرب، ۱۴۱
کار اجیرشده، ۳۱
کار اضافی، ۹۹
کار برده، ۲۷، ۳۴۵
کار برده‌ی عصر باستان کلاسیک، ۲۸
کار مزدبگیری، ۹۹
کار و مهارت، ۳۱۴
کار یدی، ۳۰، ۱۷۳
کاربرد فرهنگ بر فنون، ۳۱
کارکنان مسیحی، ۱۱۸
کارگاه‌های عمده‌ی شهری، ۶۵
کارگاه‌های نساجی، ۱۰۵
کارگران اجاره‌ایی، ۲۹
کارگران آزاد، ۴۷
کارگران اسیر، ۳۳
کارگران برده، ۱۰۴
کارگران بومی، ۱۰۶
کارگران یدی، ۱۰۵
کارگزاران ارباب، ۲۴۸
کارگزاران روستایی، ۲۵۰
کارگزاران رومی، ۸۳
کارگزاران فئودالی، ۳۳۷
کارولنژین، ۱۸۱
کالاهای معمولی شهری، ۲۱
کاهش نرخ تولیدمثل، ۲۵۸
کاوالیرو- ویلائو، ۲۲۱
کتاب قوانین سلطنتی، ۱۴۹
کتان، ۲۵۷
کشاورزی اربابی، ۳۳۷
کشاورزی پیشافئودالی، ۲۸۴
کشاورزی تجاری، ۲۷۱
کشاورزی رومی، ۱۰۴، ۱۵۹
کشاورزی شرقی، ۳۳۷
کشاورزی فئودالی، ۱۰۳، ۲۵۶
کشاورزی لاتینی، ۸۱
کشاورزی متکی بر کار بردگان، ۱۰۱، ۱۶۰
کشاورزی، ۲۱، ۲۸، ۱۰۲، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۲۶، ۳۴۵
کشت غلات، ۷۸، ۲۴۲
کشف آسیای گردان، ۸۱
کشورهای درجه دوم، ۲۲۳
کلروی (نوعی سیستم تقسیم اراضی)، ۴۱، ۵۱
کلیسای رسمی، ۱۲۵
کلیسای روم، ۱۵۲، ۱۶۹، ۳۱۰، ۳۲۰
کلیسای ژرمنی، ۱۵۲
کلیسای مسیحی در اواخر عهد باستان، ۱۷۰
کلینتلا، ۱۶۷
کمبود فلزات، ۲۵۹
کمبود کارگر، ۲۱۷
کمونته‌های اسلاو، ۳۶۹

کمونته‌های آلمانی، ۳۱۳
کمونته‌های دانمارکی، ۲۲۹
کمونته‌های دهقانی لُمباردها، ۱۵۹
کمونته‌های روستایی، ۱۸۹، ۲۲۹
کمونته‌های زراعی اسلاو، ۲۸۱
کمونته‌های ژرمنی، ۱۴۷
کمونته‌های شبه‌طایفه‌ای، ۲۳۰
کمونته‌های طایفه‌ای، ۲۲۸
کمونته‌های قبیله‌ای، ۲۲۸
کمونته‌های کشاورزی اسلاو، ۲۷۸
کمونته‌های مهاجم، ۱۴۶، ۱۴۸
کمونته‌های هلنی، ۴۴
کمونته‌ی پولیس کلاسیک، ۴۶
کمونته‌ی جنگجویان آزاد، ۱۴۸
کنت (لقب)، ۱۷۷، ۱۸۳
کنت‌نشین‌ها، ۱۷۷، ۱۷۸
کنستانتیوس، ۱۱۸
کوچ روسیه به اوکا و ولگا، ۳۴۱
کوچ‌نشین‌زدایی، ۲۹۱
کوچ‌نشین‌های ترکمن، ۳۶۲
کوچ‌نشینی، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۲
کولا، ۳۳۵، ۳۶۷
کولاک، ۲۴۳، ۲۶۷
کومیتاتوس، ۱۶۷
کیش لاتینی لیبراتس، ۹۴
گارداریکی، ۲۹۹
گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، ۱۷۶
گذار سیاسی به نظام دولت منطقه‌ای، ۱۵۱
گرودی‌ها، ۲۹۹
گروسیا (شورای ریش سفیدان در دورهٔ اسپارت)، ۴۲
گروهان‌های نگهبانان و پلیس شهری، ۹۲
گسترش روم به داخل منطقه‌ی هلنیستی، ۸۲
گسترش شهروندی جمهوری، ۷۴
گسترش مناسبات فئودالی، ۱۹۸
گسترش وایکینگ‌ها، ۲۲۵
گسست در ساختار مشروعیت فئودالی، ۱۹۴
گسست و نابودی اقتصاد روستایی، ۳۶۲
گفولگ‌شافت، ۲۷۸
گلد، ۲۰۳
گوت‌ها، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۴۰
گورودا، ۲۹۹
گونه‌شناسی فئودالیسم اروپایی، ۱۶۷
گیاه‌شناسی، ۲۹
لائتی (زمین‌های خالی)، ۱۴۱
لاتیفوندیا (نماد روستایی مزارع بزرگ)، ۷۶
لاتیفوندیای بردگان، ۸۱
لاتیفوندیسم رومی، ۷۷
لاتینی‌شدن، ۱۷۵
لژیون‌ها، ۷۹، ۸۶، ۹۲
لژیون‌های رومی، ۸۱، ۱۳۷
لوکاتورها، ۲۴۵
ماتریالیسم تاریخی، ۱۱، ۱۲، ۹۸، ۱۶۹
ماشین دروکنی، ۱۰۳
ماشین دروگر چرخ‌دار، ۱۰۳

ماشین نظامی امپراتوری روم غربی، ۱۳۲
مالکان بیزانس، ۳۵۵
مالکان پروسی، ۳۳۱
مالکان روستایی در شرق، ۱۲۸
مالکان رومی، ۱۵۳
مالکیت در یونان، ایران یا مصر، ۸۵
مالکیت دهقانی خرد، ۲۲۱
مالکیت زراعی، ۱۸۷
مالکیت زمین، ۲۸۶
مالکیت فئودالی، ۱۹۹
مالکیت قانونی و مستقیم، ۲۳۳
مالکیت کامل فردی، ۲۲۹
مالیات رومی، ۲۱
مالیات سرانه، ۱۱۱
مالیات‌بندی عمومی، ۱۶۲
مالیات‌های دریایی یا لدینگ، ۲۲۹
مانوفاکتورهای شهری، ۲۶۷
مباشران، ۱۰۲، ۲۰۱
متجاوزان ژرمنی، ۳۷۰
متجاوزان کوچ‌نشین هون‌ها، ۱۴۲
متحدان ایونی، ۵۳
مجالس قانونگذاری کاستیل، ۲۶۲
مجالس قبیله‌ای، ۶۹
مجامع آزاد طایفه، ۲۳۲
مجامع آزاد، ۲۲۹
مجلس قبیله‌ای، ۶۹
محافظت از مالکیت نجبا، ۲۴۰
محرک اولیه‌ی پیشرفت کشاورزی، ۲۳۹
محصولات کشاورزی، ۳۲۷
مدیترانه‌ی غربی، ۸۱
مدیریت دولتی در شرق، ۱۲۹
مراکز مانوفاکتورها، ۲۴۷
مرتدان «پاتاریا»، ۳۷۸
مرگ سیاه، ۲۶۱، ۲۶۵
مزارع کلرویی، ۴۲
مزدهای روستاییان در انگلستان، ۲۶۵
مستأجران دهقانی، ۲۴۶
مسکوکات، ۱۶۲، ۲۵۹
مسیحی شدن امپراتوری، ۱۷۴
مسیحیت، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۳۰
مصونیت فئودالی، ۲۱۳
معادن بوهم، ۳۲۱
معادن طلای تراسین، ۵۸
معادن نقره، ۲۵۸
مفهوم «فئودالیسم پدرسالاری»، ۲۸۵
مفهوم بحران، ۲۵۵
مفهوم شهروندی، ۲۶
مفهوم کار، ۳۱
مقام «نمایندگی ملت»، ۶۹
ملتزمین، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۹
ملک اربابی، ۱۶۸
ملوک‌الطوایفی، ۲۰۷
مناسبات اجتماعی فئودالی، ۲۱۰
مناسبات برده‌داری تولید، ۲۹
مناطق بربرنشین، ۹۹
منشور ماگدبورگ، ۳۱۵
منطقه‌ی اصلی فئودالیسم اروپا، ۱۹۸

منگنه، ۲۹
مهاجران ژرمنی، ۱۴۵
مهاجرت جمعی قبیله‌های ژرمن، ۲۷۷
مهاجرت جمعی، ۱۴۲، ۲۲۵
مهاجرنشین شهری رومی در شرق، ۸۳
مهاجرنشین‌های نروژی، ۳۱۷
مهاجرنشینهای هلنی، ۵۱
مهاجرنشینی آلمان، ۳۲۱
مهاجمان آنگلوساکسونی، ۱۵۹
مُهر گاو طلایی، ۳۶۴
مهمانان بربر، ۱۴۶
موتور بنیادی احیاء روستایی، ۲۵۶
موج دوم مهاجرت‌ها، ۱۵۶
موج مهاجرنشینی از سده‌های هشتم تا ششم، ۳۷
موزه‌ی اسکندریه، ۶۵
موطن اصلی فئودالیسم اروپایی، ۲۰۰
موطن فئودالیسم در غرب، ۳۲۱
موقوفات دولتی، ۳۶۳
میراث حقوقی آگوستوس و ژوستنین، ۲۱۳
میراث سکولار آسیایی، ۶۲
میسونرهای یونانی، ۳۷۱
میسی دومینیچی، ۱۷۸، ۱۸۳
ناظرخانه‌ها، ۲۰۹
نام‌پژوهی، ۱۶۳
ناوگان آتن، ۵۰
ناوگان دریایی هلند، ۳۳۷
نبرد آکتیوم، ۹۰
نبرد فوتویک، ۲۳۱
نجبای پاتریسین، ۷۰
نجبای سوئدی، ۲۳۱
نجیب‌زادگان ایتالیایی، ۱۳۰
نجیب‌زادگان جنگجو، ۲۹۸
نخبگان نظامی بیزانس، ۳۶۱
نخستین پادشاهی کروات، ۳۷۴
نخستین جنگ صلیبی، ۲۵۱
نخستین حاکم بربر کاتولیک در اروپا، ۲۲۰
نخستین دستاوردهای نظامی در عصر هون‌ها، ۱۵۵
نخستین دولت اسلاو بومی، ۲۹۵
نخستین دولت‌های بربر، ۱۴۵
نخستین طغیان عمده علیه سلطه‌ی اشرافیت، ۳۸
نخستین مهاجرت جمعی حماسه‌ای، ۱۵۸
نخستین موج تاخت و تازهای بربرها، ۱۵۲
نخستین موج مهاجمان ژرمنی، ۱۵۲
نخستین موطن دولت- شهرهای یونان، ۲۲
نخستین ناوگان دائمی امپراتوری، ۳۴۹
نخستین نشانگان آزادی فنون و فرهنگ، ۱۷۱
نرخ مالیاتی ایتالیا، ۱۲۸
نرخ‌های مالیات بر زمین، ۱۲۴
نسبت برده‌ها به شهروندان آزاد، ۲۵
نظام آبیاری، ۸۰
نظام آتن، ۴۶

نظام ارباب و رعیتی، ۱۸۹، ۲۴۱
نظام اربابی آلمان، ۲۰۸
نظام اسپارت، ۴۶
نظام امپراتوری آتن، ۵۲
نظام امپراتوری روم، ۹۵، ۱۴۰
نظام تویتونیک، ۳۳۱، ۳۳۳
نظام تیولداری، ۲۳۴، ۲۴۶، ۳۰۳
نظام حقوقی روم، ۸۴، ۹۶
نظام زراعی آتن، ۴۷
نظام سرف‌داری، ۲۰۶
نظام سه مزرعه‌ای، ۲۳۸
نظام شبه‌اربابی در روستا، ۳۵۱
نظام لاتیفوندیایی، ۳۴۵
نظام مالکانه، ۱۹۸
نظام مالیاتی، ۱۱۱
نظام متکی بر ویلای رومی، ۱۵۹
نظام هوسپیتالیتاس، ۱۴۷، ۱۵۷
نظام واسالی، ۲۱۸
نظام ویلا، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۸۲
نظام‌های دولتی هلنیستی، ۶۴
نظامی‌گری غارتگرانه‌ی جمهوری روم، ۷۹
نقره‌ی داریوس، ۱۰۷
نهاد سلطنت فئودالی، ۱۶۹
نهاد فرمانده‌ی مردم، ۲۱۴
نهادهای «دمکراتیک» در یونان کلاسیک، ۴۵
نهادهای بنیادی فئودالیسم، ۱۷۹
نوافلاطون‌گرایی، ۱۷۲
نوآوری‌های فنی، ۲۳۸
نوآوری‌های مذهبی کنستانتین، ۱۳۱
نیاکان دوگانه‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی، ۲۰
نیروهای مولد باستانی در عصر کلاسیک، ۲۹
هجوم مرگ سیاه از آسیا، ۲۶۰
هلنی‌زدایی، ۶۵
هلنیسم، ۲۲
همانندی دولت و جامعه، ۵۳
هنر و فلسفه‌ی پساکلاسیکی، ۱۵۳
هوپلیت‌ها، ۵۰، ۵۸، ۷۳
هیأت‌های مذهبی، ۱۷۷
هیرد، ۲۷۹
واپسین حمله‌ی بزرگ نروژی‌ها به انگلستان، ۲۲۹
واپسین رویداد بااهمیتِ تاریخ بیزانس، ۳۶۶
واحد فئودالی، ۱۸۱
واحدهای درجه دوم لیمیاتانی، ۱۱۱
واحدهای سواره‌نظام تاگماتا، ۳۶۱
واردات برده، ۴۴
واژه‌ی روسی تزار، ۳۰۰
واژه‌ی رومی سزار، ۳۰۰
واسال‌ها، ۱۸۰، ۱۸۸
واسی دومینیچی‌ها، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۷
واندال‌ها از قبیله‌گرایی مشورتی به استبداد سلطنتی، ۱۴۹
وایکینگ‌ها، ۲۰۰
ورود ترک‌ها به شرق، ۳۵۹
ویرانبارترین تهاجم اقوام ژرمنی، ۱۴۴

ویزیگوت‌ها، ۱۴۰
ویژگی اسکاندیناوی، ۲۲۴
ویژگی توسعه‌طلبی روم، ۸۲
ویژگی دوره‌ی شهریاری، ۸۳
یونان پساباستانی، ۲۵
یونانِ پسامسینی، ۵۷
یونانِ کلاسیک، ۶۳، ۸۰

۸۸۰۰ تومان